ترجمه فارسى

**اللؤلؤ والمرجان**

جلد سوم

مؤلف:   
محمّد فؤاد عبدالباقی

مترجم:

ابوبکر حسن‌زاده

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | ترجمه فارسی اللؤلؤ و المرجان (جلد سوم) | | | |
| **عنوان اصلی:** | اللّؤلؤ والمرجان فيما اتّفق عليه الشّيخان | | | |
| **مؤلف:** | محمّد فؤاد عبدالباقی | | | |
| **مترجم:** | ابوبکر حسن‌زاده | | | |
| **موضوع:** | **حدیث و سنت -** **متون احادیث - احادیث نبوی** | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[**حدیث و سنت - متون احادیث - احادیث نبوی** 2](#_Toc438991483)

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc438991484)

[فصل سى وپنجم: درباره قربانى و مسائل مربوط به آن 1](#_Toc438991485)

[باب 1: وقت قربانى 1](#_Toc438991486)

[باب 3: مستحب است کسى که قربانى مى‌کند شخصآ آن را سر ببرد و وکیل تعیین نکند، و بسم الله و الله اکبر را هم بگوید 3](#_Toc438991487)

[باب 4: جایز بودن ذبح با هر وسیله برّنده‌اى که موجب جارى شدن خون است به جز دندان و ناخن و سایر استخوان‌ها 3](#_Toc438991488)

[باب 5: در ابتداى اسلام بعد از گذشت سه روز خوردن گوشت قربانى ممنوع بود بعداً این ممنوعیت نسخ شد و خوردن آن در هر زمانى بلامانع گردید 5](#_Toc438991489)

[باب 6: فرع و عتیره (که دو نوع قربانى دوران جاهلیت براى بت‌ها بودند در اسلام وجود ندارد) 7](#_Toc438991490)

[فصل سى وششم: درباره مشروبات و مسائل مربوط به آن 9](#_Toc438991491)

[باب 1: حرام بودن شراب و بیان اینکه شراب از آب انگور و خرماى رسیده و نرسیده و کشمش و غیره درست مى‌شود 9](#_Toc438991492)

[باب 5: مکروه بودن تهیه شربت از خرما و کشمش به صورت مخلوط 11](#_Toc438991493)

[باب 6: از ریختن شربت در ظرفى که قیراندود شده باشد، کدو، و کوزه‌هاى سبز روغنى و تنه درخت خرما که وسط آن کنده مى‌شو و به صورت ظرف درمى‌آید نهى شده بود، ولى این حکم نسخ گردید و الآن ریختن شربت در آن‌ها مادام شربت به صورت شراب درنیاید حلال است 12](#_Toc438991494)

[باب 7: هرچه انسان را مست کند شراب است و تمام شراب‌ها حرام است 14](#_Toc438991495)

[باب 8: کسانى که شراب مى‌نوشند و توبه نمى‌کنند در قیامت به محروم ماندن از آن سزا داده مى‌شوند 14](#_Toc438991496)

[باب 9: شربتى که به صورت مست‌کننده درنیاید نوشیدنش حلال است 15](#_Toc438991497)

[باب 10: جایز بودن نوشیدن شیر 16](#_Toc438991498)

[باب 11: نوشیدن شربت و سرپوش گذاشتن بر ظرف غذا 17](#_Toc438991499)

[باب 12: سرپوش گذاشتن بر ظروف غذا، بستن دهن مشک آب، بستن درهاى منزل، ذکر نام خدا بر آن‌ها خاموش نمودن چراغ و آتش به هنگام خواب، منع نمودن بچه‌ها و حیوان‌ها، از بیرون رفتن بعد از مغرب 18](#_Toc438991500)

[باب 13: آداب خوردن غذا و نوشیدنی‌ها و دستورات مربوط به آن‌ها 19](#_Toc438991501)

[باب 15: نوشیدن آب زمزم به حالت ایستاده 20](#_Toc438991502)

[باب 16: به هنگام نوشیدن آب فوت کردن در ظرف آن مکروه است 20](#_Toc438991503)

[باب 17: مستحب است به هنگام آب دادن به چند نفر از نفر اوّل سمت راست شروع شود 20](#_Toc438991504)

[باب 18: مستحب است پس از غذا خوردن انگشتان دست و کاسه غذا لیس داده شود، و اگر لقمه‌اى از دست افتاد برداشته شود و پس از تمیز کردن آن خورده شود، مکروه است پیش از لیسیدن دست،آن را با دستمال تمیز نمود 22](#_Toc438991505)

[باب 19: اگر کسى به ضیافتى دعوت شود و یک نفر دعوت نشده همراه داشته باشد، چه باید بکند؟ 22](#_Toc438991506)

[باب 20: کسى که به عنوان مهمان به منزل کسى دعوت مى‌شود، مى‌تواند دیگران را با خود به آن منزل ببرد 23](#_Toc438991507)

[باب 21: جایز بودن خوردن آبگوشت و سوپ و مستحب بودن خوردن کدو مستحب است کسانى که با هم غذا مى‌خورند، سهم خود را به همدیگر بدهند هر چند که مهمان هم باشند، بشرط اینکه صاحبخانه راضى باشد 26](#_Toc438991508)

[باب 23: خوردن خیار با خرماى تر 26](#_Toc438991509)

[باب 25: وقتى کسى با جماعتى غذا مى‌خورد ممنوع است دو دانه خرما و یا هر چیز دیگر را در یک لقمه قرار دهد مگر با اجازه رفقایش 27](#_Toc438991510)

[باب 27: فضیلت و برکت خرماى مدینه 27](#_Toc438991511)

[باب 28: فضیلت و برکت قارچ و مداواى چشم با آن 27](#_Toc438991512)

[باب 29: برکت ثمر رسیده درخت اراک 28](#_Toc438991513)

[باب 32: احترام به مهمان و ترجیح دادن آن بر خود و افراد خانواده 28](#_Toc438991514)

[باب 33: برکت و فضیلت بخشش و کمک در غذاى کم، و اینکه طعام دو نفر براى سه نفر کفایت مى‌کند و... 32](#_Toc438991515)

[باب 34: انسان باایمان چون قانع است مثل کسى است که یک معده دارد و زود سیر مى‌شود، ولى کافر چون حریص و طمعکار است مانند این است که هفت معده داشته باشد که هرگز سیر نمى‌شود 32](#_Toc438991516)

[باب 35: پیغمبر از غذا ایراد نمى‌گرفت 33](#_Toc438991517)

[فصل سى وهفتم: درباره مسائل مربوط به لباس و زينت‌آلات 35](#_Toc438991518)

[باب 1: استفاده از ظرف‌هاى طلا و نقره براى آب خوردن و غیره براى مرد و زن حرام است 35](#_Toc438991519)

[باب 2: استفاده از ظرف‌هاى طلا و نقره براى مرد و زن حرام است، و انگشتر طلا لباس حریر براى مرد حرام مى‌باشند، ولى براى زن حلال هستند، و مقدار حریرى که به صورت نقش در لباس مرد مى‌باشد بشرط اینکه اندازه آن از چهار انگشت بیشتر نباشد، بلامانع است 35](#_Toc438991520)

[باب 3: پوشیدن حریر براى مردانى که خارش بدن دارند جایز است 38](#_Toc438991521)

[باب 5: پوشیدن لباس کتان خط‌خطى برکت و ثواب دارد 38](#_Toc438991522)

[باب 6: تواضع در لباس و اکتفا نمودن به لباس‌هاى ضخیم وکم، اکتفا به فرش و رختخواب کم و غیره و جایز بودن پوشیدن لباس پشمى و لباس‌هایى که حاشیه‌دار و منقوش هستند 39](#_Toc438991523)

[باب 7: استفاده از نمد به عنوان فرش جایز است 39](#_Toc438991524)

[باب 9: پوشیدن لباس بلند، به خاطر غرور و تکبّر، و خودنمائى حرام است و بیان اینکه لباس تا چه میزانى جایز است بلند باشد، و تا چه میزانى مستحب است 40](#_Toc438991525)

[باب 10: راه رفتن به حالت تکبّر و غرور و افتخار به لباس، حرام است 40](#_Toc438991526)

[باب 11: به دور انداختن انگشتر طلا 40](#_Toc438991527)

[باب 12: پیغمبر انگشتریى را که از نقره ساخته شده و کلمه (محمّد رسول الله ج) بر آن نقش و کنده شده بود، در دست مى‌کرد و بعد از فوت او خلفا آن را در انگشت مى‌کردند 41](#_Toc438991528)

[باب 13: پیغمبر انگشتریى داشت وقتى که مى‌خواست نامه‌اى را به یکى از پادشاهان غیرعرب بنویسد نامه را با آن مهر مى‌کرد 42](#_Toc438991529)

[باب 14: به دور انداختن انگشتر (طلا) 42](#_Toc438991530)

[باب 19: پوشیدن کفش را با پاى راست و بیرون آوردن آن را از پاى چپ باید شروع کرد 43](#_Toc438991531)

[باب 22: جایز بودن نشستن به کیفیتى که پشت بر زمین و یکى از پاها بر روى پاى دیگر باشد 43](#_Toc438991532)

[باب 23: خوشبو نمودن و رنگ کردن مو با زعفران براى مردان ممنوع است 44](#_Toc438991533)

[باب 25: مخالفت کردن با یهود در رنگ کردن مو 44](#_Toc438991534)

[باب 26: فرشتگان رحمت وارد منزلى نمى‌شوند که سگ و تصویر در آن وجود داشته باشد 44](#_Toc438991535)

[باب 28: قرار دادن قلّاده از وتر و زه کمان در گردن شتر مکروه است 49](#_Toc438991536)

[باب 30: نشانه‌دار کردن و داغ نمودن حیوانات (غیر انسان) بشرط اینکه در صورت آن‌ها نباشد جایز است، داغ کردن حیواناتى که بابت زکات و جزیه وصول شده‌اند مستحب مى‌باشد 50](#_Toc438991537)

[باب 31: تراشیدن سر بچه و باقى گذاشتن چند قسمت از موهاى جلو و اطراف سر آن مکروه است 51](#_Toc438991538)

[باب 32: نهى از تشکیل مجلس و نشستن در اطراف راه عمومى و کسى که در نزدیک راه عبور و مرور مردم بنشیند باید حق آن را به جا آورد 51](#_Toc438991539)

[باب 33: وصل کردن مو به موهاى سر، خال‌کوبى بدن، کندن موهاى ابرو، باریک کردن آن، فاصله انداختن در بین دندان‌ها (به وسیله باریک نمودن آنان) تغییر دادن فطرت خدایى مى‌باشند و حرام هستند 52](#_Toc438991540)

[باب 35: از تزویر و ریا و حقّه‌بازى در لباس و غیره و از تظاهر نمودن به چیزى که فاقد آن است نهى شده است 54](#_Toc438991541)

[فصل سى وهشتم: درباره آداب 57](#_Toc438991542)

[باب 1: از اینکه کسى فرزندش را قاسم نام نهد تا به او ابوالقاسم (پدر قاسم) گفته شود نهى شده است، و بیان نام‌هایى که مستحب است بچه‌ها را به آن‌ها نامگذارى نمایند 57](#_Toc438991543)

[باب 3: تغییر نام قبیح به نام خوب و زبیا مستحب است و تغییر نام بره (بى‌گناه) به زینب و جویره و غیره 58](#_Toc438991544)

[باب 4: کسى را پادشاه جهان، یا شاهنشاه نام نهادن حرام است 59](#_Toc438991545)

[باب 5: مستحب است وقتى که بچه‌اى به دنیا مى‌آید یک نفر صالح دهنش را ب خرما شیرین کند وجایز است در روز ولادتش نامگذارى شود، مستحب است نام عبدالله و ابراهیم، و سایر پیغمبران بر او گذاشت 59](#_Toc438991546)

[باب 7: اجازه خواستن براى وارد شدن به منزل دیگران 61](#_Toc438991547)

[باب 8: وقتى که صاحبخانه گفت شما کیستى؟ مکروه است که بگویید منم 62](#_Toc438991548)

[باب 9: نگاه کردن به خانه دیگران حرام است 63](#_Toc438991549)

[فصل سى ونهم: درباره سلام كردن و مسائل مربوط به آن 65](#_Toc438991550)

[باب 1: وظیفه سوار است که بر پیاده سلام کند و افرادى که تعدادشان کم است بر افرادى که بسیارند سلام نمایند 65](#_Toc438991551)

[باب 3: حقّ مسلمان بر مسلمان این است که به سلام او جواب دهد 65](#_Toc438991552)

[باب 4: چگونگى جواب دادن به سلام اهل کتاب و اینکه مسلمان ابتداء بر ایشان سلام کند، ممنوع است 66](#_Toc438991553)

[باب 5: سلام بر بچه‌ها مستحب است 67](#_Toc438991554)

[باب 7: بیرون رفتن زن از منزل براى انجام کارهاى مورد نیاز جایز است 67](#_Toc438991555)

[باب 8: به خلوت نشستن با زن بیگانه، به تنهایى با او بودن حرام است 68](#_Toc438991556)

[باب 9: وقتى که کسى با یک زن محرم مانند مادرش و یا همسرش خلوت مى‌کند و کسى دیگر آنان را مى‌بیند مستحب است به آن شخص بگوید: این زن محرم من و فلانى است، تا سوءظنى حاصل نشود 69](#_Toc438991557)

[باب 10: کسى که به مجلسى وارد مى‌شود اگر جایى خالى را پیدا کرد در آنجا مى‌نشیند و الّا پشت‌سر حاضرین در مجلس خواهد نشست 69](#_Toc438991558)

[باب 11: حرام است کسى را که در جاى مباحى که نشسته است، بلند نمود تا دیگرى در آنجا بنشیند 70](#_Toc438991559)

[باب 13: وارد شدن مخنّث به نزد زن بیگانه حرام است 70](#_Toc438991560)

[باب 14: هرگاه زنى در راه خسته شده باشد جایز است کسى او را پشت‌سر خود سوار کند 71](#_Toc438991561)

[باب 15: نجوى و درگوشى صحبت کردن دو نفر بدون اجازه نفر سومى 72](#_Toc438991562)

[باب 16: در مورد طبابت و بیمارى و خواندن دعا براى مریض 73](#_Toc438991563)

[باب 17: سِحر 73](#_Toc438991564)

[باب 18: در مورد سم 77](#_Toc438991565)

[باب 19: خواندن دعا براى شفاى مریض مستحب است 78](#_Toc438991566)

[باب 20: معالجه نمودن مریض با خواندن سوره‌هاى: ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ﴾ اخلاص، ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ﴾ و فوت کردن بر روى مریض 78](#_Toc438991567)

[باب 21: مستحب است براى محفوظ ماندن از چشم بد، ناراحتى دمل، کژدم و مارگزیدگى دعا کرد 79](#_Toc438991568)

[باب 23: جایز بودن گرفتن مزد براى دعا با قرآن و اذکار 80](#_Toc438991569)

[باب 26: هر دردى دوایى دارد و مداوا مستحب است 81](#_Toc438991570)

[باب 27: به زور دوا را به خورد کسى دادن مکروه است 83](#_Toc438991571)

[باب 28: مداوا با عود هندى 83](#_Toc438991572)

[باب 29: مداوا با حبّة السوداء (سیاهدانه) 84](#_Toc438991573)

[باب 30: دادن سوپ به مریض باعث آرامى درون او است 84](#_Toc438991574)

[باب 31: مداوا با خوردن شربت عسل 85](#_Toc438991575)

[باب 31: در مورد طاعون و بدشگونى و غیبگوئى و غیره 86](#_Toc438991576)

[باب 33: هیچ مرضى بدون مقررات و خواست الهى واگیر نیست، هیچ نحوست و شئامتى نیست، جغد تأثیرى ندارد، این حیوانى که شما از آن مى‌ترسى حقیقت ندارد، ستاره باران نمى‌آورد، غول وجود ندارد 89](#_Toc438991577)

[باب 34: در مورد نحوست، و تفأل به خیر و چیزهایى که منحوس مى‌باشند 91](#_Toc438991578)

[باب 37: کشتن مار و غیره 92](#_Toc438991579)

[باب 38: کشتن آفتاب‌پرست مستحب است 93](#_Toc438991580)

[باب 39: کشتن مورچه ممنوع است 94](#_Toc438991581)

[باب 40: کشتن گربه حرام است 95](#_Toc438991582)

[باب 41: آب و علف دادن به حیوانات محترم و بى‌آزار ثواب دارد 95](#_Toc438991583)

[فصل چهلم: درباره كلمات والفاظى كه از آدب است و غير اين كلمات 97](#_Toc438991584)

[باب 1: نهى از ناسزا گفتن به زمانه 97](#_Toc438991585)

[باب 2: مکروه است که انگور را به اسم کرم نام برد 97](#_Toc438991586)

[باب 3: درباره حکم گفتن لفظ عبد و أمته و مولى و سید 97](#_Toc438991587)

[باب 4: مکروه است که انسان بگوید نفسم خبیث شده است 98](#_Toc438991588)

[فصل چهل ويكم: درباره شعر 99](#_Toc438991589)

[فصل چهل ودوم: درباره رؤيا 101](#_Toc438991590)

[باب 1: بیان فرموده پیغمبر ج کسى که مرا در خواب ببیند به حقیقت مرا دیده است 102](#_Toc438991591)

[باب 3: درباره تعبیر خواب 102](#_Toc438991592)

[باب 4: درباره رؤیاى پیغمبر ج 104](#_Toc438991593)

[فصل چهل وسوم: درباره فضائل پیغمبر ج و عدّه ديگر از پيغمبران (صلّى الله عليهم وسلّم) 113](#_Toc438991594)

[باب 3: درباره معجزات پیغمبر ج 113](#_Toc438991595)

[باب 4: توکل پیغمبر ج به خدا و اینکه خداوند او را از شرّ مردم محفوظ مى‌دارد و نمى‌توانند او را بکشند 115](#_Toc438991596)

[باب در مورد بیان نمونه آنچه پیامبر از هدایت و علم با خود آورده است 116](#_Toc438991597)

[باب 6: بیان محبّت پیغمبر ج نسبت به امّتش، و برحذر داشتن آنان از کارهایى که برایشان مضر است 117](#_Toc438991598)

[باب 7: در مورد اینکه پیغمبر ج خاتم پیغمبران است 118](#_Toc438991599)

[باب 9: در مورد اثبات حوض پیغمبر ج و بیان صفات این حوض 119](#_Toc438991600)

[باب 10: جنگ جبرئیل و میکائیل در روز اُحد به دفاع از پیغمبر ج 124](#_Toc438991601)

[باب 11: شجاعت پیغمبر ج و پیشقدم بودن او در جنگ 124](#_Toc438991602)

[باب 12: در مورد اینکه پیغمبر ج در نیکى و احسان از همه کس سخى‌تر و حتّى سرعت جود و بخشش او از سرعت باد بیشتر بوده است 125](#_Toc438991603)

[باب 13: پیغمبر ج اخلاقش از همه زیباتر و نیکوتر بود 125](#_Toc438991604)

[باب 14: بیان اینکه هرگز چیزى از پیغمبر ج خواسته نشد که در جواب بگوید: نمى‌دهم و بیان بخشش فراوان او 126](#_Toc438991605)

[باب 15: مهربانى و شفقت پیغمبر ج با بچه‌ها، و ضعفا و افراد تحت تکفّل، و تواضع پیغمبر ج و فضیلت این تواضع 127](#_Toc438991606)

[باب 16: در مورد حیاى فراوان پیغمبر ج 128](#_Toc438991607)

[باب 18: پیغمبر ج نسبت به زنان مهربان بود، به ساربان‌هایى که در جلو شترهاى ایشان حرکت مى‌کردند، دستور مى‌داد تا به آرامى حرکت کنن 129](#_Toc438991608)

[باب 20: پیغمبر ج از گناه دورى مى‌کرد، کارهاى مباح را آنچه که سهل‌تر بود انتخاب مى‌کرد، و به خاطر خدا از کسى که مرتکب حرام مى‌شد انتقام مى‌گرفت 129](#_Toc438991609)

[باب 21: خوشبو بودن پیغمبر، و نرم بودن دستش و تبرّک جستن به مسح نمودن پیغمبر ج 130](#_Toc438991610)

[باب 22: در مورد خوشبو بودن عرق پیغمبر ج و تبرّک جستن دیگران به آن 130](#_Toc438991611)

[باب 23: عرق کردن پیغمبر ج به هنگام سرما و وقتى که وحى بر او نازل مى‌شد 130](#_Toc438991612)

[باب 25: اوصاف پیغمبر، و اینکه او از همه زیباتر بود 131](#_Toc438991613)

[باب 26: اوصاف موى پیغمبر ج 132](#_Toc438991614)

[باب 29: زمان پیرى پیغمبر ج 132](#_Toc438991615)

[باب 30: اثبات مهر نبوّت و صفت این مهر و محل قرار گرفتن آن در بدن پیغمبر ج 133](#_Toc438991616)

[باب 31: اوصاف پیغمبر، و زمان بعثت و عمر او 133](#_Toc438991617)

[باب 32: روزى که پیغمبر ج رحلت نمود سنّش چقدر بود؟ 134](#_Toc438991618)

[باب 33: پیغمبر ج بعد از بعثت چند سال در مکه و مدینه بود 134](#_Toc438991619)

[باب 34: نام‌هاى پیغمبر ج 134](#_Toc438991620)

[باب 35: در مورد علم پیغمبر ج و خوف شدید او از خداوند 135](#_Toc438991621)

[باب 36: پیروى از پیغمبر ج واجب است 135](#_Toc438991622)

[باب 37: رعایت احترام پیغمبر ج و ترک سؤال فراوان از مسائلى که ضرورت ندارند، یا مسائلى که انسان به آن‌ها مکلّف نیست. یا مسائلى که واقع نمى‌شود، یا امثال آن 136](#_Toc438991623)

[باب 39: فضیلت و ثواب نگاه کردن به پیغمبر ج و تمنّا و آرزوى دیدار او 138](#_Toc438991624)

[باب 40: فضائل عیسى 138](#_Toc438991625)

[باب 41: فضائل ابراهیم خلیل 139](#_Toc438991626)

[باب 42: فضائل موسى 143](#_Toc438991627)

[باب 43: یونس و فرموده پیغمبر ج که: هیچکس نباید بگوید من از یونس بن متّى بهترم 146](#_Toc438991628)

[باب 44: فضایل یوسف 146](#_Toc438991629)

[باب 46: فضائل خضر 147](#_Toc438991630)

[فصل چهل وچهارم: فضائل اصحاب 151](#_Toc438991631)

[باب 1: فضائل ابوبکر صدّیقس 151](#_Toc438991632)

[باب 2: فضائل عمرس 154](#_Toc438991633)

[باب 3: فضائل عثمانس 159](#_Toc438991634)

[باب 4: فضائل على بن ابى طالبس 162](#_Toc438991635)

[باب 5: فضائل سعد بن ابى وقاصس 165](#_Toc438991636)

[باب: فضائل طلحه و زبیرب 165](#_Toc438991637)

[باب 7: فضائل ابو عبیده بن جراح 167](#_Toc438991638)

[باب 8: فضائل حسن و حسینب 167](#_Toc438991639)

[باب 10: فضائل زید بن حارثه و اُسامه بن زیدب 168](#_Toc438991640)

[باب 11: فضائل عبدالله بن جعفرس 169](#_Toc438991641)

[باب 12: فضائل خدیجه اُمّ المؤمنینل 169](#_Toc438991642)

[باب 13: فضائل عایشهل 172](#_Toc438991643)

[باب 14: حدیث اُمّ زرعل 176](#_Toc438991644)

[باب 15: فضائل فاطمه دختر پیغمبرل 181](#_Toc438991645)

[باب 16: فضائل اُمّ سلمه اُمّ المؤمنینل 184](#_Toc438991646)

[باب 17: فضائل زینب اُمّ المؤمنینب 184](#_Toc438991647)

[باب 19: فضائل اُمّ سلیم مادر انس بن مالکس 185](#_Toc438991648)

[باب 22: فضائل عبدالله بن مسعود و مادرب 185](#_Toc438991649)

[باب 23: فضائل اُبىّ بن کعب و جماعتى از انصارش 187](#_Toc438991650)

[باب 24: فضائل سعدبن معاذس 187](#_Toc438991651)

[باب 26: فضائل عبدالله پسر عمرو پسر حرام پدر جابرب 188](#_Toc438991652)

[باب 28: فضائل ابوذرس 189](#_Toc438991653)

[باب 29: فضائل جریر پسر عبداللهب 191](#_Toc438991654)

[باب 30: فضائل عبدالله ‌بن عباسب 192](#_Toc438991655)

[باب 31: فضائل عبدالله‌بن عمرب 193](#_Toc438991656)

[باب 32: فضائل انس بن مالکس 193](#_Toc438991657)

[باب 33: فضائل عبدالله‌بن سلام 194](#_Toc438991658)

[باب 34: فضائل حسّان بن ثابتس 196](#_Toc438991659)

[باب 35: فضائل ابوهریره دوسىس 198](#_Toc438991660)

[باب 36: فضائل اهل بدرش و داستان حاطب بن ابى بلتعه 199](#_Toc438991661)

[باب 38: فضائل ابوموسى و ابوعامر هر دو اشعرىب 200](#_Toc438991662)

[باب 39: فضیلت طایفه اشعرىش 203](#_Toc438991663)

[باب 41: فضائل جعفربن ابوطالب و اسماء دختر عمیس و کسانى که در کشتى با ایشان همراه بودندش 204](#_Toc438991664)

[باب 43: فضائل انصار**ش** 206](#_Toc438991665)

[باب 44: بهترین قبیله از انصارش 208](#_Toc438991666)

[باب 45: حسن رفتار انصارش 208](#_Toc438991667)

[باب 46: دعاى پیغمبر ج براى قبیله غفار و اسلم 209](#_Toc438991668)

[باب 47: فضائل غفار و اسلم و جهینه و اشجع و مزینه و تمیم و دوس وطیئ 209](#_Toc438991669)

[باب 48: بهترین مردم 211](#_Toc438991670)

[باب 49: فضائل زنان قریش 212](#_Toc438991671)

[باب 50: برقرار ساختن روابط برادرى در بین اصحاب به وسیله پیغمبر ج 212](#_Toc438991672)

[باب 52: در مورد فضائل اصحاب و فضائل تابعین و فضائل تابع تابعین 213](#_Toc438991673)

[باب 53: بیان فرموده پیغمبر ج «بعد از صد سال دیگر کسانى که امروز در جزیرة العرب هستند کسى باقى نمى‌ماند» 214](#_Toc438991674)

[باب 54: ناسزا گفتن به اصحاب پیغمبر ج حرام است 215](#_Toc438991675)

[باب 59: فضائل ملّت فارس 215](#_Toc438991676)

[باب 60: این فرموده پیغمبر ج همانگونه که از صد شتر یک شترمطیع و خوش‌فرمان نیست، از صد نفر هم یک نفر داراى اخلاق حمیده و صفات کامله نیست 216](#_Toc438991677)

[فصل چهل وپنجم: درباره بر و احسان و صله رحم و آداب معاشرت 217](#_Toc438991678)

[باب 1: نیکویى با پدر و مادر و اینکه پدر و مادر از هر کس دیگرى به نیکویى سزاوارترند 217](#_Toc438991679)

[باب 2: خدمت به پدر و مادر بر نماز سنّت و کارهاى دیگر سنّتى مقدم‌تر است 218](#_Toc438991680)

[باب 6: رعایت صله رحم و حرام بودن قطع آن 219](#_Toc438991681)

[باب 7: نهى از حسادت و کینه و روگردانیدن و قهر کردن از دیگران 221](#_Toc438991682)

[باب 8: حرام است بدون عذر شرعى و موجّه بیش از سه روز با کسى قهر نمود 221](#_Toc438991683)

[باب 9: حرام بودن سوءظن و جاسوسى کردن و نفع را تنها براى خود خواستن و پیشنهاد قیمت بیشتر به صاحب کالا نه به منظور خریدن آن بلکه به منظور فریب مشتری‌ها 222](#_Toc438991684)

[باب 14: مسلمان در برابر هر بلا و مصیبت و غم و مرضى که به آن مبتلا مى‌شود حتّى در مقابل خارى که به بدنش فرو مى‌رود اجر و ثواب دارد 222](#_Toc438991685)

[باب 15: حرام بودن ظلم 224](#_Toc438991686)

[باب 16: در این باره که عرب در زمان جاهلیت مى‌گفتند: به برادر و قوم خودت چه ظالم و چه مظلوم باشد کمک کن 225](#_Toc438991687)

[باب 17: مهربانى و محبّت و همکارى مسلمانان با هم 226](#_Toc438991688)

[باب 22: مدارا با کسى به منظور محفوظ ماندن از شرّ آن 227](#_Toc438991689)

[باب 25: کسى که پیغمبر ج او را لعن و نفرین کند ولى مستحق این نفرین نباشد این نفرین موجب تزکیه و اجر و رحمت خدا براى او خواهد شد 227](#_Toc438991690)

[باب 27: حرام بودن دروغ و دروغ‌هایى که جایز است 228](#_Toc438991691)

[باب 29: قبیح بودن دروغ و زیبا بودن راستگویى و فضیلت آن 228](#_Toc438991692)

[باب 30: فضیلت کسى که به هنگام عصبانیت بر نفس خود مسلّط مى‌شود، و به چه وسیله‌اى باید انسان بر عصبانیت خود مسلّط شود 229](#_Toc438991693)

[باب 32: پیغمبر ج از ضربه‌زدن به صورت دشمن به هنگام جنگ نهى فرموده است 230](#_Toc438991694)

[باب 34: پیغمبر ج دستور داده است کسى که از مسجد یا بازار و یا سایر اماکن عمومى گذر کرد باید نوک شمشیر یا تیرش را با دست بگیرد 230](#_Toc438991695)

[باب 35: پیغمبر ج از کشیدن اسلحه بر روى مسلمانان نهى کرده است 231](#_Toc438991696)

[باب 36: فضیلت و ثواب برداشتن چیزهاى موذى از سر راه‌ها 231](#_Toc438991697)

[باب 37: حرام بودن عذاب دادن گربه و سایر حیوان‌هایى که مؤذى نیستند 232](#_Toc438991698)

[باب 42: توصیه و سفارش پیغمبر ج به نیکى و احسان نسبت به همسایه 232](#_Toc438991699)

[باب 44: خواهش و سفارش در کارهایى که حرام نیستند، سنّت است 233](#_Toc438991700)

[باب 45: مستحب بودن همنشینى با انسان صالح و دورى از انسان بد 233](#_Toc438991701)

[باب 46: ثواب و فضیلت نیکى با دخترها 234](#_Toc438991702)

[باب 47: فضیلت و ثواب کسى که فرزندش مى‌میرد و به خاطر رضاى خدا صبر مى‌کند 234](#_Toc438991703)

[باب 48: هرگاه خداوند یکى از بندگان خود را مورد محبّت قرار دهد او را محبوب بندگانش قرار مى‌دهد 236](#_Toc438991704)

[باب 50: انسان در روز قیامت با کسانى است که ایشان را دوست مى‌دارد 236](#_Toc438991705)

[فصل چهل وششم: درباره قدر الهى 239](#_Toc438991706)

[باب 1: چگونگى آفرینش انسان در شکم مادرش و نوشتن رزق و اجل و عمل و بدبختى و سعادتش در همان وقت 239](#_Toc438991707)

[باب 2: مجادله آدم و موسى 242](#_Toc438991708)

[باب 5: هیچ انسانى معصوم نیست و به مقتضاى سرشت انسانى حتماً دچار گناه و اشتباه خواهد شد 244](#_Toc438991709)

[باب 6: معنى این حدیث که مى‌فرماید: هر نوزادى که به دنیا مى‌آید بر فطرت پاک است، و درباره حکم مرگ بچه‌هاى کافران و مسلمانان 245](#_Toc438991710)

[فصل چهل وهفتم: درباره علم 247](#_Toc438991711)

[باب 1: از تتبّع و تفتیش در آیات متشابه نهى شده است و باید از کسانى که به منظور تشکیک در دین آیات متشابه را مستمسک قرار مى‌دهند برحذر بود و از اختلاف درباره قرآن نهى شده است 247](#_Toc438991712)

[باب 3: کسانى که در خصومت سرسخت و لجوج مى‌باشند 248](#_Toc438991713)

[باب 4: پیروى مسلمانان از یهود و نصارى 248](#_Toc438991714)

[باب 5: از بین رفتن و برداشته شدن علم و آشکار شدن جهل و فتنه و فساد در آخر زمان 249](#_Toc438991715)

[فصل چهل وهشتم: درباره ذكر و دعاء و توبه و استغفار 251](#_Toc438991716)

[باب 1: تشویق مردم بر ذکر خدا 251](#_Toc438991717)

[باب 2: اسماء الله و ثواب کسى که اسماء الله را مى‌شمارد و آن‌ها را ذکر مى‌کند 251](#_Toc438991718)

[باب 3: انسان باید در دعا قاطع و مصرّانه دعا کند و نباید بگوید: خداوندا! اگر میل دارى 252](#_Toc438991719)

[باب 4: تمنّا و آرزوى مرگ به خاطر ناراحتى و گرفتاری‌هاى وارده مکروه است 252](#_Toc438991720)

[باب 5: کسى که به هنگام مرگ دوست داشته باشد به حضور خدا مشرّف شود خداوند هم از لقاء او خشنود است و کسى که از لقاء خدا خشنود نباشد خداوند هم از لقاء او خشنود نیست 253](#_Toc438991721)

[باب 6: فضیلت ذکر و دعاء و نزدیکى به خداوند متعال 254](#_Toc438991722)

[باب 8: فضیلت و ثواب مجلس ذکر 254](#_Toc438991723)

[باب 9: ثواب و فضیلت گفتن: اللّهمّ آتنا فی الدّنیا حسنة 256](#_Toc438991724)

[باب 10: ثواب و فضیلت گفتن: لا اله الّا الله و سبحان الله، و دعا کردن 256](#_Toc438991725)

[باب 13: مستحب بودن ذکر با صداى خفى و آهسته 258](#_Toc438991726)

[باب 14: پناه بردن به خدا از شرّ فتنه‌ها و غیر آن 259](#_Toc438991727)

[باب 15: پناه بردن به خدا از شرّ ناتوانى و سستى و غیره 260](#_Toc438991728)

[باب 16: پناه بردن به خدا از شرّ قضا و رسیدن به بدبختى و غیره 260](#_Toc438991729)

[باب 17: دعایى که به هنگام خواب و دراز کشیدن در رختخواب مستحب است خوانده شود 261](#_Toc438991730)

[باب 18: پناه بردن انسان به خدا از شرّ اعمالى که انجام داده و یا انجام نداده است 262](#_Toc438991731)

[باب 19: تسبیحات خدا در اوّل روز و به هنگام خواب 263](#_Toc438991732)

[باب 20: دعا کردن به هنگام بانگ خروس مستحب است 264](#_Toc438991733)

[باب 21: دعاى مصیبت و گرفتارى 264](#_Toc438991734)

[باب 25: کسى که دعا مى‌کند دعایش قبول مى‌شود مادام عجله نکند و نگوید: چرا دعایم قبول نشد 265](#_Toc438991735)

[باب 26: اکثر اهل بهشت فقرا و اکثر اهل دوزخ زن هستند و بیان اینکه زنان براى مردان فتنه مى‌باشند 265](#_Toc438991736)

[باب 27: داستان سه نفرى که در غار گرفتار شدند و توسّل به عمل صالح 266](#_Toc438991737)

[فصل چهل ونهم: درباره توبه 269](#_Toc438991738)

[باب 1: تشویق بر توبه و خوشحال شدن خداوند از توبه عبدش 269](#_Toc438991739)

[باب 4: درباره وسعت رحمت خدا، و اینکه رحمتش بر غضبش سبقت گرفته است 270](#_Toc438991740)

[باب 5: توبه از گناه قبول مى‌شود هرچند گناه و توبه تکرار شوند 272](#_Toc438991741)

[باب 6: غیرت خدا در مقابل حرام، و حرام بودن فاحشگى 274](#_Toc438991742)

[باب 7: درباره این آیه که مى‌فرماید: (نیکى‌ها بدى‌ها را از بین مى‌برد) 275](#_Toc438991743)

[باب 8: قبول بودن توبه قاتل هرچند مرتکب قتل‌هاى فراوانى شده باشد 276](#_Toc438991744)

[باب 9: داستان توبه کعب بن مالک و دو نفر رفیقش که هر سه از اصحاب بودند 277](#_Toc438991745)

[باب 10: حدیث افتراء نسبت به حضرت عایشه و قبول توبه کسى که این افتراء را مى‌کند 289](#_Toc438991746)

[فصل پنجاه: درباره صفات منافقين و احكام مربوط به آنان 305](#_Toc438991747)

[باب 1: صفت قیامت و بهشت و دوزخ 310](#_Toc438991748)

[باب 2: درباره زنده شدن و جمع نمودن مردم و صفت زمین در روز قیامت 312](#_Toc438991749)

[باب 3: غذاى اهل بهشت 312](#_Toc438991750)

[باب 4: سؤال یهود از پیغمبر ج در مورد روح 314](#_Toc438991751)

[باب 5: درباره این آیه که خداوند مى‌فرماید: «مادام که شما در بین ایشان هستى خداوند آنان را عذاب نمى‌دهد» 315](#_Toc438991752)

[باب 7: درباره آیه 10 سوره دخان 316](#_Toc438991753)

[باب 8: دو نیم شدن قرص ماه 317](#_Toc438991754)

[باب 9: هیچ کسى به اندازه خداوند در مقابل مشاهده اذیت باصبر نیست 318](#_Toc438991755)

[باب 10: در روز قیامت کافر مى‌خواهد به اندازه تمام زمین طلا داشته باشد و آن را بدهد و نجات پیدا نماید 318](#_Toc438991756)

[باب 10: کافران در قیامت به حالت سرنگونى حشر مى‌شوند 319](#_Toc438991757)

[باب 14: انسان باایمان مانند شاخه گندم و انسان کافر مانند شاخه ارزن است 319](#_Toc438991758)

[باب 15: انسان باایمان مانند درخت خرما است 320](#_Toc438991759)

[باب 17: هیچ کسى با عمل خود داخل بهشت نمى‌شود بلکه با رحم خدا وارد آن مى‌گردد 321](#_Toc438991760)

[باب 18: بیشتر عمل کردن و کوشش نمودن در عبادت 322](#_Toc438991761)

[باب 19: رعایت میانه‌روى در موعظه کردن 322](#_Toc438991762)

[فصل پنجاه ويكم: درباره بهشت و صفت نعتهاى آن و صفت اهل بهشت 325](#_Toc438991763)

[باب 1: در بهشت درختى هست که سوار صد سال در سایه آن حرکت مى‌کند ولى سایه آن تمام نمى‌شود 326](#_Toc438991764)

[باب 2: نزول رضا و رحمت خدا بر اهل بهشت و خداوند هرگز از ایشان عصبانى و ناراضى نخواهد شد 326](#_Toc438991765)

[باب 3: اهل بهشت طورى قصرنشینان بهشت را مى‌بینند که ستارگان در آسمان دیده مى‌شوند 327](#_Toc438991766)

[باب 6: درباره اوّل جماعتى که داخل بهشت مى‌شوند به شکل ماه شب چهارده هستند و درباره صفات ایشان و همسران ایشان 328](#_Toc438991767)

[باب 9: درباره خیمه‌هاى اهل بهشت و زنهایى که ایمان‌داران در این خیمه‌ها دارند 329](#_Toc438991768)

[باب 11: جماعتى وارد بهشت مى‌شوند که قلبشان مانند قلب طیر لطیف و پرخوف است 329](#_Toc438991769)

[باب 12: درباره شدّت حرارت آتش دوزخ و عمق آن و گناهکارانى که در آن گرفتار مى‌شوند 330](#_Toc438991770)

[باب 13: ظالمان و ستمکاران داخل دوزخ و ضعیفان وارد بهشت مى‌شوند 330](#_Toc438991771)

[باب 14: فانى شدن دنیا و زنده شدن و جمع شدن مردم در روز قیامت 334](#_Toc438991772)

[باب 15: درباره اوصاف قیامت و اینکه خداوند ما را بر نجات از خوف و دهشت آن یارى فرماید 336](#_Toc438991773)

[باب 17: وقتى انسان در قبر قرار داده مى‌شود جایش را در بهشت یا جهنم به او نشان مى‌دهند و اثبات عذاب قبر و پناه بردن به خدا از عذاب آن 337](#_Toc438991774)

[باب 18: اثبات حساب در روز قیامت 339](#_Toc438991775)

[فصل پنجاه ودوم: درباره فتنه‌هاى آخر زمان و نشانه‌هاى قيامت 341](#_Toc438991776)

[باب 1: نزدیک بودن فتنه‌ها و خراب شدن سدّ یأجوج و مأجوج 341](#_Toc438991777)

[باب 2: لشکرى که قصد ویران کردن کعبه مى‌نماید، زمین آن را مى‌بلعد 342](#_Toc438991778)

[باب 3: نازل شدن فتنه‌ها به اندازه قطره‌هاى باران 342](#_Toc438991779)

[باب 4: هرگاه دو مسلمان با شمشیر با هم روبرو شدند 343](#_Toc438991780)

[باب 6: خبر دادن پیغمبر ج به حوادثى که تا آمدن قیامت واقع مى‌شوند 344](#_Toc438991781)

[باب 7: فتنه‌اى که مانند بحر موج مى‌زند 344](#_Toc438991782)

[باب 8: تا اینکه کوهى از طلا در مسیر فرات کشف نشود قیامت برپا نمى‌گردد 346](#_Toc438991783)

[باب 14: تا آتشى از سرزمین حجاز به اطراف خارج نشود روز قیامت برپا نمى‌گردد 346](#_Toc438991784)

[باب 16: فتنه از شرق در دو نقطه‌اى که مرکز شیطان هستند آشکار مى‌شود 346](#_Toc438991785)

[باب 17: قیامت برپا نمى‌شود تا قبیله دوس، ذوالخلصه را مجدّدآ پرستش نکند (ذوالخلصه اسم بُت مخصوصى بود که قبیله دوس آن را پرستش مى‌کردند) 347](#_Toc438991786)

[باب 18: قیامت برپا نمى‌شود تا زمانى مى‌آید که اگر کسى از کنار قبر کسى بگذرد از شدّت بلا و ناراحتى تمنّا مى‌کند و مى‌گوید: اى کاش من به جاى او مى‌مردم و راحت مى‌شدم 347](#_Toc438991787)

[باب 19: درباره ابن صیاد 350](#_Toc438991788)

[باب 20: درباره دجّال و صفات او و چیزهایى که همراه دارد 353](#_Toc438991789)

[باب 21: درباره صفت دجّال و اینکه شهر مدینه بر او حرام است و نمى‌تواند داخل آن شود و اینکه مى‌تواند انسان مؤمن را بکشد و او را زنده نماید 354](#_Toc438991790)

[باب 22: دجّال به نزد خداوند کمتر از آن است که مسلمانان واقعى را گمراه کند 355](#_Toc438991791)

[باب 23: آمدن دجّال و توقف آن در زمین 355](#_Toc438991792)

[باب 26: نزدیک بودن قیامت 356](#_Toc438991793)

[باب 27: فاصله بین دو نفخ صور 357](#_Toc438991794)

[فصل پنجاه وسوم: درباره پرهيزكارى و بى‌اعتنايى به دنيا و دلدارى مؤمنان 359](#_Toc438991795)

[باب 1: به منزل کسانى که به خود ظلم کرده‌اند و مورد غضب خدا قرار گرفته‌اند وارد نشوید مگر به حالت گریه و زارى 365](#_Toc438991796)

[باب 2: نیکى کردن با بیوه زن‌ها و مسکین و یتیم 366](#_Toc438991797)

[باب 3: درباره ثواب و فضیلت ساختن مسجد 366](#_Toc438991798)

[باب 5: حرام بودن تملّق و ریا 367](#_Toc438991799)

[باب 6: محفوظ نگهداشتن زبان از حرف بد 367](#_Toc438991800)

[باب 7: جرم کسانى که به مردم مى‌گویند نیکى کنید و خود نیکى نمى‌کنند و به مردم مى‌گویند، از کارها بد پرهیز نمایید و خود از آن پرهیز نمى‌کنند 367](#_Toc438991801)

[باب 8: نباید انسان گناه‌هاى خود را پیش دیگران بازگو نماید 369](#_Toc438991802)

[باب 9: دعاى رحمت کردن براى کسى که عطسه مى‌کند، و مکروه بودن خمیازه کشیدن 369](#_Toc438991803)

[باب 11: موش مسخ شده است 370](#_Toc438991804)

[باب 12: انسان مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نمى‌شود 370](#_Toc438991805)

[باب 14: نباید در تعریف دیگران مبالغه نمود و از تعریفى که بیم آن مى‌رود شخص را دچار فتنه و غرور مى‌نماید باید پرهیز شود 371](#_Toc438991806)

[باب 15: مستحب است لیوان آب و شیر و... اوّل به مسن‌ترها تعارف شود 372](#_Toc438991807)

[باب 16: درباره به آرامى و شمرده شمرده حرف زدن و حکم نوشتن حدیث 372](#_Toc438991808)

[باب 19: حدیث هجرت پیغمبر ج از مکه به مدینه 372](#_Toc438991809)

[فصل پنجاه وچهارم: درباره تفسير 375](#_Toc438991810)

[باب 4: درباره آیه 57 سوره اسراء: (کسانى که مشرکین آنان را ارباب و پروردگار خود مى‌خوانند این اربابان، خود از خدا مى‌ترسند و نزدیکترین آنان مى‌خواهد وسیله‌اى براى نزدیکتر شدن به خدا پیدا کند) 382](#_Toc438991811)

[باب 5: درباره سوره‌هاى برائت و انفال و حشر 382](#_Toc438991812)

[باب 6: درباره نزول آیه تحریم شراب 382](#_Toc438991813)

[باب 7: درباره آیه 19 سوره حج 383](#_Toc438991814)

فصل سى وپنجم:  
درباره قربانى و مسائل مربوط به آن

باب 1: وقت قربانى

**1280-** حدیث: «جُنْدَبٍ، قَالَ: صَلَّى النَّبِيُّ **ج**، يَوْمَ النَّحْرِ ثُمَّ خَطَبَ ثُمَّ ذَبَحَ، فَقَالَ: مَنْ ذَبَحَ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ فَلْيَذْبَحْ أُخْرَى مَكَانَهَا، وَمَنْ لَمْ يَذْبَحْ فَلْيذْبَحْ بِاسْمِ اللهِ»([[1]](#footnote-1)).

یعنی: «جندبس گوید: پیغمبر ج روز عید قربان نماز خواند و بعد از آن، خطبه عید را ایراد کرد و بعد قربانى کرد و فرمود: هر کسى که قبل از خواندن نماز عید قربانى کند باید (بعد از نماز عید) حیوان دیگرى را به جاى آن قربانى کند، و کسى که قبل از نماز عید حیوانى را سر نبریده باشد، باید بعد از نماز عید با نام خدا قربانى کند».

(در مورد اینکه قربانى فرض است یا سنّت، علماى اسلام اختلاف نظر دارند، جمهور علماء و اصحاب و امام شافعى عقیده دارند که قربانى براى فقیر و ثروتمند سنّت است و فرض نیست، همچنین امام شافعى معتقد است وقت قربانى با طلوع خورشید و گذشتن زمانى به اندازه خواندن نماز عید و دو خطبه در روز عید فرا مى‌رسد و تا سه روز بعد از عید ادامه دارد. در این فاصله زمانى قربانى جایز است، خواه امام نماز عید را خوانده باشد یاخیر وخواه شخصى که قربانى مى‌کند خود نماز خوانده باشد یا خیر)([[2]](#footnote-2)).

**1281-** حدیث: «الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ، قَالَ: ضَحَّى خَالٌ لِي، يُقَالُ لَهُ أَبُو بُرْدَةَ، قَبْلَ الصَّلاَةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ **ج**: شَاتُكَ شَاةُ لَحْمٍ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ عِنْدِي دَاجِنًا جَذَعَةً مِنَ الْمَعَزِ قَالَ: اذْبَحْهَا، وَلَنْ تَصْلُحَ لِغَيْرِكَ ثُمَّ قَالَ: مَنْ ذَبَحَ قَبْلَ الصَّلاَةِ فَإِنَّمَا يَذْبَحُ لِنَفْسِهِ، وَمَنْ ذَبَحَ بَعْدَ الصَّلاَةِ فَقَدْ تَمَّ نُسُكُهُ وَأَصَابَ سُنَّةَ الْمُسْلِمِينَ»([[3]](#footnote-3)).

یعنی: «براء بن عازبس گوید: داییم که به ابو برده معروف بود قبل از نماز عید، قربانى کرد، پیغمبر ج به او گفت: گوسفندى را که سر بریده‌اى (قربانى محسوب نمى‌شود بلکه) گوسفند کباب و قصابى است، (داییم) گفت: اى رسول خدا! من تنها یک بز دارم (که سن آن کمتر از سه سال است) پیغمبر گفت: آن را قربانى کن! و این تنها براى شما جایز است و براى دیگـران جایز نیسـت، سپس پیغمبر ج گفت: کسى که قبل از نماز عید حیوانى را سر ببرد (به عنوان قربانى محسوب نیست) بلکه به عنوان حیوانى که براى قصابى و استفاده از گوشت آن ذبح مى‌شود به حساب مى‌آید، ولى کسى که قربانى خود را بعد از خواندن نماز عید سر ببرد برابر سنّت و روش مسلمانان عمل کرده است».

«داجن: حیوان اهلى است . جذعة: بزى است که سن آن کمتر از سه سال باشد».

**1282-** حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَنْ ذَبَحَ قَبْلَ الصَّلاَةِ فَلْيُعِدْ فَقَامَ رَجُلٌ، فَقَالَ: هذَا يَوْمٌ يُشْتَهى فِيهِ اللَّحْمُ وَذَكَرَ مِنْ جِيرَانِهِ فَكَأَنَّ النَّبِيَّ **ج** صَدَّقَهُ قَالَ: وَعِنْدِي جَذَعَةٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ شَاتَيْ لَحْمٍ، فَرَخَّصَ لَهُ النَّبِيُّ **ج** فَلاَ أَدْرِي أَبَلَغَتِ الرُّخْصَةُ مَنْ سِوَاهُ، أَمْ لاَ»([[4]](#footnote-4)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که قبل از نماز عید حیوانى را ذبح کند، باید بعد از نماز عید مجددآ قربانى کند، مردى بلند شد و گفت: اى رسول خدا! امروز روزى است که مردم در آن آرزوى گوشت دارند، آن مرد نیاز و اشتیاق همسایه‌هاى خود را به خوردن گوشت براى پیغمبر ج بیان کرد، چنین به نظر مى‌رسید که پیغمبر ج گفته‌هاى او را تأیید مى‌کند، آن مرد گفت: اى رسول خدا! بزى دارم که عمر آن کمتر از سه سال است که به نزد من از دو گوسفند چاق بهتر است، پیغمبر به او اجازه داد تا آن را قربانى کند. نمى‌دانم این اجازه پیغمبر ج تنها خاص او بود، یا دیگران هم اجازه دارند که بز کمتر از سه سال را قربانى کنند».

**1283-** حدیث: «عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ**س**، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** أَعْطَاهُ غَنَمًا يَقْسِمُهَا عَلَى صَحَابَتِهِ، فَبَقِيَ عَتُودٌ، فَذَكَرَهُ لِلنَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: ضَحِّ أَنْتَ»([[5]](#footnote-5)).

یعنی: «عقبه بن عامرس گوید: پیغمبر ج چند حیوانى را به او داد تا آن‌ها را در بین اصحاب تقسیم کند، عقبه هم آن‌ها را تقسیم کرد. یک بزغاله‌اى باقى مانده بود، موضوع را به پیغمبر ج خبر داد، پیغمبر ج فرمود: شما هم این بزغاله را قربانى کن».

«عتود: بزغاله‌اى است که سن آن یک سال باشد».

باب 3: مستحب است کسى که قربانى مى‌کند شخصآ آن را سر ببرد و وکیل تعیین نکند، و بسم الله و الله اکبر را هم بگوید

**1284-** حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: ضَحَّى النَّبِيُّ **ج** بِكَبْشَيْنِ أَمْلَحَيْنِ أَقْرَنَيْنِ، ذَبَحَهُمَا بِيَدِهِ، وَسَمَّى وَكَبَّرَ، وَوَضَعَ رِجْلَهُ عَلَى صِفَاحِهِمَا»([[6]](#footnote-6)).

یعنی: «انس گویدس: پیغمبر ج دو قوچ را که هر دو سیاه و سفید و شاخدار بودند قربانى کرد و با دست خویش آن‌ها را سر برید و بسم الله الرحمن الرحیم و الله اکبر گفت: و پایش را بر صورت آن‌ها قرار داد».

«أملح: سیاه و سفید».

باب 4: جایز بودن ذبح با هر وسیله برّنده‌اى که موجب جارى شدن خون است به جز دندان و ناخن و سایر استخوان‌ها

**1285-** حدیث: «رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ**س** قَالَ: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّا لاَقُو الْعَدُوِّ غَدًا، وَلَيْسَتْ مَعَنَا مُدًى فَقَالَ: اعْجَلْ أَوْ أَرِنْ، مَا أَنْهَرَ الدَّمَ وَذُكِرَ اسْمُ اللهِ فَكُلْ، لَيْسَ السِّنَّ وَالظُّفُرَ، وَسَأُحَدِّثُكَ أَمَّا السِّنُّ فَعَظْمٌ، وَأَمَّا الظُّفُرُ فَمُدَى الْحَبَشَةِ وَأَصَبْنَا نَهْبَ إِبِلٍ وَغَنَمٍ، فَنَدَّ مِنْهَا بَعِيرٌ، فَرَمَاهُ رَجُلٌ بِسَهْمٍ، فَحَبَسَهُ فَقَالَ رَسُولَ اللهِ **ج**: إِنَّ لِهذِهِ الإِبِلِ أَوَابِدَ كَأَوَابِدِ الْوَحْشِ، فَإِذَا غَلَبَكُمْ مِنْهَا شَيْءٌ فَافْعَلُوا بِهِ هكَذَا»([[7]](#footnote-7)).

یعنی: «رافع بن خدیج گوید: گفتم: اى رسول خدا! ما فردا با دشمن روبه رو مى‌شویم و چاقو یا کاردى همراه نداریم، پیغمبر گفت: با عجله هر چیزى که باعث جارى شدن خون از حیوان است براى ذبح آن به کار بگیرید، و نام خدا را ذکر کنید، آنگاه از گوشت آن بخورید. ولى این وسیله برّنده نباید دندان یا ناخن باشد، و براى شما توضیح مى‌دهم به خاطر این نباید دندان باشد، چون دندان استخوان است (استخوان وسیله ذبح نیست)، و ناخن هم کارد اهل حبشه است (و ایشان به جاى کارد از ناخن استفاده مى‌نمایند شما نباید از کافران پیروى کنید)، رافع گوید: ما گله‌هایى از شتر و گوسفند را به غنیمت گرفتیم، یک شتر از گله جدا شد و پا به فرار گذاشت، یک نفر آن را با تیر زد و شتر از فرار باز ایستاد، پیغمبر گفت: این شترها گاهى مانند حیوان وحشى از انسان نفرت پیدا مى‌کنند، هرگاه یکى از آن‌ها به حالت نفرت و عصیان درآمد مانند این مرد با او رفتار کنید (و آن را با تیر از پاى درآورید)».

«أوابد: جمع آبده، حیوانى است که از انسان وحشت دارد».

**1286-** حدیث: «رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ**س** قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ **ج**، بِذِي الْحُلَيْفَةِ، فَأَصَابَ النَّاسَ جُوعٌ، فَأَصَابُوا إِبِلاً وَغَنَمًا، قَالَ: وَكَانَ النَّبِيُّ **ج** فِي أُخْرَيَاتِ الْقَوْمِ، فَعَجِلوا وَذَبَحُوا وَنَصَبُوا الْقُدُورَ فَأَمَرَ النَّبِيُّ **ج** بَالْقُدُورِ فَأُكْفِئَتْ، ثُمَّ قَسَمَ، فَعَدَلَ عَشَرَةً مِنَ الْغَنَمِ بِبَعِيرٍ، فَنَدَّ مِنْهَا بَعِيرٌ، فَطَلَبُوهُ فَأَعْيَاهُمْ وَكَانَ فِي الْقَوْمِ خَيْلٌ يَسِيرَةٌ فَأَهْوَى رَجُلٌ مِنْهُمْ بِسَهْمٍ، فَحَبَسَهُ اللهُ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ لِهذِهِ الْبَهَائِمِ أَوَابِدَ كَأَوَابِدِ الْوَحْشِ، فَمَا غَلَبَكُمْ مِنْهَا فَاصْنَعُوا بِهِ هكَذَا قُلْتُ: إِنَّا نَرْجُو أَوْ نَخَافُ الْعَدُوَّ غَدًا، وَلَيْسَتْ مُدًى، أَفَنَذْبَحُ بِالْقَصَبِ قَالَ: مَا أَنْهَرَ الدَّمَ وَذُكِرَ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ، فَكُلُوهُ، لَيْسَ السِّنَّ وَالظُّفُرَ، وَسَأُحَدِّثُكُمْ عنْ ذلِكَ أَمَّا السِّنُّ فَعَظْمٌ، وَأَمَّا الظُّفُرُ فَمُدَى الْحَبَشَةِ»([[8]](#footnote-8)).

یعنی: «رافع بن خدیجس گوید: در ذوالحلیفة با پیغمبر بودیم، مردم بسیار گرسنه بودند، چندین شتر و گوسفند را هم به غنیمت گرفته بودند، پیغمبر در آخر لشکر قرار داشت، مردم (به علّت گرسنگى) شروع به سر بریدن حیوان‌ها کردند، دیک‌ها را بر روى آتش قرار دادند، (چون هنوز این حیوان‌هاى به غنیمت گرفته شده تقسیم نشده بودند)، پیغمبر دستور داد که دیک‌ها را سرنگون سازند و گوشت آن‌ها را دور بریزند، سپس پیغمبر غنیمت را تقسیم نمود، و هر ده گوسفند را در مقابل یک شتر قرار داد، یکى از شترها از گلّه جدا شد و فرار کرد، اصحاب به دنبالش دویدند، ولى نتوانستند آن را برگردانند، در بین اصحاب هم کمتر کسى اسب داشت (تا بوسیله اسب، شتر را برگرداند)، یکى از اصحاب آن را با تیر زد و از فرار بازداشت، سپس پیغمبر گفت: این حیوان‌هاى بى‌زبان گاهى به حالت وحشت درمى‌آیند و مانند حیوانات وحشى از انسان وحشت و تنفّر پیدا مى‌کنند، هر حیوانى که به حالت تنفّر و فرار درآمد مانند این مرد با او رفتار کنید (و آن را با تیر بزنید).

رافعس گوید: گفتم: اى رسول خدا! ما مى‌ترسیم که فردا با دشمن روبرو شویم و چاقو یا کاردى هم همراه نداریم، آیا با نى (یا چوب و یا هر چیز نوک‌تیز دیگرى) مى‌توانیم حیوان را سر ببریم؟ پیغمبر گفت: از گوشت هر حیوانى که به وسیله چیز برّنده‌اى کشته شود و در اثر آن خونش جارى گردد و اسم خدا به هنگام ذبح بر آن ذکر شود بخورید، ولى این وسیله برّنده نباید دندان و ناخن باشد، و به شما مى‌گویم که چرا نباید دندان و ناخن باشد، چون دندان استخوان است و ناخن هم کارد اهل حبشه است (و اهل حبشه به عنوان کارد از آن استفاده مى‌نمایند، شما نباید از ایشان که کافر هستند پیروى کنید)».

باب 5: در ابتداى اسلام بعد از گذشت سه روز خوردن گوشت قربانى ممنوع بود بعداً این ممنوعیت نسخ شد و خوردن آن در هر زمانى بلامانع گردید

**1287-** حديث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: كُلُوا مِنَ الأَضَاحِي ثَلاَثًا وَكَانَ عَبْدُ اللهِ يَأْكُلُ بِالزَّيْتِ حِينَ يَنْفِرُ مِنْ مِنًى مِنْ أَجْلِ لُحُومِ الْهَدْيِ»([[9]](#footnote-9)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: تا سه روز از گوشت قربانى بخورید، (یعنى بعد از سه روز نباید، از آن خورده شود) ابن عمر وقتى که از منى به سوى مکه بر مى‌گشت، نان را با روغن مى‌خورد و از خوردن گوشت قربانى پرهیز مى‌کرد».

**1288-** حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: الضَّحِيَّةُ كُنَّا نُمَلِّحُ مِنْهُ، فَنَقْدَمُ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ **ج** بِالْمَدِينَةِ، فَقَالَ: لاَ تَأْكُلُوا إِلاَّ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ وَلَيْسَتْ بِعَزِيمَةٍ، وَلكِنْ أَرَادَ أَنْ يُطْعِمَ مِنْهُ، وَاللهُ أَعْلَمُ»([[10]](#footnote-10)).

یعنی: «عایشهل گوید: ما گوشت گوسفند قربانى شده را نمک مى‌زدیم و در مدینه (یعنى بعد از بازگشت، پیغمبر ج به مدینه که بیشتر از سه روز پس از قربانى طول مى‌کشید) آن را پیش پیغمبر ج مى‌گذاشتیم، پیغمبر ج گفت: بیش از سه روز از گوشت قربانى نخورید. عایشه گوید: این نهى پیغمبر ج به صورت حتمى و قطعى نبود (به نحوى که خوردن آن بعد از سه روز حرام باشد) ولى پیغمبر ج مى‌خواست ثروتمندان گوشت قربانى را به فقرا بدهند و آن را ذخیره نکنند».

«ضحيّة: گوسفندى است که قربانى شود».

**1289-**حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س** قَالَ: كُنَّا لاَ نَأْكُلُ مِنْ لُحُومِ بُدْنِنَا فَوْقَ ثَلاَثِ مِنًى، فَرَخَّصَ لَنَا النَّبِيُّ **ج**، فَقَالَ: كُلُوا وَتَزَوَّدُوا فَأَكَلْنَا وَتَزَوَّدْنَا»([[11]](#footnote-11)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: ما بعد از سه روزه منى از گوشت شترها یا گاوهاى قربانى شده نمى‌خوردیم، ولى بعداً پیغمبر ج ما را اجازه داد، فرمود: از گوشت قربانى بخورید و آن را ذخیره نمایید، ما هم آن را مى‌خوردیم و ذخیره مى‌کردیم».

**1290-** حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَنْ ضَحَّى مِنْكُمْ فَلاَ يُصْبِحَنَّ بَعْدَ ثَالِثَةٍ وَفِي بَيْتِهِ مِنْهُ شَيْءٌ فَلَمَّا كَانَ الْعَامُ الْمُقْبِلُ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ نَفْعَلُ كَمَا فَعَلْنَا عَامَ الْمَاضِي قَالَ: كُلُوا وَأَطْعِمُوا وَادَّخِرُوا، فَإِنَّ ذَلِكَ الْعَامَ، كَانَ بِالنَّاسِ جَهْدٌ فَأَرَدْتُ أَنْ تُعِينُوا فِيهَا»([[12]](#footnote-12)).

یعنی: «سلمه بن اکوعس گوید: پیغمبر ج گفت: هر کس از شما قربانى کند نباید بیش از سه روز هیچ مقدار گوشتى از آن در خانه‌اش باقى بماند، سال بعد نیز مردم گفتند: اى رسول خدا! امسال هم مانند سال گذشته عمل مى‌کنیم؟، (یعنى بیش از سه روز گوشت قربانى را در منزل نگهدارى نمى‌کنیم) پیغمبر ج گفت: از آن بخورید و به دیگران هم بدهید و مقدارى هم ذخیره نمائید، سال گذشته (که گفتم نباید بیش از سه روز گوشت قربانى در منزل شما باقى باشد به خاطر این بود) که در آن سال مردم در تنگدستى و مشقّت قرار داشتند، و خواستم که به فقرا کمک کنید».

باب 6: فرع و عتیره (که دو نوع قربانى دوران جاهلیت براى بت‌ها بودند در اسلام وجود ندارد)

**1291-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ فَرَعَ وَلاَ عَتِيرَةَ وَالْفَرَعَ أَوَّلُ النِّتَاجِ كَانُوا يَذْبَحُونَهُ لَطَوَاغِيتِهِمْ»([[13]](#footnote-13)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: فرع و عتیره در اسلام وجود ندارد».

«فرع: در دوران جاهلیت اوّلین بچه شتر را براى بت‌ها قربانى مى‌کردند و آن را فرع مى‌نامیدند. عتیرة: حیوانى است که در دوران جاهلیت براى بت‌ها قربانى مى‌شد و خون آن را بر سر بت‌ها مى‌ریختند».

فصل سى وششم:  
درباره مشروبات و مسائل مربوط به آن

باب 1: حرام بودن شراب و بیان اینکه شراب از آب انگور و خرماى رسیده و نرسیده و کشمش و غیره درست مى‌شود

**1292-** حدیث: «عَلِيٍّ**س** قَالَ: كَانَتْ لِي شَارِفٌ مِنْ نَصِيبِي مِنَ الْمَغْنَمِ، يَوْمَ بَدْرٍ، وَكَانَ النَّبِيُّ **ج** أَعْطَانِي شَارِفًا مِنَ الْخُمُسِ؛ فَلَمَّا أَرَدْتُ أَنْ أَبْتَنِيَ بَفَاطِمَةَ، بِنْتِ رَسولِ اللهِ **ج**، وَاعَدْتُ رَجُلاً صَوَّاغًا، مِنْ بَنِي قَيْنُقَاعٍ، أَنْ يَرْتَحِلَ مَعِي، فَنَأْتِيَ بِإِذْخِرٍ، أَرَدْتُ أَنْ أَبِيعَهُ الصَّوَّاغِينَ، وَأَسْتَعِينَ بِهِ فِي وَلِيمَةِ عُرْسِي؛ فَبَيْنَا أَنَا أَجْمَعُ لِشَارِفَيَّ مَتَاعًا مِنَ الأَقْتَابِ وَالْغَرَائِرِ وَالْحِبَالِ، وَشَارِفَايَ مُنَاخَانِ إِلَى جَنْبِ حُجْرَةِ رَجُلٍ مِنَ الأَنْصَارِ، رَجَعْتُ، حِينَ جَمَعْتُ مَا جَمَعْتُ، فَإِذَا شَارِفَايَ قَدِ اجْتُبَّ أَسْنِمَتُهُمَا، وَبُقِرَتْ خَوَاصِرُهُمَا، وَأُخِذَ مِنْ أَكْبَادِهِمَا؛ فَلَمْ أَمْلِكْ عَيْنَيَّ، حِينَ رَأَيْتُ ذَلِكَ الْمَنْظَرَ مِنْهُمَا فَقُلْتُ: مَنْ فَعَلَ هذَا فَقَالُوا: فَعَلَ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَهُوَ فِي هذَا الْبَيْتِ فِي شَرْبٍ مِنَ الأَنْصَارِ فَانْطَلَقْتُ حَتَّى أَدْخُلَ عَلَى النَّبِيِّ **ج**، وَعِنْدَهُ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ فَعَرَفَ النَّبَيُّ **ج**، فِي وَجْهِي الَّذِي لَقِيتُ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَا لَكَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ قَطُّ، عَدَا حَمْزَةُ عَلَى نَاقَتَيَّ فَأَجَبَّ أَسْنِمَتُهُمَا، وَبَقَرَ خَوَاصِرَهُمَا؛ وَهَا هُوَ ذَا، فِي بَيْتٍ مَعَهُ شَرْبٌ فَدَعَا النَّبِيُّ **ج**، بِرِدَائِهِ فَارْتَدَى، ثُمَّ انْطَلَقَ يَمْشِي، وَاتَّبَعْتُهُ أَنَا وَزَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ، حَتَّى جَاءَ الْبَيْتَ الَّذِي فِيهِ حَمْزَةُ، فَاسْتَأْذَنَ، فَأَذِنُوا لَهُ، فَإِذَا هُمْ شَرْبٌ فَطَفِقَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَلُومُ حَمْزَةَ فِيمَا فَعَلَ فَإِذَا حَمْزَةُ قَدْ ثَمِلَ مُحْمَرَّةً عَيْنَاهُ فَنَظَرَ حَمْزَةُ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، ثُمَّ صَعَّدَ النَّظَرَ، فَنَظَرَ إِلَى رُكْبَتِهِ، ثُمَّ صَعَّدَ النَّظَرَ، فَنَظَرَ إِلَى سُرَّتِهِ، ثُمَّ صَعَّدَ النَّظَرَ، فَنَظَرَ إِلَى وَجْهِهِ؛ ثُمَّ قَالَ حَمْزَةُ: هَلْ أَنْتُمْ إِلاَّ عَبِيدٌ لأَبِي فَعَرَفَ رَسُولُ اللهِ **ج**، أَنَّهُ قَدْ ثَمِلَ، فَنَكَصَ رَسُولُ اللهِ **ج** عَلَى عَقِبَيْهِ الْقَهْقَرَى وَخَرَجْنَا مَعَهُ»([[14]](#footnote-14)).

یعنی: «على ابن ابى طالبس گوید: شتر سالخورده‌اى داشتم که از غنیمت جنگ بدر نصیبم شده بود، پیغمبر ج یک شتر مسنّ دیگر را از خمس به من داد، وقتى خواستم با فاطمه دختر رسول خدا ج عروسى کنم، با یک نفر از یهودی‌هاى بنى قینقاع که شغل زرگرى و ساختن زینت آلات زنان داشت قرار گذاشتم که با هم به صحرا برویم و گیاه اذخر را (گیاهى است که داراى بوى خوش است و آن را بر روى تیرهاى سقف بام قرار مى‌دهند و گل و خاک را بر آن مى‌ریزند و زرگرها هم در کار خود از آن استفاده مى‌کنند) بیاوریم و آن را به زرگرها بفروشیم تا با پول آن مراسم عروسى خود را روبه راه نمایم، مدّتى مشغول بودم، تا رحل و جوال و ریسمان براى شترهایم که در کنار خانه یک مرد انصارى خوابیده بودند تهیه کردم، سپس به سوى شترهایم برگشتم، دیدم که کوهانه‌هاى آن‌ها را بریده و شکم‌هایشان را دریده‌اند، و مقدارى از جگر آن‌ها را درآورده‌اند، وقتى که چنین صحنه‌اى را دیدم دیگر تسلّط بر نفس را از دست دادم و به گریه افتادم، گفتم: چه کسى مرتکب چنین کارى شده است؟! گفتند: حمزه پسر عبدالمطلب (عموى على) و الآن هم با عدّه‌اى از انصار در این منزل مشغول شرابخوارى هستند (در آن وقت هنوز آیه تحریم شراب نازل نشده بود) من هم به نزد پیغمبر ج رفتم، زید ابن حارث هم نیز پیش او بود، همینکه پیغمبر مرا دید از قیافه و صورتم فهمید که دچار ناراحتى شده‌ام، فرمود: چه اتّفاقى برایت پیش آمده است؟ گفتم: اى رسول خدا! تا بحال فاجعه‌اى مانند فاجعه امروز ندیده‌ام، حمزه به شترهاى من حمله کرده و کوهانه‌هاى آن‌ها را بریده و شکم آن‌ها را هم دریده است، الآن هم در خانه‌اى با جماعتى مشغول شرابخوارى مى‌باشند، پیغمبر ج عبایش را خواست و آن را پوشید، و به راه افتاد، من و زید بن حارثه هم همراه او بودیم تا به خانه‌اى که حمزه در آنجا بود رسید، اجازه ورود به منزل را خواست. به او اجازه دادند، پیغمبر ج آنان را دید که سرگرم شرابخوارى مى‌باشند، شروع به سرزنش حمزه کرد و او را بر این کار قبیح ملامت نمود، در حالى که حمزه مست بود و چشمانش قرمز شده بود، به سوى پیغمبر ج نگاه کرد و نگاهش را از زانوها و سپس کمر پیغمبر ج شروع نمود و سرانجام به صورت پیغمبر نگاه کرد، گفت: شماها جز برده‌اى از برده‌هاى پدر من نیستید، پیغمبر ج دانست که حمزه کاملاً مست شده است، و در حالى که رو در روى حمزه داشت، عقب‌گرد مى‌کرد و از او دور مى‌شد».

«شارف: شتر مسن . صوّاغ: زرگر. أقتاب: جمع قتب، بار و حمل . غرائر: جمع غرر، جوال . اجتبّ: قطع شده بود. بقرت: سوراخ شده است».

**1293-** حدیث: « أَنَسٍ**س**، قَالَ: كُنْتُ سَاقِيَ الْقَوْمِ، فِي مَنْزِلِ أَبِي طَلْحَةَ، وَكَانَ خَمْرُهُمْ يَوْمَئِذٍ الْفَضِيخَ فَأَمَرَ رَسُولُ اللهِ **ج** مُنَادِيًا يُنَادِي: أَلاَ إِنَّ الْخَمْرَ قَدْ حُرِّمَتْ قَالَ: فَقَالَ لِي أَبُو طَلْحَةَ: اخْرُجْ فَأَهْرِقْهَا فَخَرَجْتُ فَهَرَقْتُهَا، فَجَرَتْ فِي سِكَكِ الْمَدِينَةِ فَقَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ: قَدْ قُتِلَ قَوْمٌ وَهِيَ فِي بُطُونِهِمْ فَأَنْزَلَ اللهُﻷ:﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ٩٣﴾ [المائدة: 93] ([[15]](#footnote-15))**.**

یعنی: «انسس گوید: در منزل ابو طلحه انصارىس ساقى شرابى بودم که از خرماى نرسیده تهیه شده بود و آن را به جماعتى که در آنجا بودند مى‌دادم، در این اثنا پیغمبر ج به جارچى دستور داد که به مردم اعلام کند تا با خبر باشند که شراب حرام شده است، انس گوید: ابو طلحه به من گفت: برو بیرون! فوراً این شراب را دور بریز! من هم فوراً بیرون رفتم، شراب را بدور ریختم، سپس شراب در کوچه‌هاى مدینه سرازیر شد. بعضى گفتند: کسانى که در حال نوشیدن شراب کشته گردیدند بدبخت شدند، ولى آیه 95 سوره مائدة نازل شد که مى‌فرماید: «کسانى که به خدا وپیغمبر و دستورات قرآن ایمان دارند و عمل نیک را انجام مى‌دهند، به خاطر شراب و غذایى (که قبل از تحریم آن‌ها را) نوشیده و خورده‌اند مؤاخذه و گناهکار نمى‌شوند».

باب 5: مکروه بودن تهیه شربت از خرما و کشمش به صورت مخلوط

**1294-** حدیث: « جَابِرٍ**س**، قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج**، عَنِ الزَّبِيبِ وَالتَّمْرِ وَالْبُسْرِ وَالرُّطَبِ»([[16]](#footnote-16)).

یعنی: «جابرس گوید: پیغمبر ج از تهیه شربت از کشمش و خرماى رسیده خشک و خرماى نرسیده و خرماى رسیده تر به صورت مخلوط منع مى‌کرد». (چون شربت مخلوط آن‌ها سریعآ به صورت شراب و حالت مست کننده در مى‌آید).

**1295-** حدیث: « أَبِي قَتَادَةَ**س** قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج**، أَنْ يَجْمَعَ بَيْنَ التَّمْرِ وَالزَّهْوِ، وَالتَّمْر وَالزَّبِيبِ، وَلْيُنْبَذْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى حِدَةٍ »([[17]](#footnote-17)).

یعنی: «ابو قتادهس گوید: پیغمبر ج از تهیه شربت از خرماى خشک و خرماى نرسیده و خرما و کشمش مخلوط منع مى‌کرد، مى‌فرمود: باید شربت از هر یک از آن‌ها به صورت علیحده تهیه شود».

باب 6: از ریختن شربت در ظرفى که قیراندود شده باشد، کدو، و کوزه‌هاى سبز روغنى و تنه درخت خرما که وسط آن کنده مى‌شو و به صورت ظرف درمى‌آید نهى شده بود، ولى این حکم نسخ گردید و الآن ریختن شربت در آن‌ها مادام شربت به صورت شراب درنیاید حلال است

**1296-** حدیث: « أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ تَنْتَبِذُوا فِي الدُّبَّاءِ وَلاَ فِي الْمُزَفَّتِ »([[18]](#footnote-18)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: شربت را در کدو و ظروف قیراندود شده نریزید».

«مزفت: ظرف قیراندود شده است. الدباء: کدوئى است که مصرف خوراکى ندارد، و داراى گردن بلند و باریکى است . وقتى خشک شد مقدارى از گردن آن را مى‌برند و تخم و سایر محتواى آن را بیرون مى‌آورند و به علت محکمى پوست آن به عنوان ظرف، مورد استفاده قرار مى‌گیرد. حنتم: کوزه سبز روغنى است. نقير: تنه درخت خرما است که وسطش کنده شود و به صورت ظرف درآید».

**1297 -** حدیث: « عَلِيٍّ**س**، قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج**، عَنِ الدُّبَّاءِ وَالْمُزَفَّتِ»([[19]](#footnote-19)).

یعنی: «علىس گوید: پیغمبر ج از ریخـتن شربت در کدو، و ظرف قیراندود شده منع مى‌کرد».

**1298-**  حدیث: «حديث عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ**ل** عَنْ إِبْرَاهِيمَ، قُلْتُ لِلأَسْوَدِ: هَلْ سَأَلْتَ عَائِشَةَ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ عَمَّا يُكْرَهُ أَنْ يُنْتَبَذَ فِيهِ فَقَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ عَمَّا نَهى النَّبِيُّ **ج** أَنْ يُنْتَبَذَ فِيهِ قَالَتْ: نَهَانَا فِي ذَلِكَ، أَهْلَ الْبَيْتِ، أَنْ نَنْتَبِذَ فِي الدُّبَّاءِ وَالْمُزَفَّتِ قُلْتُ: أَمَا ذَكَرَتِ الْجَرَّ وَالْحَنْتَمَ قَالَ: إِنَّمَا أُحَدِّثُكَ مَا سَمِعْتُ؛ أُحَدِّثُ مَا لَمْ أَسْمَعْ»([[20]](#footnote-20)).

1298ـ «ابراهیم گوید: به اسود گفتم آیا از عایشه امّ المؤمنین درباره ظروفى که مکروه است شربت در آن‌ها ریخته شود، سؤال کرده‌اى؟ گفت: بلى، به او گفتم: اى امّ المؤمنین! پیغمبر ج از چه ظروفى نهى مى‌کرد که شربت در آن‌ها ریخته شود؟ گفت: پیغمبر ج ما اهل بیت را از ریختن شربت در کدو، و ظروف قیراندود شده منع مى‌کرد. ابراهیم گوید: از اسود پرسیدم: آیا عایشه درباره کوزه‌هاى عادى و کوزه‌هاى سبز روغنى چیزى نگفت؟ اسود جواب داد: من چیزى را که از عایشهل شنیدم براى شما بیان کردم، مگر مى‌خواهى چیزى را که نشینده‌ام برایت بگویم؟!».

**1299-** حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: وَأَنْهَاكُمْ عَنِ الدُّبَّاءِ والْحَنْتَمِ وَالنَّقِيرِ وَالْمُزَفَّتِ »([[21]](#footnote-21)).

یعنی: «ابن عباسب گوید پیغمبر ج گفت: من شما را از ریختن شربت در کدو و کوزه سبز روغنى و تنه درخت خرما که وسطش کنده شده باشد، و ظروف قیراندود شده منع مى‌نمایم».

**1300-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرو**ب** قَالَ: لَمَّا نَهى النَّبِيُّ **ج**، عَنِ الأَسْقِيَةِ، قِيلَ لِلنَّبِيِّ **ج**: لَيْسَ كُلُّ النَّاسِ يَجِدُ سِقَاءً فَرَخَّصَ لَهُمْ فِي الْجَرِّ غَيْرِ الْمُزَفَّتِ »([[22]](#footnote-22)).

یعنی: «عبدالله‌بن عمرب گوید: وقتى که پیغمبر ج ما را از ریختن شربت در ظرفهاى کدو و قیراندود شده و کوزه و تنه درخت خرما منع نمود، به پیغمبر ج گفتند: همه مردم داراى مشک نیستند تا شربت را در آن نگهدارى نمایند، پیغمبر ج اجازه داد در کوزه‌هایى که قیراندود نباشد شربت بریزند».

باب 7: هرچه انسان را مست کند شراب است و تمام شراب‌ها حرام است

**1301-** حدیث: « عَائِشَةَ**ل** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: كُلُّ شَرَابٍ أَسْكَرَ فَهُوَ حَرَامٌ»([[23]](#footnote-23)).

یعنی: «عایشهل گوید پیغمبر ج گفت: هر نوع نوشابه‌اى که مست‌کننده باشد حرام است».

**1302-** حدیث: «أَبِي مُوسى وَمُعَاذٍ**ب** بَعَثَ النَّبِيُّ **ج**، أَبَا مُوسى وَمُعَاذًا إِلَى الْيَمَنِ، فَقَالَ: يَسِّرَا وَلاَ تُعَسِّرَا، وَبَشِّرَا وَلاَ تُنَفِّرَا، وَتَطَاوَعَا فَقَالَ أَبُو مُوسى: يَا نَبِيَّ اللهِ إِنَّ أَرْضَنَا بِهَا شَرَابٌ مِنَ الشَّعِيرِ، الْمِزْرُ؛ وَشَرَابٌ مِنَ الْعَسَلِ، الْبِتْعُ فَقَالَ: كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ»([[24]](#footnote-24)).

یعنی: «پیغمبر ج ابو موسى و معاذب را (به عنوان حاکم) به یمن فرستاد، به ایشان دستورداد که سهل‌گیر باشند، با مردم سخت‌گیرى نکنند مردم را به دین اسلام تشویق کنند، به آنان مژده سعادت بدهند، ایشان را از دین متنفّر نسازند، در اطاعت همدیگر باشند، (در اداره امور با هم مشورت کنند)، ابو موسىس گفت: اى رسول خدا! در سـرزمین ما (یمن) مشروباتى هست که از جو یا ذرّت یا عسل تهیه مى‌شوند (حکم آن‌ها چیست؟) پیغمبر ج گفت: هر چیزى که مست‌کننده باشد حرام است».

«مزر: شرابى که از ذرّت تهیه مى‌گردد. تبع: شراب عسل است».

باب 8: کسانى که شراب مى‌نوشند و توبه نمى‌کنند در قیامت به محروم ماندن از آن سزا داده مى‌شوند

**1303-** حدیث: « عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ فِي الدُّنْيَا، ثُمَّ لَمْ يَتُبْ مِنْهَا، حُرِمَهَا فِي الآخِرَةِ»([[25]](#footnote-25)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید پیغمبر ج گفت: کسى که در دنیا شراب بخورد و توبه ننماید در روز قیامت از لذّت آن محروم خواهد شد».

باب 9: شربتى که به صورت مست‌کننده درنیاید نوشیدنش حلال است

**1304-** حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س** قَالَ: دَعَا أَبُو أُسَيْدٍ السَّاعِدِيُّ رَسُولَ اللهِ **ج**، فِي عُرْسِهِ، وَكَانَتِ امْرَأَتُهُ، يَوْمَئِذٍ، خَادِمَهُمْ، وَهِيَ الْعَرُوسُ قَالَ سَهْلٌ: تَدْرُونَ مَا سَقَتْ رَسُولَ اللهِ **ج** أَنْقَعَتْ لَهُ تَمَرَاتٍ مِنَ اللَّيْلِ، فَلَمَّا أَكَلَ سَقَتْهُ إِيَّاهُ»([[26]](#footnote-26)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید ابو اسید ساعدى در مراسم عروسى خود پیغمبر ج را دعوت کرد، در آن روز زنش که عروس بود آنان را خدمت مى‌کرد، سهلس پرسید: آیا مى‌دانید آن عروس در آن روز چه شربتى را به پیغمبر ج داد؟ او از شب قبل مقدارى خرما را در آب ریخته بود (تا به صورت شربت درآید) وقتى که پیغمبر ج غذا را خورد از آن شربت به او داد».

**1305-** حدیث: «سَهْلٍ**س** قَالَ: لَمَّا عَرَّسَ أَبُو أُسَيْدٍ السَّاعِدِيُّ، دَعَا النَّبِيَّ **ج**، وَأَصْحَابَهُ فَمَا صَنَعَ لَهُمْ طَعَامًا وَلاَ قَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ، إِلاَّ امْرَأَتُهُ، أُمُّ أُسَيْدٍ بَلَّتْ تَمَرَاتٍ فِي تَوْرٍ مِنْ حِجَارَةٍ مِنَ اللَّيْلِ، فَلَمَّا فَرَغَ النَّبِيُّ **ج** مِنَ الطَّعَامِ أَمَاثَتْهُ لَهُ، فَسَقَتْهُ، تُتْحِفُهُ بِذلِكَ»([[27]](#footnote-27)).

یعنی: «سهلس گوید: وقتى که ابو اسید ساعدى عروسى کرد، پیغمبر ج و اصحابش را دعوت نمود (و در آن روز) به جز زنش امّ اسید (عروس) کس دیگرى غذا را براى مهمانان تهیه نمى‌کرد، و آن را برایشان نمى‌آورد، امّ اسید مقدارى خرما را از شب قبل در ظرف سنگى پر آب ریخته بود (تا به صورت شربت درآید) وقتى پیغمبر ج از خوردن غذا فارغ شد، خرماها را در آب ذوب نمود، و آن را به عنوان هدیه به پیغمبرج داد و پیغمبر ج از آن نوشید».

**1306-** حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س**، قَالَ: ذُكِرَ لِلنَّبِيِّ **ج** امْرَأَةٌ مِنَ الْعَرَبِ، فَأَمَرَ أَبَا أُسَيْدٍ السَّاعِدِيَّ أَنْ يُرْسِلَ إِلَيْهَا؛ فأَرْسَلَ إِلَيْهَا، فَقَدِمَتْ، فَنَزَلَتْ فِي أُجُمِ بَنِي سَاعِدَةَ فَخَرَجَ النَّبِيُّ **ج** حَتَّى جَاءَهَا، فَدَخَلَ عَلَيْهَا، فَإِذَا امْرَأَةٌ مُنَكِّسَةٌ رَأْسَهَا فَلَمَّا كَلَّمَهَا النَّبِيُّ **ج**، قَالَتْ: أَعُوذُ بِاللهِ مِنْكَ، فَقَالَ: قَدْ أَعَذْتُكِ مِنِّي فَقَالُوا لَهَا: أَتَدْرِينَ مَنْ هذَا قَالَتْ: لاَ قَالُوا: هذَا رَسُولُ اللهِ **ج** جَاءَ لِيَخْطُبَكِ قَالَتْ: كُنْتُ أَنَا أَشْقَى مِنْ ذَلِكَ فَأَقْبَلَ النَّبِيُّ **ج** يَوْمَئِذٍ، حَتَّى جَلَسَ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، هُوَ وَأَصْحَابُهُ، ثُمَّ قَالَ: اسْقِنَا يَا سَهْلُ فَخَرَجْتُ لَهُمْ بِهذَا الْقَدَحِ، فَأَسْقَيْتُهُمْ فِيه

(قَالَ الرَّاوِي) فَأَخْرَجَ لَنَا سَهْلٌ ذَلِكَ الْقَدَحَ فَشَرِبْنَا مِنْهُ

قَالَ: ثُمَّ اسْتَوْهَبَهُ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، بَعْدَ ذَلِكَ، فَوَهَبَهُ لَهُ»([[28]](#footnote-28)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: یک زن عرب را براى پیغمبر ج تعریف کردند، به ابو اسید ساعدى دستور داد تا کسى را به نزد او بفرستد تا بیاید، ابو اسید هم کسى را فرستاد و آن زن آمد، و وارد عمارت بنى ساعده شد، پیغمبر ج هم از منزل خارج شد، و به سوى او رفت تا به نزد او رسید، دید که زنى است سر به زیر، وقتى که پیغمبر ج با او صحبت کرد، آن زن به پیغمبر ج گفت: از شما به خدا پناه مى‌برم، پیغمبر ج گفت: من‌هم شما را از خود بدور مى‌دارم، از شما دورى مى‌کنم، به خانه خود برگرد، مردم به آن زن گفتند: مگر نمى‌دانى که این شخص کیست؟ گفت: خیر، گفتند: این رسول خدا است و آمده از شما خواستگارى کند، آن زن گفت: من کم‌تر از آنم که پیغمبر ج از من خواستگارى کند، پیغمبر ج بیرون رفت، تا اینکه با همراهانش در سقیفة بنى ساعده نشستند، سپس فرمود: اى سهل! براى ما آب بیاور، من‌هم با این پیاله براى آنان آب مى‌آوردم، و ایشان هم از آن آب مى‌خوردند.

(راوى گوید:) سهلس همان پیاله را به ما نشان داد و ما با همان پیاله (به عنوان تبرّک) آب خوردیم.

(راوى گوید:) عمر بن عبدالعزیز از سهل درخواست کرد تا آن پیاله را به او بخشد و سهل هم آن را به او بخشید».

باب 10: جایز بودن نوشیدن شیر

**1307-**  حدیث: «أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ**س** عَنْ أَبِي إِسْحقَ، قَالَ: سَمِعْتُ الْبَرَاءَ**س**، قَالَ: لَمَّا أَقْبَلَ النَّبِيُّ **ج**، إِلَى الْمَدِينَةِ، تَبَعَهُ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمِ، فَدَعَا عَلَيْهِ النَّبِيُّ **ج** فَسَاخَتْ بِهِ فَرَسُهُ قَالَ: ادْعُ اللهَ لِي وَلاَ أَضُرُّكَ، فَدَعَا لَهُ قَالَ فَعَطِشَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَمَرَّ بِرَاعٍ قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَأَخَذْتُ قَدَحًا فَحَلَبْتُ فِيهِ كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ، فَأَتَيْتُهُ فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ»([[29]](#footnote-29)).

یعنی: «ابواسحاق گوید: از براء شنیدم که مى‌گفت: وقتى پیغمبر ج به سوى مدینه رهسپار گردید، سراقه بن مالک بن جعشم اورا تعقیب کرد، پیغمبر ج او را نفرین نمود و علیه او دعا کرد، سراقه با اسبش در زمین فرو رفت و زمین‌گیر شد، سراقه گفت: از خداوند برایم دعا کن که آزاد شوم، ضررى به شما نمى‌رسانم، پیغمبر ج برایش دعا کرد، (و آزاد شد) در این اثنا پیغمبر ج تشنه بود، از کنار چوپانى رد شد، ابو بکرس گوید: پیاله‌اى را برداشتم و مقدارى شیر را در آن دوشیدم و براى پیغمبر ج آوردم، آن را نوشید، تا خاطر جمع شدم که سیر شده است».

**1308-**  حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: أُتِيَ رَسُولُ اللهِ **ج**، لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِهِ، بِإِيليَاءَ، بِقَدَحَيْنِ مِنْ خَمْرٍ وَلَبَنٍ فَنَظَرَ إِلَيْهِمَا، فَأَخَذَ اللَّبَنَ قَالَ جِبْرِيلُ: الْحَمْدُ للهِ الَّذِي هَدَاكَ لِلْفِطْرَةِ، لَوْ أَخَذْتَ الْخَمْرَ غَوَتْ أُمَّتُكَ»([[30]](#footnote-30)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: در شب معراج در بیت المقدس دو پیاله شراب و شیر را براى پیغمبر ج آوردند، پیغمبر به آن‌ها نگاه کرد و پیاله شیر را انتخاب نمود، جبرئیل گفت: سپاس خدایى را که شما را به فطرت هدایت و راهنمایى نمود، اگر پیاله شراب را بر مى‌داشتى امّتت گمراه مى‌شدند. (چون شیر سنبل خیر و برکت و سعادت است و شراب سنبل شر و فساد و غرور و هلاکت مى‌باشد)».

«إلياء: بیت المقدس».

باب 11: نوشیدن شربت و سرپوش گذاشتن بر ظرف غذا

**1309-**  حدیث: « جَابِرٍ**س**، قَالَ: جَاءَ أَبُو حُمَيْدٍ، رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ، مِنَ النَّقِيعِ، بِإِنَاءٍ مِنْ لَبَنٍ إِلَى النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَلاَّ خَمَّرْتَهُ، وَلَوْ أَنْ تَعْرُضَ عَلَيْهِ عُودًا»([[31]](#footnote-31)).

یعنی: «جابر گویدس: ابو حمید که یک نفر انصارى بود، از محلى به نام نقیع، یک ظرف شیر براى پیغمبر ج آورد، پیغمبر ج گفت: چرا سر این ظرف را نپوشانیده‌اى؟! اگر هیچ چیزى براى سرپوش آن پیدا نمى‌کردى حداقل با یک تکه چوب پهن آن را مى‌پوشاندى بهتر بود».

باب 12: سرپوش گذاشتن بر ظروف غذا، بستن دهن مشک آب، بستن درهاى منزل، ذکر نام خدا بر آن‌ها خاموش نمودن چراغ و آتش به هنگام خواب، منع نمودن بچه‌ها و حیوان‌ها، از بیرون رفتن بعد از مغرب

**1310-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س** قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِذَا كَانَ جُنْحُ اللَّيْلِ، أَوْ أَمْسَيْتُمْ، فَكُفُّوا صِبْيَانَكُمْ، فَإِنَّ الشَّيَاطِينَ تَنْتَشِرُ حِينَئِذٍ، فَإِذَا ذَهَبَ سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ فَحُلُّوهُمْ وَأَغْلِقُوا الأَبْوَابَ وَاذْكرُوا اسْمَ اللهِ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لاَ يَفْتَحُ بَابًا مُغْلَقًا»([[32]](#footnote-32)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج گفت: هر وقت که تاریکى شب فرا رسید، بچه‌هاى خودتان را از بیرون رفتن منع کنید، چون شیاطین در این هنگام منتشر مى‌شوند، وقتى که ساعتى از شب گذشت آنان را در جاى خودشان بنشانید، و درهاى منزل را ببندید، و بسم الله را بر این درها بخوانید چون شیطان‌ها درهاى بسته شده را باز نخواهند کرد».

«شيطان: هر موجود موذى خواه قابل دیدن باشد یا نباشد، شیطان نام دارد. پیغمبر هر موجود موذى و فاسد را به اسم شیطان نامبرده خواه یک دزد یا یک درّنده و... باشد».

**1311-** حدیث: « ابْنِ عُمَرَ**ب** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ تَتْرُكُوا النَّارَ فِي بُيُوتِكُمْ حِينَ تَنَامُونَ»([[33]](#footnote-33)).

یعنی: «ابن عمرب گویدس: پیغمبر ج گفت: وقتى که مى‌خوابید آتش را به حالت روشن در منزلتان باقى نگذارید».

**1312-** حدیث: «أَبِي مُوسى**س**، قَالَ: احْتَرَقَ بَيْتٌ بِالْمَدِينَةِ عَلَى أَهْلِهِ مِنَ اللَّيْلِ فَحُدِّثَ بِشَأْنِهِمُ النَّبِيُّ **ج**، قَالَ: إِنَّ هذِهِ النَّارَ إِنَّمَا هِيَ عَدُوٌّ لَكُمْ، فَإِذَا نِمْتُمْ فَأَطْفِئُوهَا عَنْكُمْ»([[34]](#footnote-34)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: در مدینه خانه‌اى بر روى ساکنانش به هنگام شب آتش گرفت و سوخت، جریان را به پیغمبر ج خبر دادند، فرمود: آتش دشمن شما است، خطرناک است (و شما را نابود مى‌کند)، پس لازم است هر وقت که خوابیدید آن را خاموش کنید».

باب 13: آداب خوردن غذا و نوشیدنی‌ها و دستورات مربوط به آن‌ها

**1313-** حدیث: «عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ**س** قَالَ: كُنْتُ غُلاَمًا فِي حَجْرِ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَكَانَتْ يَدِي تَطِيشُ فِي الصَّحْفَةِ، فَقَالَ لِي رَسُولُ الله **ج**: يَا غُلاَمُ سَمِّ اللهَ، وَكلْ بِيَمِينِكَ، وَكُلْ مِمَّا يَلِيكَ فَمَا زَالَتْ تِلْكَ طِعْمَتِي بَعْدُ»([[35]](#footnote-35)).

یعنی: «عمر پسر ابى‌سلمهس گوید: من پسر بچه‌اى بودم که تحت سرپرستى و تربیت پیغمبر قرار داشتم وقتى غذا مى‌خوردم دستم را به اطراف کاسه غذا دراز مى‌کردم، پیغمبر خدا به من گفت: پسرم به هنگام صرف غذا بسم الله را بگو! با دست راست غذا بخور! از جلو خودت غذا را بردار! (و به اطراف دیگر کاسه غذا دست‌درازى مکن) از این ببعد دیگر همیشه آداب و شیوه غذا خوردن من برابر این دستور پیغمبر بود».

«طعمة: شیوه و نحوه غذا خوردن».

**1314-** حدیث: « أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** قَالَ: نَهَى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنِ اخْتِنَاثِ الأَسْقِيَةِ، يَعْنِي أَنْ تُكْسَرَ أَفْوَاهُهَا فَيُشْرَبَ مِنْهَا»([[36]](#footnote-36)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج از تا کردن دهنه مشک به هنگام آب خوردن نهى مى‌کرد، یعنى اجازه نمى‌داد دهنه مشک را روى هم تا و جمع کنند و آنگاه از آن آب بخورند».

«اختناث: از خنث است به معنى روى هم جمع نمودن چیزى مى‌باشد».

باب 15: نوشیدن آب زمزم به حالت ایستاده

**1315-**  حدیث: « ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: سَقَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، مِنْ زَمْزَمَ، فَشَرِبَ وَهُوَ قَائِمٌ »([[37]](#footnote-37)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: از آب زمزم به پیغمبر ج دادم، در حالى که ایستاده بود، آن را نوشید».

باب 16: به هنگام نوشیدن آب فوت کردن در ظرف آن مکروه است

ولى مستحب است به دور از ظرف آب سه بار نفس کشیده شود

**1316-** حدیث: «أَبِي قَتَادَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِذَا شَرِبَ أَحَدُكُمْ فَلاَ يَتَنَفَّسْ فِي الإِنَاءِ»([[38]](#footnote-38)).

یعنی: «ابو قتادهس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى آب مى‌خورید نباید در ظرف آب نفس بکشید».

**1317-** حدیث: « أَنَسٍ**س** عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: كَانَ أَنَسٌ يَتَنَفَّسَ فِي الإِنَاءِ، مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا، وَزَعَمَ أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، كَانَ يَتَنَفَّسُ ثَلاَثًا»([[39]](#footnote-39)).

یعنی: «ثمامه بن عبداللهس گوید: انسس وقتى که آب مى‌خورد، دو یا سه بار نفس مى‌کشید، (و کاسه آب را از دهنش جدا مى‌کرد، و خارج از آن نفس مى‌کشید)، چون عقیده داشت که پیغمبر ج به هنگام نوشیدن آب سه بار نفس مى‌کشید».

باب 17: مستحب است به هنگام آب دادن به چند نفر از نفر اوّل سمت راست شروع شود

**1318-** حدیث: « أَنَسٍ**س**، قَالَ: أَتَانَا رَسُولُ اللهِ **ج**، فِي دَارِنَا هذِهِ، فَاسْتَسْقَى، فَحَلَبْنَا لَهُ شَاةً لَنَا، ثُمَّ شُبْتُهُ مِنْ مَاءِ بِئْرِنَا هذِهِ، فَأَعْطَيْتُهُ، وَأَبُو بَكْرٍ عَنْ يَسَارِهِ، وَعُمَرُ تُجَاهَهُ، وَأَعْرَابِيٌّ عَنْ يَمِينِهِ فَلَمَّا فَرَغَ، قَالَ عُمَرُ: هذَا أَبُو بَكْرٍ فَأَعْطَى الأَعْرَابِيَّ ثُمَّ قَالَ: الأَيْمَنُونَ، الأَيْمَنُونَ، أَلاَ فَيَمِّنُوا قَالَ أَنَسٌ: فَهِيَ سُنَّةٌ، فَهِيَ سُنَّةٌ، ثَلاَثَ مَرَّاتٍ»([[40]](#footnote-40)).

یعنی: «انسس گوید: در همین خانه‌اى که ما اکنون در آن نشسته‌ایم، پیغمبر ج خدا پیش ما آمد، و درخواست آب کرد، گوسفندى را که داشتیم برایش دوشیدیم و شیر آن را با آب همین چاه مخلوط کردیم، به او دادیم، ابو بکرس در طرف چپ پیغمبرج و عمرس در جلو او و یک نفر عرب بدوى در طرف راستش نشسته بودند، وقتى که از نوشیدن شیر مخلوط فارغ شد، عمر گفت: این ابو بکر است (یعنى باقى‌مانده را به او بده) ولى پیغمبر ج آن را به عرب بدوى که در طرف راستش نشسته بود داد، سپس فرمود: حقّ تقدّم با کسانى است که در طرف راست نشسته‌اند، و حقّ تقدّم با کسانى است که در طرف راست نشسته‌اند، باید هوشیار باشید حق تقدّم طرف راست را رعایت کنید، انسس سه بار گفت ﻷ: رعایت این حق تقدّم از سنّت پیغمبرج مى‌باشد».

**1319-** حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س**، قَالَ: أُتِيَ النَّبِيُّ **ج**، بِقَدَحٍ، فَشَرِبَ مِنْهُ، وَعَنْ يَمِينِهِ غُلاَمٌ، أَصْغَرُ الْقَوْمِ، وَالأَشْيَاخُ عَنْ يَسَارِهِ، فَقَالَ: يَا غُلاَمُ أَتَأْذَنُ لِي أَنْ أُعْطِيَهُ الأَشْيَاخَ قَالَ: مَا كُنْتُ لأُوثِرَ بِفَضْلِي مِنْكَ أَحَدًا، يَا رَسُول اللهِ فَأَعْطَاهُ إِيَّاهُ»([[41]](#footnote-41)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: پیاله‌اى براى پیغمبر ج آوردند، پیغمبر ج از آن نوشید، و پسر بچه‌اى که از کلیه حاضرین کوچکتر بود، در طرف راست پیغمبر ج نشسته بود، ریش‌سفیدان و پیرمردان در طرف چپ او نشسته بودند، پیغمبر گفت: اى پسر! آیا به من اجازه مى‌دهى که باقى‌مانده آب را به پیرمردان بدهم؟ آن پسر بچه (که ابن عباس بود) گفت: اى رسول خدا! هرگز در رسیدن به فضیلت و برکت شما کسى را بر خود ترجیح نمى‌دهم، سرانجام پیغمبر ج آب را به او داد».

باب 18: مستحب است پس از غذا خوردن انگشتان دست و کاسه غذا لیس داده شود، و اگر لقمه‌اى از دست افتاد برداشته شود و پس از تمیز کردن آن خورده شود، مکروه است پیش از لیسیدن دست،آن را با دستمال تمیز نمود

**1320-** حدیث: « ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَلاَ يَمْسَحْ يَدَهُ حَتَّى يَلْعَقَهَا أَوْ يُلْعِقَهَا »([[42]](#footnote-42)).

یعنی: «ابن عباسب گوید پیغمبر ج گفت: هر وقت که غذا خوردید، قبل از اینکه دست خودرا تمیز کنید یا کسى براى شما تمیز کند آن را با دستمال تمیز نکنید».

«لعق: لیسیدن . قصعه: کاسه غذا».

باب 19: اگر کسى به ضیافتى دعوت شود و یک نفر دعوت نشده همراه داشته باشد، چه باید بکند؟

مستحب است از صاحب دعوت براى همراه خود اجازه بگیرد

**1321-** حدیث: «أَبِي مَسْعُودٍ**س** قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ، يُكْنَى أَبَا شُعَيْبٍ، فَقَالَ لِغُلاَمٍ لَهُ قَصَّابٍ: اجْعَلْ لِي طَعَامًا يَكْفِي خَمْسَةً، فَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَدْعُوَ النَّبِيَّ **ج**، خَامِسَ خَمْسَةٍ، فَإِنِّي قَدْ عَرَفْتُ فِي وَجْهِهِ الْجُوعَ فَدَعَاهُمْ، فَجَاءَ مَعَهُمْ رَجُلٌ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّ هذَا قَدْ تَبِعَنَا، فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَأْذَنَ لَهُ، فَأْذِنْ لَهُ، وَإِنْ شِئْتَ أَنْ يَرْجِعَ رَجَعَ فَقَالَ: لاَ، بَلْ قَدْ أَذِنْتُ لَهُ»([[43]](#footnote-43)).

یعنی: «ابو مسعودس گوید: یک نفر از انصار که کنیه‌اش ابو شعیب بود آمد، به غلامش که قصاب بود گفت: غذایى را که کفایت پنج نفر کند برایم تهیه کن، چون مى‌خواهم (پنج نفر که) پیغمبر پنجمین نفر آنان است دعوت کنم به راستى از سیماى او تشخیص دادم که گرسنه مى‌باشد، ابو شعیب آن پنج نفر را دعوت کرد، ولى یک نفر دیگر که دعوت نشده بود همراه ایشان رفت، پیغمبر ج به صاحب خانه گفت: این مرد هم همراه ما آمده است، اگر مى‌خواهى به او اجازه بده و اگر بخواهى که برگردد بر مى‌گردد، ابو شعیب گفت: خیر، او را بر نمى‌گردانم و به او اجازه مى‌دهم که بیاید».

باب 20: کسى که به عنوان مهمان به منزل کسى دعوت مى‌شود، مى‌تواند دیگران را با خود به آن منزل ببرد

به شرط اینکه کاملاً اطمینان داشته باشد که صاحب آن به این کار راضى است. مستحب است که مهمانان با هم بر سر غذا جمع شوند.

**1322-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س** قَالَ: لَمَّا حُفِرَ الْخَنْدَقُ، رَأَيْتُ بِالنَّبِيِّ **ج** خَمَصًا شَدِيدًا، فَانْكَفَأْتُ إِلَى امْرَأَتِي، فَقُلْتُ: هَلْ عِنْدَكِ شَيْءٌ فَإِنِّي رَأَيْتُ بِرَسُولِ اللهِ **ج** خَمَصًا شَدِيدًا فَأَخْرَجَتْ إِلَيَّ جِرَابًا، فِيهِ صَاعٌ مِنْ شَعِيرٍ، وَلَنَا بُهَيْمَةٌ دَاجِنٌ، فَذَبَحْتُهَا، وَطَحَنَتِ الشَّعِيرَ فَفَرَغَتْ إِلَى فَرَاغِي وَقَطّعْتُهَا فِي بُرْمَتِهَا، ثُمَّ وَلَّيْتُ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَتْ: لاَ تَفْضَحْنِي بِرَسُولِ اللهِ **ج**، وَبِمَنْ مَعَهُ فَجِئْتُهُ فَسَارَرْتُهُ؛ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ ذَبَحْنَا بُهَيْمَةً لَنَا، وَطَحَنَّا صَاعًا مِنْ شَعِيرٍ، كَانَ عِنْدَنَا، فَتَعَالَ أَنْتَ وَنَفَرٌ مَعَكَ فَصَاحَ النَّبِيُّ **ج**، فَقَالَ: يَا أَهْلَ الْخَنْدَقِ إِنَّ جَابِرًا قَدْ صَنَعَ سُورًا، فَحَيَّ هَلاً بِكُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ تُنْزِلُنَّ بُرْمَتَكُمْ، وَلاَ تَخْبِزُنَّ عَجِينَكُمْ حَتَّى أَجِيءَ فَجِئْتُ، وَجَاءَ رَسُولُ اللهِ **ج**، يَقْدُمُ النَّاسَ، حَتَّى جِئْتُ امْرأَتِي فَقَالَتْ: بِكَ وَبِكَ فَقُلْتُ: قَدْ فَعَلْتُ الَّذِي قُلْتِ فَأَخْرَجَتْ لَهُ عَجِينًا، فَبَصَقَ فِيهِ وَبَارَكَ ثُمَّ عَمَدَ إِلَى بُرْمَتِنَا فَبَصَقَ وَبَارَكَ ثُمَّ قَالَ: ادْعُ خَابِزَةً فَلْتَخْبِزْ مَعِي، وَاقْدَحِي مِنْ بُرْمَتِكُمْ وَلاَ تُنْزِلُوهَا وَهُمْ أَلْفٌ فَأَقْسِمُ بِاللهِ لقَدْ أَكَلُوا حَتَّى تَرَكُوهُ وَانْحَرفُوا، وَإِنَّ بُرْمَتَنَا لَتَعِطُّ كَمَا هِيَ، وَإِنَّ عَجِينَنَا لَيخْبَزُ كَمَا هُوَ»([[44]](#footnote-44)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: وقتى که خندق (در جنگ احزاب به دور مدینه) حفر مى‌شد دیدم که پیغمبر ج به شدّت گرسنه است، به سوى همسرم در منزل برگشتم، به او گفتم: آیا چیزى دارى؟ به راستى پیغمبر ج را دیدم که بسیار گرسنه است، زنم هم انبانى آورد که یک صاع جو در آن بود، برّه یا بزغاله‌اى را در خانه داشتیم آن را سر بریدم، همسرم هم آن جو را آرد کرد، تا من از سر بریدن آن حیوان و پاره کردن گوشتش فارغ شدم زنم هم از آرد کردن آن جو فارغ شد، و تکه گوشت‌ها را در دیک ریختم، به سوى رسول خدا برگشتم، همسرم گفت : مرا پیش پیغمبر و همراهانش شرمنده نکن، (و تعداد مدعوین به اندازه‌اى باشد، که غذا کفایت آنان را بنماید) من هم به نزد پیغمبر ج رفتم، به آهسته به او گفتم: اى رسول خدا! ما برّه‌اى را سر بریده‌ایم و یک صاع (سه کیلو) جو را آرد کرده‌ایم، شما با چند نفرى که مى‌خواهى تشریف بیاور، پیغمبر ج با صداى بلند فرمود: اى اهل خندق! جابر دعوت و سورى تهیه کرده، هرچه زودتر به آنجا بیائید، پیغمبر ج گفت: تا من مى‌آیم، دیک خودتان را از روى آتش پایین نیاورید و خمیر را هم نان نکنید، به منزل برگشتم، پیغمبر ج هم به آنجا رسید، اصحاب هم شروع به آمدن کردند، وقتى که پیش زنم رفتم، گفت: خدا شما را چه کند و چه کند (چرا این همه مردم را دعوت کرده‌اى و مرا پیش پیغمبر شرمنده ساختى ؟) گفتم: سخنان شما را به پیغمبر ج گفتم، زنم مقدار خمیر را براى پیغمبر ج آورد، و پیغمبر ج در آن تف ریخت، خداوند در آن خمیر برکت انداخت، سپس پیغمبر ج به سوى دیک گوشت رفت و در آن هم تف ریخت، خداوند در آن دیک برکت انداخت، آنگاه پیغمبر ج گفت: یک نان‌پز صدا کنید تا نان بپزد، با کاسه از دیک غذا خالى کنید، آن را از روى اجاق پایین نیاورید، جابر گوید: تعداد جمعیت هزار نفر بودند، قسم بخدا همه آنان از این غذا خوردند، تا همه سیر شدند و برگشتند، هنوز دیک ما پر و لبریز بود و خمیر ما مثل سابق نان مى‌شد و کم نشده بود».

«انكفأت: برگشتم. جراب: پوست حیوان است که بعد از خشک کردن و برداشتن موهاى آن و سفید کردنش اطراف آن با هم دوخته مى‌شود و به عنوان ظرف حبوبات مورد استفاده قرار مى‌گیرد که انبان نام دارد. بهمية: تصغیر بهیمه است برّه یا بزغاله کوچک است . داجن: حیوانى است که در منزل پرورش داده مى‌شود، و به صحرا نمى‌رود. برمة: دیک سنگى. ساررته: مخفیانه به او گفتم».

**1323-** حدیث: «أَنَسٍ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: قَالَ أَبو طَلْحَة لأُمِّ سُلَيْمٍ: لَقَدْ سَمِعْتُ صَوْتَ رَسُولِ اللهِ **ج** ضَعِيفًا، أَعْرِفُ فِيهِ الْجُوعَ، فَهَلْ عِنْدَكَ مِنْ شَيْءٍ قَالَتْ: نَعَمْ فَأَخْرَجَتْ أَقْرَاصًا مِنْ شَعِيرٍ، ثُمَّ أَخْرَجَتْ خِمَارًا لَهَا، فَلَفَّتِ الْخُبزَ بِبَعْضِهِ، ثُمَّ دَستْهُ تَحْتَ يَدِي وَلاَثَتْنِي بِبَعْضِهِ ثُمَّ أَرْسَلَتْنِي إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ: فَذَهَبْتُ بِهِ، فَوَجَدْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** فِي الْمَسْجِدِ، وَمَعَهُ النَّاسُ، فَقُمْتُ عَلَيْهِمْ فَقَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: آرْسَلَكَ أَبُو طَلْحَةَ فَقُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: بِطَعَامٍ فَقُلْتُ: نَعَمْ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**، لِمَنْ مَعَهُ قُومُوا فَانْطَلَقَ وَانْطَلَقْتُ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ حَتَّى جِئْتُ أَبا طَلْحَةَ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ أَبُو طَلْحَةَ: يَا أُمَّ سُلَيْمٍ قَدْ جَاءَ رَسُولُ اللهِ **ج** بِالنَّاسِ، لَيْسَ عَنْدَنَا مَا نُطْعِمُهُمْ، فَقَالَتْ: اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَانْطَلَقَ أَبُو طَلْحَةَ حَتَّى لَقِيَ رَسُولَ اللهِ **ج**، فَأَقْبَلَ رَسُولُ اللهِ **ج** وَأَبُو طَلْحَةَ مَعَهُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: هَلُمِّي يَا أُمَّ سُلَيْمٍ مَا عِنْدَكِ فَأَتَتْ بِذلِكَ الْخبْزِ، فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللهِ **ج** فَفُتَّ، وَعَصَرَتْ أُمُّ سُلَيْمٍ عُكَّةً فَأَدَمَتْهُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** فِيهِ مَا شَاءَ اللهُ أَنْ يَقُولَ ثُمَّ قَالَ: ائْذَنْ لِعَشَرَةٍ فَأَذِنَ لَهُمْ، فَأَكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا ثُمَّ خَرَجُوا ثُمَّ قَالَ: ائْذَنْ لِعَشَرَةٍ فَأَذِنَ لَهُمْ فَأَكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا ثُمَّ خَرَجُوا ثُمَّ قَالَ: ائْذَنْ لِعَشَرَةٍ فَأَذِنَ لَهُمْ فَأَكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا ثُمَّ خَرَجُوا ثُمَّ قَالَ: ائْذَنْ لِعَشَرَةٍ فَأَكَلَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ وَشَبِعُوا، وَالْقَوْمُ سَبْعُونَ أَوْ ثَمَانُونَ رَجُلاً»([[45]](#footnote-45)).

یعنی: «انسس گوید: ابو طلحه به امّ سلیم گفت: دیدم که پیغمبر ج صدایش ضعیف شده است احساس کردم که گرسنه است، آیا شما غذا دارى؟ امّ سلیم گفت: بلى، غذا هست، امّ سلیم چندتا نان جو را بیرون آورد، سپس روپوش خود را آورد و نانها را با یک طرف روپوشش پوشانید و آن‌ها را در زیر بغلم قرار داد، و طرف دیگر روپوشش را به دور سرم بست، سپس مرا پیش پیغمبر ج فرستاد، آن را براى پیغمبرج که در مسجد بود و چند نفرى هم با او بودند بردم، نزد ایشان ایستادم، پیغمبر ج گفت: ابو طلحه شما را فرستاده است؟ گفتم: بلى، فرمود: غذا با خود آورده‌اى؟ گفتم: بلى، پیغمبر ج به افرادى که با او بودند گفت: بلند شوید، پیغمبر ج به راه افتاد، من‌هم همراه ایشان به راه افتادم، من عجله کردم، زودتر به ابو طلحهس رسیدم، آمدن پیغمبرج را به او خبر دادم، ابو طلحه به امّ سلیم گفت: پیغمبر ج دارد با جماعتى مى‌آیند، ما هم غذاى کافى براى آنان نداریم، امّ سلیم گفت: خدا و رسول خدا از همه بهتر مى‌دانند (حتماً پیغمبر بدون حکمت نمى‌آید) ابو طلحهس رفت تا به حضور پیغمبر ج رسید، پیغمبر ج تشریف آورد، ابو طلحه نیز همراه او بود، فرمود: اى امّ سلیم! هرچه دارى بیاور، امّ سلیم هم آن نان‌هاى جوین را آورد، پیغمبر ج دستور داد تا آن‌ها را خرد کردند، امّ سلیم ظرف روغن را خالى کرد و روغن موجود را به عنوان خوراکى آورد، پیغمبر ج تا جایى که خواست خدا بود بر آن دعا خواند، سپس فرمود: به ده نفر اجازه بدهید بیایند نان بخورند، به ده نفر اجازه دادند آمدند تا سیر شدند، غذا را خوردند، سپس بیرون رفتند، آنگاه پیغمبر ج فرمود: به ده نفر دیگر اجازه بدهید، به ده نفر دیگر اجازه دادند، آمدند، تا سیر شدند غذا را خوردند و بیرون رفتند، همینطور ده نفر ده نفر تا هفتاد یا هشتاد نفر که بودند همه آمدند، غذا خوردند و همه سیر شدند».

باب 21: جایز بودن خوردن آبگوشت و سوپ و مستحب بودن خوردن کدو مستحب است کسانى که با هم غذا مى‌خورند، سهم خود را به همدیگر بدهند هر چند که مهمان هم باشند، بشرط اینکه صاحبخانه راضى باشد

**1324-** حدیث: «أَنَسٍ بْنِ مَالِكٍ**س**، قَالَ: إِنَّ خَيَّاطًا دَعَا رَسُولَ اللهِ **ج** لِطَعَامٍ صَنَعَهُ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ: فَذَهَبْتُ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، إِلَى ذَلِكَ الطَّعَامِ، فَقَرَّبَ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، خُبْزًا وَمَرَقًا فِيهِ دُبَّاءٌ وَقَدِيدٌ فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَتَتَبَّعُ الدُّبَّاءَ مِنْ حَوَالَيِ الْقَصْعَةِ قَالَ: فَلَمْ أَزَلْ أُحِبُّ الدُّبَّاءَ مِنْ يَوْمَئِذٍ»([[46]](#footnote-46)).

یعنی: «انسس بن مالک گوید: یک نفر خیاط پیغمبر ج را براى صرف غذایى که تهیه کرده بود دعوت کرد، انس گوید: من‌هم همراه پیغمبر ج به آنجا رفتم، آن خیاط نان و سوپى براى پیغمبر ج آورد که کدو و گوشت داشت، دیدم که پیغمبر ج به دنبال پیدا کردن کدوها در کاسه غذا مى‌باشد، (و از کدو خوشش مى‌آید) من‌هم از آن روز ببعد همیشه به کدو علاقه‌مند شدم».

«دباء: کدو. قدید: تکه گوشت باریک و دراز است».

باب 23: خوردن خیار با خرماى تر

**1325-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج** يَأْكُلُ الرُّطَبَ بالْقِثَّاءِ»([[47]](#footnote-47)).

یعنی: «عبدالله بن جعفر بن ابى طالبس گوید: دیدم که پیغمبر ج خرماى تر را با خیار مى‌خورد».

باب 25: وقتى کسى با جماعتى غذا مى‌خورد ممنوع است دو دانه خرما و یا هر چیز دیگر را در یک لقمه قرار دهد مگر با اجازه رفقایش

**1326-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** عَنْ جَبَلَةَ، كُنَّا بِالْمَدِينَةِ فِي بَعْضِ أَهْلِ الْعِرَاقِ، فَأَصَابَنَا سَنَةٌ، فَكَانَ ابْنُ الزُّبَيْرِ يَرْزُقُنَا التَّمْرَ فَكَانَ ابْنُ عُمَرَ يَمُرُّ بِنَا، فَيقُولُ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، نَهى عَنِ الإِقْرَانِ، إِلاَّ أَنْ يَسْتَأْذِنَ الرَّجُلُ مِنْكُمْ أَخَاهُ»([[48]](#footnote-48)).

یعنی: «جبلهس گوید: ما با جماعتى از عراقی‌ها در مدینه بودیم، مردم دچار قحطى و گرانى بودند، ابن زبیر به عنوان غذا به ما خرما مى‌داد، ابن عمر هم در میان ما رفت و آمد مى‌کرد و مى‌گفت: رسول خدا ج از قرار دادن دو خرما در یک لقمه نهى کرده است . مگر اینکه رفیقش به او اجازه دهد».

باب 27: فضیلت و برکت خرماى مدینه

**1327-** حدیث: « سَعْدٍ**س**، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: مَنْ تَصَبَّحَ سَبْعَ تَمَرَاتٍ عَجْوَةً لَمْ يَضُرُّهُ، ذَلِكَ الْيَوْمَ، سُمٌّ وَلاَ سِحْرٌ»([[49]](#footnote-49)).

یعنی: «سعدس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: هر کس صبحانه هفت دانه خرما از نوع (عجوه مدینه) بخورد آن روز هیچ سم و سحرى نمى‌تواند به او زیانى برساند».

«عجوه: خرمائى است خوب، دانه‌هایش درشت مى‌باشد».

باب 28: فضیلت و برکت قارچ و مداواى چشم با آن

**1328-** حدیث: « سَعِيدِ بْنِ زَيْدٍ**س**، قَالَ: قَالَ: رَسُولُ اللهِ **ج**: الْكَمْأَةُ مِنَ الْمَنِّ، وَمَاؤُهَا شِفَاءٌ لِلْعَيْنِ»([[50]](#footnote-50)).

یعنی: «سعید بن زیدس گوید: پیغمبر ج گفت: قارچ (براى شما) مانند منّ است (براى بنى اسرائیل) و آب آن شفا است براى چشم».

«منّ: مادّه‌اى است شیرین و شکرى، که به هنگام گرما بر برگ بعضى از درخت‌ها براى بنى اسرائیل ظاهر مى‌شد و آن‌ها به آسانى این نعمت را به دست مى‌آوردند و از آن استفاده مى‌کردند، و قارچ هم بدون کشت و زرع و تخم و زحمت کشیدن به دست مى‌آید و طعامى است بسیار لذیذ».

باب 29: برکت ثمر رسیده درخت اراک

**1329-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س**، قَالَ: كنَّا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، نَجْنِي الْكَبَاثَ، وَإِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: عَلَيْكُمْ بِالأَسْوَدِ مِنْهُ، فَإِنَّهُ أَطْيَبُهُ قَالُوا: أَكُنْتَ تَرْعَى الْغَنَمَ قَالَ: وَهَلْ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ وَقَدْ رَعَاهَا»([[51]](#footnote-51)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: با پیغمبر ج میوه درخت اراک را مى‌چیدیم، فرمود: هوشیار باشید آن‌هایى که سیاه شده‌اند (و به خوبى رسیده‌اند) بچینید، چون لذیذترند، گفتند: مگر شما چوپان گوسفند بوده‌اى؟ (که به این مسائل آشنایى دارى ؟) فرمود: مگر هیچ پیغمبرى بوده که چوپان نبوده باشد؟!».

باب 32: احترام به مهمان و ترجیح دادن آن بر خود و افراد خانواده

**1330-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَجُلاً أَتَى النَّبِيَّ **ج**، فَبَعَثَ إِلَى نِسَائِهِ، فَقُلْنَ: مَا مَعَنَا إِلاَّ الْمَاءُ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** مَنْ يَضُمُّ أَوْ يُضِيفُ هذَا فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ: أَنَا فَانْطَلَقَ بِهِ إِلَى امْرَأَتِهِ فَقَالَ: أَكْرِمِي ضَيْفَ رَسُولِ اللهِ **ج** فَقَالَتْ: مَا عِنْدَنَا إِلاَّ قُوتُ صِبْيَانِي فَقَالَ: هَيِّء طَعَامَكِ، وَأَصْبِحِي سِرَاجَكِ، وَنَوِّمِي صِبْيَانَكِ إِذَا أَرَادُوا عَشَاءً فَهَيَّأَتْ طَعَامَهَا، وَأَصْبَحَتْ سِرَاجَهَا، وَنَوَّمَتْ صِبْيَانَهَا؛ ثُمَّ قَامَتْ كَأَنَّهَا تُصْلِحُ سِرَاجَهَا، فَأَطْفَأَتْهُ، فَجَعَلاَ يُرِيَانِهِ أَنَّهُمَا يَأْكُلاَنِ فَبَاتَا طَاوِيَيْنِ فَلَمَّا أَصْبَحَ غَدَا إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ: ضَحِكَ اللهُ اللَّيْلَةَ أَوْ عَجِبَ مِنْ فِعَالِكُمَا فَأَنْزَلَ اللهُﻷ:﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ٩﴾ [الحشر: 9] ([[52]](#footnote-52)).

یعنی: «ابوهریرهس گوید: یک نفر مهمان پیغمبر ج شد، پیغمبر ج کسى را به نزد زنانش فرستاد تا بداند طعامى دارند یا خیر، همه گفتند: جز آب چیز دیگرى نداریم، پیغمبر به جماعت گفت: چه کسى این مهمان را با خود مى‌برد (یا مهمانى مى‌کند) یک نفر انصارى گفت: من او را مهمان مى‌کنم، آن مهمان را با خود به خانه برد، به زنش گفت: به مهمان رسول خدا احترام کن، (غذاى خوبى براى او آماده کن) آن زن گفت: به جز غذاى بچه‌ها چیز دیگرى نداریم، شوهرش گفت: این طعام را آماده کن، و چراغ را روشن بنما، قبل از اینکه بچه‌ها غذا بخورند آنان را بخوابان، آن زن غذایش را آماده کرد، چراغ را روشن ساخت، بچه‌ها را خواباند، بلند شد به بهانه اینکه مى‌خواهد شمع چراغ را روشن‌تر نماید آن را خاموش نمود، (غذارا که آوردند) این زن وشوهر هردو چنین وانمودکردند که ایشان هم با مهمانشان غذا مى‌خورند ولى هیچ نخوردند، و شب گرسنه خوابیدند، فردا صبح که به حضور پیغمبر ج رفتند، پیغمبر ج گفت: خداوند امشب از رفتار شما با این مهمان بسیار خشنود و راضى بود، در این مورد آیه 9 سوره حشر نازل شد که مى‌فرماید: «مؤمنان کسانى هستند که باوجود گرسنگى وناراحتى خود، دیگران را برخود ترجیح مى‌دهند، کسانى که خود را از بخل نفس خود محفوظ نمایند، همانا رستگارند)».

**1331-** حدیث: «عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ **ج** ثَلاَثِينَ وَمِائَةً فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: هَلْ مَعَ أَحَدٍ مِنْكُمْ طَعَامٌ فَإِذَا مَعَ رَجُلٍ صَاعٌ مِنْ طَعَامٍ أَوْ نَحْوُهُ فَعُجِنَ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ مُشْرِكٌ مُشْعَانٌّ طَوِيلٌ بِغَنَمٍ يَسُوقُهَا فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: بَيْعًا أَمْ عَطِيَّةً أَوْ قَالَ: أَمْ هِبَةً قَالَ: لاَ، بَلْ بَيْعٌ فَاشْتَرَى مِنْهُ شَاةً، فَصُنِعَتْ، وَأَمَرَ النَّبِيُّ **ج** بِسَوَادِ الْبَطْنِ أَنْ يُشْوَى، وَايْمُ اللهِ مَا فِي الثَّلاثِينَ وَالْمِائَةِ إِلاَّ قَدْ حَزَّ النَّبِيُّ **ج** لَهُ حُزَّةً مِنْ سَوَادِ بَطْنِهَا، إِنْ كَانَ شَاهِدًا أَعْطَاهَا إِيَّاهُ، وَإِنْ كَانَ غَائِبًا خَبَأَ لَهُ، فَجَعَلَ مِنْهَا قَصْعَتَيْنِ فَأَكَلُوا أَجْمَعُونَ، وَشَبِعْنَا فَفَضَلَتِ الْقَصْعَتَانِ فَحَمَلْنَاهُ عَلَى الْبَعِيرِ أو كَمَا قَالَ»([[53]](#footnote-53)).

یعنی: «عبدالرحمن پسر ابوبکرس گوید: صدوسى نفر با پیغمبر ج بودیم، پیغمبر ج گفت: هیچ‌یک از شما غذایى همراه دارد؟ دیدم که یک نفر به اندازه یک صاع (سه کیلو) طعام همراه دارد، آن را به صورت خمیر درآوردند، سپس یک مرد مشرک ژولیده موى و بلند قد با گله گوسفندى آمد، پیغمبر گفت: یا با فروش یا با بخشش گوسفندى را به ما بده، آن مرد گفت: با فروش مى‌دهم، گوسفندى را از او خرید، گوسفند سر بریده شد، پیغمبر ج دستور داد تا جگر سیاه آن را کباب کنند، قسم به خدا در بین این صدوسى نفر کسى نبود که پیغمبر ج یک تکه جگر را به او ندهد، کسانى که حاضر بودند، سهم ایشان را مى‌داد و سهم غائبین را براى آنان نگه مى‌داشت، این طعام را در دو کاسه قرار داد، و تمام یکصدوسى نفر از آن خوردیم، سیر شدیم، هنوز غذاى اضافى در دو کاسه مزبور باقى مانده بود، آن را بر شتر قرار دادیم».

«مشعان: یعنى موهاى سرش ژولیده و بلند بود».

**1332-** حدیث: « عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ**س**: أَنَّ أَصْحَابَ الصُّفَّةِ كَانُوا أُنَاسًا فُقَرَاءَ، وَأَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: مَنْ كَانَ عِنْدَهُ طَعَامُ اثْنَيْنِ فَلْيَذْهَبْ بِثَالِثٍ، وَإِنْ أَرْبَعٌ فَخَامِسٌ أَوْ سَادِسٌ وَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ جَاءَ بِثَلاَثَةٍ، فَانْطَلَقَ النَّبِيُّ **ج** بِعَشَرَةٍ، قَالَ: فَهُوَ أَنَا وَأَبِي وَأُمِّي، وَامْرَأَتِي وَخَادِمٌ بَيْنَنَا وَبَيْنَ بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ تَعَشَّى عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، ثُمَّ لَبِثَ حَيْثُ صُلِّيَتِ الْعِشَاءُ، ثُمَّ رَجَعَ فَلَبِثَ حَتَّى تَعَشَّى النَّبِيُّ **ج**، فَجَاءَ بَعْدَ مَا مَضى مِنَ اللَّيْلِ مَا شَاءَ اللهُ قَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: وَمَا حَبَسَكَ عَنْ أَضْيَافِكَ، أَوْ قَالَتْ: ضَيْفِكَ قَالَ: أَوَ مَا عَشَّيْتِيهِمْ قَالَتْ: أَبَوْا حَتَّى تَجِي، قَدْ عُرِضُوا فَأَبَوْا قَال: فَذَهَبْتُ أَنَا فَاخْتَبَأْتُ فَقَالَ: يَا غُنْثَرُ فَجَدَّعَ وَسَبَّ وَقَالَ: كُلُوا، لاَ هَنِيئًا فَقَالَ: وَاللهِ لاَ أَطْعُمُه أَبَدًا وَايْمُ اللهِ مَا كُنّا نَأْخُذُ مِنْ لُقْمَةٍ إِلاَّ رَبَا مِنْ أَسْفَلِهَا أَكْثَرُ مِنْهَا، قَالَ: يَعْنِي حَتَّى شَبِعُوا، وَصَارَتْ أَكْثَرَ مِمَّا كَانَتْ قَبْلَ ذَلِكَ فَنَظَرَ إِلَيْهَا أَبُو بَكْرٍ فَإِذَا هِيَ كَمَا هِيَ أَوْ أَكْثَرُ مِنْهَا فَقَالَ لاِمْرَأَتِهِ: يَا أُخْتَ بَنِي فِرَاسٍ مَا هذَا قَالَتْ: لاَ، وَقُرَّةِ عَيْنِي لَهِيَ الآنَ أَكْثَرُ مِنْهَا قَبْلَ ذَلِكَ بِثَلاَثِ مَرَّاتٍ فَأَكَلَ مِنْهَا أَبُو بَكْرٍ، وَقَالَ: إِنَّمَا كَانَ ذَلِكَ مِنَ الشَّيْطَانِ، يَعْنِي يَمِينَهُ ثُمَّ أَكَلَ مِنْهَا لُقْمَةً ثُمَّ حَمَلَهَا إِلَى النَّبِيِّ **ج** فَأَصْبَحَتْ عِنْدَهُ وَكَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمٍ عَقْدٌ فَمَضى الأَجَلُ فَفَرَّقَنَا اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً، مَعَ كُلِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ أُنَاسٌ، اللهُ أَعْلَمُ كَمْ مَعَ كُلِّ رَجُلٍ فَأَكَلُوا مِنْهَا أَجْمَعُونَ، أَوْ كَمَا قَالَ»([[54]](#footnote-54)).

یعنی: «عبدالرحمن پسر ابوبکرس گوید: اصحاب صفه جماعتى بودند فقیر، پیغمبرج فرمود: هر کس طعام دو نفر دارد، نفر سوم را (از اصحاب صفه) با خود ببرد، هر کس طعام چهار نفر دارد، پنجمین یا ششمین نفر (از آنان) را با خود به منزل ببرد، ابو بکر سه نفر را با خود به خانه آورد، پیغمبر ج ده نفر را با خود برد، افراد خانواده ما عبارت بودند از من و پدر و مادر و زنم و یک خدمتکار مشترک بین خانه ما و پدرم، امّا (پدرم) ابو بکر نزد پیغمبر ج شام خورد و نشست تا نماز عشاء را با پیغمبر ج خواند و به منزل پیغمبر ج برگشت و نشست تا اینکه پیغمبر جهم شام را صرف نمود، وقتى به خانه آمد، خدا مى‌داند که چقدر از شب گذشته بود، زنش به او گفت: چرا این قدر دیر آمدى و مهمان‌هایت را معطّل کردى؟ ابوبکرس گفت: مگر به ایشان شام نداده‌اى؟! زنش گفت: مهمان‌ها اجازه ندادند تا شما بیایى، شام را آوردیم، ولى از خوردن آن خوددارى کردند، (عبدالرحمن) گوید: (از ترس عصبانیت ابو کر) خود را پنهان کرده بودم، مرا صدا کرد و گفت: اى تنبل نادان! دست و پایت خرد شود، به من ناسزا گفت: (که چرا از مهمان‌ها پذیرایى نکرده‌ام و شام را به آنان نداده‌ام) سپس ابوبکر رو به مهمان‌ها کرد، گفت: شام را بخورید، ولى چون به تأخیر افتاده است شام گوارائى نیست، ابو بکرس (که عصبانى بود) قسم خورد و گفت: من از این شام نمى‌خورم، (عبدالرحمن گوید: وقتى که شروع به غذا خوردن کردیم) قسم به خدا هیچ لقمه‌اى را بر نمى‌داشتیم مگر اینکه جاى آن پر مى‌شد، و غذا بیشتر مى‌گردید، تا اینکه همه سیر شدند، دیدیم که غذا بیشتر از وقتى بود که از آن نخورده بوردیم، ابوبکرس دید که غذا به حالت خود باقى است بلکه بیشتر شده است، رو به زنش کرد و گفت: اى خواهر پسران فراس! این موضوع چیست؟! زنش (در حالت تعجّب و شادى) گفت: قسم به نور چشمم این غذا الآن سه برابر بیشتر از زمانى است که از آن چیزى نخورده بودند، آنگاه ابو بکر شروع به خوردن آن کرد و گفت: قسمى که خوردم (و گفتم از این غذا نمى‌خورم) از شیطان بود، و یک لقمه را از آن غذا خورد، بعداً آن را براى پیغمبر ج برد، این غذا تا صبح پیش پیغمبر ج باقى ماند، در بین ما (مسلمانان) با جماعتى (از کافران) قرار داد عدم تعرّض به یکدیگر وجود داشت، که مدّت آن منقضى شده بود (و کافران براى تجدید آن به مدینه آمده بودند، دوازده نفر از آنان را به عنوان مسئول جدا کردیم، و هر مسئولى چندین نفر را همراه داشت، که خدا مى‌داند هر یک از آنان چند نفر همراه داشتند، تمام این افراد نیز از این غذا خوردند)».

«أصحاب صفه: فقراى مهاجرین که در مدینه داراى منزل و مسکنى نبودند، در آخر مسجد پیغمبر سکویى (صفه) براى آنان درست کرده بودند و در آنجا سکونت داشتند، اصحاب صفه نام دارند. تعشّى: شام را خورد».

باب 33: برکت و فضیلت بخشش و کمک در غذاى کم، و اینکه طعام دو نفر براى سه نفر کفایت مى‌کند و...

**1333-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: طَعَامُ الاثْنَيْنِ كَافِي الثَّلاثَةِ، وَطَعَامُ الثَّلاَثَةِ كَافِي الأَرْبَعَةِ»([[55]](#footnote-55)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: طعام دو نفر کفایت سه نفر را هم مى‌کند، و غذاى سه نفر براى چهار نفر نیز کفایت مى‌نماید».

باب 34: انسان باایمان چون قانع است مثل کسى است که یک معده دارد و زود سیر مى‌شود، ولى کافر چون حریص و طمعکار است مانند این است که هفت معده داشته باشد که هرگز سیر نمى‌شود

**1334-**  حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَأْكُلُ فِي مِعًى وَاحِدٍ، وَإِنَّ الْكَافِرَ أَوِ الْمُنَافِقَ يَأْكُلُ فِي سَبْعِةِ أَمْعَاءٍ»([[56]](#footnote-56)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: انسان باایمان، با یک معده غذا مى‌خورد، (یعنى قانع است و حرص و جوش ندارد و زود سیر مى‌گردد)، ولى کافر یا منافق داراى هفت معده مى‌باشد».

(یعنى کافر و منافق داراى طمع و حرص شدیدى هستند، و به هیچ چیزى قناعت نمى‌کنند مانند این است که هفت معده داشته باشند).

1335- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَجُلاً كَانَ يَأْكلُ كَثِيرًا، فَأَسْلَمَ فَكَانَ يَأْكُلُ أَكْلاً قَلِيلاً؛ فَذُكِرَ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَأْكُلُ فِي مِعًى وَاحِدٍ، وَالْكَافِرَ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ»([[57]](#footnote-57)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: یک نفر قبل از اینکه مسلمان شود پرخور بود، و همینکه مسلمان شد غذاى کمترى مى‌خورد، این موضوع را براى پیغمبر ج گفتند، فرمود: مسلمان با یک معده غذا مى‌خورد، ولى کافر با هفت معده غذا مى‌خورد».

باب 35: پیغمبر از غذا ایراد نمى‌گرفت

1336- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: مَا عَابَ النَّبِيُّ **ج** طَعَامًا قَطُّ، إِنِ اشْتَهَاهُ أَكَلَهُ، وَإِلاَّ تَرَكُهُ»([[58]](#footnote-58)).

1336 ـ «ابوهریرهس گوید: هرگز پیغمبر ج از هیچ غذایى ایرادنمى‌گرفت، اگر نسبت به آن رغبت مى‌داشت مى‌خورد، و اگر رغبت نمى‌داشت آن را ترک مى‌کرد».

فصل سى وهفتم:  
درباره مسائل مربوط به لباس و زينت‌آلات

باب 1: استفاده از ظرف‌هاى طلا و نقره براى آب خوردن و غیره براى مرد و زن حرام است

1337- حدیث: «أُمِّ سَلَمَةَ**ل** زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: الَّذِي يَشْرَبُ فِي إِنَاءِ الْفِضَّةِ إِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ»([[59]](#footnote-59)).

1337 ـ «امّ سلمهل همسر پیغمبر ج گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که از ظرف نقره آب بنوشد، آتش جهنم را در درون خود قرار مى‌دهد».

باب 2: استفاده از ظرف‌هاى طلا و نقره براى مرد و زن حرام است، و انگشتر طلا لباس حریر براى مرد حرام مى‌باشند، ولى براى زن حلال هستند، و مقدار حریرى که به صورت نقش در لباس مرد مى‌باشد بشرط اینکه اندازه آن از چهار انگشت بیشتر نباشد، بلامانع است

1338- حدیث: «الْبَرَاءِ**س**، قَالَ: أَمَرَنَا رَسُولُ اللهِ **ج**، بِسَبْعٍ وَنَهَانَا عَنْ سَبْعِ: أَمَرَنَا بِعِيَادَةِ الْمَرِيضِ، وَاتِّبَاعِ الْجِنَازَةِ، وَتَشْمِيتِ الْعَاطِسِ، وَإِجَابَةِ الدَّاعِي، وَإِفْشَاءِ السَّلاَمِ، وَنَصْرِ الْمَظْلُومِ، وَإِبْرَارِ الْمُقْسِمِ؛ وَنَهَانَا عَنْ خَوَاتِيمِ الذَّهَبِ، وَعَنِ الشُّرْبِ فِي الْفِضَّةِ، أَوْ قَالَ: آنِيَةِ الْفِضَّةِ، وَعَنِ الْمَيَاثِرِ وَالْقَسِّيِّ، وَعَنْ لُبْسِ الْحَرِيرِ وَالدِّيبَاجِ وَالإِسْتَبْرَقِ»([[60]](#footnote-60)).

یعنی: «براءس گوید: رسول خدا ج به انجام دادن هفت چیز به ما دستور داده است، و از هفت چیز ما را منع کرده است، به عیادت از مریض، تشییع جنازه، گفتن (یرحمک الله) به کسى که عطسه مى‌کند، قبول دعوت در مجلس عروسى، عمومیت دادن به سلام بر آشنا و غیر آشنا، کمک کردن به انسان مظلوم، و انجام دادن کارى که بر آن قسم خورده شده باشد، (بشرط اینکه مکروه یا حرام نباشد) به ما دستور داده است. از انگشتر طلا، و نوشیدن آب در ظرف نقره، و از روپوش حریر براى تشک زین، از لباسى که مخلوط از کتان و حریر باشد، از پوشیدن لباس حریر چه ضخیم و چه نازک باشد ما را منع کرده است».

«مياثر: جمع میثره است به معنى روپوش زین است که از حریر باشد. قسی : پارچه‌اى است که از پنبه و ابریشم مخلوط درست شده باشد. دیباج: حریر کلفت و ضخیم است . استبرق: حریر نازک است».

1339- حدیث: «حُذَيْفَةَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى، أَنَّهُمْ كَانُوا عِنْدَ حُذَيْفَةَ، فَاسْتَسْقَى، فَسَقَاهُ مَجُوسِيٌّ فَلَمَّا وَضَعَ الْقَدَحَ فِي يَدِهِ رَمَاهُ بِهِ، وَقَالَ: لَوْلاَ أَنِّي نَهَيْتُهُ غَيْرَ مَرَّةٍ وَلاَ مَرَّتَيْنِ كَأَنَّهُ يَقُولُ لَمْ أَفْعَلْ هذَا وَلكِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ لاَ تَلْبَسُوا الْحَرِيرَ وَلاَ الدِّيبَاجَ وَلاَ تَشْرَبُوا فِي آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ، وَلاَ تَأْكُلُوا فِي صِحَافِهَا، فَإِنَّهَا لَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَنَا فِي الآخِرَةِ»([[61]](#footnote-61)).

یعنی: «عبدالرحمن بن ابى لیلىس گوید: پیش حذیفه بودم، درخواست آب کرد، یک نفر مجوسى برایش آب آورد، وقتى که پیاله را به حذیفه داد، حذیفه آن را به او پس داد (چون پیاله از طلا یا نقره بود)، گفت: اگر چندین بار پیغمبر ج ما را (از خوردن آب در ظرف طلا و نقره) منع نمى‌کرد، من آن را به او برنمى‌گردانیدم، ولى شنیدم که پیامبر ج مى‌گفت: لباس حریر و دیباج نپوشید، در ظرف طلا و نقره آب ننوشید، در کاسه طلا و نقره غذا نخورید، حریر، طلا و نقره در دنیا مال کافران است، در قیامت مخصوص ما مسلمانان مى‌باشد».

1340- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ عَمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَأَى حُلَّةَ سِيَرَاءَ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ لَوِ اشْتَرَيْتَ هذِهِ فَلَبِسْتَهَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَلِلْوَفْدِ إِذَا قَدِمُوا عَلَيْكَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّمَا يَلْبَسُ هذِهِ مَنْ لاَ خَلاَقَ لَهُ فِي الآخِرَةِ ثُمَّ جَاءَتْ رَسُولَ اللهِ **ج**، مِنْهَا حُلَلٌ فَأَعْطَى عُمَرَ ابْنَ الْخَطَّابِ**س** مِنْهَا حُلَّةً فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللهِ كَسَوْتَنِيَهَا، وَقَدْ قُلْتَ فِي حُلَّةِ عُطَارِدٍ مَا قُلْتَ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** إِنِّي لَمْ أَكْسُكَهَا لِتَلْبَسَهَا فَكَسَاهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ**س**، أَخًا لَهُ، بِمَكَّةَ، مُشْرِكًا»([[62]](#footnote-62)).

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: عمر بن خطاب عباى حریرى را نزد در مسجد دید، گفت: اى رسول خدا! کاش آن را مى‌خریدید، و در روزهاى جمعه و روزهایى که با نماینده ملّتهاى دیگر ملاقات دارید، آن را مى‌پوشیدید، پیغمبر ج گفت : کسانى این لباس را مى‌پوشند که هیچ سهمى در قیامت نداشته باشند، بعد از مدّتى چندتا عباى حریر براى پیغمبر آوردند، پیغمبر ج یکى از آن‌ها را به عمر داد، عمر به پیغمبر ج گفت: چطور آن را به من مى‌دهى، در حالى که مى‌دانم در مورد عباى حریر عطارد (پسر حاجب پسر زراره) چه گفتى؟ (یعنى پوشیدن آن را تحریم نمودى)، پیغمبر گفت: من آن را به تو ندادم که آن را بپوشى . بعداً عمر آن را به برادرش در مکه که مشرک بود، بخشید».

1341- حدیث: «عُمَرَ**س** عَنْ أَبِي عُثْمَانَ النّهْدِيِّ، قَالَ: أَتَانَا كِتَابُ عُمَرَ مَع عُتْبَةَ بْنِ فَرْقَدٍ، بِأَذْرَبِيجَانَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، نَهى عَنِ الْحَرِيرِ إِلاَّ هكَذَا؛ وَأَشَارَ بِإِصْبَعَيْهِ اللَّتَيْنِ تَلِيَانِ الإِبْهَامَ، قَالَ: فِيمَا عَلِمْنَا، أَنَّهُ يَعْنِي الأَعْلاَمَ»([[63]](#footnote-63)).

یعنی: «ابوعثمان نهدىس گوید: نامه‌اى از عمر به وسیله عتبه ابن فرقد در آذربایجان به ما رسید، که نوشته بود: پیغمبر ما را از پوشیدن حریر منع نموده است، مگر اینکه به این اندازه باشد، و با دو انگشت سبابه و وسطى خود اشاره کرد، و با انگشتانش نشان داد که اگر حریر لباس به اندازه دو انگشت باشد، و به منظور نقش و حاشیه لباس به کار گرفته شده باشد، بلا مانع است».

1342- حدیث: « عَلِيٍّ**س**، قَالَ: أَهْدَى إِلَيَّ النَّبِيُّ **ج**، حُلَّةَ سِيَرَاءَ فَلَبِسْتُهَا، فَرَأَيْتُ الْغَضَبَ فِي وَجْهِهِ، فَشَقَقْتُهَا بَيْنَ نِسَائِي»([[64]](#footnote-64)).

یعنی: «علىس گوید: پیغمبر ج عباى حریرى به من بخشید، و من هم آن را پوشیدم، از قیافه‌اش فهمیدم که عصبانى است، به همین خاطر آن را بین زن‌هایم تقسیم کردم».

1343- حدیث: « أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَنْ لَبِسَ الْحَرِيرَ فِي الدُّنْيَا فَلَنْ يَلْبَسَهُ فِي الآخِرَةِ»([[65]](#footnote-65)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: هر کس در دنیا حریر بپوشد در قیامت از پوشیدن آن محروم مى‌ماند».

1344- حدیث: «عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ**س** قَالَ: أُهْدِيَ إِلَى النَّبِيِّ **ج** فَرُّوجُ حَرِيرٍ، فَلَبِسَهُ فَصَلّى فِيهِ، ثُمَّ انْصَرَفَ فَنَزَعَهُ نَزْعًا شَدِيدًا كَالْكَارِهِ لَهُ وَقَالَ: لاَ يَنْبَغِي هذَا لِلْمُتَّقِينَ»([[66]](#footnote-66)).

یعنی: «عقبه بن عامرس گوید: یک پالتوى حریر را به عنوان هدیه براى پیغمبر ج آوردند، پیغمبر ج آن را پوشید و با آن نماز خواند، سپس پیغمبر ج برگشت و آن را با عجله از تن درآورد مثل اینکه از پوشیدن آن ناراحت بود، گفت: سزاوار نیست که انسان‌هاى پرهیزکار حریر را بپوشند».

«فرُّوج: پالتو است».

باب 3: پوشیدن حریر براى مردانى که خارش بدن دارند جایز است

1345- حدیث: « أَنَسٍ**س** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، رَخَّصَ لِعَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ عَوْفٍ وَالزُّبَيْرِ فِي قَمِيصٍ مِنْ حَرِيرٍ، مِنْ حَكَّةٍ كَانَتْ بِهِمَا»([[67]](#footnote-67)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج به عبدالرحمن بن عوف و زبیرب به خاطر اینکه گر و خارش بدن داشتند اجازه داد که پیراهن حریر بپوشند».

«حكّة: گر است».

باب 5: پوشیدن لباس کتان خط‌خطى برکت و ثواب دارد

1346- حدیث: « أَنَسٍ**س** عَنْ قَتَادَةَ، قَالَ: قلْتُ لَهُ: أَيُّ الثِّيَابِ كَانَ أَحَبَّ إِلَى النَّبِيِّ **ج** قَالَ: الْحِبَرَةُ»([[68]](#footnote-68)).

یعنی: «قتادهس گوید: به انس گفتم: پیغمبر ج پوشیدن چه نوع لباسى را بیشتر از سایر لباس‌ها دوست داشت؟ انسس گفت: لباس کتان خط‌خطى».

«حبرة: برد یمانى که از پنبه درست مى‌شود و داراى خطوط سیاه و سفید است».

باب 6: تواضع در لباس و اکتفا نمودن به لباس‌هاى ضخیم وکم، اکتفا به فرش و رختخواب کم و غیره و جایز بودن پوشیدن لباس پشمى و لباس‌هایى که حاشیه‌دار و منقوش هستند

1347- حدیث: « عَائِشَة**ل** عَنْ أَبِي بُرْدَةَ، قَالَ: أَخْرَجَتْ إِلَيْنَا عَائِشَةُ كِسَاءً وَإِزَارًا غَليظًا؛ فَقَالَتْ: قُبِضَ رُوحُ النَّبِيِّ **ج** فِي هذَيْنِ»([[69]](#footnote-69)).

یعنی: «ابى برده گوید: عایشهل یک پیراهن و دامن ضخیم را بیرون آورد و گفت: پیغمبر ج در این دو لباس ضخیم وفات کرد».

باب 7: استفاده از نمد به عنوان فرش جایز است

1348- حدیث: «جَابِرٍ**س**، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: هَلْ لَكُمْ مِنْ أَنْمَاطٍ قلْتُ: وَأَنَّى يَكُون لَنَا الأَنْمَاطُ قَالَ: أَمَا إِنَّهُ سَيَكُونُ لَكُمُ الأنْمَاطُ فَأَنَا أَقُولُ لَهَا (يَعْنِي امْرَأَتَهُ) أَخِّرِي عَنِّي أَنْمَاطَكِ فَتَقُولُ: أَلَمْ يَقُلِ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّهَا سَتَكُون لَكُمُ الأنْمَاط فَأَدَعُهَا»([[70]](#footnote-70)).

یعنی: «جابرس گوید: (وقتى که مى‌خواستم زن بگیرم) پیغمبر ج گفت: آیا نمد دارید؟ گفتم: از کجا داشته باشیم؟ فرمود: بعداً صاحب نمد خواهید شد، (وقتى که زن را آوردم) به او مى‌گفتم: این نمد را از خانه من دور کن (چون عقیده داشتم این یک فرش زینتى است، شاید استفاده از آن مکروه باشد)، ولى زنم گفت: مگر پیغمبر ج به شما مژده نداده است که بعداً صاحب نمد خواهید شد؟ (و این مژده پیغمبر ج به شما دلیل بر جواز استفاده از نمد است وقتى که استدلال او را شنیدم) دیگر اصرارى نکردم».

باب 9: پوشیدن لباس بلند، به خاطر غرور و تکبّر، و خودنمائى حرام است و بیان اینکه لباس تا چه میزانى جایز است بلند باشد، و تا چه میزانى مستحب است

1349- حدیث: « ابْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ يَنْظُرُ اللهُ إِلَى مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاَءَ»([[71]](#footnote-71)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که لباس بلند را به عنوان تکبیر و غرور بپوشد، خدواند به نظر لطف و محبّت به او نگاه نمى‌کند».

1350- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس أَنَّ رَسُولَ اللهِ ج قَالَ: لاَ يَنْظُرُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى مَنْ جَرَّ إِزَارَهُ بَطَرآ»([[72]](#footnote-72)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که لباس و دامن بلند را به عنوان غرور بپوشد در روز قیامت مشمول عنایت و توجّه خداوند نخواهد بود».

باب 10: راه رفتن به حالت تکبّر و غرور و افتخار به لباس، حرام است

1351- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ أَبُو الْقَاسِمِ **ج**: بَيْنَمَا رَجُلٌ يَمْشِي فِي حُلَّةٍ تُعْجِبُهُ نَفْسُهُ، مُرَجِّلٌ جُمَّتَهُ، إِذْ خَسَفَ اللهُ بِهِ، فَهُوَ يَتَجَلْجَلُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»([[73]](#footnote-73)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر گفت: خداوند یکى از امّت پیغمبران پیشین را در حالى که عبایى پوشیده و موهایش را شانه کرده و از لباس و قیافه خود مغرور گشته بود، در زمین فرو برد، و تا روز قیامت با اضطراب و ناراحتى در لایه‌هاى زمین فرو خواهد رفت».

باب 11: به دور انداختن انگشتر طلا

1352- حدیث: « أَبِي هرَيْرَةَ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهُ نَهى عَنْ خَاتَمِ الذَّهَبِ»([[74]](#footnote-74)).

1352 ـ ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج مردان را از به دست کردن انگشتر طلا نهى مى‌کرد.

1353- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، اصْطَنَعَ خَاتَمًا مِنْ ذَهَبٍ، وَكَانَ يَلْبَسُهُ، فَيَجْعَلُ فَصَّهُ فِي بَاطِنِ كَفِّهِ فَصَنَعَ النَّاسُ ثُمَّ إِنَّهُ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَنَزَعَهُ، فَقَالَ: إِنِّي كُنْتُ أَلْبَسُ هذَا الْخَاتَمَ وَأَجْعَلُ فَصَّهُ مِنْ دَاخِلٍ فَرَمَى بِهِ ثُمَّ قَالَ: وَاللهِ لاَ أَلْبَسُهُ أَبَدًا فَنَبَذَ النَّاسُ خَوَاتِيمَهُمْ»([[75]](#footnote-75)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج انگشتریى را ساخت، آن را در انگشت مى‌کرد، و نگینش را در کف دستش قرار مى‌داد، مردم هم به پیروى از او شروع به ساختن انگشتر طلا کردند، بعداً پیغمبر ج بر بالاى منبر نشست، انگشتر طلا را از انگشتش بیرون آورد، گفت: من تا به حال این انگشتر را در دست مى‌کردم، نگین آن را در کف دست قرار مى‌دادم، آن را از انگشت درآورد، به دور انداخت و گفت: قسم به خدا دیگر هرگز آن را در انگشت نخواهم کرد، آنگاه مردم هم انگشترهاى (طلاى) خود را به دور انداختند».

باب 12: پیغمبر انگشتریى را که از نقره ساخته شده و کلمه (محمّد رسول الله ج) بر آن نقش و کنده شده بود، در دست مى‌کرد و بعد از فوت او خلفا آن را در انگشت مى‌کردند

1354- حدیث: « ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: اتَّخَذَ رَسُول اللهِ **ج**، خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، وَكَانَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ، بَعْدُ، فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ، بَعْدُ، فِي يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ، بَعْدُ، فِي يَدِ عُثْمَانَ، حَتَّى وَقَعَ، بَعْدُ، فِي بِئْرِ أَرِيسٍ نَقْشه (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ)»([[76]](#footnote-76)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج یک انگشتر نقره را در انگشت داشت، بعد از او در دست ابو بکر و بعد از ابو بکر در دست عمر، بعد از عمر، عثمان آن را در دست مى‌کرد، تا اینکه در چاهى به نام (أریس) افتاد (و گم شد) بر روى آن کلمه (محمّد رسول الله) نقش شده بود».

1355- حدیث: « أَنَسٍ**س**، قَالَ: صَنَعَ النَّبِيُّ **ج**، خَاتَمًا، قَالَ: إِنَّا اتَّخَذْنَا خَاتَمًا، وَنَقَشْنَا فِيهِ نَقْشًا فَلاَ يَنْقُشْ عَلَيْهِ أَحَدٌ قَالَ: فَإِنِّي لأَرَى بَرِيقَهُ فِي خِنْصَرِهِ»([[77]](#footnote-77)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج انگشتر در دست کرد و فرمود: ما انگشتر در دست کردیم و بر روى آن نقش نوشتیم و نباید هیچ کس در انگشتر خود نقش بنویسد، انس گوید: انگار الآن هم آن انگشترى که در انگشت خنصر پیغمبر ج بود در برابر چشمانم مى‌درخشید».

باب 13: پیغمبر انگشتریى داشت وقتى که مى‌خواست نامه‌اى را به یکى از پادشاهان غیرعرب بنویسد نامه را با آن مهر مى‌کرد

1356- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: كَتَبَ النَّبِيُّ **ج**، كِتَابًا، أَوْ أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ، فَقِيلَ لَهُ: إِنَّهُمْ لاَ يَقْرَءُونَ كِتَابًا إِلاَّ مَخْتُومًا فَاتَّخَذَ خَاتَمًا مِنْ فَضَّةٍ، نَقْشُهُ (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ) كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى بَيَاضِهِ فِي يَدِهِ»([[78]](#footnote-78)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج نامه‌اى را نوشت یا مى‌خواست بنویسد، به او گفتند: که آنان (پادشاهان) نامه بدون مهر را نمى‌خوانند، پیغمبر ج انگشتر نقره‌اى را که نقش آن (محمّد رسول الله) بود درست کرد، انگار الآن هم سفیدى آن که در دست پیغمبر بود و مى‌درخشید مى‌بینم».

باب 14: به دور انداختن انگشتر (طلا)

1357- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، أَنَّهُ رَأَى فِي يَدِ رَسُولِ اللهِ **ج**، خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، يَوْمًا وَاحِدًا ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ اصْطَنَعُوا الْخَواتِيمَ مِنْ وَرِقٍ وَلَبِسُوهَا فَطَرَحَ رَسُولُ اللهِ **ج** خَاتَمَهُ، فَطَرَحَ النَّاسُ خَوَاتِيمَهُمْ»([[79]](#footnote-79)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: روزى انگشتر نقره‌اى را در دست پیغمبر ج دیدم، بعداً مردم هم به پیروى از او انگشتر نقره در دست کردند، پیغمبر ج انگشتر طلایش را به دور انداخت و مردم هم به تبعیت از او انگشتر طلاى خود را (که هنوز همراه داشتند) به دور انداختند».

باب 19: پوشیدن کفش را با پاى راست و بیرون آوردن آن را از پاى چپ باید شروع کرد

1358- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِذَا انْتَعَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَبْدَأْ بِالْيَمِينِ، وَإِذَا نَزَعَ فَلْيَبْدَأْ بِالشِّمَالِ، لِتَكُنِ الْيُمْنَى أَوَّلَهُمَا تُنْعَلُ وَآخِرَهُمَا تُنْزَعُ»([[80]](#footnote-80)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج فرمود: کسى که کفش مى‌پوشد، ابتدا پاى راستش را در کفش کند، اگر کفش را در درآورد اوّل پاى چپ را دربیاورد، باید پاى راست در پوشیدن کفش اوّل و در بیرون آوردن آن آخر باشد».

1359- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ يَمْشِي أَحَدُكُمْ فِي نَعْلٍ وَاحِدَةٍ لِيُحْفِهِمَا أَوْ لِيُنْعِلْهُمَا جَمِيعًا»([[81]](#footnote-81)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید پیغمبر ج گفت: هیچ‌یک از شما نباید تنها یک پایش را در کفش کند، بلکه باید یا هر دو برهنه، و یا هر دو در کفش باشند».

باب 22: جایز بودن نشستن به کیفیتى که پشت بر زمین و یکى از پاها بر روى پاى دیگر باشد

1360- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ زَيْدٍ**س** أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللهِ **ج**، مُسْتَلْقِيًا فِي الْمَسْجِدِ، وَاضِعًا إِحْدَى رِجْلَيْهِ عَلَى الاخْرَى»([[82]](#footnote-82)).

یعنی: «عبدالله بن زیدس گوید: پیغمبر ج را در مسجد دیدم که پشتش را بر زمین قرار داده و یکى از پاهایش را به روى پاى دیگرش انداخته است».

باب 23: خوشبو نمودن و رنگ کردن مو با زعفران براى مردان ممنوع است

1361- حدیث: « أَنَسٍ**س** قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج**، أَنْ يَتَزَعْفَرَ الرَّجُلُ».

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج مردان را از خوشبو کردن خود با زعفران و رنگ کردن موهایشان با آن منع مى‌کرد».

باب 25: مخالفت کردن با یهود در رنگ کردن مو

1362- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِنَّ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى لاَ يَصْبُغُونَ، فَخَالِفُوهُمْ»([[83]](#footnote-83)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: یهود و نصارى موها را رنگ نمى‌کنند ولى شما با رنگ کردن موهاى خود با ایشان مخالفت کنید، و آن‌ها را رنگ نمائید».

(مذهب شافعى اینست که رنگ کردن مو با رنگ زرد، و قرمز مستحب است ولى با رنگ سیاه بنا به قول اصح حرام و به قول صحیح مکروه است . قاضى عیاض گوید که علماء و اصحاب در مورد اینکه رنگ کردن مو بهتر است، یا ترک آن با هم اختلاف دارند، چون عدّه‌اى از اصحاب موى خود را رنگ مى‌کردند، وعدّه‌اى دیگر از رنگ آن خوددارى مى‌نمودند، هیچ‌یک از این دو دسته بر دیگرى اعتراض نداشتند، البتّه رنگ مو اگر زرد یا قرمز باشد بهتر است، و رنگ سیاه هم جایز است . رنگ کردن مو یا ترک آن به هنگام پیرى بستگى به قیافه شخص دارد، اگر قیافه با رنگ کردن مو خوش سیماتر باشد رنگ نمودن آن بهتر، و اگر بدون رنگ زیباتر باشد، رنگ نکردن آن بهتر است)([[84]](#footnote-84)).

باب 26: فرشتگان رحمت وارد منزلى نمى‌شوند که سگ و تصویر در آن وجود داشته باشد

1363- حدیث: «أَبِي طَلْحَةَ**س** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: لاَ تَدْخلُ الْمَلاَئِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ وَلاَ صُورَةُ تَمَاثِيلَ»([[85]](#footnote-85)).

یعنی: «ابوطلحهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: فرشتگان (رحمت) وارد منزلى نمى‌شوند که سگ و مجسمه (حیوانات) در آن وجود داشته باشد».

1364- حدیث: «أَبِي طَلْحَةَ**س** عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ، أَنَّ زَيْدَ بْنَ خَالِدٍ الْجُهَنِيَّ،حَدَّثَهُ،وَمَعَ بُسْرٍ بْنِ سَعِيدٍ عُبَيْدُ اللهِ الْخَوْلاَنِيُّ،الَّذِي كَانَ فِي حَجْرِ مَيْمُونَةَ**س**ا، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، حَدَّثَهُمَا زَيْدُ ابْنُ خَالِدٍ أنَّ أَبَا طَلْحَةَ حَدَّثَهُ أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: لاَ تَدْخُلُ الْمَلاَئِكَةُ بَيْتًا فِيهِ صُورَةٌ قَالَ بُسْرٌ: فَمَرِضَ زَيْدُ ابْنُ خَالِدٍ، فَعُدْنَاهُ فَإِذَا نَحْن فِي بَيْتِهِ بِسِتْرٍ فِيهِ تَصَاوِيرُ، فَقُلْتُ لِعُبَيْدِ اللهِ الْخَوْلاَنِيِّ: أَلَمْ يُحَدِّثْنَا فِي التَّصَاوِيرِ فَقَالَ: إِنَّهُ قَالَ: إِلاَّ رَقْمٌ فِي ثَوْبٍ، أَلاَ سَمِعْتَهُ قُلْتُ: لاَ قَالَ: بَلَى، قَدْ ذَكَرَه»([[86]](#footnote-86)).

یعنی: «بسر بن سعیدس گوید: عبیدالله خولانى را که در منزل میمونه همسر پیغمبر ج بود، همراه داشتم، زید بن خالد به ما گفت: که ابو طلحه براى او از پیغمبرج نقل کرده که فرموده است: فرشتگان (رحمت) داخل منزلى نمى‌شوند که در آن تصویر (جاندارى) وجود داشته باشد. بعداً زید بن خالد مریض شد، ما هم از او عیادت کردیم، وقتى به خانه‌اش رفتیم، دیدیم پرده تصویر دارى در آنجا است، به عبیدالله خولانى گفتم: مگر زید خودش در مورد حرمت عکس براى ما حدیث نقل نکرد؟! عبیدالله گفت: (زید گفت:) مگر نقشى باشد، در پارچه‌اى (یعنى اگر نقش پارچه باشد حرام نیست)، عبیدالله بن بسر گفت: مگر این جمله آخر را (مگر نقشى باشد در پارچه‌اى) از زید بن خالد نشنیدى؟ بسر گفت: خیر، عبیدالله گفت: بلى، این جمله را گفت».

1365- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: قَدِمَ رَسُولُ اللهِ **ج**، مِنْ سَفَرٍ، وَقَدْ سَتَرْتُ بِقِرَامٍ لِي، عَلَى سَهْوَةٍ لِي، فِيهَا تَمَاثِيلُ فَلَمَّا رَآهُ رَسُولُ اللهِ **ج**، هَتَكَهُ، وَقَالَ: أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ الَّذِين يُضَاهُونَ بِخَلْقِ اللهِ، قَالَتْ: فَجَعَلْنَاهُ وِسَادَةً أَوْ وِسَادَتَيْنِ»([[87]](#footnote-87)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج از سفرى برگشت، پرده تصویردارى داشتم که بر روى سکویى که در منزل بود کشیده بودم، وقتى پیغمبر ج آن را دید پاره‌اش نمود، و فرمود: معذب‌ترین مردم در روز قیامت کسانى هستند که خود را در ایجاد و خلق اشیاء مانند خدا نشان مى‌دهند. عایشهل گوید: آن پرده را پاره کردیم و آن را به یک یا دو بالش تبدیل نمودیم».

1366- حدیث: «عَائِشَةَ، أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ**ل** أَنَّهَا اشْتَرَتْ نُمْرُقَةً فِيهَا تَصَاوِيرُ، فَلَمَّا رَآهَا رَسُولُ اللهِ **ج**، قَامَ عَلَى الْبَابِ فَلَمْ يَدْخُلْهُ، فَعَرَفْتُ فِي وَجْهِهِ الْكَرَاهِيَةَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَتُوبُ إِلَى اللهِ وَإِلَى رَسُولِهِ **ج**، مَاذَا أَذْنَبْتُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَا بَالُ هذِهِ النُّمْرُقَةِ قُلْتُ: اشْتَرَيْتُهَا لَكَ لِتَقْعُدَ عَلَيْهَا وَتَوَسَّدَهَا فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ أَصْحَابِ هذِهِ الصُّوَرِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُعَذَّبُونَ فَيُقَالُ لَهُمْ أَحْيُوا مَا خَلَقْتُمْ وَقَالَ: إِنَّ الْبيْتَ الَّذِي فِيهِ الصُّوَرُ لاَ تَدْخُلُهُ الْمَلاَئِكَةُ»([[88]](#footnote-88)).

یعنی: «عایشهل گوید: بالش تصویر دارى را خریدم، وقتى که پیغمبر ج آن را دید بر در منزل ایستاد وداخل منزل نشد، از قیافه‌اش ناراحتى وبیزارى را تشخیص دادم، گفتم: اى رسول خدا! به سوى خدا و رسول خدا بر مى‌گردم، و توبه مى‌کنم، چه گناهى را مرتکب شده‌ام؟ (که ناراحت هستى)، پیغمبر ج فرمود: این بالش چیست؟ گفتم: آن را براى شما خریده‌ام که بر روى آن بنشینى و تکیه کنى، پیغمبر ج فرمود: کسانى که این تصویرها را کشیده‌اند در روز قیامت در عذاب هستند، به ایشان گفته مى‌شود: چیزهایى را که ایجاد کرده‌اید زنده نمائید! فرمود: منزلى که تصویر حیوان در آن باشد، فرشتگان (رحمت) به آن وارد نمى‌شوند».

«نمرقة: پارچه بالش کوچک است».

1367- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِنَّ الَّذِينَ يَصْنَعُونَ هذِهِ الصُّوَرَ يُعَذَّبُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، يُقَالُ لَهُمْ أَحْيُوا مَا خَلَقْتُمْ»([[89]](#footnote-89)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: کسانى که این تصویرها را مى‌کشند، در روز قیامت عذاب داده مى‌شوند، به ایشان دستور داده مى‌شود که باید آن‌ها را زنده نمایند. (یعنى آنان به کارى مکلّف مى‌شوند که قدرت انجام آن را ندارند)».

1368- حدیث: « عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا عِنْدَ اللهِ، يَوْمَ الْقِيَامَةِ، الْمُصَوِّرُونَ»([[90]](#footnote-90)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: از پیغمبر ج شنیدم که مى‌گفت: معذب‌ترین اشخاص در روز قیامت کسانى هستند که (با دست از جانداران) تصویر مى‌کشند».

1369- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ ابْنِ عَبَّاسٍ، إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ، فَقَالَ: يَا أَبَا عَبَّاسٍ إِنِّي إِنْسَانٌ إِنَّمَا مَعِيشَتِي مِنْ صَنْعَةِ يَدِي، وَإِنِّي أَصْنَعُ هذِهِ التَّصَاوِيرَ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاِسٍ: لاَ أُحَدِّثُكَ إِلاَّ مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ، سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ صَوَّرَ صُورَةً فَإِنَّ اللهِ مُعَذِّبَهُ حَتَّى يَنْفُخَ فِيهَا الرُّوحَ، وَلَيْسَ بِنَافِخٍ فِيهَا أَبَدًا فَرَبَا الرَّجُلُ رَبْوَةً شَدِيدَةً، وَاصْفَرَّ وَجْهُهُ فَقَالَ: وَيْحَكَ إِنْ أَبَيْتَ إِلاَّ أَنْ تَصْنَعَ، فَعَلَيْكَ بِهذَا الشَّجَرِ، كُلِّ شَيْءٍ لَيْسَ فِيهِ رُوحٌ»([[91]](#footnote-91)).

یعنی: «سعید بن ابوالحسنس گوید: در نزد ابن عباس بودم، یک نفر آمد، گفت : اى ابا عباس! من انسانى هستم که زندگى و معاشم به وسیله صنعت دستم تأمین مى‌گردد، من این تصویرها را با دست مى‌کشم، ابن عباس گفت: من تنها آنچه را که از پیغمبر ج شنیده‌ام براى شما مى‌گویم، شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: کسى که تصویرى (از جاندارى) بکشد، خداوند او را عذاب مى‌دهد، تا زمانى که آنکس مى‌تواند براى این تصویر روح به وجود آورد عذابش ادامه دارد، و هرگز قادر به دمیدن روح در آن نمى‌باشد، (پس همیشه در عذاب باقى مى‌ماند) آن مرد نفسش تنگ شد و رنگش پرید، ابن عباس به او گفت: واى بر تو! اگر چاره‌اى ندارى تصویر درخت و هر چیزى که جان نداشته باشد بکش».

1370- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنْ أَبِي زُرْعَةَ، قَالَ: دَخَلْتُ مَعَ أَبِي هُرَيْرَةَ دَارًا بِالْمَدِينَةِ، فَرَأَى أَعْلاَهَا مُصَوِّرًا يُصَوِّرُ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذَهَبَ يَخْلُقُ كَخَلْقِي، فَلْيَخْلُقُوا حَبَّةً، وَلْيَخْلُقُوا ذَرَّةً»([[92]](#footnote-92)).

یعنی: «ابو ذرعه گوید: با ابو هریرهس در مدینه به منزلى رفتیم، یک نفر را بر بالاى آن دید که تصویر مى‌کشد، گفت: از پیغمبر ج شنیدم که (از قول خداوند) مى‌فرمود: چه کسى ظالم‌تر از کسى است که مى‌خواهد مانند مخلوقات من چیزى را خلق کند؟ پس اگر مى‌توانند دانه‌اى را از عدم به وجود آورند، و اگر مى‌توانند مورى را از عدم به وجود بیاورند؟!».

(با توجّه به احادیث صحیحى که در مورد تصویر و مجسمه وجود دارد مى‌توانیم احکام مربوط به تصویر و مجسمه و عکس و افرادى که تصویر مى‌کشند، و مجسمه مى‌سازند و عکاسى مى‌کنند، به طور خلاصه به شرح زیر بیان کنیم:

الف: حرام‌ترین انواع تصویر و مجسمه‌سازى نوعى است که مربوط به کسانى باشد که پرستش مى‌شوند مانند: عیسى، عزیز، این صورت‌ها و مجسمه‌ها حرام و کسى که اقدام به ساخت چنین تصویر و مجسمه‌اى کند اگر از روى آگاهى و با هدف پرستش آن‌ها چنین کارى کند کافر مى‌باشد، هر کس به نگهدارى و کمک به انتشار این نوع صورت و مجسمه اقدام نماید به اندازه کمکش شریک در این جرم مى‌باشد.

ب: بعد از نوع اوّل، صورت چیزهایى است که پرستش نمى‌شود، ولى کسى که این صورتها را مى‌کشد، مى‌خواهد خود را به عنوان خالق و آفریننده نشان دهد که این امر مربوط به نیت شخص است و در صورت چنین نیتى کافر مى‌باشد.

ج: بعد از نوع دوم، صورت و مجسمه چیزهایى است که پرستش نمى‌شوند، ولى مورد تعظیم مى‌باشند، مانند صورت پادشاهان و رهبران و فرماندهان که فکر مى‌کنند با تابلوها و مجسمه‌ها جاوید خواهند شد، لذا مسجمه‌هاى خود را در میدان‌ها نصب مى‌نمایند. این نوع عکس‌ها و مجسمه‌ها نیز حرام است.

ه: یکى دیگر از صورت و تابلوهاى حرام تصویرى است که به صورت مجسمه نیست ولى به عنوان احترام از رهبران و فرماندهان و اشخاص مورد احترام کشیده مى‌شود، و در اماکن و منازل آویزان مى‌گردد و به آن احترام مى‌شود، مخصوصاً اگر این صورت‌ها مربوط به اشخاص ظالم و فاسق و ملحد باشند حرمت آن‌ها بیشتر است چون احترام و تعظیم ظالمان و فاسقان مغایر با روح اسلام مى‌باشد.

و: نوع دیگر از صورت و تابلوها آن‌هایى هستند که قابل تعظیم نیستند، ولى به عنوان نشانه‌اى از اشرافیت، منازل به آن‌ها آراسته مى‌گردد، این نوع تنها مکروه است، و حرام نمى‌باشد.

ز: تابلوهاى مربوط به اشیاء بى‌جان مانند اشجار و سایر مناظر طبیعى بلا مانع است مگر اینکه به عنوان اشرافیت و فخر و غرور شناخته شوند.

ح: امّا عکس‌هایى که با دوربین عکاسى برداشته مى‌شوند، مادام به منظور تقدیس نباشد و یا مربوط به رهبران و اشخاصى که مورد احترام هستند، مخصوصاً سران کفر و الحاد نباشند، بلا مانع است .

ط: هر صورتى که مورد اهانت قرار گیرد، مانند تصویرهایى که در فرش موجود است و مردم آن‌ها را زیر پا قرار دهند حرام نیست .

ى: عکس و صورتها و مجسمه‌هایى که نمایانگر فساد و بى‌عفّتى است، به هر وسیله تهیه شوند حرام است و کسانى که به تهیه و نشر اینگونه تصاویر و عکس‌هاى مستهجن کمک مى‌کنند، به اندازه کمک در این کار مجرم هستند)([[93]](#footnote-93)).

باب 28: قرار دادن قلّاده از وتر و زه کمان در گردن شتر مکروه است

1371- حدیث: «أَبِي بَشِيرٍ الأَنْصَارِيِّ**س**، أَنَّهُ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ، وَالنَّاسُ فِي مَبِيتِهِمْ، فَأَرْسَلَ رَسُولُ اللهِ **ج**، رَسُولاً أَنْ لاَ يَبْقَيَنَّ فِي رَقَبَةِ بَعِيرٍ قِلاَدَةٌ مِنْ وَتَرٍ أَوْ قِلاَدَةٌ إِلاَّ قُطِعَتْ»([[94]](#footnote-94)).

یعنی: «ابو بشیر انصارىس گوید: در یکى از مسافرت‌هاى پیغمبر ج با او بودم، مردم هنوز از محلى که شب در آن خوابیده بودند متفرّق نشده بودند، پیغمبر ج یک نفر را فرستاد و دستور داد که نباید در گردن هیچ شترى قلّاده‌اى از وتر و زه کمان یا مطلق قلّاده باقى باشد، و باید آن‌ها را قطع نمایند».

«قلّاده: ریسمانى است از مو یا پشم یا نخ که در گردن حیوان قرار داده مى‌شود. وتر: وتر کمان، زه آن است».

(ابن الجوزى گوید: درباره بیان فلسفه نهى از قلّاده گردن شتر سه قول وجود دارد:

اوّل اینکه در دوران جاهلیت عادت بر این بود قلّاده‌اى از زه کمان را در گردن شتر قرار مى‌دادند، تا از چشم بد محفوظ باشد، پیغمبر ج دستور داد که این قلّاده‌ها را پاره کنند چون هیچ تأثیرى در رفع بلا ندارند، دوم اینکه نهى به خاطر این است تا شتر به هنگام فرار تنگ نفس نشود، یا به هنگام علف خوردن در چیزى گیر نکند و خفه نشود، سوم اینکه زنگ‌هایى را به قلّاده‌ها مى‌بستند که موجب سروصدا مى‌شد)([[95]](#footnote-95)) .

باب 30: نشانه‌دار کردن و داغ نمودن حیوانات (غیر انسان) بشرط اینکه در صورت آن‌ها نباشد جایز است، داغ کردن حیواناتى که بابت زکات و جزیه وصول شده‌اند مستحب مى‌باشد

1372- حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: لَمَّا وَلَدَتْ أُمُّ سُلَيْمٍ، قَالَتْ لِي: يَا أَنَسُ انْظُرْ هذَا الْغُلاَمَ، فَلاَ يُصِيبَنَّ شَيْئًا حَتَّى تَغْدُوَ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، يُحَنِّكُهُ فَغَدَوْتُ بِهِ فَإِذَا هُوَ فِي حَائِطٍ وَعَلَيْهِ خَمِيصَةٌ حُرَيْثِيَّةٌ، وَهُوَ يَسِمُ الظَّهْرَ الَّذِي قَدِمَ عَلَيْهِ فِي الْفَتْحِ»([[96]](#footnote-96)).

یعنی: «انسس گوید: وقتى که امّ سلیم بچه‌اى را به دنیا آورد، به من گفت: اى انس! بگذار این پسر هیچ چیزى نخورد تا اینکه فردا زود آن را پیش پیغمبر ج مى‌برى تا مقدارى خرما در دهنش قرار مى‌دهد و دهنش را شیرین مى‌نماید، من هم بچه را نزد پیغمبر بردم، دیدم پیغمبر ج در باغى است و عباى سیاهى که کناره‌هایش منقوش و حاشیه‌دار بود بر تن دارد و مشغول داغ کردن ونشانه‌دار نمودن پشت شترهایى است که از مناطق فتح شده برایش آورده‌اند».

«تحنيک: دهن شیرین کردن بچه به هنگام ولادت قبل از اینکه چیزى بخورد. حميصه: لباس سیاهى است که در کناه‌هایش نقش باشد. حريثيّة: منسوب به حریث است که نام مردى از طایفه قضاعه بود».

باب 31: تراشیدن سر بچه و باقى گذاشتن چند قسمت از موهاى جلو و اطراف سر آن مکروه است

1373- حدیث: « ابْنُ عُمَرَ**ب**: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَنْهى عَنِ الْقَزَعِ»([[97]](#footnote-97)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: شنیدم که پیغمبر ج از تراشیدن سر بچه و باقى گذاشتن مقدارى از موهاى جلو و اطراف سر او نهى مى‌کرد».

«قزع: تراشیدن سر و باقى گذاشتن مقدارى در جلو و اطراف آن به صورت متفرّقه».

باب 32: نهى از تشکیل مجلس و نشستن در اطراف راه عمومى و کسى که در نزدیک راه عبور و مرور مردم بنشیند باید حق آن را به جا آورد

1374- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِيَّاكُمْ وَالْجُلُوسَ عَلَى الطُّرُقَاتِ فَقَالوا: مَا لَنَا بُدٌّ إِنَّمَا هِيَ مَجَالِسُنَا نَتَحَدَّثُ فِيهَا قَالَ: فَإِذَا أَبَيْتُمْ إِلاَّ الْمَجَالِسَ فَأَعْطُوا الطَّرِيقَ حَقَّهَا قَالُوا: وَمَا حَقُّ الطَّرِيقِ قَالَ: غَضُّ الْبَصَرِ، وَكَفُّ الأَذَى، وَرَدُّ السَّلاَمِ، وَأَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ، وَنَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ»([[98]](#footnote-98)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید پیغمبر ج گفت: از نشستن در کنار راههاى عمومى پرهیز کنید، مردم گفتند: چاره‌اى نداریم، باید بر سر راه‌ها بنشینیم، چون مجالس و محل تجمّع و گفتگوهاى ما در آنجاها است، پیغمبر ج گفت: اگر هیچ چاره‌اى ندارید، لازم است حق راه را فراموش نکنید، اصحاب گفتند: حق آن چیست؟ فرمود: پوشیدن چشم از حرام، پرهیز از اذیت مردم، (به وسیله غیبت و استهزاء و تحقیر ایشان)، جواب دادن به سلام دیگران، امر به معروف و راهنمایى به کاهارى نیک، و برحذر داشتن دیگران از کارهاى بد مى‌باشد».

باب 33: وصل کردن مو به موهاى سر، خال‌کوبى بدن، کندن موهاى ابرو، باریک کردن آن، فاصله انداختن در بین دندان‌ها (به وسیله باریک نمودن آنان) تغییر دادن فطرت خدایى مى‌باشند و حرام هستند

1375- حدیث: «أَسْمَاءَ**ل** قَالَتْ: سَأَلَتِ امْرَأَةٌ النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنْ ابْنَتِي أَصَابَتْهَا الْحَصْبَةُ فَامَّرَقَ شَعْرُهَا، وَإِنِّي زَوَّجْتُهَا؛ أَفَأَصِلُ فِيهِ فَقَالَ: لَعَنَ اللهُ الْوَاصِلَةَ وَالْمَوْصولَةَ»([[99]](#footnote-99)).

یعنی: «اسماءل (دختر ابو بکر صدیق) گوید: زنى از پیغمبر ج پرسید که موهاى سر دخترم در اثر ابتلا به مرض حصـبه ریزش کرده، اکنون هم او را شوهر داده‌ام اجازه دارم موهاى اضافى به موهاى باقیمانده سرش وصل نمایم، (تا موهایش بلند و پر پشت جلوه‌گر شود)؟ پیغمبر ج فرمود: هم کسانى که موها را وصل مى‌کنند و هم کسانى که این موها به سرشان وصل مى‌شود، از جانب خداوند لعن و نفرین شده مى‌باشند».

«امرق: اصلش انمرق از مروق به معنى ریزش مو است».

1376- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّ امْرَأَةً مِنَ الأَنْصَارِ زَوَّجَتِ ابْنَتَهَا، فَتَمَعَّطَ شَعَرُ رَأْسِهَا فَجَاءَتْ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَذَكَرَتْ ذَلِكَ لَهُ؛ فَقَالَتْ: إِنَّ زَوْجَهَا أَمَرَني أَنْ أَصِلَ فِي شَعَرِهَا، فَقَالَ: لاَ، إِنَّهُ قَدْ لُعِنَ الْمُوصِلاَتُ»([[100]](#footnote-100)).

یعنی: «عایشهل گوید: یک زن انصارى دخترش را شوهر داد، و مریض شد و موهاى سرش ریزش نمود، به نزد پیغمبر ج آمد و جریان را به او خبر داد و گفت: شوهرش به من گفته که موى اضافى به موهاى باقیمانده‌اش وصل نمایم، پیغمبر ج گفت: این کار را مکن، چون زنانى که این کار را انجام مى‌دهند ملعون هستند».

1377- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: لَعَنَ اللهُ الْوَاشِمَاتِ، وَالْمُوتَشِمَاتِ، وَالْمُتَنَمِّصَاتِ وَالْمُتَفَلِّجَاتِ لِلْحُسْنِ، الْمُغَيِّرَاتِ خَلْقَ اللهِ فَبَلَغَ ذَلِكَ امْرَأَةً مِنْ بَنِي أَسَدٍ، يُقَالُ لَهَا أُمُّ يَعْقُوبٍ فَجَاءَتْ، فَقَالَتْ: إِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّكَ لَعَنْتَ كَيْتَ وَكَيْتَ فَقَالَ: وَمَا لِي لاَ أَلْعَنُ مَنْ لَعَنَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَمَنْ هُوَ فِي كِتَابِ اللهِ فَقَالَتْ: لَقَدْ قَرَأْتُ مَا بَيْنَ اللَّوْحَيْنِ فَمَا وَجَدْتُ فِيهِ مَا تَقُولُ فَقَالَ: لَئِنْ كُنْتِ قَرَأْتِيهِ، لَقَدْ وَجَدْتِيهِ أَمَا قَرَأْتِ:﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ...﴾ [الحشر: 7]. قَالَتْ: بَلَى قَالَ: فَإِنَّهُ قَدْ نَهى عَنْهُ قَالَتْ: فَإِنِّي أَرَى أَهْلَكَ يَفْعَلُونَهُ قَالَ: فَاذْهَبِي، فَانْظُرِي فَذَهَبَتْ فَنَظَرَتْ، فَلَمْ تَرَ مِنْ حَاجَتِهَا شَيْئًا فَقَالَ: لَوْ كَانَتْ كَذَلِكَ مَا جَامَعَتْنَا»([[101]](#footnote-101)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: خداوند لعن نموده است زنانى را که خال را در بدن دیگران مى‌کوبند و زنانى را که خال در بدنشان کوبیده مى‌شود، و همچنین لعن نموده است زنانى را که موهاى ابروى خود را بر مى‌دارند، و آن را باریک مى‌کنند، زنانى که به خاطر زیبایى و جوان نشان دادن خود، دندانهاى جلویى را از هم جدا مى‌کنند، و آن‌ها را باریک مى‌نمایند، و زنانى که فطرت و خلقت خدایى را تغییر مى‌دهند. این موضوع به گوش زنى از طایفه بن اسد که به امّ یعقوب مشهور بود رسید، آن زن به نزد عبدالله بن مسعودس آمد، گفت: شنیده‌ام که شما زنانى را که فلان کار و فلان کار را مى‌کنند، لعن کرده‌اى؟ ابن مسعود در جوابش گفت: چرا لعن نکنم کسانى را که رسول خدا ج آنان را لعن کرده است، و در کتاب خدا هم لعن شده‌اند؟! آن زن گفت: من تمام قرآن را خوانده‌ام آنچه را که شما مى‌گویى ندیده‌ام؟ ابن مسعود گفت: اگر تمام قرآن را خوانده باشى حتماً این را دیده‌اى، مگر نخوانده‌اى که خداوند مى‌فرماید: (آنچه محمّد به شما دستور مى‌دهد انجام دهید، و از آنچه که شما را از آن برحذر مى‌دارد، پرهیز نمائید) آن زن گفت: بلى، این آیه را خوانده‌ام، ابن مسعود گفت: پس پیغمبر ج از آن کارها منع کرده است و کسانى که آن‌ها را انجام مى‌دهند ملعون دانسته است، آن زن گفت: عقیده دارم که همسر شما هم این کارها را انجام مى‌دهد، ابن مسعود گفت: شما برو نگاه کن (آیا زنم هیچ‌یک از این کارها را انجام داده است؟) آن زن رفت و نگاه کرد، ولى هیچ‌یک از این کارها را بر زن ابن مسعود ندید، ابن مسعود گفت: اگر زنم اهل چنین کارهایى مى‌بود، با او زندگى نمى‌کردم، و او را طلاق مى‌دادم».

1378- حدیث: «مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ**س** عَنْ حُمَيْدٍ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمنِ، أَنَّهُ سَمِعَ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ، عَامَ حَجَّ، عَلَى الْمِنْبَرِ، فَتَنَاوَلَ قُصَّةً مِنْ شَعَرٍ، وَكَانَتْ فِي يَدَيْ حَرَسِيٍّ فَقَالَ: يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَيْنَ عُلَمَاؤُكُمْ سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَنْهى عَنْ مِثْلِ هذِهِ، وَيَقُولُ: إِنَّمَا هَلَكَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ حِينَ اتَّخَذَهَا نِسَاؤُهُمْ»([[102]](#footnote-102)).

یعنی: «حمید بن عبدالرحمنس گوید: شنیدم معاویه بن ابى سفیان در سالى که امیر حج بود یک دسته مو را از دست یک پاسبان گرفت، بر بالاى منبر آن را به مردم نشان داد گفت: اى اهل مدینه! علماى شما کجا هستند؟! (چرا باید به مردم اجازه دهند که چنین کارهایى را انجام دهند؟) شنیدم، که پیغمبر ج از این دسته موها (که براى وصل به موى زنان است) نهى مى‌کرد، مى‌گفت: بنى‌اسرائیل به خاطر این از بین رفتند که زنهایشان مرتکب چنین اعمالى مى‌شدند».

(برابر احادیث فوق کسانى که مو بر موى دیگران وصل مى‌کنند و یا شغلشان ساختن کلاه‌گیس است وهمچنین کسانى که اجازه مى‌دهند مو به موى سرشان وصل شود، و یا کلاه‌گیس بر سر مى‌گذارند مرتکب کار حرامى شده‌اند، همچنین کسانى که خال بر بدن دیگران مى‌کوبند، و یا اجازه مى‌دهند بر بدنشان کوبیده شود، مورد لعن خداوندى قرار دارند، و کسانى که در بدنشان آثار خال‌کوبى وجود دارد، مادام امکان داشته باشد، باید این آثار را از بدن خود پاک کنند، هر چند این کار نیاز به عمل جراحى هم داشته باشد، و زنهایى که موى ابرو، وپیشانى دیگران را بر مى‌دارند، و همچنین زنانى که موهاى ابرو و پیشانى آنان برداشته مى‌شود، ملعون هستند. امّا برداشتن موهاى ریش و سبیل زنان حرام نیست، بلکه مستحب هم مى‌باشد)([[103]](#footnote-103)) .

باب 35: از تزویر و ریا و حقّه‌بازى در لباس و غیره و از تظاهر نمودن به چیزى که فاقد آن است نهى شده است

1379- حدیث: «أَسْمَاءَ**ل** أَنَّ امْرَأَةً قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ لِي ضَرَّةً، فَهَلْ عَلَيَّ جُنَاحٌ إِنْ تَشَبَّعْتُ مِنْ زَوْجِي غَيْرَ الَّذِي يُعْطِينِي فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: الْمُتَشَبِّعُ بِمَا لَمْ يُعْطَ كَلاَبِسِ ثَوْبَيْ زُورٍ»([[104]](#footnote-104)).

یعنی: «اسماءل گوید: زنى گفت: اى رسول خدا! من هوویى دارم، آیا اگر تظاهر کنم که شوهرم چیزهایى به من داده است ولى در حقیقت نداده باشد، حرام است و گناهى دارد؟ پیغمبر ج گفت: کسى که به چیزى تظاهر کند که آن را ندارد، مانند کسى است که به دروغ لباس اهل زهد و تقوا را مى‌پوشد، (تا مردم او را جزو متّقیان بدانند)، ولى در حقیقت یک دروغگو است و لباسش لباس دروغ و تزویر است».

وصلّی الله على سيِّدنا محمّد وعلى آله وأصحابه وأتباعه أجمعين إلى يوم الدِّين

وآخر دعوانا أن الحمد للهِ ربّ العالمين

فصل سى وهشتم:  
درباره آداب

باب 1: از اینکه کسى فرزندش را قاسم نام نهد تا به او ابوالقاسم (پدر قاسم) گفته شود نهى شده است، و بیان نام‌هایى که مستحب است بچه‌ها را به آن‌ها نامگذارى نمایند

**1380**- حدیث: « أَنَس**س**، قَالَ: دَعَا رَجُلٌ بِالْبَقِيعِ، يَا أَبَا الْقَاسِمِ فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ **ج** فَقَالَ: لَمْ أَعْنِكَ قَالَ: سَمُّوا بِاسْمِي وَلاَ تَكْتَنُوا بِكُنْيَتِي»([[105]](#footnote-105)).

یعنی: «انسس گوید: یک نفر در بقیع با صداى بلند گفت: اى ابوالقاسم! پیغمبر ج به طرف او روى گردانید آن مرد گفت: اى رسول خدا! منظورم شما نیست، پیغمبر ج گفت: به نام من (محمّد و احمد) نامگذارى بکنید، ولى کنیه مرا (ابوالقاسم) انتخاب ننمائید».

**1381**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الأَنْصَارِيِّ**س** قَالَ: وُلِدَ لَرَجُلٍ مِنَّا غُلاَمٌ، فَسَمَّاهُ الْقَاسِمَ فَقَالَتِ الأَنْصَارُ: لاَ نَكْنِيكَ أَبَا الْقَاسِمِ، وَلاَ نُنْعِمُكَ عَيْنًا فَأَتَى النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ وُلِدَ لِي غُلاَمٌ، فَسَمَّيْتُهُ الْقَاسِمَ، فَقَالَتِ الأَنْصَارُ: لاَ نَكْنِيكَ أَبَا الْقَاسِمِ، وَلاَ نُنْعِمُكَ عَيْنًا

فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَحْسَنَتِ الأَنْصَارُ، سَمُّوا بِاسْمِي، وَلاَ تَكَنَّوْا بِكُنْيَتِي، فَإِنَّمَا أَنا قَاسِمٌ»([[106]](#footnote-106)).

یعنی: «جابر بن عبدالله انصارىس گوید: یک نفر از ما داراى پسرى شد، و او را قاسم نام نهاد انصار به او گفتند: ما شما را ابوالقاسم (پدر قاسم) نمى‌خوانیم، و به شما هم تبریک و تهنیت نمى‌گوییم، آن مرد پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! من داراى پسرى شده‌ام، او را قاسم نام نهاده‌ام، انصار مى‌گویند: ما شما را ابوالقاسم نمى‌خوانیم، و به شما تبریک نمى‌گوییم، پیغمبر ج گفت: انصار درست گفته‌اند، شما به اسم من نامگذارى کنید، ولى از انتخاب کنیه من پرهیز نمایید، تنها من قاسم هستم (و غنیمت را در بین شما تقسیم مى‌نمایم)».

**1382**- حدیث: «جَابِرٍ**س**، قَالَ: وُلِدَ لِرَجُلٍ مِنَّا غُلاَمٌ، فَسَمَّاهُ الْقَاسِمَ، فَقُلْنَا: لاَ نَكْنِيكَ أَبَا الْقَاسِمِ، وَلاَ كَرَامَةَ فَأَخْبَرَ النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: سَمِّ ابْنَكَ عَبْدَ الرَّحْمنِ»([[107]](#footnote-107)).

یعنی: «جابرس گوید: یک نفر از ما صاحب پسرى شد، آن را قاسم نام نهاد، ما به او گفتیم: شما را ابوالقاسم نمى‌خوانیم، به خاطر این کنیه به شما احترام نمى‌گذاریم، آن مرد جریان را به پیغمبر ج خبر داد، پیغمبر ج گفت: پسرت را عبدالرحمن نام بگذار».

**1383**- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ أَبُو الْقَاسِمِ **ج**: سَمُّوا بِاسْمِي وَلاَ تَكْتَنُوا بِكْنْيَتِي»([[108]](#footnote-108)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: ابوالقاسم (محمّد) گفت: دیگران را به نام من نامگذارى بکنید، ولى از انتخاب کنیه من (ابوالقاسم) پرهیز نمایید».

باب 3: تغییر نام قبیح به نام خوب و زبیا مستحب است و تغییر نام بره (بى‌گناه) به زینب و جویره و غیره

**1384**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ زَيْنَبَ كَانَ اسْمُهَا بَرَّةً، فَقِيلَ تُزَكِّي نَفْسَهَا فَسَمَّاهَا رَسُولُ اللهِ **ج**، زَيْنَبَ»([[109]](#footnote-109)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: زینب دختر جحش قبلاً نامش بره (بى‌گناه) بود گفته شد که زینب مى‌خواهد با این نام خود را تزکیه نماید، و خود را بى‌گناه به مردم نشان دهد، پیغمبر ج او را به زینب تغییر نام داد».

باب 4: کسى را پادشاه جهان، یا شاهنشاه نام نهادن حرام است

**1385**- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَخْنَعُ الأَسْمَاءِ عِنْدَ اللهِ رَجُلٌ تَسَمَّى بِمَلِكِ الأَمْلاَكِ»([[110]](#footnote-110)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: بدترین نام به نزد خدا اسم کسى است که خود را پادشاه تمام جهان و شاهنشاه نام مى‌نهد».

باب 5: مستحب است وقتى که بچه‌اى به دنیا مى‌آید یک نفر صالح دهنش را ب خرما شیرین کند وجایز است در روز ولادتش نامگذارى شود، مستحب است نام عبدالله و ابراهیم، و سایر پیغمبران بر او گذاشت

**1386**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: كَانَ ابْنٌ لأَبِي طَلْحَةَ يَشْتَكِي، فَخَرَجَ أَبُو طَلْحَةَ، فَقُبِضَ الصَّبِيُّ فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو طَلْحَةَ، قَالَ: مَا فَعَل ابْني قَالَتْ أُمُّ سُلَيْمٍ: هُوَ أَسْكَنُ مَا كَانَ فَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ الْعَشَاءَ، فَتَعَشَّى، ثُمَّ أَصَابَ مِنْهَا فَلَمَّا فَرَغَ، قَالَتْ: وَارِ الصَّبِيَّ فَلَمَّا أَصْبَحَ أَبُو طَلْحَةَ أَتَى رَسُولَ اللهِ **ج**، فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ: أَعْرَسْتُمُ اللَّيْلَةَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمَا فَوَلَدَتْ غُلاَمًا قَالَ لِي أَبُو طَلْحَةَ: احْفَظْهُ حَتَّى تَأْتِيَ بِهِ النَّبِيَّ **ج** فَأَتَى بِهِ النَّبِيَّ **ج**، وَأَرْسَلَتْ مَعَهُ بِتَمَرَاتٍ، فَأَخَذَهُ النَّبِيُّ **ج** فَقَالَ: أَمَعَهُ شَيْءٌ قَالُوا: نَعَمْ، تَمَرَاتٌ فَأَخَذَهَا النَّبِيُّ **ج**، فَمَضَغَهَا، ثُمَّ أَخَذَ مِنْ فِيهِ، فَجَعَلَهَا فِي فِي الصَّبِيِّ، وَحَنَّكَهُ بِهِ، وَسَمَّاهُ عَبْدَ اللهِ»([[111]](#footnote-111)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: ابو طلحهس پسرى داشت که مریض بود، وقتى ابوطلحه از خانه بیرون رفت پسرش فوت کرد، زمانى که به خانه برگشت گفت: حال پسرم چطور است؟ امّ سلیم (زن ابو طلحه) گفت: از همه اوقات ساکت‌تر است، شام را براى ابو طلحه آورد، شام را خورد و با همسرش نزدیکى کرد، سپس امّ سلیم گفت: بچه را دفن کن (او مرده است) صبح ابو طلحه به نزد پیغمبر ج آمد و جریان را به او خبر داد، پیغمبر ج گفت: آیا امشب با همسرت عروسى ونزدیکى کرده‌اى؟ گفت: بلى، پیغمبر ج گفت: خداوندا! به این نزدیکى برکت دهید.

بعد از مدّتى امّ سلیم پسرى را به دنیا آورد، ابو طلحه به من (انس) گفت: آن را بگیر و او را پیش پیغمبر ج ببر، من هم او را پیش پیغمبر ج بردم، امّ سلیم چند دانه خرما را همراه آن پسر فرستاد، پیغمبر ج آن پسر را گرفت، فرمود: آیا چیزى همراه دارد؟ گفتند: بلى، چند دانه خرما همراه دارد، پیغمبر ج دانه‌هاى خرما را گرفت، آن را جوید، بعداً آن را از دهان خود بیرون آورد در دهان آن بچه قرار داد و با انگشت آن را در دهان بچه حرکت داد، و او را عبدالله نام نهاد».

**1387**- حدیث: «أَبِي مُوسى**س**، قَالَ: وُلِدَ لِي غُلاَمٌ، فَأَتَيْتُ بِهِ النَّبِيَّ **ج**، فَسَمَّاهُ إِبْرَاهِيمَ، فَحَنَّكَهُ بِتَمْرَةٍ وَدَعَا لَهُ بِالْبَرَكَةِ وَدَفَعَه إِلَيَّ وَكَانَ أَكْبَرَ وَلَدِ أَبِي مُوسى»([[112]](#footnote-112)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: صاحب پسرى شدم، و آن را پیش پیغمبر ج بردم، پیغمبر ج او را ابراهیم نام نهاد، دهن او را با یک دانه خرما شیرین کرد، دعاى خیر و برکت براى او نمود، و او را به من پس داد، این پسر بزرگترین بچه‌هاى ابو موسى بود».

**1388**- حدیث: «أَسْمَاءَ**ل** أَنَّهَا حَمَلَتْ بِعَبْدِ اللهِ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَتْ: فَخَرَجْتُ وَأَنَا مُتِمٌّ فَأَتَيْتُ الْمَدِينَةَ، فَنَزَلْتُ بِقُبَاءٍ، فَوَلَدْتُهُ بِقُبَاءٍ ثُمَّ أَتَيْتُ بِهِ النَّبِيَّ **ج**، فَوَضَعْتُهُ فِي حَجْرِهِ ثُمَّ دَعَا بِتَمْرَةٍ فَمَضَغَهَا، ثُمَّ تَفَلَ فِي فِيهِ فَكَانَ أَوّلَ شَيْءٍ دَخَلَ جَوْفَهُ رِيقُ رَسُولِ اللهِ **ج** ثُمَّ حَنَّكَهُ بِتَمْرَةٍ، ثُمَّ دَعَا لَهُ وَبَرَّكَ عَلَيْهِ؛ وَكَانَ أَوَّلَ مَوْلُودٍ وُلِدَ فِي الإِسْلاَمِ»([[113]](#footnote-113)).

یعنی: «اسماءل (دختر ابو بکر صدیق) گوید: با عبدالله بن زبیر حامله بودم، در حالى که مدّت حملم به سر رسیده بود به مدینه مهاجرت کردم، به قباء رسیدم، در آنجا وضع حمل نمودم و بچه (عبدالله) را به نزد پیغمبر ج بردم، او را در بغل پیغمبرج انداختم، پیغمبر ج یک دانه خرما را خواست، آن را جوید، سپس در دهان عبدالله تف ریخت، اوّل چیزى که داخل درون عبدالله شد تف پیغمبر ج بود، بعداً دهن او را با آن دانه خرماى جویده شیرین نمود، برایش دعاى خیر و برکت کرد، عبدالله اوّلین اولاد مهاجرین بعد از هجرت به مدینه بود».

**1389**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س** قَالَ: أُتِيَ بِالْمُنْذِرِ ابْنِ أَبِي أُسَيْدٍ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، حِينَ وُلِدَ، فَوَضَعَهُ عَلَى فَخِذِهِ، وَأَبُو أُسَيْدٍ جَالِسٌ؛ فَلَهَا النَّبِيُّ **ج** بِشَيْءٍ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَأَمَرَ أَبُو أُسَيْدٍ بِابْنِهِ فَاحْتُمِلَ مِنْ فَخِذِ النَّبِيِّ **ج**، فَاسْتَفَاقَ النَّبِيُّ **ج**، فَقَالَ: أَيْنَ الصَّبِيُّ فَقَالَ أَبُو أُسَيْدٍ: قَلَبْنَاهُ، يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: مَا اسْمُهُ قَالَ: فُلاَنٌ قَالَ: وَلكِنْ أَسْمِهِ الْمُنْذِرَ فَسَمَّاهِ يَوْمَئِذٍ الْمُنْذِرَ»([[114]](#footnote-114)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: منذر بن ابى اسید را به هنگامى که متولّد شد، پیش پیغمبر ج آوردند، پیغمبر ج او را بر رانش قرارداد، ابواسید هم آنجا نشسته بود، پیغمبر ج به کارى که در دست داشت مشغول بود، ابواسید دستور داد تا پسرش را از روى ران پیغمبر ج برداردند، وقتى که پیامبر از کارش فارغ شد، فرمود: آن بچه کجا است؟ ابو اسید گفت: او را به منزل برگردانیدیم، فرمود: اسمش چیست؟ ابو اسید گفت: اسمش فلان است، پیغمبر ج گفت: ولى اسمش منذر است، پیغمبر ج از آن روز اسم او را به منذر تغییر داد».

«فلها: مشغول بود. قلبناه: او را برگردانیدیم».

**1390**- حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج**، أَحْسَنَ النَّاسِ خُلُقًا وَكَانَ لِي أَخٌ يُقَالُ لَهُ أَبُو عُمَيْر، وقال أحبه فَطِيمٌ وَكَانَ إِذَا جَاءَ قَالَ: يَا أَبَا عُمَيْرٍ، مَا فَعَلَ النُّغيْرُ نُغَرٌ كَانَ يَلْعَبُ بِهِ»([[115]](#footnote-115)).

یعنی: «انسس گوید: اخلاق پیغمبر ج از اخلاق تمام مردم زیباتر بود. من برادرى به نام ابو عمیر داشتم که او را از خوردن شیر مادر بازداشته بودند و هر وقت که پیغمبر ج مى‌آمد به او مى‌گفت: اى ابو عمیر! نغیر (جوجه کوچک نوک قرمز) چه مى‌کند؟ ابو عمیر جوجه‌اى داشت که با آن بازى مى‌کرد».

(این نشانه کمال مهر و محبّت پیغمبر ج مى‌باشد که حتّى با بچه دو ساله صحبت مى‌کرد و از اسباب‌بازى او مى‌پرسید).

باب 7: اجازه خواستن براى وارد شدن به منزل دیگران

**1391**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** قَالَ: كُنْتُ فِي مَجْلِسٍ مِنْ مَجَالِسِ الأَنْصَارِ إِذْ جَاءَ أَبُو مُوسى كَأَنَّهُ مَذْعُورٌ فَقَالَ: اسْتَأْذَنْتُ عَلَى عُمَرَ ثَلاَثًا، فَلَمْ يُؤْذَنْ لِي، فَرَجَعْتُ فَقَالَ: مَا مَنَعَكَ قُلْتُ: اسْتَأْذَنْتُ ثَلاَثًا فَلَمْ يُؤْذَنْ لِي، فَرَجَعْتُ وَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِذَا اسْتَأْذَنَ أَحَدُكُمْ ثَلاَثًا، فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُ فَلْيَرْجِعْ فَقَالَ: وَاللهِ لَتُقِيمَنَّ عَلَيْهِ بِبَيِّنَةٍ أَمِنْكُمْ أَحَدٌ سَمِعَهُ مِنَ النَّبِيِّ **ج** فَقَالَ أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ: وَاللهِ لاَ يَقُومُ مَعَكَ إِلاَّ أَصْغَرُ الْقَوْمِ، فَكُنْت أَصْغَرَ الْقَوْمِ؛ فَقُمْتُ مَعَهُ فَأَخْبَرْتُ عُمَرَ أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ ذَلِكَ»([[116]](#footnote-116)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: در یکى از مجالس انصار نشسته بودم، ابو موسىس آمد و رنگ پریده به نظر مى‌رسید، گفت: سه‌بار از عمر کسب اجازه ورود خواستم ولى به من اجازه نداد، من هم برگشتم. بعداً عمرس به ابو موسى گفت: چرا نیامدى؟ ابو موسى گفت: سه‌بار اجازه خواستم اجازه ندادى، ناچار برگشتم، چون پیغمبر ج فرمود: هرگاه کسى از شما سه‌بار اجازه ورود خواست و به او اجازه داده نشد باید برگردد، عمر به ابو موسى گفت: قسم به خدا باید شاهدى بر صحّت روایت حدیث را از پیغمبر ج حاضر کنید، رو به حضّار گفت: آیا کسى از شما این حدیث را از پیغمبرج شنیده است؟ ابى بن کعب به ابو موسى گفت: قسم به خدا به جز کوچکترین افراد این جماعت کسى دیگر حاضر نیست شهادت دهد (ابو سعید خدرى گوید:) من بلند شدم به عمر گفتم: که پیغمبر ج این حدیث را فرموده است».

باب 8: وقتى که صاحبخانه گفت شما کیستى؟ مکروه است که بگویید منم

**1392**- حدیث: «جَابِرٍ**س**، قَالَ: أَتَيْتُ النَّبِيَّ **ج** فِي دَيْنٍ كَانَ عَلَى أَبِي فَدَقَقْتُ الْبَابَ فَقَالَ: مَنْ ذَا فَقُلْتُ: أَنَا فَقَالَ: أَنَا، أَنَا كَأَنَّهُ كَرِهَهَا»([[117]](#footnote-117)).

یعنی: «جابرس گوید: به خاطر قرضى که بر پدرم بود پیش پیغمبر ج رفتم، در را زدم، پیغمبر ج گفت: چه کسى است؟ گفتم: منم، پیغمبر ج گفت: منم، منم! چنین پیدا بود که پیغمبر ج از جواب دادنم ناراحت بود».

باب 9: نگاه کردن به خانه دیگران حرام است

**1393**- حدیث: «حديث سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ**س** أَنَّ رَجُلاً اطَّلَعَ فِي جُحْرٍ فِي بَابِ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَمَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** مِدْرًى يَحُكُّ بِهِ رَأْسَهُ فَلَمَّا رَآهُ رَسُولُ اللهِ **ج**، قَالَ: لَوْ أَعْلَمُ أَنْ تَنْتَظِرَنِي لَطَعَنْتُ بِهِ فِي عَيْنَيْكَ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** إِنَّمَا جُعِلَ الإِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْبَصَرِ»([[118]](#footnote-118)).

یعنی: «سهل بن سعد ساعدى گوید: یک نفر از سوراخ در خانه پیغمبر ج به منزل او نگاه کرد، پیغمبر ج شانه آهنى نوک‌تیزى در دست داشت که موهاى سرش را با آن شانه مى‌نمود، وقتى آن مرد را دید، گفت: اگر مى‌دانستم تا به شما مى‌رسم در جاى خود مى‌مانى این شانه را در چشمت فرو مى‌کردم، پیغمبر ج گفت: اذن خواستن باید قبل از نگاه کردن باشد».

**1394**- حدیث: « أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** أَنَّ رَجُلاً اطَّلَعَ مِنْ بَعْضِ حُجَرِ النَّبِيِّ **ج**، فَقَامَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ **ج**، بِمِشْقَصٍ، أَوْ بِمَشَاقِصَ، فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ يَخْتِلُ الرَّجُلَ لِيَطعُنَهُ»([[119]](#footnote-119)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: یک نفر به یکى از منزل‌هاى پیغمبر ج نگاه مى‌کرد، پیغمبر ج با یک میله آهن به سوى او بلند شد، انگار الآن هم قیافه‌اش در برابر چشمم مى‌باشد، که پیغمبر ج مى‌خواست مخفیانه آن میله را در چشم او فرو برد».

**1395**- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: لَوِ اطَّلَعَ فِي بَيْتِكَ أَحَدٌ وَلَمْ تَأذَنْ لَهُ، خَذَفْتَهُ بِحَصَاةٍ فَفَقَأتَ عَيْنَهُ، مَا كَانَ عَلَيْكَ مِنْ جُنَاحِ»([[120]](#footnote-120)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: اگر کسى بدون اجازه به خانه شما نگاه کند و شما هم با سنگ به چشم او بزنید و او را کور کنید هیچ گناهى ندارید».

وصلّی الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه أجمعين.

فصل سى ونهم:  
درباره سلام كردن و مسائل مربوط به آن

باب 1: وظیفه سوار است که بر پیاده سلام کند و افرادى که تعدادشان کم است بر افرادى که بسیارند سلام نمایند

**1396**- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: يُسَلِّمُ الرَّاكِبُ عَلَى الْمَاشِي، وَالْمَاشِي عَلَى الْقَاعِدِ، وَالْقَلِيلُ عَلَى الْكَثِيرِ»([[121]](#footnote-121)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: سوار بر پیاده و کسى که راه مى‌رود بر کسى که نشسته است و افراد کم بر افراد زیاد سلام مى‌کنند».

باب 3: حقّ مسلمان بر مسلمان این است که به سلام او جواب دهد

**1397**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ خَمْسٌ: رَدُّ السَّلاَمِ، وَعِيَادَةُ الْمَرِيضِ، وَاتِّبَاعُ الْجَنَائِزِ، وَإِجَابَةُ الدَّعْوَةِ، وَتَشْمِيتُ الْعَاطِسِ»([[122]](#footnote-122)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: حقّ مسلمان بر مسلمان پنج چیز است :

1. جواب دادن به سلام او.
2. عیادت از او هرگاه مریض شد.
3. تشییع جنازه او اگر بمیرد.
4. قبول دعوت او هرگاه دعوتش کند.
5. هرگاه عطسه کرد و گفت، الحمد لله باید به او گفته شود (یرحمک الله) خدا به شما رحم کند».

باب 4: چگونگى جواب دادن به سلام اهل کتاب و اینکه مسلمان ابتداء بر ایشان سلام کند، ممنوع است

**1398**- حدیث: « أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِذَا سَلَّمَ عَلَيْكُمْ أَهْلُ الْكِتَابِ، فَقُولُوا: وَعَلَيْكُمْ»([[123]](#footnote-123)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه اهل الکتاب بر شما سلام کردند شما هم در جواب ایشان بگوئید: (وعلیکم)».

(یهودیان که بر مسلمانان سلام مى‌کردند، به جاى اینکه بگویند: السلام علیکم، مى‌گفتند: السام علیکم، یعنى مرگ بر شما باد، پیغمبر ج فرمود: در جواب ایشان بگویید: و علیکم، یعنى آنچه که مى‌گویید بر خود شما باشد. علماى شافعى ابتدا سلام کردن بر اهل کتاب را حرام، و جواب دادن به سلام ایشان با کلمه (و علیکم) را واجب مى‌دانند)([[124]](#footnote-124)).

**1399**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِذَا سَلَّمَ عَلَيْكُمُ الْيَهُودُ فَإِنَّمَا يَقُولُ أَحَدُهُمُ: السَّامُ عَلَيْكَ فَقُلْ: وَعَلَيْكَ»([[125]](#footnote-125)).

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر ج گفت: هر وقت یهود بر شما سلام مى‌کنند، مى‌گویند: السام علیکم (مرگ بر شما باد) شما هم در جواب بگویید: وعلیکم، (یعنى آنچه که مى‌گویید بر خود شما باد)».

«سام: در زبان عبرى به معنى مرگ است».

**1400**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: دَخَلَ رَهْطٌ مِنَ الْيَهُودِ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَقَالُوا: السَّامُ عَلَيْكَ فَفَهِمْتُهَا، فَقُلْتُ: عَلَيْكُمُ السَّامُ وَاللَّعْنَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَهْلاً، يَا عَائِشَةُ فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ الرِّفْقَ فِي الأَمْرِ كُلِّهِ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَوَ لَمْ تَسْمَعْ مَا قَالوا قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: فَقَدْ قُلْتُ: وَعَلَيْكُمْ»([[126]](#footnote-126)).

یعنی: «عایشهل گوید: عدّه‌اى از یهودیان به نزد پیغمبر ج آمدند، گفتند: السام علیک (مرگ بر شما باد) من‌هم متوجّه شدم در جواب ایشان گفتم: السام علیکم واللّعنة (یعنى مرگ و لعنت بر شما باد)، پیغمبر ج فرمود: اى عایشه! آرام باش، خداوند آرامش و گذشت را در تمام امور دوست دارد، گفتم: اى رسول خدا! مگر نشنیدى که چه گفتند؟! پیغمبر ج گفت: من‌هم به ایشان جواب دادم، گفتم: و علیکم (آنچه گفتید بر خودتان باد)».

باب 5: سلام بر بچه‌ها مستحب است

**1401**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، أَنَّهُ مَرَّ عَلَى صِبْيَانٍ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ وَقَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج**، يَفْعَلُهُ»([[127]](#footnote-127)).

یعنی: «انس بن مالکس بر عدّه‌اى از بچه‌ها گذشت و بر ایشان سلام کرد، گفت: پیغمبر ج بر بچه‌ها سلام مى‌کرد».

باب 7: بیرون رفتن زن از منزل براى انجام کارهاى مورد نیاز جایز است

**1402**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: خَرَجَتْ سَوْدَةُ بَعْدَمَا ضُرِبَ الْحِجَابُ، لِحَاجَتِهَا؛ وَكَانَتِ امْرَأَةً جَسِيمَةً لاَ تَخْفَى عَلَى مَنْ يَعْرِفُهَا؛ فَرَآهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَقَالَ: يَا سَوْدَةُ أَمَا وَاللهِ مَا تَخْفَيْنَ عَلَيْنَا، فَانْظُرِي كَيْفَ تَخْرُجِينَ قَالَتْ: فَانْكَفَأَتْ رَاجِعَةً وَرَسُولُ اللهِ **ج**، فِي بَيْتِي، وَإِنَّهُ لَيَتَعَشَّى، وَفِي يَدِهِ عَرْقٌ فَدَخَلَتْ، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنِّي خَرَجْتُ لِبَعْضِ حَاجَتِي، فَقَالَ لِي عُمَرُ كَذَا وَكَذَا قَالَتْ: فَأَوْحى اللهُ إِلَيْهِ ثُمَّ رُفِعَ عَنْهُ وَإِنَّ الْعَرْقَ فِي يَدِهِ، مَا وَضَعَهُ فَقَالَ: إِنَّه قَدْ أُذِنَ لَكُنَّ أَنْ تَخْرُجْنَ لِحَاجَتِكُنَّ»([[128]](#footnote-128)).

یعنی: «عایشهل گوید: بعد از نزول آیه حجاب، سوده (همسر پیغمبر ج) براى کارى که داشت از منزلش بیرون رفت، سوده که زن چاقى بود نمى‌توانست خود را از کسانى که او را مى‌شناختند، پنهان کند. بنابراین عمر بن خطابس او را دید، گفت: اى سوده! قسم به خدا نمى‌توانى خودت را از ما پنهان کنى، ببین چطور از منزل بیرون آمده‌اى؟! عایشه گوید: سوده به خانه برگشت، پیغمبر ج در منزل من مشغول شام خوردن بود، یک تکه استخوان گوشت‌دار را در دست داشت، سوده وارد شد، گفت: اى رسول خدا! من براى کار مورد نیاز از منزل بیرون رفتم، عمر این حرف‌ها را به من گفت، عایشه گوید: در این اثنا وحى بر پیغمبر ج نازل شد، وقتى که وحى تمام شد و سنگینى آن از پیغمبر ج رفع گردید، هنوز آن تکه استخوان را در دست داشت و بر سفره نگذاشته بود، پیغمبر ج گفت: خداوند به شما زنان اجازه داد که براى انجام کارهاى مورد نیاز از منزل بیرون بروید».

(این حدیث دلالت بر این دارد که مقصود از حجاب، پوشیده شدن بدن زن است، نه محبوس ساختن او در منزل).

باب 8: به خلوت نشستن با زن بیگانه، به تنهایى با او بودن حرام است

**1403**- حدیث: «عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِيَّاكُمْ وَالدُّخُولَ عَلَى النِّسَاء فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ، يَا رَسولَ اللهِ أَفَرَأَيْتَ الْحَمْوَ قَالَ: الحَمْوُ المَوْتُ»([[129]](#footnote-129)).

یعنی: «عقبه بن عامرس گوید: پیغمبر ج گفت: از وارد شدن بر زن بیگانه به تنهایى پرهیز کنید، یک نفر از انصار گفت: اى رسول خدا! خلوت کردن مردان فامیل زوج (از قبیل برادر و برادرزاده زوج و هر کسى که نکاح زنش براى او حلال است) با زن او چه حکمى دارد؟ پیغمبر ج گفت: خلوت کردن مردان فامیل زوج با زن او کشنده (و سمّ قاتل است)».

(چون به علّت نزدیکى و ارتباط نزدیک امکان فساد در خلوت مردان خویشاوند مرد با زنش بیشتر است، بنابراین جایز نیست برادر یا برادرزاده مرد، با زن او به تنهایى با هم خلوت کنند و در منزلى به تنهایى با هم بنشینند).

«حمو: امام نووى گوید: مردان فامیل زوج حمو زوجه مى‌باشند».

باب 9: وقتى که کسى با یک زن محرم مانند مادرش و یا همسرش خلوت مى‌کند و کسى دیگر آنان را مى‌بیند مستحب است به آن شخص بگوید: این زن محرم من و فلانى است، تا سوءظنى حاصل نشود

**1404**- حدیث: «صَفِيَّةَ**ل** زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهَا جَاءَتْ رَسُولَ اللهِ **ج**، تَزُورُهُ فِي اعْتِكَافِهِ، فِي الْمَسْجِدِ، فِي الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ مِنْ رَمَضَانَ فَتَحَدَّثَتْ عِنْدَهُ سَاعَةً، ثُمَّ قَامَتْ تَنْقَلِبُ فَقَامَ النَّبِيُّ **ج** مَعَهَا يَقْلِبُهَا، حَتَّى إِذَا بَلَغَتْ بَابَ المَسْجِدِ، عِنْدَ بَابِ أُمِّ سَلَمَةَ، مَرَّ رَجُلاَنِ مِنَ الأَنْصَارِ فَسَلَّمَا عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ لَهُمَا النَّبِيُّ **ج**: عَلَى رِسْلِكُمَا، إِنَّمَا هِيَ صَفِيَّةُ بِنْتُ حُيَيٍّ فَقَالاَ: سُبْحَانَ اللهِ، يَا رَسُولَ اللهِ وَكَبُرَ عَلَيْهِمَا فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّ الشَّيْطَانَ يَبْلُغُ مِنَ الإِنْسَانِ مَبْلَغَ الدَّمِ، وَإِنِّي خَشِيْتُ أَنْ يَقْذِفَ فِي قُلُوبِكُمَا شَيْئًا»([[130]](#footnote-130)).

یعنی: «صفیه همسر پیغمبر ج به نزد او آمد و به هنگام اعتکاف پیغمبر ج در مسجد در دهه آخر رمضان از او عیادت کرد، مدّتى با پیغمبر ج نشست و صحبت کرد، سپس بلند شد و به منزل برگشت، پیغمبر ج تا دم در مسجد، نزدیک در منزل امّ سلمه او را بدرقه نمود، در این اثنا دو مرد انصارى از آنجا رد شدند، بر پیغمبر ج سلام کردند، پیغمبر ج به ایشان گفت: نگران نباشید این صفیه دختر حیى مى‌باشد، آن دو مرد از این گفته پیغمبر ج ناراحت شدند، با تعجّب گفتند: سبحان الله، (چطور ما نسبت به رسول خدا ج سوءظن خواهیم داشت)، پیغمبر ج گفت: شیطان مانند خون در بدن جریان دارد، ترسیدم مبادا سوءظنى را در دل شما ایجاد نماید».

«على رسلكما: یعنى بر حال خودتان باقى باشید و تغییرى در شما به وجود نیاید».

باب 10: کسى که به مجلسى وارد مى‌شود اگر جایى خالى را پیدا کرد در آنجا مى‌نشیند و الّا پشت‌سر حاضرین در مجلس خواهد نشست

**1405**- حدیث: «أَبِي وَاقِدٍ اللَّيْثِيِّ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، بَيْنَمَا هُوَ جَالِسٌ فِي الْمَسْجِدِ، وَالنَّاسُ مَعَهُ، إِذْ أَقْبَلَ ثَلاَثَةُ نَفَرٍ، فَأَقْبَلَ اثْنَانِ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، وَذَهَبَ وَاحِدٌ قَالَ: فَوَقَفَا عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَأَمَّا أَحَدُهُمَا فَرَأَى فُرْجَةً فِي الْحَلْقَةِ، فَجَلَسَ فِيهَا وَأَمَّا الآخَرُ فَجَلَسَ خَلْفَهُمْ وَأَمَّا الثَّالِثُ فَأَدْبَرَ ذَاهِبًا فَلَمَّا فَرَغَ رَسُولُ اللهِ **ج**، قَالَ: أَلاَ أُخْبِرُكُمْ عَنِ النَّفَرِ الثَّلاَثَةِ أَمَّا أَحَدُهُمْ فَأَوَى إِلَى اللهِ فَآوَاهُ اللهُ؛ وَأَمَّا الآخَرُ فَاسْتَحْيَا فَاسْتَحْيَا اللهُ مِنْهُ؛ وَأَمَّا الآخَرُ فَأَعْرَضَ فَأَعْرَضَ اللهُ عَنْهُ»([[131]](#footnote-131)).

یعنی: «ابو واقد لیثىس گوید: پیغمبر ج در مسجد نشسته بود، مردم هم با او جمع شده بودند، در این اثنا سه نفر آمدند، دو نفر از آنان به سوى پیغمبر ج رفتند و یک نفرشان خارج شد، آن دو نفر در نزد پیغمبر ج ایستادند یکى از آنان جاى خالى را درحلقه مجلس دید وآنجا نشست، نفر دوم در پشت‌سر حاضرین قرارگرفت ونفر سوم از مجلس روگردان شد وبیرون رفت، هنگامى که پیغمبر ج از بحث مجلس فارغ شد گفت: بیایید تا شما را از اوضاع این سه نفر باخبر کنم، نفر اوّل به سوى خدا پناه آورد و خداوند هم او را پناه داد، نفر دوم از خدا شرم کرد، خداوند هم به او رحم کرد و پاداش شرمش را داد، امّا نفر سوم از خداوند روگردان شد (و در مجلس پر خیر و برکت پیغمبرج و اصحابش شرکت نکرد) خداوند هم از او روگردان گردید، (او را از این نعمت محروم گردانید، و با او قهر کرد)».

باب 11: حرام است کسى را که در جاى مباحى که نشسته است، بلند نمود تا دیگرى در آنجا بنشیند

**1406**- حدیث: « ابْنِ عُمَرَ**ب** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ يُقِيمُ الرَّجُلُ الرَّجُلَ مِنْ مَجْلِسِهِ ثُمَّ يَجْلِسُ فِيهِ»([[132]](#footnote-132)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ کسى نباید کس دیگرى را که در مجلسى نشسته بلند کند و خود در جاى او بنشیند».

باب 13: وارد شدن مخنّث به نزد زن بیگانه حرام است

**1407**- حدیث: «أُمِّ سَلَمَةَ**ل** قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ **ج**، وَعِنْدِي مُخَنَّثٌ، فَسَمِعَهُ يَقُولُ لِعَبْدِ اللهِ بْنِ أُمَيَّةَ: يَا عَبْدَ اللهِ أَرَأَيْتَ إِنْ فَتَحَ اللهُ عَلَيْكُمُ الطَّائِفَ غَدًا، فَعَلَيْكَ بِابْنَةِ غَيْلاَنَ، فَإِنَّهَا تَقْبِلُ بِأَرْبَعٍ، وَتدْبِرُ بِثَمَانٍ وَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ يَدْخُلَنَّ هؤُلاَءِ عَلَيْكُنَّ»([[133]](#footnote-133)).

یعنی: «امّ سلمهل گوید: پیغمبر ج به منزل من آمد، یک نفر مخنّث پیش من بود، شنید که این مخنّث به عبدالله بن امیه مى‌گفت: اى عبدالله! به یاد داشته باش، اگر خداوند فردا طایف را براى شما فتح نمود و پیروز شدید، دختر غیلان را از دست ندهى، (او یک دختر زیبا و چاق است) وقتى که رو به انسان مى‌آید، گوشت اطراف شکمش به چهار قسم (هر طرف دو قسمت) تقسیم مى‌شود، و هر وقت که رو مى‌گرداند و به عقب بر مى‌گردد، در هشت قسم نمایان مى‌گردد، (منظورش زیبایى و چاقى آن دختر بود)، پیغمبر ج دستور داد که این مخنّث‌ها نباید به نزد شما (زنان) بیایند».

(بنابراین به خلوت نشستن مخنّث‌ها و کسانى که آلت تناسلى آن‌ها قطع شده و خصى هستند با زنان نامحرم حرام است و به هنگام نشستن زنان نامحرم با آنان باید رعایت حجاب شود**([[134]](#footnote-134))**.

باب 14: هرگاه زنى در راه خسته شده باشد جایز است کسى او را پشت‌سر خود سوار کند

**1408**- حدیث: «أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ**ل** قَالَتْ: تَزَوَّجَنِي الزُّبَيْرُ، وَمَا لَهُ فِي الأَرْضِ مِنْ مَالٍ وَلاَ مَمْلوكٍ وَلاَ شَيْءٍ، غَيْرَ نَاضِجٍ وَغَيْرَ فَرَسِهِ فَكُنْتُ أَعْلِفُ فَرَسَهُ، وَأَسْتَقِي الْمَاءَ، وَأَخْرِزُ غَرْبَهُ، وَأَعجِنُ، وَلَمْ أَكُنْ أُحْسِنُ أَخْبِزُ وَكَانَ يَخْبِزُ جَارَاتٌ لِي مِنَ الأَنْصَارِ، وَكُنَّ نِسْوَةَ صِدْقٍ وَكُنْتُ أَنْقُلُ النَّوَى مِنْ أَرْضِ الزُّبَيْرِ الَّتِي أَقْطَعَهُ رَسُولُ اللهِ **ج**، عَلَى رَأْسِي، وَهِيَ مِنِّي عَلَى ثُلثَيْ فَرْسَخٍ فَجِئْتُ يَوْمًا وَالنَّوَى عَلَى رَأسِي، فَلَقِيتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، وَمَعَهُ نَفَرٌ مِنَ الأَنْصَارِ فَدَعَانِي ثُمَّ قَالَ: إِخْ إِخْ لِيَحْمِلَنِي خَلْفَهُ فَاسَتَحْيَيْتُ أَنْ أَسِيرَ مَعَ الرِّجَالِ، وَذَكَرْتُ الزُّبَيْرَ وَغَيْرَتَهُ، وَكَانَ أَغْيَرَ النَّاسِ فَعَرَفَ رَسُولُ اللهِ **ج**، أَنِّي اسْتَحْيَيْتُ، فَمَضى فَجِئْتُ الزُّبَيْرَ، فَقُلْتُ: لَقِيَنِي رَسُولُ اللهِ **ج**، وَعَلَى رَأْسِي النَّوَى، وَمَعَهُ نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَأَنَاخَ لأَرْكَبَ فَاسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ، وَعَرَفْتُ غَيْرَتَكَ فَقَالَ: وَاللهِ لَحَمْلُكِ النَّوَى كَانَ أَشَدَّ عَلَيَّ مِنْ رُكُوبِكِ مَعَهُ قَالَتْ: حَتَّى أَرْسَلَ إِلَيَّ أَبُو بَكْرٍ، بَعْدَ ذَلِكَ، بِخَادِمٍ يَكْفِينِي سِيَاسَةَ الْفَرَسِ، فَكَأَنَّمَا أَعْتَقَنِي»([[135]](#footnote-135)).

یعنی: «اسماء دختر ابو بکرب گوید: با زبیر ازدواج کردم در حالى که هیچ زمین و مال و خادمى نداشت و به جز یک شتر که با آن آب مى‌کشید و یک اسب ثروت دیگرى نداشت، من به اسبش آب و علف مى‌دادم، دلو آب را که پاره مى‌شد مى‌دوختم، و خمیر را پخت مى‌کردم، به خوبى نمى‌توانستم نان بپزم، چند زن همسایه انصارى داشتم که به حقیقت زن‌هاى صادق و درستکارى بودند آن‌ها برایم نان مى‌پختند، از زمینى که پیغمبر ج به زبیر بخشیده بود، تا از منافع آن استفاده نماید و دو سوم فرسخ از منزل ما دور بود، گیاه به منزل مى‌آوردم یک روز که گیاه را بر روى سر گذاشته بودم و به خانه بر مى‌گشتم، به پیغمبر ج رسیدم که چند نفر از انصار با او بودند، پیغمبر ج مرا صدا کرد، به شترش گفت: اخ، اخ، (کلمه‌اى است که براى خوابانیدن شتر به کار مى‌رود) مى‌خواست مرا در پشت‌سر خود سوار کند، ولى من شرم داشتم که با مردان راه بروم، غیرت ناموسى زبیر را هم بیاد آوردم چون زبیر در مورد ناموس از هر کس دیگر با غیرت‌تر و حسّاس‌تر بود، پیغمبر ج متوجّه شد، که شرم مى‌کنم لذا مرا ترک کرد و رفت، به نزد زبیر برگشتم، گفتم: به پیغمبر ج رسیدم و مقدار گیاه را بر سر گذاشته بودم و چند نفر از اصحاب نیز همراه داشت، شترش را خواباند تا مرا سوار کند ولى از او شرم کردم، از طرفى هم حساسیت و غیرت شما را مى‌دانستم، زبیر گفت: قسم به خدا خستگى و ناراحتى شما به وسیله حمل کوله‌بار گیاه براى من سنگین‌تر از این بود، تا اینکه با پیغمبر ج سوار شوى، اسماء گوید: به همین کیفیت زندگى بسر مى‌بردم تا اینکه (پدرم) ابو بکر خادمى را برایم فرستاد و از آن ببعد این خادم به جاى من آب و علف اسب را تأمین مى‌کرد، و آن را اداره مى‌نمود، از این پس آسوده شدم و مثل این بود که ابو بکر مرا از بردگى آزاد کرده است».

باب 15: نجوى و درگوشى صحبت کردن دو نفر بدون اجازه نفر سومى

**1409**- حدیث: « عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ، قَالَ: إِذَا كَانُوا ثَلاَثَةً فَلاَ يَتَنَاجى اثْنَانِ دُونَ الثَّالِثِ »([[136]](#footnote-136)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه سه نفر با هم بودند نباید دو نفر از آنان بدون رضایت سومى با هم نجوى کنند».

**1410**- حدیث: « عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِذَا كُنْتُمْ ثَلاَثَةً، فَلاَ يَتَنَاجى رَجُلاَنٍ دُونَ الآخَرِ حَتَّى تَخْتَلِطُوا بِالنَّاسِ أَجْلَ أَنْ يُحْزِنَهُ»([[137]](#footnote-137)).

یعنی: «ابن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه شما سه نفر بودید نباید دو نفر از شما بدون رضایت سومى نجوى کنید تا وقتى که با مردم اختلاط پیدا مى‌نمایید، (و تعداد شما بیشتر مى‌گردد)، مبادا نفر سومى ناراحت شود».

«نجوى: درگوشى صحبت کردن و زیر لب سخن گفتن».

باب 16: در مورد طبابت و بیمارى و خواندن دعا براى مریض

**1411**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: الْعَيْنُ حَقٌّ»([[138]](#footnote-138)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: تأثیر چشم حق است». (و سنّت الله بر این است که چشم بد تأثیر سوء دارد و این امر به تجربه هم ثابت شده است، امّا در مورد معالجه با دعا اکثر علماء بر این اتفاق دارند که دعاهایى که با قرآن و اذکار اسلامى و به زبان عربى است بلامانع است، و بلکه مستحب است ولى نوشتن دعا به غیر قرآن و به غیر از نام خدا و به زبان غیر عربى مکروه مى‌باشد)([[139]](#footnote-139)).

«رقي: معالجه با دعا است».

باب 17: سِحر

**1412**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** سُحِرَ، حَتَّى كَانَ يَرَى أَنَّهُ يَأْتِي النِّسَاءَ وَلاَ يَأْتِيهِنَّ قَالَ سُفْيَانُ (أَحَدُ رِجَالِ السَّنَدِ) وَهذَا أَشَدُّ مَا يَكُونُ مِنَ السِّحْرِ إِذَا كَانَ كَذَا فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ أَعَلِمْتِ أَنَّ اللهَ قَدْ أَفْتَانِي فِيمَا اسْتَفْتَيْتُهُ فِيهِ أَتَانِي رَجُلاَنِ فَقَعَدَ أَحَدُهُمَا عِنْدَ رَأْسِي، وَالآخَرُ عِنْدَ رِجْلَيَّ، فَقَالَ الَّذِي عِنْدَ رَأْسِي لِلآخَرِ: مَا بَالُ الرَّجُلِ قَالَ: مَطْبُوبٌ قَالَ: وَمَنْ طَبَّهُ قَالَ: لُبَيْدُ ابْنُ أَعْصَمَ، رَجُلٌ مِنْ زُرَيْقٍ، حَلِيفٌ لِيَهُودَ، كَانَ مُنَافِقًا قَالَ: وَفِيمَ قَالَ: فِي مُشْطٍ وَمُشَاقَةٍ قَالَ: وَأَيْنَ قَالَ: فِي جُفِّ طَلْعَةٍ ذَكَرٍ تَحْتَ رَعُوفَةٍ، فِي بِئْرِ ذَرْوَانَ قَالَتْ: فَأَتَى النَّبِيُّ **ج** الْبِئْرَ حَتَّى اسْتَخْرَجَهُ فَقَالَ: هذِهِ الْبِئْرُ الَّتِي أُرِيتُهَا وَكَأَنَّ مَاءَهَا نُقَاعَةُ الْحِنَّاءِ، وَكأَنَّ نخْلَهَا رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ قَالَ: فَاسْتُخْرِجَ قَالَتْ: فَقُلْتُ أَفَلاَ، أَي، تَنَشَّرْتَ فَقَالَ: أَمَا وَاللهِ فَقَدْ شَفَانِي، وَأَكْرَهُ أَنْ أُثِيرَ عَلَى أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ شَرًّا»([[140]](#footnote-140)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج را سحر کردند، و به اندازه‌اى سستى بدن بر او مسلّط شده بود که اگر چه فکر مى‌کرد مى‌تواند مانند سابق باهمسرانش نزدیکى کند ولى نمى‌توانست، (سفیان یکى از راویان این حدیث گوید: وقتى که کار به چنین مرحله‌اى برسد نشانه این است که سحر شدیدترین اثررا داشته است). پیغمبر ج فرمود: اى عایشه! آیا مى‌دانى که خداوند دعایم را اسـتجابت نمود (چون پیغمبر ج از ناراحتى جسمى به پیشگاه خدا پناه مى‌برد) در خواب دو نفر پیش من آمدند یکى در بالاى سرم و دیگرى در پایین پاهایم نشست، کسى که در بالاى سرم نشسته بود، به دیگرى گفت: این مرد چه ناراحتى دارد؟ گفت: سحرش کرده‌اند، گفت: چه کسى او را سحر کرده است؟ گفت: لبید بن اعصم، که از قبیله بنى زریق و هم‌پیمان یهودیان مى‌باشد و فردى منافق است، گفت: با چه چیزى سحر را انجام داده است؟ گفت: با چندتا دندانه شانه و چندتا موى سر و ریش که به هنگام شانه از سر و ریش (پیغمبرج) ریزش نموده است، گفت: این چیزها الآن کجا هستند؟ گفت: در میان یک برگ خشک شده درخت خرماى نر، در زیر سنگ بزرگى که در چاه زروان مى‌باشد پنهانش کرده‌اند، عایشه گوید: پیغمبر ج بر سر آن چاه رفت، گفت: این همان چاهى است که آن را به من نشان دادند، آبش به آب حناى شسته شده شبیه بود، و درختهاى خرماى آنجا زشت و بدمنظر بودند و به شاخ‌هاى شیطان شباهت داشتند، پیغمبر ج گفت: چیزهایى که با آن سحر انجام گرفته بود بیرون آورده شد. عایشه گوید: گفتم: چرا شما هم در مقابل، آنان را دعا و نفرین نکردید، (تا کسانى که دست به چنین کارى زده‌اند خود به آن مبتلا شوند)، پیغمبر ج گفت: من که خداوند شفایم داد، دوست ندارم به کسى اذیت وناراحتى برسانم».

(لازم به تذکر است علماى اسلام از قدیم درباره این حدیث به بحث پرداخته‌اند قاضى عیاض و فخررازى و ابو بکر اصم که این حدیث را قبول ندارند مى‌گویند: این حدیث مخالف قرآن است، چون خداوند در ذم و توبیخ کفار مى‌فرماید که آنان به دروغ و افتراء نسبت به محمّد مى‌گویند: ﴿...إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلٗا مَّسۡحُورًا٤٧﴾ [الإسراء: 47]. کافران مى‌گفتند: «این مردم که به محمّد ایمان آورده‌اند از یک نفرى که تحت تأثیر سحر قرار گرفته است پیروى مى‌کنند».

خداوند متعال این گفته کافران نسبت به پیغمبر ج را دروغ و افتراء مى‌نامد، این تکذیب خداوند به این معنى است که محمّد تحت تأثیر سحر قرار نگرفته است.

خداوند در آیه 67 سوره مائده مى‌فرماید: ﴿...وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ...﴾ [المائدة: 67]. «خداوند تو را از شرّ مردم محفوظ مى‌دارد». وقتى کافران بتوانند پیغمبر ج را تحت تأثیر سحر قرار دهند پیغمبر ج از شرّ آنان محفوظ نمانده است پس حدیث سحر با آیه مزبور نیز مخالفت دارد.

علاوه بر این تحت تأثیر سحر قرار گرفتن، نقص و عیبى است که ساحت مقدّس پیغمبر ج از آن به دور و منزّه مى‌باشد و جمال‌الدین قاسمى که از مفسّرین و محدّثین بزرگ مى‌باشد، در تفسیر خود بنام محاسن التأویل مى‌گوید: جاى تعجّب نیست این حدیث هر چند که در صحیحین آمده است مورد قبول قرار نگیرد، چون دلایل روشن براى قبول نکردن آن موجود است، کسانى که در زمینه علم و ایمان آگاهى دارند مى‌دانند که بعضى از احادیث صحاح از لحاظ سند یا معنى قابل نقد هستند، این حدیث خبر آحاد است و خبر آحاد در زمان اصحاب هم مورد مناقشه قرار مى‌گرفت. امام غزالى در مستصفى مى‌گوید: هر صحابه‌اى که خبر آحاد را مخالف با اصول دین تشخیص مى‌داد آن را رد مى‌نمود و مثال‌هایى را هم ذکر مى‌نماید. امام ابن تیمیه در مسوده مى‌گوید: کسى که حدیث آحادى را که در صحاح آمده است بدلیل اینکه به نظر او مخالف با اصول است و پیغمبر ج چنین چیزى را نمى‌فرماید، قبول نکند و بگوید این حدیث به خطاء به پیغمبر ج نسبت داده مى‌شود. صواب این است که چنین شخصى کافر و فاسق نخواهد شد.

امام فنارى مى‌گوید: کسى که از روى دلیل حدیث آحاد را قبول نکند، گمراه محسوب نمى‌شود.

امّا اکثر علماء و محدّثین از جمله امام نووى و ابن حجر عسقلانى بر صحّت حدیث سحر تأکید دارند، کسانى را که در صحّت آن تردید دارند به شدّت مورد حمله قرار داده‌اند و مى‌گویند که پیغمبر ج داراى دو جنبه مى‌باشد یکى مادّى و جسمى که مربوط به امور دنیوى است، و جنبه دیگر معنوى و روحى مى‌باشد که مربوط به رسالت است. پیغمبر ج از لحاظ مسائل مادّى و امور دنیوى مانند سائر انسان‌ها شاد، غمگین، سالم، مریض، سیر و گرسنه مى‌گردید، در مقابل سخنان سنجیده و مؤدّبانه خوشحال مى‌شد و کلمات نامطلوب او را عصبانى مى‌کرد. همچنین اگر او را با تیر یا شمشیر یا سنگ مورد حمله قرار مى‌دادند زخمى و ناراحت مى‌گردید، همانگونه که در جنگ اُحد مورد اصابت قرار گرفت لب و دندان مبارکش آسیب دید و یا در مقابل غذاهاى مطبوع و نامطبوع خوشحال یا ناراحت مى‌گردید، اگر سمّى در غذایش مى‌ریختند مسموم مى‌شد همانگونه که در جنگ خیبر یک زن یهودى گوشت سم‌آلود گوسفند را به پیغمبر ج داد و پیغمبر ج مسموم شد. بنابراین پیامبر از لحاظ مسائل و امور مربوط به دنیا مانند دیگران تأثیرپذیر مى‌باشد، امّا از لحاظ امور معنوى و مسائل مربوط به رسالت تحت حفاظت و حمایت الهى است که اگر تمام انس و جن با همه قدرت مادّى و حیل‌هاى خود جمع مى‌شدند تا او را سر مویى از هدف رسالت دور نمایند با سرخوردگى و شرمندگى عقب‌نشینى مى‌کردند، و نمى‌توانستند کوچکترین تزلزلى در اعتقاد و ایمان راسخ او به وجود آورند.

دلایل و برهان و معجزات شاهد عصمت پیغمبر ج در امر تبلیغ مى‌باشند، با توجّه به اینکه این دو جنبه کاملاً از هم جدا هستند، مى‌گوییم حدیث سحر در تمام روایتهایش تنها بر این دلالت دارد که پیغمبر ج از لحاظ جسمى ضعیف شده بود و بیش از این بر چیزى دیگرى دلالت ندارد، جسم پیغمبر ج از این سحر متأثر شد همانگونه که از خوردن گوشت مسموم متأثر گردید، آیه 67 سوره مائده که مى‌فرماید: ﴿...وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ...﴾ [المائدة: 67]. «خداوند تو را از شرّ مردم محفوظ مى‌دارد». مربوط به قسمت رسالت و تبلیغ است نه مسائل مادّى. چون در اوّل آیه فوق مى‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ...﴾ [المائدة: 67]. «اى رسول خدا ابلاغ کن آنچه بر شما نازل شده است». پس معلوم گردید عصمت پیغمبر ج از شرّ مردم در مسائل مربوط به تبلیغ است نه در مسائل مادّى، از طرف دیگر آیه 47 سوره اسراء که خداوند از قول کافران به عنوان تکذیب و توبیخ آنان مى‌فرماید: ﴿...إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلٗا مَّسۡحُورًا٤٧﴾ [الإسراء: 47]. کافران و ظالمان به افتراء مى‌گفتند: «شما از شخص مجنون و سحر شده پیروى مى‌کنید»، با توجّه به سیاق آیه‌ها معلوم مى‌گردد که کافران به دروغ و افتراء مى‌گفتند: محمّد مجنون و روحش تحت تأثیر شیاطین و ساحران و جادوگران قرار دارد و آنچه که او مى‌گوید وحى آسمانى نیست بلکه از طرف شیاطین و جادوگران به او القا مى‌شود، لذا خداوند این کافران را مورد توبیخ و سرزنش قرار مى‌دهد و آنان را تکذیب مى‌نماید که مى‌فرماید: جن و شیاطین و ساحر قدرت تسلّط بر روح محمّد را ندارند، محمّد در رسالت و تبلیغ از جانب خدا معصوم و محفوظ است و کسى قادر نیست بر زبان او کلمه‌اى القا نماید و هرچه که مى‌گوید وحى الهى است، ﴿إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ٤﴾ [النجم: 4]. بنا به توضیحات بالا هیچ تضادى در بین حدیث سحر با آیه‌هاى فوق وجود ندارد تا نسبت به حدیثى که در صحاح است تردید نمود.

وقتى خواستم این حدیث را ترجمه نمایم با توجّه به حساسیت موضوع چندین روز از ترجمه آن خوددارى کردم، پس از تحقیق در این باره بر خود لازم دیدم حدیث را ترجمه کنم، به احترام آراء سلف صالح دلایل طرفین مخالف و موافق را بیان نمایم، ضمناً تا جایى که مقدور بود در بین آیه‌ها و حدیث مزبور تطبیقى به وجود آوردم که آن را در شرح مسلم و بخارى مشاهده نکردم، امیدوارم خداوند متعال به ما توفیق دهد تا از قضاوت عجولانه درباره احادیث صحیح مخصوصاً متفق بخارى و مسلم پرهیز نمائیم).

باب 18: در مورد سم

**1413**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، أَنَّ يَهُودِيَّة أَتَتِ النَّبِيَّ **ج**، بِشَاةٍ مَسْمُومَةٍ فَأَكَلَ مِنْهَا، فَجِيءَ بِهَا، فَقِيلَ: أَلاَ تَقْتُلُهَا قَالَ: لاَ قَالَ: فَمَا زِلْتُ أَعْرِفُهَا فِي لَهَوَاتِ رَسُولِ اللهِ**ج**»([[141]](#footnote-141)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: یک زن یهودى (در خیبر) لاشه به سم آلوده شده گوسفندى را براى پیغمبر ج آورد، پیغمبر ج از آن خورد (و مسموم شد) آن زن را آوردند (به جرم خود اعتراف کرد) اصحاب گفتند: او را بکشیم؟ پیغمبر ج گفت: خیر، انسس گوید: من گاه و بیگاه مى‌دیدم که پیغمبر ج در اثر این مسمومیت ناراحت مى‌شد».

باب 19: خواندن دعا براى شفاى مریض مستحب است

**1414**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، كَانَ إِذَا أَتَى مَرِيضًا، أَوْ أُتِيَ بِهِ قَالَ: أَذْهِبِ الْبَاسَ، رَبَّ النَّاسِ، اشْفِ وَأَنْتَ الشَّافِي، لاَ شِفَاءَ إِلاَّ شِفَاؤُكَ، شِفَاءً لاَ يُغَادِرُ سَقَمًا»([[142]](#footnote-142)).

یعنی: «عایشه گوید: هرگاه پیغمبر ج به نزد مریضى مى‌رفت، و یا مریضى را به نزد او مى‌آوردند، مى‌فرمود: اى پروردگار عالم! ناراحتى او را از بین ببر، و به او شفا بده تنها شفا دهنده تو هستى، جز شفاى تو شفاى دیگرى نیست، به نحوى او را شفا بده که هیچ مرض و ناراحتى در او باقى نماند».

باب 20: معالجه نمودن مریض با خواندن سوره‌هاى: ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ﴾ اخلاص، ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ﴾ و فوت کردن بر روى مریض

**1415**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** كَانَ، إِذَا اشْتَكَى، يَقْرَأُ عَلَى نَفْسِهِ بِالْمَعَوِّذَاتِ، وَيَنْفُثُ فَلَمَّا اشْتَدَّ وَجَعُهُ كُنْتُ أَقْرَأُ عَلَيْهِ، وَأَمَسَحُ بِيَدِهِ، رَجَاءَ بَرَكَتِهَا»([[143]](#footnote-143)).

یعنی: «عایشهل گوید: هرگاه پیغمبر ج مریض مى‌شد، سوره:﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ﴾ و ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ﴾ و سوره اخلاص را، برروى خود مى‌خواند، بر روى بدن خود فوت مى‌کرد، وقتى ناراحتیش شدّت یافت، من این دو سوره را بر او خواندم و دستش را به امید برکت بر بدنش مالیدم».

باب 21: مستحب است براى محفوظ ماندن از چشم بد، ناراحتى دمل، کژدم و مارگزیدگى دعا کرد

**1416**- حدیث: « عَائِشَةَ**ل** عَنِ الأَسْوَدِ بْنِ يَزِيدَ، أَنَّهُ قَالَ: سَأَلْتُ عَائِشَةَ عَنِ الرُّقْيَةِ مِنَ الْحُمَةِ فَقَالَتْ: رَخَّصَ النَّبِيُّ **ج** الرُّقْيَةَ مِنْ كُلِّ ذِي حُمَةٍ»([[144]](#footnote-144)).

یعنی: «اسود بن یزیدس گوید: در مورد دعا و رقیه براى مار و کژدم‌گزیدگى از عایشه پرسیدم، گفت: پیغمبر ج بر هر نوع گزیدگى سمّى اجازه دعا و رقیه را داده است».

**1417**- حدیث: « عَائِشَةَ**ل** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، كَانَ يَقُولُ لِلْمَرِيضِ: بِسْمِ اللهِ، تُرْبَةُ أَرْضِنَا، بِرِيقَةِ بَعْضِنَا، يُشْفَى سَقِيمُنَا، بِإِذْنِ رَبِّنَا»([[145]](#footnote-145)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج (انگشت سبابه‌اش را با تف تر مى‌کرد، بر زمین مى‌زد، مقدارى از خاک زمین را با انگشت بر مى‌داشت، بر روى محل درد مى‌مالید) به مریض مى‌گفت: بسم الله، خاک زمین ما با مقدار تف بعضى از ما مخلوط گردیده، به اذن پروردگار ما مریض ما را شفا مى‌دهد».

**1418**- حدیث: « عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: أَمَرَنِي رَسُولُ اللهِ **ج**، أَوْ أَمَرَ أَنْ يُسْتَرْقَى منَ الْعَيْنِ »([[146]](#footnote-146)).

یعنی: «عایشهل گوید: که پیغمبر ج به من یا به دیگرى دستور داد، تا (براى محفوظ ماندن) از شرّ چشم بد دعا و رقیه انجام گیرد».

**1419**- حدیث: « أُمِّ سَلَمَةَ**ل** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، رَأَى فِي بَيْتِهَا جَارِيَةً، فِي وَجْهِهَا سَفْعَةٌ فَقَالَ: اسْتَرْقُوا لَهَا، فَإِنَّ بِهَا النَّظْرَةَ»([[147]](#footnote-147)).

یعنی: «امّ سلمهل گوید: پیغمبر ج در منزل من کنیزى را دید که رنگ قسمتى از صورت او به حالت سرخ متمایل به سیاه درآمده است، فرمود: براى او دعا کنید چون او را چشم زده‌اند».

باب 23: جایز بودن گرفتن مزد براى دعا با قرآن و اذکار

**1420**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ**س**، قَالَ: انْطَلَقَ نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ **ج**، فِي سَفْرَةٍ سَافَرُوهَا، حَتَّى نَزَلُوا عَلَى حَيٍّ مِنْ أَحْيَاءِ الْعَرَبِ، فَاسْتَضَافُوهُمْ، فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمْ فَلُدِغَ سَيِّدُ ذلِكَ الْحَيِّ، فَسَعَوْا لَهُ بِكُلِّ شَيْءٍ، لاَ يَنْفَعُهُ شَيْءٌ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: لَوْ أَتَيْتُمْ هؤُلاَءِ الرَّهْطَ الَّذِين نَزَلُوا، لَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ عِنْدَ بَعْضِهِمْ شَيْءٌ فَأَتَوْهُمْ فَقَالُوا: يَا أَيُّهَا الرَّهْطُ إِنَّ سَيِّدَنَا لُدِغَ، وَسَعَيْنَا لَهُ بِكُلِّ شَيْءٍ، لاَ يَنْفَعُهُ فَهَلْ عِنْدَ أَحَدٍ مِنْكُمْ مِنْ شَيْءٍ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: نَعَمْ وَاللهِ إِنِّي لأَرْقِي، وَلكِنْ وَاللهِ لَقَدِ اسْتَضَفْنَاكمْ فَلَمْ تُضَيِّفُونَا، فَمَا أَنَا بَرَاقٍ لَكمْ حَتَّى تَجْعَلُوا لَنَا جُعْلاً فَصَالَحُوهُمْ عَلَى قَطِيعِ مِنَ الْغَنَمِ فَانْطَلَقَ يَتْفِلُ عَلَيْهِ وَيَقْرَأُ: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ فَكَأَنَّمَا نُشِطَ مِنْ عِقَالٍ فَانْطَلَقَ يَمْشِي وَمَا بِهِ قَلَبَةٌ قَالَ: فَأَوْفَوْهُمْ جُعْلَهُمُ الَّذِي صَالَحُوهُمْ عَلَيْهِ فَقَالَ بَعْضُهُمُ: اقْسِمُوا فَقَالَ الَّذِي رَقَى لاَ تَفْعَلُوا، حَتَّى نَأْتِيَ النَّبِيَّ **ج**، فَنَذْكُرَ لَهُ الَّذِي كَانَ، فَنَنْظرَ مَا يَأْمُرُنَا فَقَدِمُوا عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَذَكَرُوا لَهُ فَقَالَ: وَمَا يُدْرِيكَ أَنَّهَا رُقْيَةٌ ثُمَّ قَالَ: قَدْ أَصَبْتُمُ، اقْسِمُوا وَاضْرِبُوا لِي مَعَكُمْ سَهْمًا فَضَحِكَ رَسُولُ اللهِ**ج**»([[148]](#footnote-148)).

یعنی: «ابو سعیدس گوید: عدّه‌اى از اصحاب پیغمبر ج براى مسافرتى رهسپار شدند و رفتند، تا به نزد قبیله‌اى از قبایل عرب رسیدند، اصحاب از آنان درخواست کردند تا مهمانشان باشند ولى آن‌ها را مهمان نکردند، در این اثنا رئیس آن قبیله کژدم‌زدگى پیدا کرد، هر کارى که از دستشان برآمد برایش انجام دادند، ولى فایده‌اى نداشت، عدّه‌اى گفتند: چرا پیش آن جماعت که تازه آمده‌اند نمى‌روید شاید دوایى که باعث تسکین دردش باشد داشته باشند، به نزد آن جماعت از اصحاب رفتند، گفتند: رئیس ما را کژدم نیش زده است، هر کارى که از دستمان برآمد برایش انجام دادیم بى‌فایده بود، آیا شما چیزى دارید؟ یکى از اصحاب گفت: بلى، قسم به خدا من او را با دعا معالجه مى‌کنم، امّا چون ما از شما خواستیم که ما را مهمان کنید ولى قبول نکردید، من هم تا مزدى از شما نگیرم دعاى رفع بلا و رقیه براى او انجام نمى‌دهم، سرانجام این عدّه از اصحاب با اهل قبیله مزبور توافق کردند که در مقابل این معالجه چندین گوسفند به ایشان بدهند، آن صحابى به نزد رئیس قبیله رفت، در حالى که: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ را بر او مى‌خواند، محل نیش را فوت همراه با تف مى‌کرد، همینکه دعا را خواند رئیس قبیله آرام گردید، مانند دست و پا بسته‌اى که آزاد مى‌شود آزاد شد، شروع به راه رفتن کرد، و هیچ ناراحتى در او باقى نمانده بود دستور داد تا مزدى را که بر آن توافق کرده بودند به ایشان بدهند، بعضى از اصحاب گفتند این گوسفندها را در بین خودمان تقسیم کنیم، ولى صحابى که با دعا معالجه را انجام داده بود، گفت: تا وقتى که به خدمت پیغمبر ج نرسیم و جریان را برایش بیان نکنیم از تقسیم آن‌ها خوددارى مى‌کنیم.

اصحاب به نزد پیغمبر ج برگشتند و جریان را به او خبر دادند، فرمود: شما چه مى‌دانید؟ این معالجه با دعا است، معالجه با دعا مهم است، سپس با خنده فرمود: کار خوبى کرده‌اید، آن‌ها را تقسیم کنید، و سهمى مثل سهم خودتان هم براى من قرار دهید».

باب 26: هر دردى دوایى دارد و مداوا مستحب است

**1421**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**ب** قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقُولُ: إِنْ كَانَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَدْوِيَتِكُمْ، أَوْ يَكُونُ فِي شَيْءٍ مِنْ أَدْوِيَتِكُمْ، خَيْرٌ، فَفِي شَرْطَةِ مِحْجَمٍ، أَوْ شَرْبَةِ عَسَلٍ، أَوْ لَذْعَةٍ بِنَارٍ تُوَافِقُ الدَّاءَ، وَمَا أُحِبُّ أَنْ أَكْتَوِيَ»([[149]](#footnote-149)).

یعنی: «جابر بن عبداللهب گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: اگر در یکى از دواهاى شما فایده‌اى وجود داشته باشد باید این را هم بدانید؛ در شکافى که با تیغ در بدن براى حجامت به وجود مى‌آورید، و یا در عسلى که مى‌خورید، و یا محلى را که درد مى‌کند و داغ مى‌نمایید فایده و نفع فراوان وجود دارد، ولى من داغ کردن را دوست ندارم».

(این حدیث شریف به طور خلاصه تمام اقسام مداوا را دربر دارد چون مداوا یا از طریق خوردن دارو است که بوسیله خوردن شربت به آن اشاره شده است و یا از طریق جراحى است که تیغ زدن و حجامت به آن اشاره دارد و یا به وسیله برق است که داغ کردن نوعى از آن مى‌باشد).

**1422**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: احْتَجَمَ النَّبِيُّ **ج**، وَأَعْطَى الْحَجَّامَ أَجْرَهُ»([[150]](#footnote-150)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج حجامت کرد و به دلّاک مزد حجامت را داد».

**1423**- حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج**، يَحْتَجِمُ، وَلَمْ يَكُنْ يَظْلِم أَحَدًا أَجْرَهُ»([[151]](#footnote-151)).

یعنی: «انسس گوید: معمولاً پیغمبر ج حجامت مى‌کرد و هیچگاه مزد کسى را فراموش نمى‌کرد».

**1424**- حدیث: « ابْنِ عُمَرَ**ب** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: الْحُمَّى مِنْ فَيْحِ جَهَنَّمَ فَأَبْرِدُوهَا بِالْمَاءِ»([[152]](#footnote-152)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: حرارت تب و شدّت آن از حرارت شدید دوزخ است، آن را با آب سرد کنید».

**1425**- حدیث: «أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ**ل** كَانَتْ، إِذَا أُتِيَتْ بِالْمَرْأَةِ قَدْ حُمَّتْ تَدْعُو لَهَا، أَخَذَتِ الْمَاءَ فَصَبَّتْهُ بَيْنَهَا وَبَيْنَ جَيْبِهَا قَالَتْ: وَكَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، يَأْمُرُنَا أَنْ نَبْرُدَهَا بِالْمَاءِ»([[153]](#footnote-153)).

یعنی: «هرگاه زن تب‌دارى را پیش اسماء دختر ابو بکر صدّیق مى‌بردند، برایش دعا مى‌کرد، آب بر سر و سینه و گردن او مى‌پاشید و مى‌گفت که پیغمبر ج به ما دستور مى‌داد که حرارت تب را با آب سرد کنیم».

**1426**- حدیث: « رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ**س** قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: الْحُمَّى مِنْ فَوْحِ جَهَنَّمَ، فَابْرُدُوهَا بِالْمَاءِ»([[154]](#footnote-154)).

یعنی: «رافع بن خدیجس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: حرارت تب از حرارت شدید دوزخ است، آن را با آب سرد کنید».

باب 27: به زور دوا را به خورد کسى دادن مکروه است

**1427**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: لَدَدْنَاهُ فِي مَرَضِهِ، فَجَعَلَ يُشِيرُ إِلَيْنَا أَنْ لاَ تَلُدُّونِي فَقُلْنَا: كَرَاهِيَةُ الْمَرِيضِ لِلدَّوَاءِ فَلَمَّا أَفَاقَ، قَالَ: أَلَمْ أَنْهَكُمْ أَنْ تَلدُّونِي قُلْنَا: كَرَاهِيَةَ الْمَرِيضِ لِلدَّوَاءِ فَقَالَ لاَ يَبْقَى أَحَدٌ فِي الْبَيْتِ إِلاَّ لُدَّ وَأَنَا أَنْظرُ، إِلاَّ الْعَبَّاسَ، فَإِنَّهُ لَمْ يَشْهَدْكُمْ»([[155]](#footnote-155)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج که مریض بود به زور دوا را به او مى‌دادیم، اشاره نمود که به زور دوا را به من ندهید، ما گفتیم این اشاره به خاطر این است که از دوا خوشش نمى‌آید، (مانعى نیست دوا را به او بدهیم) وقتى که پیغمبر ج بهبود یافت گفت: مگر نگفتم مرا به خوردن دوا مجبور نکنید؟! ما گفتیم که شاید این امتناع به خاطر این بوده که معمولاً مریض از خوردن دوا خوشش نمى‌آید، پیغمبر ج گفت: الآن تمام اهل بیت باید به زور دوا را بخورید و من هم شما را تماشا کنم (تا بدانید دوا به زور به خورد دیگران دادن چقدر سخت است) به جز عباس که در آن هنگام که به زور دوا را به من مى‌دادید حضورت نداشت».

باب 28: مداوا با عود هندى

**1428**- حدیث: «أُمِّ قَيْسٍ بِنْتِ مِحْصَنٍ أَنَّهَا أَتَتْ بِابْنٍ لَهَا صَغِيرٍ، لَمْ يَأْكُلِ الطَّعَامَ، إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَأَجْلَسَهُ رَسُولُ اللهِ **ج** فِي حِجْرِهِ، فَبَالَ عَلَى ثَوْبِهِ، فَدَعَا بِمَاءٍ فَنَضَحَهُ وَلَمْ يَغْسِلْهُ»([[156]](#footnote-156)).

یعنی: «امّ قیس بنت محصن پسر بچه کوچکى را که هنوز غذا نمى‌خورد پیش پیغمبر ج آورد، پیغمبر ج او را بر دامن خود گذاشت، بچه بر لباس پیغمبر ج شاشید، پیغمبر ج آب را خواست، مقدارى آب بر آن پاشید ولى لباسش را نشست».

**1429**- حدیث: «أُمِّ قَيْسٍ بِنْتِ مِحْصَنٍ، قَالَتْ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقُولُ: عَلَيْكمْ بِهذا الْعُودِ الْهِنْدِيِّ فَإِنَّ فِيهِ سَبْعَةَ أَشْفِيَةٍ، يُسْتَعَطُ بِهِ مِنَ الْعُذْرَةِ، وَيُلَدُّ بِهِ مِنْ ذَاتِ الْجَنْبِ»([[157]](#footnote-157)).

یعنی: «امّ قیس بنت محصنل گفت: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: لازم است که شما ارزش عود هندى را بدانید. در این عود شفاى هفت درد موجود است، براى درد گلو و بینى آن را در گلو و بینى قرار مى‌دهند، براى درد سینه پهلو آب آن را مى‌نوشند».

«يسعط: از سعوط به معنى قرار دادن چیزى در بینى. عذرة: گلو درد و درد بینى بچه».

باب 29: مداوا با حبّة السوداء (سیاهدانه)

**1430**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّه سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: فِي الْحَبَّةِ السَّوْدَاءِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ، إِلاَّ السَّامَ»([[158]](#footnote-158)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: در حبّة السوداء (سیاهدانه) به جز شفاى مرگ شفاى همه دردها موجود است».

«سام: مرگ».

باب 30: دادن سوپ به مریض باعث آرامى درون او است

**1431**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهَا كَانَتْ، إِذَا مَاتَ الْمَيِّتُ مِنْ أَهْلِهَا، فَاجْتَمَعَ لِذلِكَ النِّسَاءُ، ثُمَّ تَفَرَّقْنَ إِلاَّ أَهْلَهَا وَخَاصَّتَهَا، أَمَرَتْ بِبُرْمَةٍ مِنْ تَلْبِينَةٍ فَطُبِخَتْ ثمَّ صُنِعَ ثَرِيدٌ فَصُبَّتِ التَّلْبِينَةُ عَلَيْهَا ثُمَّ قَالَتْ: كُلْنَ مِنْهَا، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: التَّلْبِينَةُ مَجَمَّةٌ لِفُؤَادِ الْمَرِيضِ تَذْهَبُ بِبَعْضِ الْحُزْنِ»([[159]](#footnote-159)).

یعنی: «هرگاه یکى از افراد خانواده عایشهل همسر پیغمبر ج فوت مى‌کرد، بعد از اینکه زنان جمع مى‌شدند و سپس مى‌رفتند و تنها افراد خانواده میت باقى مى‌ماندند، عایشه دستور مى‌داد سوپى را در دیزى تهیه کنند، بعد از آماده شدن آن، نان را خرد مى‌کرد و سوپ را بر روى آن مى‌ریخت و به افراد خانواده میت مى‌گفت تا از آن بخورند، مى‌گفت: من از پیغمبر ج شنیدم که فرمود: سوپ در درون و معده مریض (که آب بدنش کم مى‌شود) تسکین و آرامش به وجود مى‌آورد، همچنین باعث از بین بردن مقدارى از حزن و ناراحتى است».

(چون درون انسـان محزون در اثر حرارت و فشار، خشک و آب بدنش کم مى‌شود لذا ناراحتى و غم او بیشتر مى‌گردد، امّا با خوردن سوپ آب بدنش جبران مى‌شود و آرامشى به او دست مى‌دهد).

باب 31: مداوا با خوردن شربت عسل

**1432**- حدیث: «أَبِي سَعِيدِ**س** أَنَّ رَجُلاً أَتَى النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: أَخِي يَشْتَكِي بَطْنَهُ فَقَالَ: اسْقِهِ عَسَلاً ثُمَّ أَتى الثَّانِيَةَ، فَقَالَ: اسْقِهِ عَسَلاً ثُمَّ أَتَاهُ الثَّالِثَةَ، فَقَالَ: اسْقِهِ عَسَلاً ثُمَّ أَتَاهُ، فَقَالَ: فَعَلْتُ فَقَالَ: صَدَقَ اللهُ وَكَذَبَ بَطْنُ أَخِيكَ، اسْقِهِ عَسَلاً فَسَقَاهُ، فَبَرَأَ»([[160]](#footnote-160)).

یعنی: «ابو سعیدس گوید: یک نفر پیش پیغمبر ج آمد و گفت: برادرم شکمش درد مى‌کند، پیغمبر ج گفت: عسل به او بده، بار دوم هم آمد، پیغمبر ج فرمود: باز عسل به او بده، بار سوم هم آمد پیغمبر ج فرمود: عسل به او بده، چهارمین بار که آمد گفت: عسل را به او دادم (ولى خوب نشده است) پیغمبر ج گفت: خدا راست مى‌گوید: (که مى‌فرماید: در عسل شفا موجود است) ولى شکم برادرت دروغ مى‌گوید: باز فرمود: عسل به او بده، این بار عسل را به او داد و بهبود یافت».

باب 31: در مورد طاعون و بدشگونى و غیبگوئى و غیره

**1433**- حدیث: «أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: الطَّاعُونُ رِجْسٌ، أُرْسِلَ عَلَى ظَائِفَةٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، فَإِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بِأَرْضٍ فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلاَ تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ (وَفِي رِوَايَةٍ) لاَ يُخْرِجُكُمْ إِلاَّ فِرَارًا مِنْهُ»([[161]](#footnote-161)).

یعنی: «اسامه بن زیدس گوید: پیغمبر ج گفت: طاعون عذاب و بلایى است که خداوند آن را بر عدّه‌اى از بنى اسرائیل نازل نمود. (یا فرمود: آن را بر ملّت‌هاى پیش از شما نازل نمود) هر وقت شنیدید طاعون در منطقه‌اى وجود دارد، نباید به آن منطقه بروید و اگر در منطقه‌اى که شما در آنجا زندگى مى‌کنید طاعون پیدا شد از آنجا به خاطر فرار از طاعون بیرون نروید، در روایت دیگر آمده است که پیغمبر ج گفت: نباید تنها به خاطر فرار از طاعون از آن سرزمین خارج شوید، (یعنى اگر به خاطر چیز دیگر خارج شدید بلامانع است)».

**1434**- حدیث: «عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ عَوْفٍ**س** عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَبَّاسٍ**ب** أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ**س**، خَرَجَ إِلَى الشَّامِ، حَتَّى إِذَا كَانَ بِسَرْغَ، لَقِيَهُ أُمَرَاءُ الأَجْنَادِ، أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَأَصْحَابُهُ، فَأَخْبَرُوهُ أَنَّ الْوَبَاءَ قَدْ وَقَعَ بِأَرْضِ الشَّامِ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَقَالَ عُمَرُ: ادْعُ لِي الْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ فَدَعَاهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ وَأَخْبَرَهُمْ أَنَّ الْوَبَاءَ قَدْ وَقَعَ بِالشَّامِ، فَاخْتَلَفُوا فَقَالَ بَعْضهُمْ: قَدْ خَرَجْتَ لأَمْرٍ، وَلاَ نَرَى أَنْ تَرْجِعَ عَنْهُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ: مَعَكَ بَقِيَّةُ النَّاسِ وَأَصْحَابُ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَلاَ نَرَى أَنْ تُقْدِمَهُمْ عَلَى هذَا الْوَبَاءِ فَقَالَ: ارْتَفِعُوا عَنِّي ثُمَّ قَالَ: ادْعُوا لِي الأَنْصَارَ فَدَعَوْتُهُمْ، فَاسْتَشَارَهُمْ فَسَلَكُوا سَبِيلَ الْمُهَاجِرِينَ، وَاخْتَلَفُوا كَاخْتِلاَفِهِمْ فَقَالَ: ارْتَفِعُوا عَنِّي ثُمَّ قَالَ: ادْعُ لِي مَنْ كَانَ ههُنَا مِنْ مَشْيَخَةِ قُرَيْشٍ مِنْ مُهَاجِرَةِ الْفَتْحِ فَدَعَوْتُهُمْ، فَلَمْ يَخْتَلِفْ مِنْهُمْ عَلَيْهِ رَجُلاَنِ فَقَالُوا: نَرَى أَنْ تَرْجِعَ بِالنَّاسِ وَلاَ تقْدِمَهُمْ عَلَى هذَا الْوَبَاءِ فَنَادَى عُمَرُ، فِي النَّاسِ: إِنِّي مُصْبِحٌ عَلَى ظَهْرٍ فَأَصْبَحُوا عَلَيْهِ قَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ: أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللهِ فَقَالَ عُمَرُ: لَوْ غَيْرُكَ قَالَهَا يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَعَمْ، نَفِرُّ مِنْ قَدَرِ اللهِ إِلَى قَدَرِ اللهِ، أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ إِبِلٌ هَبَطَتْ وَادِيًا لَهُ عُدْوَتَانِ، إِحْدَاهُمَا خَصِبَةٌ وَالأُخْرَى جَدْبَةٌ، أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْخَصِبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللهِ، وَاِنْ رَعَيْتَ الْجَدْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللهِ قَالَ: فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمنِ بْنُ عَوْفٍ وَكَانَ مُتَغَيِّبًا فِي بَعْضِ حَاجَتِهِ، فَقَالَ: إِنَّ عِنْدِي فِي هذَا عِلْمًا سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: إِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بَأَرْضٍ فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلاَ تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ قَالَ: فَحَمِدَ اللهَ عُمَرُ، ثُمَّ انْصَرَفَ»([[162]](#footnote-162)).

یعنی: «عبدالله بن عباسب گوید: عمر بن خطابس به منظور (بررسى اوضاع مردم در ماه ربیع الثانى در سال هجدهم هجرى) به سوى شام حرکت نمود، تا به دهى به نام سرغ در نزدیکى شام رسید، فرماندهان لشکر و ابو عبیده بن جراح و همراهانش به حضور عمر رسیدند و به او خبر دادند که وبا در سرزمین شام پیدا شده است، ابن عباس گوید: عمر به من دستور داد مهاجرین اوّلین (کسانى که به طرف هر دو قبله نماز خوانده‌اند) را به سوى او دعوت کنم، وقتى که مهاجرین به نزد عمر آمدند با ایشان مشورت کرد، گفت که وبا در شام پیدا شده است (حال تکلیف چیست؟) مهاجرین اختلاف‌نظر پیدا کردند عدّه‌اى گفتند: ما براى کارى آمده‌ایم سزاوار نیست که قبل از انجام آن برگردیم، عدّه دیگر گفتند: اصحاب پیغمبر ج همراه شما هستند فکر نمى‌کنیم جایز باشد در حالى که مردم شام مبتلا به وبا هستند آنان را به آنجا ببرید، عمر گفت: دیگر کارى ندارم شما بروید، وقتى مهاجرین رفتند، گفت: انصار را برایم دعوت کن، انصار را به نزد عمر دعوت کردم، با ایشان مشورت کرد، ایشان هم مانند مهاجرین رفتار نمودند و مانند ایشان اختلاف‌نظر داشتند، عمر به ایشان هم گفت: دیگر کارى با شما ندارم بروید، آنگاه به من گفت: از پیرمردان قریش کسانى که در سال فتح مکه به مدینه مهاجرت کرده‌اند برایم دعوت کن، آنان را براى عمر دعوت کردم، به اتفاق آراء بدون اینکه حتّى دو نفر از ایشان با هم اختلاف داشته باشند، گفتند: ما معتقدیم که به مدینه برگردى و مردم را داخل این منطقه وبازده ننمایى، عمر با صداى بلند اعلام کرد که من (براى برگشت) صبح سوار وسیله سوارى خود مى‌شوم شما هم سوار شوید، ابو عبیده بن جراح گفت: مگر از مقدر خدا فرار مى‌کنى؟! عمر گفت: اى ابو عبیده! اگر کس دیگر این سخن را مى‌گفت توبیخش مى‌کردم، بلى، از یک مقدر (و سنّت) خدا به یک مقدر (و سنّت) دیگر او فرار مى‌کنیم، مگر نمى‌بینى وقتى که شما شترى داشته باشى و این شتر وارد درّه‌اى شود که داراى دو گوشه باشد که یکى از آن‌ها داراى آب و علف فراوان باشد، و دیگرى آب و علف نداشته باشد، اگر آن را در قسمت صاحب علف بچرانى مگر از مقدر خدا پیروى نکرده‌اى؟ (و سنّت مقدر خدا در این حال این است که شتر سیر و با نشاط و چاق شود) اگر در قسمت بى‌آب و علف آن را بچرانى باز از مقدر خدا پیروى کرده‌اى (ولى سنّت خدا در این حالت این است که شتر ضعیف و لاغر و ناتوان گردد)، بعد از این بحث و گفتگو عبدالرحمن بن عوف که براى انجام کارى از مجلس خارج شده و غایب بود، بازگشت وقتى از جریان باخبر شد گفت: در این مورد علمى نزد من است (باید متوجّه باشیم که اصحاب رسول خدا ج فرموده آن حضرت را علم مى‌گفتند و کسى که حدیثى از پیغمبر ج مى‌دانست، مى‌گفت علمى پیش من است) عبدالرحمن گفت: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: هرگاه شنیدید که در جایى وبا هست به آنجا نروید، و هرگاه در جایى که شما هستید وبا پیدا شد به خاطر ترس و فرار از آن از آنجا خارج نشوید، ابن عباس گوید: عمر سپاس و ستایش خدا را به جا آورد، سپس برگشت.

(به راستى این حدیث بیانگر کمال عظمت و فضیلت و دانش و بینش عمر در مسائل دینى و دنیائى مى‌باشد، مسئله قضا و قدر که علماء و دانشمندان بسیار از قدیم الایام درباره آن به بحث و جدل نشسته و اکثرآ راه افراط و تفریط را در پیش گرفته‌اند، عمر با دو جمله بسیار ساده و یک مثال قابل فهم براى همه، روشن و حل نمود، فرمود: هر چیزى تحت قانون و سنّت و نظام و مقدر خاص الهى قرار دارد، و هر چیزى بر اساس نظام خاص خود استوار است که نمى‌تواند در خارج از آن وجود داشته باشد، نظام و مقدر خدا این است حیواناتى که در منطقه‌اى که داراى آب و علف باشد مى‌چرند چاق و نیرومند مى‌شوند همانگونه که اگر منطقه‌اى بى‌آب و علف باشد مقدر خدا این است که حیوان‌هایى که در آنجا مى‌چرند لاغر و ناتوان باشند، پس معناى قضا و قدر این نیست که انسان اراده و اختیار و حرکت را از خود سلب نماید و تسلیم به اصطلاح سرنوشت شود، بلکه معناى قضا و قدر که یکى از ارکان ایمان مى‌باشد و در درجه اهمیت ایمان به فرشتگان و روز قیامت قرار دارد، این است که انسان ایمان داشته باشد که علم و قدر الهى بر تمام اشیاء تسلّط دارد، و هیچ چیزى خود به خود و به طریق اتفاق به وجود نیامده و نمى‌آید و هر چیزى داراى قانون و مقرارت و سنّت خاصّى است که از جانب پروردگار به آن بخشیده شده است، و همینکه این مقررات و سنّت به وجود آمد قضا و فرمان الهى این است که آن چیز به وجود آید و هرگاه این مقررات تحقق نیافت، قانون دیگر الهى این است که آن چیز نابود گردد و قضا و فرمان الهى در حالت دوم بر اساس قانون دوم صادر مى‌گردد؛ مثلاً اگر شاگرد باهوش و علاقه‌مندى در نزد استاد عالم و دلسوزى کسب علم کند مقدر الهى این است که این شاگرد نیز عالم شود، ولى اگر همین شاگرد درس نخواند مقدر و سنّت خدا این است که بى‌سواد بماند. پس بر هر مسلمانى واجب است با استفاده از نور عقل که ودیعه الهى در درون همگان است و با پیروى از احکام و دستور پیغمبر ج به شناسایى نظام و سنّت و مقررات الهى بپردازد و از آن‌ها پیروى نمایند و تمام فعالیت و تلاششان بر اساس نظم باشد، آرزوى داشتن فرزند بدون ازدواج، تمنّاى داشتن علم و صنعت بدون درس خواندن و استفاده از تجربه دیگران، کجروى و انحراف از مقدر و سنّت خدا است. قضا و قدر به این معنى مسلمانان را به تلاش و فعالیت و کسب و شناخت و پیروى از نظام و مقررات الهى وادرا مى‌نماید. ولى قضا و قدر به معنایى که بعضى به نادرست آن را بیان کرده‌اند که هرچه در ازل نوشته شده تنها آن خواهد بود و تلاش و کوشش و اراده و اختیار و انتخاب انسان را بى‌اثر و بى‌ارزش قلمداد مى‌نمایند، صرف‌نظر از اینکه مخالف قرآن و فرموده پیغمبر ج است و اصولاً مغایر با فلسفه ارسال پیغمبران است، جامعه را به سوى فقر و جهل و ضعف و ناتوانى سوق مى‌دهد و انسان را از بهره‌بردارى از استعدادها ونیروى عقل وتفکر که از نعمتهاى گرانب‌هاى الهى هستند محروم مى‌سازد، اگر مسلمانان به حقیقت به فرموده‌هاى پیغمبر ج وسلف صالح خود آگاه مى‌بودند و به آن‌ها عمل مى‌کردند، امروز ذلیل و اسـیر کفّار نمى‌شدند و ثروت و نعمتهاى خدادادى آنان به دست کفّار غارت نمى‌شد، این هم سنّت و مقدر خدا است ؛ وقتى مسلمانان مجرى احکام خدا بودند نمونه کامل فضیلت و تقوا و اخلاق و بزرگوارى و قدرت و عدالت در جهان بودند، وقتى منحرف شدند، مقدر این است که به چاه ذلّت و خوارى سقوط کنند» ﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا٦٢﴾ [الأحزاب: 62]. «قانون خدا تغییرپذیر نیست» مترجم).

باب 33: هیچ مرضى بدون مقررات و خواست الهى واگیر نیست، هیچ نحوست و شئامتى نیست، جغد تأثیرى ندارد، این حیوانى که شما از آن مى‌ترسى حقیقت ندارد، ستاره باران نمى‌آورد، غول وجود ندارد

قبلاً باید بگوییم که اعراب جاهلیت عقیده داشتند که هر کسى که مریض شود بدون چون و چرا اگر کس دیگرى به او نزدیک شود به مرض او مبتلا مى‌گردد، و یا وقتى مى‌خواستند درباره کار مهمّى تصمیم بگیرند مى‌رفتند پرنده‌اى را به پرواز درمى‌آوردند و یا آهویى را فرارى مى‌دادند، اگر این پرنده یا آهو به طرف راست مى‌رفت آن را خوب مى‌دانستند و بر انجام کار مصمّم مى‌شـدند و اگر به طرف چپ مى‌رفت آن را بدشـگون و نحس به حساب مى‌آوردند، لذا از انجام آن منصرف مى‌شدند. یکى دیگر از اعتقادات دوران جاهلیت این بود که مى‌گفتند هرگاه پرنده‌اى به نام هام (جغد) بر بام کسى بنشیند و آواز بخواند، به معنى این است که صاحبخانه یا یکى از نزدیکانش مى‌میرد، یا عقیده داشتند اگر کسى بمیرد بدن یا روح او به صورت هام (جغد) تبدیل مى‌شود، یا مى‌گفتند فلان ستاره براى ما باران مى‌آورد، یا عقیده داشتند که در بیابان‌ها یک نوع شیطان بنام غول هست که به شکل‌هاى مختلف خودش را به مردم نشان مى‌دهد، مردم را گمراه مى‌کند و آنان را از بین مى‌برد و نیز معتقد بودند که در شکم انسان حیوان موذى وجود دارد همینکه گرسنه شد به هیجان در مى‌آید و اغلب صاحبش را از بین مى‌برد، عرب از این حیوان وهمى بسیار مى‌ترسیدند، پیغمبر ج این توهّمات دوران جاهلیت را باطل نمود و فرمود: هیچ مرضى بدون مقررات و خواست الهى واگیر نیست، هیچ نحوست و شئامتى نیست، جغد تأثیرى ندارد، این حیوانى که شما از آن مى‌ترسى حقیقت ندارد، ستاره باران نمى‌آورد، غول وجود ندارد.

**1435**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ عَدْوَى وَلاَ صَفَرَ وَلاَ هَامَةَ فَقَالَ أَعْرَابِيٌّ: يَا رَسُول اللهِ فَمَا بَالُ إِبِلِي تَكُونُ فِي الرَّمْلِ كَأنَّهَا الظِّبَاءُ، فَيَأْتِي الْبَعِيرُ الأَجْرَبُ فَيَدْخُلُ بَيْنَهَا فَيُجْرِبُهَا فَقَالَ: فَمَنْ أَعْدَى الأَوَّلَ»([[163]](#footnote-163)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ مرض واگیرى (بدون اذن خدا آنطور که شما تصور مى‌کنید) وجود ندارد یا حیوان خطرناک در شکم انسان نمى‌باشد یا تأثیر جغد (و یا تبدیل مرده به جغد) حقیقت ندارد. یک نفر از اعراب بدوى گفت: اى رسول خدا! پس چرا شترم که در رمل و خاک به سر مى‌برد مانند آهو پاک و تمیز است ولى وقتى یک شتر گر مى‌آید و در آن خاک و رمل مى‌خوابد شتر من هم گر مى‌شود؟

پیغمبر ج در جواب او گفت: پس شتر اوّل را چه کسى گر نمود؟ (یعنى نباید عقیده داشت که مجرّد وجود علّت مؤثر واقعى است و تخلّف از آن دیگر ممکن نیست بلکه مؤثر و فاعل حقیقى خداست و خداوند هرگاه بخواهد علّت‌ها را بى‌اثر مى‌نماید پس نباید هیچگاه اتّکا به خدا را فراموش نمود)».

**1436**- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ يُورِدَنَّ مُمْرِضٌ عَلَى مُصِحٍّ»([[164]](#footnote-164)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج فرمود: نباید کسى که شتر گر و مریضى دارد آن را قاطى شترهایى کند که سالم مى‌باشند».

(باید توجّه نمود که این دو حدیث بظاهر بر دو مطلب مغایر با هم دلالت مى‌نمایند ولى در حقیقت هیچ تضاد و اختلافى در بین آن‌ها نیست. حدیث اوّل در ردّ اعتقاد جاهلیت است که علّت را مؤثر وقایع مى‌دانستند و همینکه مرض را مى‌دیدند مبتلا شدن به آن را حتمى مى‌دانستند، و فراموش کرده بودند که مؤثر واقعى تنها خدا است و هرگاه بخواهد آن را از بین مى‌برد، و حدیث دوم هم اشاره به این است که هر چند علّت‌ها مؤثر واقعى نیستند ولى قانون و سنّت خدا این است که به هنگام به وجود آمدن علّت، معلول هم به وجود مى‌آید، پس بر مسلمانان لازم است قدرت خدا را فوق همه قدرت‌ها و علّت‌ها بدانند و به سنّت و قانون خداوند نیز احترام بگذارند).

باب 34: در مورد نحوست، و تفأل به خیر و چیزهایى که منحوس مى‌باشند

**1437**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ عَدْوَى وَلاَ طِيَرَةَ، وَيُعْجِبُنِي الْفَأْلُ قَالُوا: وَمَا الْفَأْلُ قَالَ: كَلِمَةٌ طَيِّبَةٌ»([[165]](#footnote-165)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ مرضى خود به خود و بدون خواست خدا واگیر نیست، و پرواز دادن پرنده‌ها و رفتن آن‌ها به طرف چپ یا راست هیچگونه نحوست و تأثیر و شئامتى ندارد، از تفائل به خیر خوشم مى‌آید، گفتند: اى رسول خدا! تفأل چیست؟ فرمود: گفتن سخن خوب است».

(مثلاً کسى که مریض است کس دیگرى به او مى‌گوید: بحمد الله حالت خوب است، ان‌شاء الله هرچه زودتر خوب خواهى شد).

**1438**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: لاَ طِيَرَةَ، وَخَيْرُهَا الْفأْلُ قَالُوا: وَمَا الْفأْلُ قَالَ: الْكَلِمَةُ الصَّالِحَةِ يَسْمَعُهَا أَحَدُكُمْ»([[166]](#footnote-166)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: هیچ چیزى شوم نیست، و شئامت وجود ندارد. بهترین کار تفائل است، گفتند: تفأل چیست؟ پیغمبر ج گفت: سخن و گفته نیکى است که شما از کسى مى‌شنوید (و شما را در مورد آینده و اقدام به کار خیر دلگرم مى‌کند)».

**1439**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ عَدْوَى وَلاَ طِيَرَةَ، وَالشُّؤْمُ فِي ثَلاَثٍ: فِي الْمَرْأَةِ وَالدَّارِ وَالدَّابَّةِ»([[167]](#footnote-167)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ مرضى بدون اجازه خدا واگیر نیست، و هیچ چیزى منحوس نیست، امّا سه چیز باعث ناراحتى است:

1. زن (بد اخلاق و زبان دراز، یا نازا).
2. منزل و مسکن تنگ.
3. اسب (بد که در میدان جنگ قدرت و سرعت نداشته باشد)».

**1440**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدِ السَّاعِدِيِّس أَنَّ رَسُولَ اللهِ ج قَالَ: إِنْ كَانَ فِي شَيْءٍ فَفِي الْمَرْأَةِ وَالْفَرَسِ وَالْمَسْكَنِ»([[168]](#footnote-168)).

یعنی: «سهل بن سعد ساعدىس گوید: پیغمبر ج گفت: اگر نحوست وجود داشته باشد فقط در این سه چیز است: زن و اسب و مسکن».

باب 37: کشتن مار و غیره

**1441**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ وَأَبِي لُبَابَةَب قَالَ ابْنُ عُمَرَب إِنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ ج يَخْطُبُ عَلَى الْمِنْبَرِ، يَقُولُ: اقْتُلُوا الْحَيَّاتِ وَاقْتُلُوا ذَاالطُّفْيَتَيْنِ وَالاَْبْتَر فَإِنَّهُمَا يَطْمِسَانِ الْبَصَرَ وَيَسْتَسْقِطَانِ الْحَبَلَ».

قَالَ عَبْدُاللهِس: فَبَيْنَا أَنَا أُطَارِدُ حَيَّةً لاَِقْتُلَهَا، فَنَادَانِي أَبُو لَبَابَةَ: لاَ تَقْتُلْهَا. فَقُلْتُ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ ج قَدْ أَمَرَ بِقَتْلِ الْحَيَّاتِ. قَالَ: إِنَّهُ نَهَى بَعْدَ ذلِکَ عَنْ ذَوَاتِ الْبُيُوتِ، وَهِيَ الْعَوَامِرُ.

وَفِي رِوَايَةٍ (فَرَآنِي أَبُو لُبَابَةَ أَوْ زَيْدُ بْنُ الْخَطَّابِ)»([[169]](#footnote-169)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: شنیدم که پیغمبر ج بر بالاى منبر مى‌گفت: مارها را بکشید، مارهایى را که دو خط سفید بر پشت دارند، و نیز مارهایى را که بدون دم هستند بکشید، این نوع مارها (به حدّى خطرناک هستند) که هر کس آن‌ها را ببیند از ترس چشمش کم نور مى‌شود، و زن حامله از خوف آن‌ها سقط جنین مى‌کند، عبدالله گوید: یکبار من به دنبال مارى مى‌دویدم تا آن را بکشم، ابو لبابه مرا صدا کرد، گفت: آن را نکشید، گفتم: پیغمبر ج به کشتن مارها دستور داده است، ابو لبابه گفت: پیغمبر ج بعداً گفت: از کشتن مارهایى که در منزل مى‌باشند پرهیز کنید، (در روایت دیگر آمده که عبدالله گفت: ابو لبابه با زید بن خطاب مرا دیدند)».

**1442**- حدیث: «عَبْدِاللهِ بْنِ مَسْعُودٍس قَالَ: بَيْنَا نَحْنُ مَعَ رَسُولِ اللهِ ج فِي غَارٍ، إِذْ نَزَلَتْ عَلَيْهِ (وَآلْمُرْسَلاَتِ) فَتَلَقَّيْنَاهَا فِي فِيهِ. وَإِنَّ فَاهُ لَرَطْبٌ بِهَا، إِذْ خَرَجَتْ حَيَّةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ج: عَلَيْكُمْ اقْتُلُوهَ» قَالَ: فَابْتَدَرَنَاهَا فَسَبَقَتْنَا. قَالَ فَقَالَ ج: وُقِيَتْ شَرَّكُمْ كَمَا وُقِيتُمْ شَرَّهَا»([[170]](#footnote-170)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: یک وقت ما با پیغمبر ج در غارى نشسته بودیم که سوره والمرسلات بر او نازل شد، ما آیات این سوره را از دهن پیغمبر ج یاد گرفتیم، هنوز پیغمبر ج از تلاوت این سوره فارغ نشده بود که مارى بیرون آمد، پیغمبر ج گفت: فورى آن را بکشید، ما هم با عجله به سوى او شتافتیم ولى مار از ما پیشى گرفت و فرار نمود، پیغمبر ج گفت: هم این مار از شرّ شما خلاصى پیدا کرد و هم شما از شرّ او خلاص شدید».

باب 38: کشتن آفتاب‌پرست مستحب است

**1443**- حدیث: « حديث أُمِّ شَرِيكٍ**ل** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** أَمَرَهَا بِقَتْلِ الأَوْزَاغِ»([[171]](#footnote-171)).

یعنی: «امّل شریک گوید: پیغمبر ج به کشتن آفتاب‌پرست دستور داد».

(آفتاب‌پرست خزنده‌اى است که داراى دو دست و دو پا در دو طرف شکمش مى‌باشد و از مار ملک ضخیم‌تر و داراى سر گرد و پهن مى‌باشد و زیر بغل‌هایش قرمز است).

**1444**- حدیث: « عَائِشَةَ**ل** زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**؛ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ لِلْوَزَغِ فُوَيْسِقٌ وَلَمْ أَسْمَعْهُ أَمَرَ بِقَتْلِهِ »([[172]](#footnote-172)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج فرمود: آفتاب‌پرست جزو حیوانات موذى است ولى از پیغمبر ج نشنیدم که دستور به کشتن آن بدهد».

باب 39: کشتن مورچه ممنوع است

**1445**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: قَرَصَتْ نَمْلَةٌ نَبِيًّا مِنَ الأَنْبِيَاءِ، فَأَمَرَ بِقَرْيَةِ النَّمْلِ فَأُحْرِقَتْ، فَأَوْحى اللهُ إِلَيْهِ أَنْ قَرَصَتْكَ نَمْلَةٌ أَحْرَقْتَ أُمَّةً مِنَ الأُمَمِ تُسَبِّحُ»([[173]](#footnote-173)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم پیغمبر ج فرمود: مورچه‌اى یکى از پیغمبران پیشین را گاز گرفت او هم دستور داد تا لانه مورچه‌ها را آتش بزنند، از جانب خداوند به او وحى شد که یک مورچه شما را گاز گرفت ولى شما دستور دادى که لانه یک ملّت از ملّت‌هاى خدا را که مشغول تسبیح خدا هستند آتش بزنند».

(علماء گویند این حدیث حمل بر این است که در شریعت این پیغمبر ج کشتن مورچه گناه نبوده است، و در شریعت اسلام کشتن مورچه و آتش زدن جانداران حرام است).

باب 40: کشتن گربه حرام است

**1446**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: عُذِّبَتِ امْرَأَةٌ فِي هِرَّةٍ سَجَنَتْهَا حَتَّى مَاتَتْ، فَدَخَلَتْ فِيهَا النَّارَ، لاَ هِيَ أَطْعَمَتْهَا وَلاَ سَقَتْهَا إِذْ هِيَ حَبَسَتْهَا، وَلاَ هِيَ تَرَكَتْهَا تَأْكلُ مِنْ خَشَاشِ الأَرْضِ»([[174]](#footnote-174)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: زنى به خاطر اینکه گربه‌اى را حبس کرده بود تا اینکه مرد، به جهنم رفت و به آتش آن معذّب گردید، چون آن را حبس کرده بود و غذا و آبى به آن نمى‌داد، و آن را رها نمى‌کرد تا خود از حشرات زمین و پرنده‌ها بخورد».

باب 41: آب و علف دادن به حیوانات محترم و بى‌آزار ثواب دارد

**1447**- حدیث: «حديث أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: بَيْنَا رَجُلٌ يَمْشِي فَاشْتَدَّ عَلَيْهِ الْعَطَشُ، فَنَزَلَ بِئْرًا، فَشَرِبَ مِنْهَا، ثُمَّ خَرَجَ؛ فَإِذَا هُوَ بِكَلْبٍ يَلْهَثُ يَأْكُلُ الثَّرَى مِنَ الْعَطَشِ فَقَالَ: لَقَدْ بَلَغَ هذَا مِثْلُ الَّذِي بَلَغَ بِي فَمَلأَ خُفَّهُ، ثُمَّ أَمْسَكَهُ بِفِيهِ، ثُمَّ رَقِيَ، فَسَقَى الْكَلْبَ فَشَكَرَ اللهُ لَهُ فَغَفَرَ لَهُ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ وَإِنَّ لَنَا فِي الْبَهَائِمِ أَجْرًا قَالَ: فِي كلِّ كَبِدٍ رَطْبَةٍ أَجْرٌ»([[175]](#footnote-175)).

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: یک مرد مسافر که مى‌رفت، به شدّت تشنه شد از چاه آبى پایین رفت و آب نوشید، وقتى از چاه بیرون آمد دید سگى از شدّت تشنگى زبانش را در آورده و له‌له مى‌کند، و خاک (اطراف چاه که معمولاً تر است) مى‌خورد آن مرد گفت: تشنگى این سگ هم مانند تشنگى من به آخرین مرحله رسیده است، آن مرد کفشش را پر از آب کرد و آن را با دهان گرفت و از چاه بیرون آمد، و سگ را سیرآب نمود، خداوند آن مرد را مورد مرحمت قرار داد و گناهان او را بخشید، گفتند: اى رسول خدا! آیا ما که علف و آب به حیوان‌هاى خود مى‌دهیم ثواب دارد؟ پیغمبر ج گفت: علف و آب دادن به هر جاندارى اجر و ثواب دارد».

**1448**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: بَيْنَمَا كَلْبٌ يُطِيفُ بِرَكِيَّةٍ كَادَ يَقْتُلُهُ الْعَطَشُ، إِذْ رَأَتْهُ بَغِيٌّ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَنَزَعَتْ مُوقَهَا، فَسَقَتْهُ، فَغُفِرَ لَهَا بِهِ»([[176]](#footnote-176)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: در زمان یکى از پیغمبران پیشین، سگى که از شدّت تشنگى داشت مى‌مرد در اطراف چاه آبى دور مى‌زد، زن بدکاره‌اى از بدکاره‌هاى بنى اسرائیل آن را دید، کفشش را درآورد، و سگ را سیراب نمود، به خاطر این کار خوب خداوند از گناهان او گذشت نمود».

فصل چهلم:  
درباره كلمات والفاظى كه از آدب است و غير اين كلمات

باب 1: نهى از ناسزا گفتن به زمانه

**1449**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: قَالَ اللهُ**ﻷ** يُؤْذِينِي ابْنُ آدَمَ، يَسُبُّ الدَّهْرَ، وَأَنَا الدَّهْرُ، بِيَدِي الأَمْرُ، أُقَلِّبُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ»([[177]](#footnote-177)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند مى‌فرماید: بنى آدم وقتى که به زمانه ناسزا مى‌گویند مرا به خشم مى‌آورند، روزگار هیچ کارى را نمى‌تواند انجام دهد من کارهایى را که به زمانه نسبت مى‌دهند انجام مى‌دهم تمام امور در دست من است، شب و روز را من دگرگون مى‌نمایم».

باب 2: مکروه است که انگور را به اسم کرم نام برد

**1450**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: وَيَقُولُونَ الْكَرْمُ إِنَّمَا الْكَرْمُ قَلبُ الْمُؤْمِنِ»([[178]](#footnote-178)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: مردم (انگور را) کرم مى‌نامند، گرچه تنها قلب انسان مؤمن که به نور هدایت و ایمان روشن است کریم مى‌باشد».

(لازم به توضیح است که عرب به انگور و درخت آن و شرابى که از انگور تهیه مى‌شود کرم مى‌گفتند، اسلام مکروه مى‌داند که به جاى کلمه عنب، کرم گفته شود تا یادآور شراب نشود، و تنها قلب انسان مؤمن کریم و شریف است).

باب 3: درباره حکم گفتن لفظ عبد و أمته و مولى و سید

**1451**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج** أَنَّهُ قَالَ: لاَ يَقُلْ أَحَدُكُمْ أَطْعِمْ رَبَّكَ، وَضِّى رَبَّكَ، اسْقِ رَبَّكَ وَلْيَقُلْ سَيِّدِي، مَوْلاَيَ وَلاَ يَقُلْ أَحَدُكُمْ عَبْدِي، أَمَتِي وَلْيَقُلْ فَتَايَ وَفَتَاتِي وَغُلاَمِي»([[179]](#footnote-179)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ‌یک از شما به برده‌اى نگوید به ربّ خودت غذا بده و یا ربّ خود را پاکیزه نگهدار، یا به ربّت آب بده و به جاى کلمه ربّى بگوید: (سیدى) آقاى من و (مولاى) من و سرپرست من، و صاحب برده‌ها هم نباید به برده و کنیز خود بگوید: (عبدى) بنده من و یا نباید بگوید: (أمتى) کنیز من و به جاى این کلمات بگوید: (فتاى یا فتاتى) یا (غلامى)».

(یعنى چون اکثر لفظ ربّ براى خداوند متعال به کار مى‌رود ادب این است که از استعمال آن براى غیر خدا پرهیز شود، و همچنین لفظ عبد اکثر براى بنده خدا است و خلاف ادب است براى غیر خدا عبد قرار داده شود).

باب 4: مکروه است که انسان بگوید نفسم خبیث شده است

**1452**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ خَبُثَتْ نَفْسِي، وَلكِنْ لِيَقُلْ لَقِسَتْ نَفْسِي»([[180]](#footnote-180)).

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج گفت: نباید هیچ‌یک از شما به خود بگوید نفسم خبیث شده است امّا به جاى آن لفظ (لَقِسَ) که به همین معنى است به کار گرفته شود».

(یعنى در گفتن لفظ خبث یک نوع ناپاکى و خلاف ادب وجود دارد، اسلام مى‌خواهد مسلمانان بر کلیه حرکات و کلمات خود مسلّط باشند، و از کوچکترین حرکت و کلمه ناپسند پرهیز کنند تا از هر لحاظ نمونه کامل رفتار و ادب و اخلاق براى دیگران باشند).

**1453**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ خَبُثَتْ نَفْسِي، وَلكِنْ لِيَقُلْ لَقِسَتْ نَفْسِي»([[181]](#footnote-181)).

فصل چهل ويكم:  
درباره شعر

**1454**- حدیث: « حديث أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا الشَّاعِر، كَلِمَةُ لَبِيدٍ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أَلاَ كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلاَ اللهَ بَاطِلُ |  | وَكَادَ أُمَيَّةُ بْنُ أَبِي الصَّلْتِ أَنْ يُسْلِمَ»([[182]](#footnote-182)). |

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: راست‌ترین شعرى که یک شاعر سروده است شعر لبید است که مى‌گوید: بدانید که هرچه هست به جز خدا از بین رفتنى مى‌باشد، امیه بن ابى صلت (که از شعراى جاهلیت بود) نزدیک بود در اثر شنیدن آن مسلمان شود».

**1455**- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لأَنْ يَمْتَلِىءَ جَوفُ رَجُلٍ قَيْحًا يَرِيهِ، خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَمْتَلِىءَ شِعْرًا»([[183]](#footnote-183)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: اگر درون انسان پر از چرک باشد و آن را از بین ببرد بهتر از آن است که درونش پر از شعر باشد».

(منظور این است کسانى که تمام همّ و غمّشان سرودن شعر است و تمام اوقات خودرا صرف آن مى‌نمایند، از قرآن واحادیث پیغمبر ج دور مى‌شوند، درونشان پر از شعر است و جایى براى سایر کارهاى خیر در آن وجود ندارد، چنین حالتى مورد نفرت اسلام است ولى سرودن شعرهاى کم به نحوى که مانع کارهاى خیر نشود بلامانع است)([[184]](#footnote-184)).

فصل چهل ودوم:  
درباره رؤيا

**1456**- حدیث: «أَبِي قَتَادَةَ**س** قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقُولُ: الرُّؤْيَا مِنَ اللهِ وَالْحُلُمُ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ شَيْئًا يَكْرَهُهُ فَلْيَنْفِثْ، حِينَ يَسْتَيْقِظ، ثَلاَثَ مَرَّاتٍ، وَيَتَعَوّذْ مِنْ شَرِّهَا، فَإِنَّهَا لاَ تَضُرُّهُ»([[185]](#footnote-185)).

یعنی: «ابو قتادهس گوید: از پیغمبر ج شنیدم که مى‌گفت: خواب و رؤیاهاى صالحه الهامى است از جانب خدا، ولى خواب‌هاى ترسناک از شیطان است، هر وقت یکى از شما چیز ناملایم و نامطلوبى را در خواب دید، وقتى بیدار مى‌شود باید سه‌بار آهسته تف کند و اعوذ بالله من الشیطان الرّجیم بگوید، آنگاه شیطان نمى‌تواند به او ضررى برساند».

**1457**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِذَا اقْتَرَبَ الزَّمَان لَمْ تَكَدْ تَكْذِبُ رُؤْيَا الْمُؤْمِنِ، وَرُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»([[186]](#footnote-186)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى که نزدیک است شب و روز با هم برابر شوند، بعید است که خواب و رؤیاى انسان مؤمن دروغ باشد، و رؤیاى انسان مؤمن یک جزء از چهل و شش جزء از نبوّت پیغمبران است».

(یعنى رؤیاى انسان مؤمن هم یک نوع وحى والهام الهى است که در سطح پایین‌تر از نبوّت براى مؤمنان ادامه دارد).

**1458**- حدیث: « عُبَادَة بْنِ الصَّامِتِ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: رُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»([[187]](#footnote-187)).

یعنی: «عباده بن صامت گوید: پیغمبر ج گفت: رؤیاى انسان مؤمن یک جزء از چهل و شش جزء نبوّت و پیغمبرى است».

**1459**- حدیث: « أَنَسٍ**س**، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: رُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِين جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»([[188]](#footnote-188)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: رؤیاى مؤمن یک جزء از چهل و شش جزء نبوّت و پیغمبرى است».

**1460**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: رُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»([[189]](#footnote-189)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: رؤیاى مؤمن یک جزء از چهل وشش جزء از نبوّت و پیغمبرى است».

باب 1: بیان فرموده پیغمبر ج کسى که مرا در خواب ببیند به حقیقت مرا دیده است

**1461**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: مَنْ رَآنِي فِي الْمَنَامِ فَسَيَرَانِي فِي الْيَقَظَةِ، وَلاَ يَتَمَثَّلُ الشَّيْطَانُ بِي»([[190]](#footnote-190)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: کسى که مرا در خواب ببیند در آینده مرا خواهد دید و شیطان نمى‌تواند خود را در خواب به صورت من نشان دهد».

باب 3: درباره تعبیر خواب

**1462**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** أَنَّ رَجُلاً أَتى رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ فِي الْمَنَامِ ظُلَّةً تَنْطُفُ السَّمْنَ وَالْعَسَلَ، فَأَرَى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ مِنْهَا فَالْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ وَإِذَا سَبَبٌ وَاصِلٌ مِنَ الأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ، فَأَرَاكَ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ، ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ بِهِ، ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ بِهِ، ثُمَ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَانْقَطَعَ ثُمَّ وُصِلَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللهِ بِأَبى أَنْتَ، وَاللهِ لَتَدَعَنِّي فَأَعْبُرَهَا فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: اعْبُرْ قَالَ: أَمَّا الظُّلَّةُ فَالإِسْلاَمُ، وَأَمَّا الَّذِي يَنْطُفُ مِنَ الْعَسَلِ وَالسَّمْنِ فَالْقُرْآن، حَلاَوَتُهُ تَنْطِفُ فَالْمُسْتَكْثِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِلُّ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَالْحَقُّ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ؛ تَأْخُذُ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللهُ، ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ مِنْ بَعْدِكَ فَيَعْلُو بِهِ، ثُمَّ يَأْخُذُ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ رَجُلٌ آخَرُ فَيَنْقَطِعُ بِهِ، ثُمَّ يُوَصَّل لَهُ فَيَعْلُو بِهِ فَأَخْبِرْنِي، يَا رَسُولَ اللهِ، بِأَبِي أَنْتَ، أَصَبْتُ أَمْ أَخْطَاْتُ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَصَبْتَ بَعْضًا وأَخطَأْتَ بَعْضًا قَالَ: فَوَاللهِ لَتُحَدِّثنِي بِالَّذِي أَخْطَأْتُ قَالَ: لاَ تُقْسِمْ»([[191]](#footnote-191)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: یک نفر پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! من امشب در خواب ابرى را دیدم که از آن روغن و عسل مى‌بارید، دیدم که مردم با کف دستهایشان از این روغن و عسل بر مى‌دارند، عدّه‌اى سهم زیادى داشتند و عدّه دیگر سهم کم، در این اثنا دیدم ریسمانى از زمین به آسمان وصل شده بود، شما را دیدم که این ریسمان را گرفتى و به طرف آسمان بالا رفتى، بعد از شما مرد دیگرى آن را گرفت، او هم بالا رفت و بعد از این مرد، مرد دیگرى آن را گرفت و بالا رفت، سپس مرد دیگرى آن را گرفت ولى آن ریسمان پاره شد، و مجددآ به هم وصل گردید، ابو بکر گفت: اى رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد، ترا بخدا اجازه بده تا من این خواب را تعبیر کنم، پیغمبر ج گفت: آن را تعبیر کن، ابو بکر گفت: این ابر دین اسلام است، روغن و عسلى که از آن مى‌چکد قرآن است، که حلاوت و شیرینى از آن مى‌چکد، عدّه‌اى از قرآن بیشتر بهره مى‌گیرند، عده دیگر بهره کمى دارند، امّا ریسمانى که از آسمان به سوى زمین آویزان شده است، دین حقّى است که شما بر آن هستى، خداوند شما را به وسیله این دین به اعلى درجه مى‌رساند بعد از شما یک نفر دیگر به دین حق اسلام تمسّک مى‌کند او هم به مقام والا مى‌رسد، بعد از او هم یک نفر دیگر به آن تمسّک مى‌کند، او هم به مقام عالى خواهد رسید، بعد از نفر دومى نفر سوم به آن تمسّک مى‌کند ولى ابتدا ریسمان قطع مى‌شود، بعداً به هم وصل مى‌گردد، او هم بالا خواهد رفت، ابو بکر گفت: اى رسول خدا! پدر و مادرم فدایت، به من بفرما آیا تعبیر درستى از این خواب نمودم، یا تعبیر خطا، پیغمبر ج گفت: قسمتى درست بود و قسمتى خطا، ابو بکر گفت: ترا بخدا قسمت‌هایى را که به خطأ رفته‌ام به من بگو، پیغمبر ج گفت: قسم مخور».

باب 4: درباره رؤیاى پیغمبر ج

**1463**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: أَرَانِي أَتَسَوَّكُ بِسِوَاكٍ، فَجَاءَنِي رَجُلاَنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الآخَرِ فَنَاوَلْتُ السِّوَاكَ الأَصْغَرَ مِنْهُمَا، فَقِيلَ لِي كَبِّرْ، فَدَفَعْتُهُ إِلَى الأَكْبَرِ مِنْهُمَا»([[192]](#footnote-192)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: در خواب دیدم که با سواک، دهنم را سواک مى‌کنم، دو نفر به نزد من آمدند که یکى از آنان از دیگرى بزرگتر بود، ابتدا سواکم را به آن یکى که کوچکتر بود تعارف کردم، به من گفته شد باید رعایت حق بزرگتر را بکنید، آنگاه سواک را به آن یکى که بزرگتر بود دادم».

(شاید این حدیث اشاره‌اى به خلافت ابو بکر بعد از پیغمبر ج باشد).

**1464**- حدیث: «أَبِي مُوسى**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أُهَاجِرُ مِنْ مَكَّةَ إِلَى أَرْضٍ بِهَا نَخْلٌ، فَذَهَبَ وَهَلِي إِلَى أَنَّهَا الْيَمَامَةُ أَوْ هَجَرُ فَإِذَا هِيَ الْمَدِينَةُ، يَثْرِبُ وَرَأَيْتُ فِي رُؤْيَايَ هذِهِ أَنِّي هَزَزْتُ سَيْفًا فَانْقَطَعَ صَدْرُهُ، فَإِذَا هُوَ مَا أُصِيبَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، يَوْمَ أُحُدٍ ثُمَّ هَزَزْتُهُ بِأُخْرَى، فَعَادَ أَحْسَنَ مَا كَانَ، فَإِذَا هُوَ مَا جَاءَ اللهُ بِهِ مِنَ الْفَتْحِ وَاجْتِمَاعِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَأَيْتُ فِيهَا بَقَرًا، وَاللهُ خَيْرٌ، فَإِذَا هُمُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ أُحُدٍ، وَإِذَا الْخَيْرُ مَا جَاءَ اللهُ، مِنَ الْخَيْرِ، وَثَوَابِ الصِّدْقِ الَّذِي آتَانَا اللهُ بَعْدَ يَوْمِ بَدْرٍ»([[193]](#footnote-193)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: در خواب دیدم که من از مکه به سرزمینى که داراى درخت خرما بود مهاجرت مى‌کنم، ابتدا عقیده داشتم که این سرزمین یمامه یا هجر (شهر معروفى است در بحرین) مى‌باشد، ولى بعداً دیدم که مدینه (همان یثرب قبلى) است، در همین خواب دیدم که شمشیرى را کشیدم و آن را به حرکت درآوردم، دیدم که نوک آن قطع گردید، تعبیرش شکستى بود که در روز اُحد مسلمانان به آن دچار شدند، سپس بار دیگر آن را به حرکت درآوردم، دیدم از بار اوّل سالم‌تر و زیباتر است، تعبیر آن فتح مکه و پیروزى و تجمّع مسلمانان بود، در خواب دید که چند گاو قربانى مى‌شوند، و گفته مى‌شد ثواب و جزاى خداوند از هر چیز دیگرى بهتر است، تعبیر آن این بود که در روز اُحد چند نفر از مؤمنان شهید شدند چون خیر و ثواب چیزى است که خداوند آن را خیر به حساب آورد (و شهادت در راه خدا بهترین خیر مى‌باشد) تعبیر والله خیر، پاداش و ثواب صداقت و امانتى است که خداوند بعد از بدر دوم نصیب مسلمانان نمود، (وقتى که گفتند کفّار قریش مجددآ تجمّع کرده‌اند و مى‌خواهند به مسلمانان حمله کنند اصحاب در مقابل این تهدید ایمانشان راسخ‌تر شد و دلهره‌اى نداشتند و گفتند: خداوند براى ما کافى و بهترین وکیل است آنگاه به دشمنان حمله کردند و دشمنان بدون مقاومت فرار نمودند، و مسلمانان غنیمت زیادى را از ایشان گرفتند)».

**1465**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: قَدِمَ مُسَيْلِمَةُ الْكَذَّابُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَجَعَلَ يَقُولُ: إِنْ جَعَلَ لِي مُحَمَّدٌ مِنْ بَعْدِهِ تَبِعْتُهُ وَقَدِمَهَا فِي بَشَرٍ كَثِيرٍ مِنْ قَوْمِه فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَمَعَهُ ثَابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ شَمَّاسٍ وَفِي يَدِ رَسُولِ اللهِ **ج**، قِطْعَةُ جَرِيدٍ، حَتَّى وَقَفَ عَلَى مُسَيْلِمَةَ، فِي أَصْحَابِهِ فَقَالَ: لَوْ سَأَلْتَنِي هذِهِ الْقِطْعَةَ مَا أَعْطَيْتُكَهَا وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللهِ فِيكَ؛ وَلَئِنْ أَدْبَرْتَ لَيَعْقِرَنَّكَ اللهُ وَإِنِّي لأَرَاكَ الَّذِي أُرِيتُ فِيه مَا رَأَيْتُ وَهذَا ثَابِتٌ يُجِيبُكَ عَنِّي ثُمَّ انْصَرَفَ عَنْه

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ**ب**: فَسَأَلْتُ عَنْ قَوْلِ رَسُولِ اللهِ **ج**: إِنَّكَ أُرَى الَّذِي أُرِيتُ فِيهِ مَا رَأَيْتُ»([[194]](#footnote-194)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: مسیلمه کذّاب در زمان پیغمبر ج با عدّه‌اى فراوان از قبیله خود به مدینه آمد، گفت: اگر محمّد بعد از خودش مرا خلیفه قرار دهد، به او ایمان مى‌آورم، پیغمبر ج با ثابت بن قیس بن شماس در حالى که یک برگ درخت خرما در دست داشت به سوى مسیلمه آمد و به او نزدیک شد تا اینکه بر سر مسیلمه که در بین دوستانش بود ایستاد، فرمود: اگر در مقابل مسلمان شدن خود این برگ خرما را از من بخواهى آن را به تو نمى‌دهم تو نمى‌توانى از حکم خدا درباره‌ات دور شوى و نجات پیدا کنى. اگر از اطاعت من روگردان شوى به هلاکت مى‌رسى، به حقیقت من شما را همان کسى مى‌بینم که چیزهایى درباره‌ات در خواب به من نشان دادند، بعداً پیغمبر ج گفت: ثابت بن قیس به جاى من جواب سخن‌هاى شما را مى‌دهد، (و من مى‌روم) آنگاه پیغمبر ج از نزد مسیلمه دور شد.

ابن عباسب گوید: درباره این گفته پیغمبر ج «من شما را همان کسى مى‌دانم که چیزهایى درباره‌اش در خواب به من نشان دادند» سؤال کردم».

**1466**- «فَأَخْبَرَنِي أَبُو هُرَيْرَةَ**س**: أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ، رَأَيْتُ فِي يَدَيّ سِوَارَيْنِ مِنْ ذَهَبٍ فَأَهَمَّنِي شَأْنُهُمَا، فَأُوحِيَ إِلَيَّ فِي الْمَنَامِ أَنِ انْفُخْهُمَا، فَنَفَخْتُهُمَا فَطَارَا، فَأَوَّلْتُهُمَا كَذَّابَيْنِ يَخْرُجَانِ بَعْدِي؛ أَحَدُهُمَا الْعَنْسِيُّ، وَالآخَرُ مُسَيْلِمَةُُ»([[195]](#footnote-195)).

یعنی: «ابن عباس گوید: (وقتى که موضوع خواب پیغمبر ج درباره مسیلمه را از ابو هریرهس پرسیدم) او به من خبر داد که پیغمبر ج فرمود: یک وقت که من خوابیده بودم، دیدم دو النگوى طلا در دو دست من مى‌باشند، از این امر تعجّب کردم و ناراحت شدم (چون طلا زینت زنان است) در خواب به من وحى شد که به این دو النگو فوت کنم، آن‌ها را فوت کردم، هر دوى آن‌ها از دستم پریدند و دور شدند، این دو النگو را تعبیر کردم به دو نفر کذّاب و دروغگویى که بعد از من پیدا مى‌شـوند، یکى ازاین دو کذّاب عنسى پادشاه صنعا ودیگرى مسیلمه کذّاب حاکم یمامه مى‌باشد».

**1467**- حدیث: «قَالَ: فَيَقُصُّ عَلَيْهِ مَنْ شَاءَ اللهُ أَنْ يَقُصَّ وَإِنَّهُ قَالَ، ذَاتَ غَدَاةٍ: إِنَّهُ أَتَانِي، اللَيْلَةَ، آتِيَانِ، وَإِنَّهُمَا ابْتَعَثَانِي، وَإِنَّهُمَا قَالاَ لِي: انْطَلِقْ وَإِنِّي انْطَلَقْتُ مَعَهُمَا، وَإِنَّا أَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ مُضْطَجِعٍ، وَإِذَا آخَرُ قَائِمٌ عَلَيْهِ بِصَخْرَةٍ، وَإِذَا هُوَ يَهْوِي بِالصَّخْرَةِ لِرَأْسِهِ، فَيَثْلَغُ رَأْسَهُ فَيَتَهَدْهَدُ الْحَجَرُ ههُنَا، فَيَتْبَعُ الْحَجَرَ، فَيَاْخُذُهُ، فَلاَ يَرْجِعُ إِلَيْهِ حَتَّى يَصِحَّ رَأْسُهُ كَمَا كَانَ ثُمَّ يَعُودُ عَلَيْهِ فَيَفْعَلُ بِهِ مِثْلَ مَا فَعَلَ الْمَرَّةَ الأُولَى

قَالَ: قُلْتُ لَهُمَا: سُبْحَانَ اللهِ مَا هذَانِ

قَالَ: قَالاَ لِي: انْطَلِقْ

قَالَ: فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ مُسْتَلْقٍ لِقَفَاهُ، وَإِذَا آخَرُ قَائِمٌ عَلَيْهِ، بِكَلُّوبٍ مِنْ حَدِيدٍ، وَإِذَا هُوَ يَأْتِي أَحَدَ شِقَّيْ وَجْهِهِ فَيُشَرْشِرُ شِدْقَهُ إِلَى قَفَاهُ، وَمِنْخَرَهُ إِلَى قَفَاهُ، وَعَيْنَهُ إِلَى قَفَاهُ

قَالَ: ثُمَّ يَتَحَوَّلُ إِلَى الْجَانِبِ الآخَرِ، فَيَفْعَلُ بِهِ مِثْلَ مَا فَعَلَ بِالْجَانِبِ الأَوَّلِ، فَمَا يَفْرُغُ مِنْ ذلِكَ الْجَانِبِ حَتَّى يَصِحَّ ذَلِكَ الْجَانِبُ كَمَا كَانَ، ثُمَّ يَعُودُ عَلَيْهِ فَيَفْعَلُ مِثْلَ مَا فَعَلَ الْمَرَّةَ الأُولى

قَالَ: قُلْتُ سُبْحَانَ اللهِ مَا هذَانِ

قَالَ: قَالاَ لِي: انْطَلِقْ فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى مِثْلِ التَّنُّورِ، فَإِذَا فِيهِ لَغَطٌ وَأَصْوَاتٌ

قَالَ: فَاطَّلَعْنَا فِيهِ، فَإِذَا فِيهِ رِجَالٌ وَنِسَاءٌ عُرَاةٌ، وَإِذَا هُمْ يَأْتِيهِمْ لَهَبٌ مِنْ أَسْفَلَ مِنْهُمْ، فَإِذَا أَتاهُمْ ذَلِكَ اللَّهَبُ ضَوْضوْا

قَالَ: قُلْتُ لَهُمَا: مَا هؤُلاَءِ

قَالَ: قَالاَ لِي: انْطَلِقْ، انْطَلِقْ

قَالَ: فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى نَهَرٍ أَحْمَرَ مِثْلِ الدَّمِ، وَإِذَا فِي النَّهَرِ رَجُلٌ سَابِحٌ يَسْبح، وَإِذَا عَلَى شَطِّ النَّهَرِ رَجُلٌ قَدْ جَمَعَ عِنْدَهُ حِجَارَةً كَثِيرَةً، وَإِذَا ذَلِكَ السَّابِحُ يَسْبَحُ مَا يَسْبَحُ ثُمَّ يَأْتِي ذَلِكَ الَّذِي قَدْ جَمَعَ عِنْدَهُ الْحِجَارَةَ فَيَفْغَرُ لَهُ فَاهُ، فَيُلْقِمُهُ حَجَرًا، فَيَنْطَلِقُ يَسْبَحُ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِ كُلَّمَا رَجَعَ إِلَيْهِ فَغَرَ لَهُ فَاهُ فَأَلْقَمَهُ حَجَرًا

قَالَ: قُلْتُ لَهُمَا: مَا هذَانِ

قَالَ: قَالاَ لِي: انْطَلِقْ، انْطَلِقْ

قَالَ: فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ كَرِيهِ الْمَرْآةِ، كَأَكْرَهِ مَا أَنْتَ رَاءٍ رَجُلاً، مَرْآةً؛ وَإِذَا عِنْدَهُ نَارٌ يَحُشُّهَا وَيَسْعى حَوْلَهَا

قَالَ: قُلْتُ لَهُمَا: مَا هذَا

قَالَ: قَالاَ لِي: انْطَلِقْ، انْطَلِقْ فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى رَوْضَةٍ مُعْتَمَّةٍ، فِيهَا مِنْ كُلِّ نَوْرِ الرَّبِيعِ، وَإِذَا بَيْنَ ظَهْرَيِ الرَّوْضَةِ رَجُلٌ طُوِيلٌ لاَ أَكَادُ أَرَى رَأْسَهُ طُولاً فِي السَّمَاءِ، وَإِذَا حَوْلَ الرَّجُلِ مِنْ أَكْثَرِ وِلْدَانٍ رَأَيْتُهُمْ قَطُّ

قَالَ: قُلْتُ لَهُمَا: مَا هذَا مَا هؤُلاَءِ

قَالَ: قَالاَ لِي: انْطَلِقْ، انْطَلِقْ

قَالَ: فَانْطَلَقْنَا فَانْتَهَيْنَا إِلَى رَوْضَةٍ عَظِيمَةٍ؛ لَمْ أَرَ رَوْضَةً قَطُّ أَعْظَمَ مِنْهَا وَلاَ أَحْسَنَ

قَالَ: قَالاَ لِي: ارْقَ فِيهَا

قَالَ: فَارْتَقَيْنَا فِيهَا فَانْتَهَيْنَا إِلَى مَدِينَةٍ مَبْنِيَّةٍ، بِلَبِنِ ذَهَبٍ وَلَبِنِ فِضَّةٍ، فَأَتَيْنَا بَابَ الْمَدِينَةِ، فَاسْتَفْتَحْنَا، فَفُتِحَ لَنَا، فَدَخَلْنَاهَا، فَتَلَقَّانَا فِيهَا رِجَالٌ، شَطْرٌ مِنْ خَلْقِهِمْ كَأَحْسَنِ مَا أَنْتَ رَاءٍ، وَشَطْرٌ كَأَقْبَحِ مَا أَنْتَ رَاءٍ

قَالَ: قَالاَ لَهُمُ: اذهَبُوا فَقَعُوا فِي ذلِكَ النَّهَرِ

قَالَ: وَإِذَا نَهَرٌ مُعْتَرِضٌ يَجْرِي كَأَنَّ مَاءَهُ الْمَحْضُ فِي الْبَيَاضِ فَذَهَبُوا فَوَقَعُوا فِيهِ ثُمَّ رَجَعُوا إِلَيْنَا، قَد ذَهَبَ ذَلِكَ السُّوءُ عَنْهُمْ فَصَارُوا فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ

قَالَ: قَالاَ لِي: هذِهِ جَنَّةُ عَدْنٍ، وَهذَا مَنْزِلكَ

قَالَ: فسَمَا بَصَرِي صُعُدًا، فَإِذَا قَصْرٌ مِثْلُ الرَّبَابَةِ الْبَيْضَاءِ

قَالَ: قَالاَ لِي: هذَاكَ مَنْزِلُكَ

قَالَ: قُلْتُ لَهُمَا: بَارَكَ اللهُ فِيكُمَا، ذَرَانِي فَأَدْخلَهُ قَالاَ: أَمَّا الآنَ فَلاَ وَأَنْتَ دَاخِلُهُ

قَالَ: قُلْتُ لَهُمَا: فَإِنِّي قَدْ رَأَيْتُ مَنْذُ اللَّيْلَةِ عَجَبًا فَمَا هذَا الَّذِي رَأَيْتُ

قَالَ: قَالاَ لِي: أَمَا إِنّا سَنُخْبِرُكَ أَمَّا الرَّجُلُ الأَوَّلُ الَّذِي أَتَيْتَ عَلَيْهِ يُثْلَغُ رَأْسُهُ بِالْحَجَرِ، فَإِنَّهُ الرَّجُلُ يَأْخُذُ الْقُرْآنَ فَيَرْفِضُهُ، وَيَنَامُ عَنِ الصَّلاَةِ الْمَكْتُوبَةِ وَأَمَّا الرَّجُلُ الَّذِي أَتَيْتَ عَلَيْهِ يُشَرْشَرُ شِدْقُهُ إِلَى قَفَاهُ، وَمَنْخِرُهُ إِلَى قَفَاهُ، وَعَيْنُهُ إِلَى قَفَاهُ، فَإِنَّهُ الرَّجُلُ يَغْدُو مِنْ بَيْتِهِ فَيَكْذِبُ الْكَذْبَةَ تَبْلُغُ الآفَاقَ وَأَمَّا الرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ الْعُرَاةُ، الَّذِينَ فِي مِثْلِ بِنَاءِ التَّنُّورِ، فَإِنَّهُمُ الزُّنَاةُ وَالزَّوَانِي وَأَمَّا الرَّجُلُ الَّذِي أَتَيْتَ عَلَيْهِ يَسْبَحُ فِي النَّهَرِ وَيُلْقَمُ الْحَجَرَ، فَإِنَّهُ آكِلُ الرِّبَا وَأَمَّا الرَّجُلُ الْكَرِيهُ الْمَرْآةِ، الَّذِي عِنْدَ النَّارِ، يَحُشُّهَا وَيَسْعى حَوْلَهَا، فَإِنَّهُ مَالِكٌ، خَازِنُ جَهَنَّمَ وَأَمَّا الرَّجُلُ الطَّوِيلُ الَّذِي فِي الرَّوْضَةِ فَإِنَّهُ إِبْرَاهِيمُ **ج** وَأَمَّا الْوِلْدَانُ الَّذِينَ حَوْلَهُ فَكُلُّ مَوْلُودٍ مَاتَ عَلَى الْفِطْرَةِ

قَالَ: فَقَالَ بَعْضُ الْمُسْلِمِينَ: يَا رَسُولَ اللهِ وَأَوْلاَدُ الْمُشْرِكِينَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** وَأَوْلاَدُ الْمُشْرِكِينَ وَأَمَّا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَانُوا، شَطْرٌ مِنْهُمْ حَسَنًا وَشَطْرٌ مِنْهُمْ قَبِيحًا، فَإِنَّهُمْ قَوْمٌ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا، تَجَاوَزَ اللهُ عَنْهُمْ»([[196]](#footnote-196)).

یعنی: «سمره بن جندبس گوید: پیغمبر ج اکثر به اصحاب مى‌گفت: آیا هیچ‌یک از شما خوابى دیده است؟ هر کسى که خدا مى‌خواست، خوابش را براى پیغمبر ج بازگو مى‌کرد، پیغمبر ج یک روز صبح گفت: شبى در خواب دو نفر پیش من آمدند و مرا با خود بردند، گفتند: با ما بیائید، من‌هم با ایشان رفتم، به نزد مردى رفتیم که دراز کشیده بود، یک نفر با سنگ بزرگى بر بالاى سرش ایستاده بود، این مرد ایستاده با این سنگ بزرگ بر سر آن مرد خوابیده مى‌کوبید و کله‌اش را خرد مى‌کرد، آنگاه آن سنگ به سوى صاحبش بر مى‌گشت، صاحب سنگ به نزد سنگ مى‌رفت آن را بر مى‌داشت، سنگ را نگه مى‌داشـت تا اینکه سر آن مرد کاملاً خوب مى‌شد، مانند بار اوّل با او رفتار مى‌کرد، پیغمبر ج فرمود: در خواب به آن دو نفرى که با من بودند گفتم: سبحان الله این وضع چیست؟ به من گفتند: بیائید، پیغمبر ج گفت: با ایشان رفتیم و به نزد مردى رسیدیم، که بر پشت دراز کشیده شده بود، و یک نفر دیگر بر او ایستاده بود، چوبى در دست داشت که سرش قلاب آهن داشت، با این قلاب یک طرف صورت آن مرد را به عقب مى‌کشید و آن را قطعه قطعه مى‌نمود و همینطور بینى و چشمش را به طرف پشت مى‌کشید و آن‌ها را قطعه قطعه مى‌نمود، پیغمبر ج فرمود: سپس آن مرد را بر طرف دیگرش دراز کشید، و بلایى را که بر قسمت اوّل صورتش آورده بود بر طرف دومش نیز مى‌آورد، گفتم: سبحان الله وضع این دو مرد چیست؟ به من گفتند: فعلاً با ما بیا، با ایشان رفتم، به جایى رسیدیم تنور مانندى بود که سروصدایى از آن مى‌آمد وقتى که به آن نگاه کردیم، دیدیم که مردان و زنان لختى در آنجا هستند، و حرارت شدید آتش از ته تنور به ایشان حمله مى‌کند و ایشان هم به ناله و فریاد مى‌افتند. به این دو نفر گفتم: این جماعت چه کسانى هستند؟ به من گفتند: با ما بیا، با ما بیا، با ایشان رفتیم تا به رودى رسیدیم که آبش مانند خون قرمز بود، یک نفر در آن رود شنا مى‌کرد، و یک نفر هم در کنار آن رود ایستاده بود، سنگ‌هاى فراوانى را پیش خود جمع کرده بود، آن مرد تا مى‌توانست شنا مى‌کرد بعداً به نزد آن شخصى که در کنار رود ایستاده بود مى‌آمد و دهنش را براى او باز مى‌کرد، و او هم یک سنگ در دهنش مى‌انداخت، سپس آن مرد مى‌رفت تا مى‌خواست مجددآ شنا مى‌کرد و به سوى مرد ساحلى بر مى‌گشت، هر وقت به سوى او بر مى‌گشت، دهنش را برایش باز مى‌کرد او هم سنگى را در دهنش مى‌انداخت، به آن دو نفر گفتم: این دو نفر چه کسانى هستند؟ گفتند: بیا، با ایشان رفتیم، به نزد مرد کریه المنظرى رسیدیم که از او کریه المنظرتر نبود، دیدیم که آتشى روشن کرده و آن را زیر و رو مى‌کند تا روشن‌تر شود، و آن آتش را دَور مى‌زد (و از آن مراقبت مى‌نمود)، گفتم: این مرد کیست؟ به من گفتند: بیا، با ایشان رفتیم تا به باغچه‌اى پر از گل و گیاه و درخت رسیدیم، که انواع گل بهارى در آن موجود بود در وسط این باغچه مرد قد بلندى ایستاده بود، به اندازه‌اى سرش به آسمان بالا رفته بود که نزدیک بود سرش را نبینم، اولادان فراوانى دورش را گرفته بودند که هرگز تا این اندازه اولاد فراوان را ندیده بودم، به آن دو نفرى که همراه داشتم گفتم: این جماعت چه کسانى هستند؟ گفتند: بیا، با ایشان رفتیم، تا بالآخره به باغ بزرگى رسیدیم، که هرگز باغى به چنین عظمت و زیبایى ندیده بودم، آن دو نفر به من گفتند: به طرف بالا برو، با ایشان بالا رفتیم تا به شهرى رسیدیم، که آجرهاى آن یکى طلا و دیگرى نقره بود، به دروازه شهر رسیدیم، در زدیم، در را بر ما گشودند و به آن وارد شدیم، در آنجا مردانى را دیدیم که قسمتى از بدن آنان زیباترین چیزى بود که تا بحال دیده‌اى، امّا قسمت دیگر از بدنشان زشت‌ترین چیزى بود که تا بحال دیده‌اى، این دو مرد به آن مردان که در داخل شهر بودند گفتند: بروید، داخل آن رود بشوید، پیغمبر ج گفت: رودى بود که در عرض حرکت مى‌کرد و آبش مانند شیر خالص سفید بود، مردان آن شهر رفتند داخل آن رود شدند، بعداً به سوى ما برگشتند، زشتى که در قسمتى از بدن داشتند به کلّى از بین رفته بود، در زیباترین شکل و قیافه قرار داشتند، آن دو مرد به من گفتند: این شهر جنّات عدن است و فلان جا منزل شما است، پیغمبرج گفت: چشم به طرف بالا انداختم، قصرى را دیدم که مانند ابر سفید بر هم انباشته شده بود، به من گفتند: این قصر منزل شما است، به ایشان گفتم: خدا خیر و برکت به شما بدهد، اجازه بدهید تا داخل آن شوم، گفتند: بعداً داخلش مى‌شوى ولى الآن نه، به ایشان گفتم: من از اوّل شب چیزهاى عجیب و غریبى را دیده‌ام آن‌ها چه بودند؟ به من گفتند: اکنون به شما خبر مى‌دهیم، امّا آن مردى که به نزدش آمدى، و دیدى که سرش با سنگ خرد مى‌شود، این مردى است که با قرآن سروکار پیدا مى‌کند و آن را حفظ مى‌نماید، و بعداً آن را ترک مى‌کند، و مردى است که قبل از خواندن نماز واجب مى‌خوابد. امّا آن کسى که دیدى صورت و بینى و چشمش را به عقب مى‌کشیدند، و آن‌ها را پاره پاره مى‌نمودند، کسى است که صبح از منزل بیرون مى‌آید، و دروغ‌هایى مى‌گوید که به همه مى‌رسد. زنان و مردان لختى را که در چاه تنور مانندى قرار داشتند، این‌ها کسانى هستند که زناکار مى‌باشند. آن مردى که در آب شنا مى‌کرد و سنگى را در دهنش مى‌انداختند، این مرد رباخوار مى‌باشد. امّا آن مرد کریه المنظرى که در نزدیکى آتش بود و آن را دور مى‌زد و آتش را شعله‌ورتر مى‌ساخت، او مالک و دربان دوزخ است. و آن مرد بلند قدى که در وسط باغچه ایستاده بود، او ابراهیم بود و بچه‌هایى که در اطرافش بودند بچه‌هایى هستند که قبل از بلوغ و شریک قرار دادن براى خدا بر فطرت پاک انسانى فوت کرده‌اند.

بعضى از مسلمانان گفتند: اى رسول خدا! اولاد مشرکین هم جزو آنان مى‌باشند؟ فرمود: بلى، اولاد مشرکین هم جزو آنان هستند، امّا آن جماعت که قسمتى از بدنشان زیبا و قسمت دیگر بدنشان زشت بود، ایشان جماعتى هستند که عمل نیک و بد را با هم انجام داده‌اند، و خداوند از گناه آنان صرف‌نظر مى‌نماید».

فصل چهل وسوم:  
درباره فضائل پیغمبر ج و عدّه ديگر از پيغمبران (صلّى الله عليهم وسلّم)

باب 3: درباره معجزات پیغمبر ج

**1468**- حدیث: «أَنسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، وَحَانَتْ صَلاَة الْعَصْرِ، فَالْتَمَسَ النَّاسُ الْوَضُوءَ، فَلَمْ يَجِدُوهُ، فَأُتِيَ رَسُولُ اللهِ **ج** بِوَضُوءٍ، فَوَضَعَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فِي ذلِكَ الإِنَاءِ يَدَهُ، وَأَمَرَ النَّاسَ أَنْ يَتَوَضَّؤُوا مِنْهُ قَالَ: فَرَأَيْتُ الْمَاءَ يَنْبَعُ مِنْ تَحْتِ أَصَابِعِهِ، حَتَّى تَوَضَّؤُوا مِنْ عِنْدَ آخِرِهِمْ»([[197]](#footnote-197)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: وقت نماز عصر فرا رسیده بود، پیغمبر ج و مردم به دنبال آب براى وضوء مى‌گشتند، ولى نتوانستند پیدا کنند، آب وضوى پیغمبر ج را آوردند، پیغمبر ج دستش را در آن فرو برد و به مردم دستور داد که همه از آن آب وضو بگیرند، انسس گوید: در این اثنا دیدم که آب از زیر انگشتان پیغمبر ج جارى مى‌گردید، آب به اندازه‌اى بود که از اوّل تا به آخر، مردم از آن وضو گرفتند».

«وضوء: بفتح واو آب وضو».

**1469**- حدیث: «أَبِي حُمَيْدٍ السَّاعِدِيِّ قَالَ: غَزَوْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج** غَزْوَةَ تَبُوكَ فَلَمَّا جَاءَ وَادِيَ الْقُرَى، إِذَا امْرَأَةٌ فِي حَدِيقَةٍ لَهَا فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**، لأَصْحَابِهِ اخْرُصُوا وَخَرَصَ رَسُولُ اللهِ **ج** عَشَرَةَ أَوْسُقٍ فَقَالَ لَهَا: أَحْصِي مَا يَخْرُجُ مِنْهَا فَلَمَّا أَتَيْنَا تَبُوكَ، قَالَ: أَمَا إِنَّهَا سَتَهُبُّ اللَّيْلَةَ رِيحٌ شَدِيدَةٌ، فَلاَ يَقُومَنَّ أَحَدٌ، وَمَنْ كَانَ مَعَهُ بَعِيرٌ فَلْيَعْقِلْهُ فَعَقَلْنَاهَا وَهَبَّتْ رِيحٌ شَدِيدَةٌ؛ فَقَامَ رَجُلٌ فَأَلْقَتْهُ بِجَبَلِ طَيِّء وَأَهْدَى مَلِكُ أَيْلَةَ لِلنَّبِيِّ **ج** بَغْلَةً بَيْضَاءَ، وَكَسَاهُ بُرْدًا وَكَتَبَ لَهُ بِبَحْرِهِمْ فَلَمَّا أَتى وَادِيَ الْقُرَى، قَالَ لِلْمَرْأَةِ: كَمْ جَاءَ حِدِيقَتُكِ قَالَتْ: عَشَرَةَ أَوْسُقٍ، خَرْصَ رَسُولِ اللهِ **ج** فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنِّي مُتَعَجِّلٌ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَمَنْ أَرَادَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَعَجَّلَ مَعِي فَلْيَتَعَجَّلْ فَلَمَّا أَشْرَفَ عَلَى الْمَدِينَةِ، قَالَ: هذِهِ طَابَةُ فَلَمَّا رَأَى أُحُدًا، قَالَ: هذَا جُبَيْلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ، أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ دُورِ الأَنْصَارِ قَالُوا: بَلَى قَالَ: دُورُ بَنِي النَّجَّارِ، ثُمَّ دُورُ بَنِي عَبْدِ الأَشْهَلِ، ثُمَّ دُورُ بَنِي سَاعِدَةَ، أَوْ دُورُ بَنِي الْحارثِ بْنِ الْخَزْرَجِ، وَفِي كُلِّ دُورِ الأَنْصَارِ يَعْنِي خَيْرًا.

فَلَحِقْنَا سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ فَقَالَ أَبُو أُسَيْدٍ: أَلَمْ تَرَ أَنَّ نَبِيَّ اللهِ **ج**، خَيَّرَ الأَنْصَارَ فَجَعَلَنَا أَخِيرًا فَأَدْرَكَ سَعْدٌ النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ خُيِّرَ دُورُ الأَنْصَارِ فَجُعِلْنَا آخِرًا فَقَالَ: أَوَلَيْسَ بِحَسْبكُمْ أَنْ تَكُونُوا مِنَ الْخِيَارِ»([[198]](#footnote-198)).

یعنی: «ابو حمید ساعدىس گوید: در غزوه تبوک همراه پیغمبر ج بودیم، وقتى به وادى قرى (شهر قدیمى در بین مدینه و شام) رسیدیم، زنى را که در باغچه‌اش مشغول بود دیدیم، پیغمبر ج به اصحابش گفت: محصول این باغچه را (خرما و انگور تر و نرسیده‌اى که هنوز چیده نشده بود) تخمین کنید به عقیده شما چه مقدار خرماى خشک و کشمش خواهد داشت، (هر یک مقدارى را گفتند) پیغمبر ج هم آن را تخمین کرد و فرمود: من محصول این باغچه را به ده اوسق (در حدود 1500 کیلو) تخمین مى‌نمایم، و به آن زن گفت: شما حساب آن را در دست داشته باش و میزان محصول آن یادت باشد. (سپس از آنجا حرکت کردیم) وقتى که به تبوک رسیدیم، گفت: امشب باد شدیدى شروع به وزیدن مى‌کند هیچ کسى نباید از جاى خود بلند شود، کسانى که شتر همراه دارند زانوى آن‌ها را محکم ببندند، ما هم زانوى شترها را بستیم، باد شدیدى شروع به وزیدن کرد، یک نفر که (به خلاف دستور پیغمبر ج 6) از جاى خود بلند شد، باد او را از زمین برداشت و به کوه طیى (کوهى است در شام) کوبید، در این غزوه پادشاه ایله (حاضر به پرداخت جزیه شد و از جنگ با پیغمبر ج خوددارى کرد) و یک قاطر سفید را به عنوان هدیه براى پیغمبر ج فرستاد، پیغمبر ج هم عبایى را به او داد و حکومت آنجا را برایش نوشت. (سپس برگشتیم) وقتى به وادى قرى رسیدیم، به آن زن صاحب باغ گفت: محصول باغت چقدر بود؟ گفت: ده اوسق، (عین همان مقدارى که پیغمبر ج تخمین کرده بود). پیغمبر ج فرمود: من عجله دارم باید به مدینه برگردم، کسى که عجله دارد، زود آماه شود با من بیاید، (با پیغمبرج برگشتیم) وقتى که شهر مدینه ظاهر شد گفت: این طابه (مدینه) است و هنگامى که کوه اُحد را دید گفت: این کوه، کوه کوچکى است که او ما را دوست دارد و ما هم او را دوست داریم، فرمود: آیا بهترین قبیله انصار را به شما معرفى نکنم؟ گفتند: اى رسول خدا! آن را معرفى بفرما، فرمود: مبارکترین قبیله انصار، اوّل قبیله بنى‌نجار است (چون قبل از همه به دین اسلام گرویدند) بعد از ایشان قبیله بنى‌عبداشهل مى‌باشد، بعد از ایشان قبیله بنى‌ساعده یا بنى‌حارث بن خزرج است و در تمام قبیله‌هاى انصار خیر و برکت وجود دارد (و همه مبارکند) در این اثنا به سعد بنى‌عباده رسیدیم، ابواسید به او گفت: نمى‌بینى که پیغمبر ج انصار را از لحاظ نیکى و خیر طبقه‌بندى کرده و ما را در طبقه آخر قرار داده است؟! سعد خود را به پیغمبر ج رساند گفت: اى رسول خدا! انصار طبقه‌بندى شده‌اند و ما را در طبقه آخر قرار داده‌اند؟! پیغمبر ج گفت: مگر براى شما کافى نیست که از نیکان و مبارکان باشید؟!».

(این حدیث شریف دلالت دارد که پیغمبر ج از دو امر غیب یکى مقدار محصول آن باغ و دیگرى وزیدن باد شدید قبلاً خبر داده است).

باب 4: توکل پیغمبر ج به خدا و اینکه خداوند او را از شرّ مردم محفوظ مى‌دارد و نمى‌توانند او را بکشند

**1470**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**ب** قَالَ: غَزَوْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** غَزْوَةَ نَجْدٍ فَلَمَّا أَدْرَكَتْهُ الْقَائِلَةُ، وَهُوَ فِي وَادٍ كَثِيرِ الْعِضَاهِ، فَنَزَلَ تَحْتَ شَجَرَةٍ، وَاسْتَظَلَّ بِهَا، وَعَلَّقَ سَيْفَهُ فَتَفَرَّقَ النَّاسُ فِي الشَّجَرِ يَسْتَظِلُّونَ وَبَيْنَا نَحْنُ كَذَلِكَ إِذْ دَعَانَا رَسُولُ اللهِ **ج**، فَجِئْنَا، فَإِذَا أَعْرَابِيٌّ قَاعِدٌ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ: إِنَّ هذَا أَتَانِي وَأَنَا نَائِمٌ فَاخْتَرَطَ سَيْفِي فَاسْتَيْقَظْتُ وَهُوَ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِي، مُخْتَرِطٌ صَلْتًا قَالَ: مَنْ يَمْنَعكَ مِنِّي قُلْتُ: اللهُ فَشَامَهُ، ثُمَّ قَعَدَ فَهُوَ هذَا قَالَ: وَلَمْ يُعَاقِبْهُ رَسُولُ اللهِ **ج**»([[199]](#footnote-199)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گفت: همراه پیغمبر ج در غزوه نجد بودیم، هنگامى که گرما شدّت گرفت: پیغمبر ج در درّه‌اى بود که درخت‌هاى خاردار فراوانى داشت، لذا در زیر درختى نشست و در سایه آن آرام گرفت، شمشیرش را به شاخه‌اى آویزان کرد، مردم هم در زیر سایر درختان پراکنده شدند و در سایه آن‌ها قرار گرفتند، در حالى که ما در سایه درخت‌ها استراحت مى‌کردیم، پیغمبر ج ما را صدا کرد، وقتى پیش پیغمبرج رفتیم دیدیم که یک عرب بدوى در جلو پیغمبر ج نشسته است، فرمود: این مرد وقتى که خوابیده بودم پیش من آمد، شمشیرم را لخت کرد، در این اثنا بیدار شدم دیدم که بر بالاى سرم ایستاده است، شمشیر لختى را در دست دارد، گفت: چه کسى شما را از دست من نجات مى‌دهد؟! گفتم: الله. سپس شمشیر را در غلاف قرار داد و آنگاه نشست، همانطورى که اکنون او را مى‌بینید. جابرس گوید: پیغمبر ج او را مجازات ننمود و آزادش کرد».

باب در مورد بیان نمونه آنچه پیامبر از هدایت و علم با خود آورده است

**1471**- حدیث: «أَبِي مُوسى**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَالْعِلْمِ، كَمَثَلِ الْغَيْثِ الْكَثِيرِ، أَصَابَ أَرْضًا، فَكَانَ مِنْهَا نَقِيَّةٌ قَبِلَتِ الْمَاءَ فَأَنْبَتَتِ الْكَلأَ وَالْعُشْبَ الْكَثِيرَ وَكَانَ مِنْهَا أَجَادِبُ أَمْسَكَتِ الْمَاءَ فَنَفَعَ اللهُ بِهَا النَّاسَ فَشَرِبُوا وَسَقَوْا وَزَرَعُوا وَأَصَابَتْ مِنْهَا طَائِفَةً أُخْرَى، إِنَّمَا هِيَ قِيعَانٌ لاَ تُمْسِكُ مَاءً، وَلاَ تَنْبتُ كَلأَ، فَذَلِكَ مَثَلُ مَنْ فَقِهَ فِي دِينِ اللهِ وَنَفَعَهُ مَا بَعَثَنِي اللهُ بِهِ، فَعَلِمَ وَعَلَّمَ وَمَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأْسًا وَلَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللهِ الَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ.

وَفِي رِوَايَةٍ: وَكَانَ مِنْهَا طَائِفَةٌ قَيَّلَتِ الْمَاءَ ([[200]](#footnote-200)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: مثال و نمونه هدایت و علمى که خداوند مرا همراه با آن‌ها فرستاده است، مانند باران فراوانى است که بر روى زمین نازل مى‌شود، آن قسمت از زمینى که خوب و با استعداد است آب باران را به خود جذب مى‌نماید، گیاه فراوانى در آن مى‌روید، قسمت دیگر از آن آب را نمى‌پذیرد ولى آن را بروى خود نگه مى‌دارد، و خداوند به وسیله این آب به مردم کمک مى‌کند و به آنان نفع مى‌رساند و از آن مى‌نوشند، و به حیوانات مى‌دهند، در زراعت از آن استفاده مى‌نمایند، قسمت دیگر از زمین هم وجود دارد که باران بر آن نازل مى‌شود ولى نه آب را به خود جذب مى‌کند و نه آن را بر روى خود نگه مى‌دارد، سفت و نفوذ ناپذیر وصاف وهموار است و آب درآن جمع نمى‌شود، زمین اوّل نمونه کسانى است که دین خدا را فهمیده‌اند و دستوراتى که من با خود آورده‌ام براى آنان نفع و فایده داشته و به دین آگاه گشته‌اند، آن را به دیگران نیز تعلیم داده‌اند، زمین دیگر نمونه کسانى است که از روى غرور و تکبّر سرشان را بلند نکرد تا حقیقت دین را بشناسند و از پذیرش هدایتى که از جانب خدا با خود آورده‌ام خوددارى کرده‌اند».

(امام نووى در شرح مسـلم مى‌فرماید: همانگونه که زمین به سه نوع تقسیم مى‌شود، انسان‌ها هم به سه دسته تقسیم مى‌گردند، نوع اوّل زمینى که خوب و با استعداد است و آب را به خود جذب مى‌نماید و گیاه در آن مى‌روید، و به مردم فایده مى‌رساند، دسته اوّل انسان‌ها هم کسانى هستند که هدایت آسمانى و دین اسلام را پذیرفته‌اند و آن را به حقیقت درک کرده‌اند و خودشان از نور آن بهره گرفته و به دیگران هم بهره رسانیده‌اند، نوع دوم زمین که آب را جذب نمى‌کند امّا این خاصیت را دارد که آن را نگهدارى نماید تا براى انسان و حیوان و زراعت از آن استفاده شود و دسته دوم از انسان‌ها هم داراى حافظه قوى و استعداد زیاد مى‌باشند و علوم دین را یاد مى‌گیرند ولى به علّت نداشتن درک صحیح و بینش درست نمى‌توانند شخصآ از آن استفاده نمایند امّا هرگاه طالب العلمى به نزد آن برود از علم آنان استفاده مى‌کند. نوع سوم زمینى است که نه خود آب را جذب مى‌کند و نه آن را حفظ مى‌نماید مانند دسته سوم از انسان‌ها که نه از دین و هدایت اسلام بهره برده‌اند و نه به کسى بهره‌اى رسانیده‌اند).

باب 6: بیان محبّت پیغمبر ج نسبت به امّتش، و برحذر داشتن آنان از کارهایى که برایشان مضر است

**1472**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُ النَّاسِ كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا، فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ، جَعَلَ الْفَرَاشُ وَهذِهِ الدَّوَابُّ الَّتِي تَقَعُ فِي النَّارِ يَقَعْنَ فِيهَا، فَجَعَلَ يَنْزِعُهُنَّ وَيَغْلِبُنَهُ، فَيَقْتَحِمنَ فِيهَا فَأَنَا آخُذُ بِحُجَزِكُمْ عَنِ النَّارِ وَهُمْ يَقْتَحِمُونَ فِيهَا»([[201]](#footnote-201)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج فرمود: وضع من با مردم مانند وضع شخصى‌است که آتشى‌را روشن مى‌نماید، وقتى آتش اطراف خودرا روشن‌نمود، پروانه و پشه و سایر حشرات به سوى آن مى‌آیند و خود را در آتش مى‌اندازند، و هر قدر آن مرد بخواهد از آنان جلوگیرى کند و نگذارد خودشـان را در آتش بیندازند، باز خود را در آن مى‌اندازند، من‌هم همیشه محکم کمربند شما را مى‌کشم تا از آتش نجاتتان بدهم ولى شما باز خودتان را در آتش مى‌اندازید».

باب 7: در مورد اینکه پیغمبر ج خاتم پیغمبران است

**1473**- حدیث: «أَبِي أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِنَّ مَثَلِي وَمَثَلُ الأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنى بَيْتًا فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ إِلاَّ مَوْضِعَ لَبِنَةٍ مِنْ زَاوِيَةٍ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ، وَيَعْجَبُونَ لَهُ، وَيَقُولُونَ: هَلاَّ وُضِعَتْ هذِهِ اللَّبِنَةُ فَأَنَا اللَّبِنَةُ، وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ»([[202]](#footnote-202)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: وضع من با پیغمبران پیشین شباهت به وضع کسى دارد که ساختمان بسیار زیبا و قشنگى را بسازد ولى در گوشه‌اى از آن جاى یک آجر خالى و ناقص باشد وقتى که مردم به دور این ساختمان زیبا دور مى‌زنند از زیبایى آن تعجّب مى‌نمایند، مى‌گویند: چرا جاى این آجر خالى است؟! من به منزله همان آجرى هستم که آن ساختمان را تکمیل مى‌نماید و من آخر پیغمبران هستم».

(یعنى تمام پیغمبران در یک مسیر حرکت کرده‌اند، و همه براى یک هدف و ساختن و تکمیل کردن دین خدا که اسلام نام دارد کوشیده‌اند، و این دین به وسیله رسول خدا ج محمّد المصطفى کامل شد و چون نقصى در آن باقى نمانده است دیگر نیازمند آن نیست تا کس دیگرى بیاید و آن را تکمیل نماید).

**1474**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَثَلِي وَمَثَلُ الأَنْبِيَاءِ كَرَجُلٍ بَنى دَارًا فَأَكْمَلَهَا وَأَحْسَنَهَا إِلاَّ مَوْضِعَ لَبِنَةٍ فَجَعَلَ النَّاسُ يَدْخُلُونَهَا وَيَتَعَجَّبُونَ وَيَقُولُونَ: لَوْلاَ مَوُضِعُ اللَّبِنَةِ»([[203]](#footnote-203)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج گفت: وضع من با سایر پیغمبران: شباهت ـ به وضع ـ شخصى دارد که ساختمانى را به نحو بسیار کامل و زیبا مى‌سازد ولى جاى یک آجر را خالى مى‌گذارد، مردم که داخل آن مى‌شوند تعجّب مى‌کنند و مى‌گویند: اگر جاى این آجر خالى نمى‌بود ساختمانى بسیار عالى و کامل بود (و من به منزله همان آجر تکمیل‌کننده هستم)».

باب 9: در مورد اثبات حوض پیغمبر ج و بیان صفات این حوض

**1475**- حدیث: « جُنْدَبٍ**س** قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقُولُ: أَنَا فَرَطكُمْ عَلَى الْحَوْضِ»([[204]](#footnote-204)).

یعنی: «جندبس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: من پیشقدم شما بر حوض هستم (و پیش از شما به آنجا مى‌روم تا چیزى که به آن نیاز دارید و آن شفاعت است قبل از رسیدن شما به آنجا آماده نمایم)».

(قاضى عیاض مى‌گوید: احادیث مربوط به حوض صحیح هستند، و ایمان و تصدیق به آن واجب است، و اهل سنّت و جماعت بدون تأویل وجود حوض را تصدیق دارند و احادیث مربوط به آن متواتر مى‌باشند)([[205]](#footnote-205)).

«فرط: کسى است که قبل از جماعتى به جایى مى‌رود تا قبل از رسیدن آنان وسایل مورد نیاز ایشان را تهیه نماید».

**1476**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنِّي فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ، مَنْ مَرَّ عَلَيَّ شَرِبَ، وَمَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ أَقْوَامٌ أَعْرِفُهُمْ وَيَعْرِفُونِي، ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ»([[206]](#footnote-206)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: پیغمبر ج گفت: من قبل از شما بر سر حوض مى‌روم تا آنجا را براى شما آماده کنم، هر کسى که از کنار من عبور کند از آب آن مى‌نوشد، کسى که از آن نوشید هرگز تشنه نمى‌شود، گروه‌هایى از کنار من مى‌گذرند که هم من آنان را مى‌شناسم و هم ایشان مرا مى‌شناسند، ولى در بین من و ایشان فاصله و جدایى مى‌اندازند. (و آنان را از من دور مى‌نمایند)».

**1477**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** يَزِيدُ فِيهِ فَأَقُولُ: إِنَّهُمْ مِنِّي، فَيُقَالُ إِنَّكَ لاَ تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ، فَأَقُولُ: سُحْقًا سُحْقًا لِمَنْ غَيَّرَ بَعْدِي»([[207]](#footnote-207)).

یعنی: «ابو سعید خدرى بر حدیث فوق مى‌افزاید که پیغمبر ج گفت: (وقتى که در بین من و این گروه‌ها فاصله انداختند) مى‌گویم: این‌ها امّت من هستند، (چرا آنان را از من جدا مى‌کنید؟)، گفته مى‌شود: شما نمى‌دانى آنان بعد از شما چه بدعت‌ها و تغییراتى در دین به وجود آورده‌اند! آنگاه من مى‌گویم: متنفرم، متنفرم از کسانى که بعد از من دین را تغییر داده‌اند».

**1478**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرٍو**ب** قَالَ النَّبِيُّ **ج**: حَوْضِي مَسِيرَةُ شَهْرٍ، مَاؤُهُ أَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ، وَرِيحُهُ أَطْيَبُ مِنَ الْمِسْكِ، وَكِيزَانُهُ كَنُجُومِ السَّمَاءِ، مَنْ شَرِبَ مِنْهَا فَلاَ يَظْمَأُ أَبَدًا»([[208]](#footnote-208)).

یعنی: «عبدالله بن عمرو گوید: پیغمبر ج گفت: حوض من به اندازه مسیر یک ماه مسافت دارد، آب آن مانند شیر سفید است و بوى آن از بوى مشک خوشبوتر مى‌باشد، آفتابه‌هاى آن در زیبایى و فراوانى مانند ستاره‌هاى آسمان هستند، کسى که از آب آن بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد».

**1479**- حدیث: «أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ**ل** قَالَتْ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنِّي عَلَى الْحَوْضِ حَتَّى أَنْظُرَ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ مِنْكُمْ، وَسَيُؤْخَذُ نَاسٌ دُونِي، فَأَقُولُ: يَا رَبِّ مِنِّي ومِنْ أُمَّتِي فَيُقَالُ: هَلْ شَعَرْتَ مَا عَمِلُوا بَعْدَكَ، وَاللهِ مَا بَرِحُوا يَرْجِعُونَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ

فَكَانَ ابْنُ أَبِي مُلَيْكَةَ (رَاوِي هذَا الْحَدِيثِ عَنْ أَسْمَاءَ) يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنَّا نعُوذُ بِكَ أَنْ نَرْجِعَ عَلَى أَعْقَابِنَا، أَوْ نُفْتَنَ عَنْ دِينِنَا»([[209]](#footnote-209)).

یعنی: «اسماء دختر ابو بکرب مى‌گوید: پیغمبر ج گفت: من بر سر حوض قرار مى‌گیرم، تا جایى که منتظر مى‌شوم چه کسى از شما به نزد من مى‌آید، عدّه‌اى قبل از اینکه به من برسند دستگیر مى‌شوند (و آنان را بر مى‌گردانند) مى‌گویم: پروردگارا! این‌ها از من و امّت من هستند، گفته مى‌شود: آیا مى‌دانى بعد از شما چه کارهایى را انجام داده‌اند؟ قسم بخدا این‌ها بعد از شما همیشه از دین عقب‌نشینى مى‌کردند، و از آن دورتر مى‌گردیدند.

ابن ابى ملیکه (راوى این حدیث از اسماء) همیشه مى‌گفت: خداوندا! از شرّ عقب‌نشینى و برگشت از دین، به شما پناه مى‌آوریم».

**1480**- حدیث: «عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ**س** قَالَ: صَلَّى رَسُولُ اللهِ **ج** عَلَى قَتْلَى أُحُدٍ، بَعْدَ ثَمَانِي سِنِينَ، كَالْمُوَدِّعِ لِلأَحْيَاءِ وَالأَمْوَاتِ، ثُمَّ طَلَعَ الْمِنْبَرَ، فَقَالَ: إِنِّي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ فَرَطٌ، وَأَنَا عَلَيْكُمْ شَهِيدٌ، وَإِنَّ مَوْعِدَكُمُ الْحَوْضُ، وَإِنِّي لأَنْظُرُ إِلَيْهِ مِنْ مَقَامِي هذَا، وَإِنِّي لَسْتُ أَخْشى عَلَيْكُمْ أَنْ تُشْرِكُوا، وَلكِنِّي أَخْشى عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا، أَنْ تَنَافَسُوهَا»([[210]](#footnote-210)).

یعنی: «عقبه بن عامرس گوید: پیغمبر ج بعد از گذشت هشت سال براى شهداى اُحد دعاى نماز میت خواند، چنین به نظر مى‌رسید، که از مرده‌ها و زنده‌ها خداحافظى مى‌کند، سپس بر منبر بالا رفت، گفت: من به عنوان پیشقدم شما مى‌روم تا آنچه مورد نیاز است تهیه نمایم، من به اعمال شما بر شما شهادت مى‌دهم، موعد ملاقات شما با من در قیامت بر روى حوض است، من در اینجا که ایستاده‌ام حوض را تماشا مى‌کنم، از این نمى‌ترسم که شما (بعد از من) براى خدا شریک قرار دهید، بلکه از این مى‌ترسم که علاقه شدید به مال دنیا و مقام آن شما را فریب دهد و براى بدست آوردن آن با هم مسابقه و مبارزه کنید».

**1481**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ، وَلَيُرْفَعَنَّ رِجَالٌ مِنْكُمْ، ثُمَّ لَيُخْتَلَجُنَّ دُونِي، فَأَقُولُ: يَا رَبِّ أَصْحَابى فَيُقَالُ: إِنَّكَ لاَ تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ»([[211]](#footnote-211)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: من پیشقدم شما بر حوض هستم، عدّه‌اى از شما در برابر من ظاهر مى‌شوند، ولى قبل از اینکه به من برسند آنان را به عقب مى‌رانند و از من دور مى‌نمایند، در این هنگام مى‌گویم: پروردگارا! این‌ها اصحاب من هستند، (در جواب) گفته مى‌شود: شما نمى‌دانید بعد از شما چه بدعت‌هایى را به وجود آورده‌اند و چه کارهاى را کرده‌اند!».

«ليختلجنّ: دور گردانیده مى‌شوند».

**1482**- حدیث: «حارِثَةَ بْنِ وَهْبٍ، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، وَذَكَرَ الْحَوْضَ فَقَالَ كَمَا بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَصَنْعَاءَ».

یعنی: «حارث بن وهبس گوید: شنیدم که پیغمبر ج درباره حوض بحث کرد و گفت: مساحت آن به اندازه فاصله بین مدینه و صنعاء است».

(قاضى عیاض مى‌گوید: هدف از بیان مساحت حوض تعیین میزان دقیق آن نیست بلکه مقصود بیان بزرگى و عظمت آن است)([[212]](#footnote-212)).

**1483**- حدیث: «فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَوْرِدُ، أَلَمْ تَسْمَعْهُ قَالَ الأَوَانِي قَالَ: لاَ قَالَ الْمُسْتَوْرِدُ: تُرَى فِيهِ الآنِيَةُ مِثْلَ الْكَوَاكِبِ»([[213]](#footnote-213)).

یعنی: «مستورد به حارث بن وهب گفت: آیا نشنیدى که پیغمبر ج در مورد ظروفى که در کنار حوض قرار دارند چه گفت: حارث گفت: خیر، مستورد گفت: پیغمبر ج فرمود: ظرف‌هایى در آنجا دیده مى‌شوند که در زیبایى و فراوانى مانند ستارگان آسمان مى‌باشند».

**1484**- حدیث: « ابْنِ عُمَرَ**ب** عَنِ النَّبِيِّ قَالَ: أَمَامَكُمْ حَوْضٌ كَمَا بَيْنَ جَرْبَاءَ وَأَذْرَحَ»([[214]](#footnote-214)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: در قیامت حوضى در پیش دارید که به اندازه فاصله بین جرباء و اذرح مى‌باشد».

«جرباء وأذرح: دو قریه معروف در شام هستند».

**1485**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لأَذُودَنَّ رِجَالاً عَنْ حَوْضِي، كَمَا تُذَادُ الْغَرِيبَةُ مِنَ الإِبِلِ عَنِ الْحَوْضِ»([[215]](#footnote-215)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قسم به کسى که جان من در دست او است، عدّه‌اى از مردان را از حوض من دور مى‌سازند، همانگونه که شتر غریبه را از خوردن آب از حوض دور مى‌نمایند».

**1486**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِنَّ قَدْرَ حَوْضِي كَمَا بَيْنَ أَيْلَةَ وَصَنْعَاءَ مِنَ الْيَمَنِ، وَإِنَّ فِيهِ مِنَ الأَبَارِيقِ، كَعَدَدِ نُجُومِ السَّمَاءِ»([[216]](#footnote-216)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: مساحت حوض من به اندازه فاصله بین ایله (در شام) و صنعاء در یمن مى‌باشد، و آفتابه‌هاى فراوانى به اندازه ستارگان آسمان در آنجا موجود است».

**1487**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ نَاسٌ مِنْ أَصْحَابِي الْحَوْضَ حَتَّى عَرَفْتُهُمُ اخْتُلِجُوا دُونِي، فَأَقُولُ: أَصْحَابِي فَيَقُولُ: لاَ تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ»([[217]](#footnote-217)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: جماعتى از اصحاب بر روى حوض پیش من مى‌آیند، همینکه ایشان را شناختم، فوراً آنان را از من دور مى‌نمایند، مى‌گویم این‌ها اصحاب من هستند، مى‌گویند: شما نمى‌دانید بعد از شما چه کارهایى را انجام داده‌اند و چه بدعت‌هایى را به وجود آورده‌اند!».

باب 10: جنگ جبرئیل و میکائیل در روز اُحد به دفاع از پیغمبر ج

**1488**- حدیث: «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ**س**، قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَوْمَ أُحُدٍ، وَمَعَهُ رَجُلاَنِ يُقَاتِلاَنِ عَنْهُ، عَلَيْهِمَا ثِيَابٌ بِيضٌ، كَأَشَدِّ الْقِتَالِ، مَا رَأَيْتهُمَا قَبْلُ وَلاَ بَعْدُ»([[218]](#footnote-218)).

یعنی: «سعد بن وقاصس گوید: در روز اُحد دو نفر را همراه پیغمبر ج دیدم که لباس سفیدى به تن داشتند و به دفاع از پیغمبر ج چنان به شدّت مى‌جنگیدند که نه قبل از این جنگ و نه بعد از آن چنین جنگى را ندیده بودم، (و این دو نفر جبرئیل و میکائیل بودند)».

باب 11: شجاعت پیغمبر ج و پیشقدم بودن او در جنگ

**1489**- حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج** أَحْسَنَ النَّاسِ وَأَشْجَعَ النَّاسِ، وَلَقَدْ فَزِعَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ لَيْلَةً، فَخَرَجُوا نَحْوَ الصَّوْتِ، فَاسْتَقْبَلَهُمُ النَّبِيُّ **ج**، وَقَدِ اسْتَبْرَأَ الْخَبَرَ وَهُوَ عَلَى فَرَسٍ، لأَبِى طَلْحَةَ، عُرْيٍ، وَفِي عُنُقِهِ السَّيْفُ، وَهُوَ يَقُولُ: لَمْ تُرَاعُوا، لَمْ تُرَاعُوا ثُمَّ قَالَ: وَجَدْنَاهُ بَحْرًا أَوْ قَالَ: إِنَّهُ لَبَحْرٌ»([[219]](#footnote-219)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج زیباترین و شجیع‌ترین مردم بود، شبى مردم مدینه دچار ترس شده وبه طرف صدایى که مى‌آمد بیرون رفتند، وقتى که پیغمبر ج (صدارا شنید زودتر از مردم بیرون رفت) ودرباره موضوع تحقیق کرد(در آن حال که او برمى‌گشت مردم تازه بیرون آمده بودند و در بازگشت) با آنان روبرو شد. وبراسب ابوطلحه که زین نداشت سوارشده بود، شمشیررا برخود بسته بود، مى‌گفت: اى مردم، نترسید، نترسید. سپس انسس راجع به اسب ابوطلحه که اسب سست و کندى بود، گفت: ما آن شب آن را مانند دریاى خروشان و سریع الموج دیدیم».

باب 12: در مورد اینکه پیغمبر ج در نیکى و احسان از همه کس سخى‌تر و حتّى سرعت جود و بخشش او از سرعت باد بیشتر بوده است

**1490**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، أَجْوَدَ النَّاسِ، وَكَانَ أَجْوَدُ مَا يَكونُ فِي رَمَضَانَ، حِينَ يَلْقَاهُ جِبْرِيلُ وَكَانَ يَلْقَاهُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ مِنْ رَمَضَانَ، فَيُدَارِسُهُ القُرْآنَ فَلَرَسُولُ اللهِ **ج** أَجْوَدُ بِالْخَيْرِ مِنَ الرِّيحِ الْمُرْسَلَةِ»([[220]](#footnote-220)).

1490 ـ ابن عباسب گوید: پیغمبر ج از تمام مردم سخى‌تر بود، مخصوصاً در ماه رمضان هنگامى که جبرئیل را ملاقات مى‌کرد، از هر وقت دیگر جود و سخاوتش بیشتر مى‌شد، جبرئیل در تمام شب‌هاى رمضان با پیغمبر ج ملاقات مى‌کرد، قرآن را براى پیغمبر ج مى‌خواند، به حقیقت سرعت سخاوت پیغمبر ج در خیر و احسان از باد شدید و بیشتر بود.

باب 13: پیغمبر ج اخلاقش از همه زیباتر و نیکوتر بود

**1491**- حدیث: « أَنَسٍ**س**، قَالَ: خَدَمْتُ النَّبِيَّ **ج**، عَشْرَ سِنِينَ، فَمَا قَالَ لِي: أُفٍّ وَلاَ: لِمَ صَنَعْتَ وَلاَ: أَلاّ صَنَعْتَ»([[221]](#footnote-221)).

یعنی: «انسس گفت: مدّت ده سال خدمتگزار پیغمبر ج بودم، در این مدّت (حتّى یکبار) به من نگفت: آه (از دست شما) و یکبار نگفت: چرا این کار را کردى؟ و براى چه این کار را انجام ندادى؟».

**1492**- حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: لَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللهِ **ج** الْمَدِينَةَ، أَخَذَ أَبُو طَلْحَةَ بِيَدِي، فَانْطَلَقَ بِي إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ أَنَسًا غُلاَمٌ كَيِّسٌ، فَلْيَخْدُمْكَ قَالَ: فَخَدَمْتُهُ فِي الْحَضَرِ وَالسّفَرِ فَوَاللهِ مَا قَالَ لِي، لِشَيْءٍ صَنَعْتُهُ: لِمَ صَنَعْتَ هذَا هكَذَا وَلاَ لِشَيْءٍ لَمْ أَصْنَعْهُ: لِمَ لَمْ تَصْنَعْ هذَا هكَذَا»([[222]](#footnote-222)).

یعنی: «انسس گوید: وقتى پیغمبر ج به مدینه آمد، ابو طلحه انصارى دستم را گرفت، و مرا پیش او برد، گفت: اى رسول خدا! انس پسر زرنگى است، باید خدمتگزار شما باشد، انسس گوید: همیشه در منزل و در سفر خدمت پیغمبر ج را مى‌کردم، قسم به خدا در مدّت خدمتم، هر کارى را که مى‌کردم، نمى‌گفت: چرا این کار را کرده‌اى؟ کارى را که نمى‌کردم نمى‌گفت، چرا این کار را نکرده‌اى؟».

باب 14: بیان اینکه هرگز چیزى از پیغمبر ج خواسته نشد که در جواب بگوید: نمى‌دهم و بیان بخشش فراوان او

**1493**- حدیث: «جَابِرٍ**س**، قَالَ: مَا سُئِل النَّبِيُّ **ج** عَنْ شَيْءٍ قَطُّ، فَقَالَ: لاَ»([[223]](#footnote-223)).

یعنی: «جابرس گوید: هرگز پیغمبر ج درخواست و تقاضاى کسى را با کلمه نه پاسخ نمى‌داد».

**1494**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: لَوْ قَدْ جَاءَ مَال الْبَحْرَيْنِ قَد أَعْطَيْتُكَ هكَذَا وَهكَذَا وَهكَذَا فَلَمْ يَجِى مَالُ الْبَحْرَيْنِ حَتَّى قبِضَ النَّبِيُّ **ج** فَلَمَّا جَاءَ مَالُ الْبَحْرَيْنِ أَمَرَ أَبُو بَكْرٍ، فَنَادَى: مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج** عِدَةٌ أَوْ دَيْنٌ فَلْيَأْتِنَا فَأَتَيْتُهُ، فَقُلْتُ: إِنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ لِي: كَذَا وَكَذَا فَحَثَى لِي حَثْيَةً، فَعَدَدْتُهَا فَإِذَا هِيَ خَمْسُمِائَةٍ وَقَالَ: خُذْ مِثْلَيْهَا»([[224]](#footnote-224)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه زکات و خراج از بحرین آمد فلان مقدار و فلان مقدار و... را به شما مى‌دهم، پیغمبر ج وفات کرد، هنوز مالى از بحرین نرسیده بود، وقتى پول و مال از بحرین رسید، ابو بکر دستور داد، هر کسى که وعده‌اى یا طلبى از پیغمبر ج دارد، به نزد ما بیاید تا حقّش را ادا نماییم، من‌هم به نزد او رفتم، به او گفتم: که پیغمبر ج این وعده‌ها را به من داده است، ابوبکر یک مشت پول را برداشت و به من داد، وقتى که آن را شمردم دیدم پانصد (درهم یا دینار) است، گفت: دو برابر دیگر هم بردارید، (در نتیجه ابوبکر به منظور وفا به وعده رسول خدا ج هزاروپانصد درهم یا دینار را به جابرس داد)».

باب 15: مهربانى و شفقت پیغمبر ج با بچه‌ها، و ضعفا و افراد تحت تکفّل، و تواضع پیغمبر ج و فضیلت این تواضع

**1495**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: دَخَلْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، عَلَى أَبِي سَيْفٍ الْقَيْنِ وَكَانَ ظِئْرًا لإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ فَأَخَذَ رَسُولُ اللهِ **ج** إِبْرَاهِيمَ فَقَبَّلَهُ وَشَمَّهُ ثُمَّ دَخَلْنَا عَلَيْهِ، بَعْدَ ذلِكَ، وَإِبْرَاهِيمُ يَجُودُ بِنَفْسِهِ فَجَعَلَتْ عَيْنَا رَسُولِ اللهِ **ج** تَذْرِفَانِ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمنِ بْنُ عَوْفٍ**س**: وَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ: يَا ابْنَ عَوْفٍ إِنَّهَا رَحْمَةٌ ثُمَّ أَتْبَعَهَا بِأُخْرَى فَقَالَ **ج**: إِنَّ الْعَيْنَ تَدْمَعُ، وَالْقَلْبَ يَحْزَنُ، وَلاَ نَقُولُ إِلاَّ مَا يَرضى رَبُّنَا وَإِنَّا بِفِرَاقِكَ، يَا إِبْرَاهِيمُ لَمَحْزُونُونَ»([[225]](#footnote-225)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: با پیغمبر ج به منزل ابو سیف آهنگر که زنش به ابراهیم فرزند پیغمبر ج شیر مى‌داد رفتیم، پیغمبر ج ابراهیم را گرفت و او را بوسید و بو کرد، بعداً که بار دیگر به منزل ابو سیف رفتیم دیدیم که ابراهیم در حال جان دادن است. اشک از چشمان پیغمبر ج سرازیر شد، عبدالرحمن بن عوف گفت: اى رسول خدا! شما هم گریه مى‌کنى؟! پیغمبر ج گفت: این رحم و شفقت است، سپس اشک‌هاى بیشترى از چشمانش جارى شد و گفت: چشم اشک مى‌ریزد، دل محزون مى‌شود، به جز آنچه که باعث رضاى پروردگار است چیز دیگرى نمى‌گوییم، به راستى اى ابراهیم ما از دورى تو محزون هستیم».

«ظئر: زنى که بچه دیگران را شیر مى‌دهد. به شوهر او هم ظئر گفته مى‌شود».

**1496**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: جَاءَ أَعْرَابِيٌّ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: تقَبِّلُونَ الصِّبْيَانَ فَمَا نُقَبِّلُهُمْ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَوَ أَمْلِكُ لَكَ أَنْ نَزَعَ اللهُ مِنْ قَلْبِكَ الرَّحْمَةَ»([[226]](#footnote-226)).

یعنی: «عایشهل گوید: یک عرب بدوى به نزد پیغمبر ج آمد، گفت: شما بچه‌ها را مى‌بوسید؟! ولى ما هرگز آن‌ها را نمى‌بوسیم، پیغمبر ج گفت: من چه کار کنم که خداوند مهر و محبّت را از قلب شما بیرون آورده است».

**1497**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَبَّلَ رَسُولُ اللهِ **ج**، الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ، وَعِنْدَهُ الأَقْرَعُ بْنُ حَابِسٍ التَّمِيميُّ، جَالِسًا فَقَالَ الأَقْرَعُ: إِنَّ لِي عَشَرَةً مِنَ الْولَدِ مَا قَبَّلْتُ مِنْهُمْ أَحَدًا فَنَظَرَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللهِ **ج**، ثُمَّ قَالَ: مَنْ لاَ يَرْحَمُ لاَ يُرْحَمُ»([[227]](#footnote-227)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج حسن پسر على را بوسید در حالى که اقرع بن حابس تمیمى هم در نزد پیغمبر ج نشسته بود، اقرع گفت: من ده‌تا پسر دارم تا به حال هیچ‌یک از آنان را نبوسیده‌ام پیغمبر ج نگاهى به او انداخت و فرمود: کسى که رحم نکند مورد رحم خدا قرار نمى‌گیرد».

**1498**- حدیث: « جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَنْ لاَ يَرْحَمُ لاَ يُرْحَمُ»([[228]](#footnote-228)).

یعنی: «جریر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که به دیگران رحم نکند مورد رحم خداوند قرار نمى‌گیرد».

باب 16: در مورد حیاى فراوان پیغمبر ج

**1499**- حدیث: « أَبِي سَعِيدٍ الْخدْرِيِّ**س**، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج** أَشَدَّ حَيَاءً مِنْ الْعَذْرَاءِ فِي خِدْرِهَا»([[229]](#footnote-229)).

یعنی: «ابو سعید خدرى گوید: پیغمبر ج از دوشیزه‌اى که از شدّت حیا در گوشه تاریک منزل مى‌نشیند (تا کسى او را نبیند) با حیاتر بود».

**1500**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنٍ عَمْرِو**س** قَالَ: لَمْ يَكُنِ النَّبِيُّ **ج** فَاحِشًا وَلاَ مُتَفَحِّشًا وَكَانَ يَقُولُ: إِنَّ مِنْ خِيَارِكُمْ أَحْسَنَكُمْ أَخْلاَقًا»([[230]](#footnote-230)).

یعنی: «عبدالله بن عمروب گوید: پیغمبر ج ذاتاً از گفتن حرف بد و نامناسب و ناسزا به دور بود و هیچگاه به تکلّف هم ناسزا نمى‌گفت: و همیشه مى‌فرمود: بهترین شما کسى است که اخلاقش از همه شما بهتر و زیباتر باشد».

باب 18: پیغمبر ج نسبت به زنان مهربان بود، به ساربان‌هایى که در جلو شترهاى ایشان حرکت مى‌کردند، دستور مى‌داد تا به آرامى حرکت کنن

**1501**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فِي سَفَرٍ، وَكَانَ مَعَهُ غُلاَمٌ لَهُ أَسْوَدُ، يُقَالُ لَهُ أَنْجَشَةُ، يَحْدُو فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ **ج**: وَيْحَكَ يَا أَنْجَشَةُ رُوَيْدَكَ بِالْقَوَارِيرِ»([[231]](#footnote-231)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج غلام سیاهى داشت به نام انجشه که در سفرى همراه پیغمبر ج بود، براى شترها آواز مى‌خواند و به سرعت حرکت مى‌کرد، پیغمبر ج گفت: هوشیار باش، اى انجشه! باید با زنانى که مانند شیشه زود شکسته مى‌شوند به آرامى حرکت کرد».

«يحدو: براى شترها آواز مى‌خواند، و شترها به آن آواز به حرکت در مى‌آمدند».

باب 20: پیغمبر ج از گناه دورى مى‌کرد، کارهاى مباح را آنچه که سهل‌تر بود انتخاب مى‌کرد، و به خاطر خدا از کسى که مرتکب حرام مى‌شد انتقام مى‌گرفت

**1502**- حدیث: «عَائِشَة**ل** أَنَّهَا قَالَتْ: مَا خُيِّرَ رَسُولُ اللهِ **ج**، بَيْنَ أَمْرَيْنِ إِلاَّ أَخَذَ أَيْسَرَهُمَا، مَا لَمْ يَكُنْ إِثْمًا فَإِنْ كَانَ إِثْمًا كَانَ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنْهُ وَمَا انْتَقَمَ رَسُولُ اللهِ **ج**، لِنَفْسِهِ، إِلاَّ أَنْ تُنْتَهَكَ حُرْمَةُ اللهِ فَيَنْتَقِمَ للهِ بِهَا»([[232]](#footnote-232)).

یعنی: «عایشهل گوید: هر وقت که پیغمبر ج مى‌خواست در بین دو امر یکى را انتخاب کند، حتماً آن یکى را که سهل و ساده‌تر بود انتخاب مى‌کرد، مگر در صورت گناه بودن آن، که او بیشتر از هر کسى از کارهاى حرام و گناه پرهیز و دورى مى‌کرد، او هیچگاه به خاطر نفس خود از کسى انتقام نمى‌گرفت، مگر کسى که مرتکب حرامى مى‌شد و حرمت الهى را نادیده مى‌گرفت، آنگاه به خاطر خدا و اینکه هتک حرمت کرده است، از او انتقام مى‌گرفت».

باب 21: خوشبو بودن پیغمبر، و نرم بودن دستش و تبرّک جستن به مسح نمودن پیغمبر ج

**1503**- حدیث: «أَنَس**س**، قَالَ: مَا مَسِسْتُ حَرِيرًا وَلاَ دِيبَاجًا أَلْيَنَ مِنْ كَفِّ النَّبِيِّ **ج**، وَلاَ شَمِمْتُ رِيحًا قَطُّ أَوْ عَرْفًا قَطُّ أَطْيَبَ مِنَ رِيحِ أَوْ عَرْفِ النَّبِيِّ **ج**»([[233]](#footnote-233)).

یعنی: «انسس گوید: هیچگاه حریر و دیباجى را نرمتر از کف دست پیغمبر ج لمس نکرده‌ام و هیچ بوى خوشى و عطرى خوشبوتر از بوى پیغمبر ج را شم ننموده‌ام».

باب 22: در مورد خوشبو بودن عرق پیغمبر ج و تبرّک جستن دیگران به آن

**1504**- حدیث: «أَنَسٍس أَنَّ أُمَّ سُلَيْمٍ كَانَتْ تَبْسُطُ لِلنَّبِيِّ ج نِطَعَآ فَيَقِيلُ عِنْدَهَا عَلَى ذلِکَ النِّطَعِ. قَالَ: فَإِذَا نَامَ النَّبِيُّ ج أَخَذَتْ مِنْ عَرَقَهِ وَشَعَرِهِ فَجَمَعَتْهُ فِي قَارُورَةٍ ثُمَّ جَمَعَتْهُ فِي سُکٍّ»([[234]](#footnote-234)).

یعنی: «انسس گوید: امّ سلیم (مادر انس) جایى را با فرش پوستین براى پیغمبرج فرش مى‌کرد که به هنگام چاشت بر روى آن مى‌خوابید، وقتى که مى‌خوابید امّ سلیم عرق و موهاى ریزش کرده او را مى‌گرفت و آن‌ها را جمع مى‌کرد، سپس عرق او را با عطر مخصوصى خوشبو به نام «سک» مخلوط مى‌کرد، آن را (به عنوان تبرّک) استعمال مى‌نمود».

باب 23: عرق کردن پیغمبر ج به هنگام سرما و وقتى که وحى بر او نازل مى‌شد

**1505**- حدیث: «عَائِشَةَ، أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ**ل** أَنَّ الْحارثَ بْنَ هِشَامٍ**س**، سَأَلَ رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ كَيْفَ يَأْتِيكَ الْوَحْيُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَحْيَانًا يَأْتِينِي مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ، وَهُوَ أَشَدُّهُ عَلَيَّ، فَيُفْصَمُ عَنِّي وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْهُ مَا قَالَ وَأَحْيَانًا يَتَمَثَّلُ لِي الْمَلَكُ رَجُلاً فَيُكَلِّمُنِي فَأَعِي مَا يَقُولُ قَالَتْ عَائِشَةَ: وَلَقَدْ رَأَيْتُهُ يَنْزِلُ عَلَيْهِ الْوَحْيُ فِي الْيَوْمِ الشَّدِيدِ الْبَرْدِ فَيَفْصِمُ عَنْهُ، وَإِنَّ جَبِينَهُ لَيَتَفَصَّدُ عَرَقًا»([[235]](#footnote-235)).

یعنی: «عایشه امّ المؤمنینل گوید: حارث بن هشام از پیغمبر ج پرسید: وحى چگونه بر شما نازل مى‌شود؟ فرمود: گاهى مانند صداى زنگ نازل مى‌شود این نوع وحى سنگین‌ترین انواع وحى بر من مى‌باشد، همینکه وحى تمام شد تمام آنچه که بر من نازل مى‌شود حفظ مى‌نمایم، بعضى اوقات فرشته وحى (جبرئیل) به صورت شخصى ظاهر مى‌شود، و با من صحبت مى‌کند، وحى را برایم بیان مى‌نماید من‌هم تمام گفته‌هایش را حفظ مى‌کنم، عایشهل گوید: پیغمبر ج را مى‌دیدم در روزهایى که هوا بسیار سرد بود، وحى بر او نازل مى‌شد، وقتى که وحى تمام مى‌شد، از پیشانیش عرق مى‌چکید».

باب 25: اوصاف پیغمبر، و اینکه او از همه زیباتر بود

**1506**- حدیث: «الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ**س** قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج**، مَرْبُوعًا، بَعِيدَ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ، لَهُ شَعَرٌ يَبْلُغُ شَحْمَةَ أُذنَيْهِ، رَأَيْتُهُ فِي حُلَّةٍ حَمْرَاءَ، لَمْ أَرَ شَيْئًا قَطُّ أَحْسَنَ مِنْهُ»([[236]](#footnote-236)).

یعنی: «براء بن عازب گوید: پیغمبر ج چهار شانه بود و فاصله بین دو شانه او فراوان بود، و موهاى سرش تا قسمت نرمه گوشش مى‌رسید، یکبار او را در یک لباس قرمز دیدم که تا بحال هیچ چیزى را به این زیبایى ندیده‌ام».

**1507**- حدیث: «الْبَرَاءِ**س** قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، أَحْسَنَ النَّاسِ وَجْهًا، وَأَحْسَنَهُ خَلُقًا، لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الْبَائِنِ وَلاَ بِالْقَصِيرِ»([[237]](#footnote-237)).

یعنی: «براءس گوید: صورت پیغمبر ج از همه کس زیباتر بود، و ترکیب قیافه‌اش از تمام مردم قشنگ‌تر و خوش قیافه‌تر بود نه چندان بلند قد بود که نامتناسب باشد و نه وکوتاه قد بود».

باب 26: اوصاف موى پیغمبر ج

**1508**- حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: كَانَ شَعَرُ رَسُولِ اللهِ **ج** رَجِلاً لَيْسَ بِالسَّبِطِ وَلاَ الْجَعْدِ، بَيْنَ أُذُنَيْهِ وَعَاتِقِهِ»([[238]](#footnote-238)).

یعنی: «انسس گوید: موى سر پیغمبر ج نه کاملاً نرم و چسبیده و نه فرو از هم جدا شده و برخاسته بود و بلندى آن به ما بین دو گوش و شانه‌اش مى‌رسید».

**1509**- حدیث: «أَنَسٍ**س** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** كَانَ يَضْرِبُ شَعَرُهُ مَنْكِبَيْهِ»([[239]](#footnote-239)).

یعنی: «انسس گوید: موهاى سر پیغمبر ج به شانه‌هایش مى‌رسید».

باب 29: زمان پیرى پیغمبر ج

**1510**- حدیث: « أَنَسٍ**س** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ، قَالَ: سَأَلْتُ أَنَسًا أَخَضَبَ النَّبِيُّ **ج** قَالَ: لَمْ يَبْلُغِ الشّيْبَ إِلاَّ قَلِيلاً»([[240]](#footnote-240)).

یعنی: «محمّد بن سیرین گوید: از انسس پرسید: آیا پیغمبر ج موهایش را رنگ مى‌کرد؟ گفت: جز مقدار کمى از موهایش سفید نشده بودند».

**1511**- حدیث: «أَبِي جُحَيْفَةَ السُّوَائِيِّ**س** قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، وَرَأَيْتُ بَيَاضًا مِنْ تَحْتِ شَفَتِهِ السُّفْلَى، الْعَنْفَقَةَ»([[241]](#footnote-241)).

یعنی: «ابو جحیفه سوانىس گوید: پیغمبر ج را دیدم، متوجّه شدم که موهاى زیر لب پایین او سفید شده است».

«عنفقة: ما بین لب پایین و چانه است».

**1512**- حدیث: «أَبِي جُحَيْفَةَ**س**، قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، وَكَانَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، عَلَيْهِمَا السَّلاَمُ، يُشْبِهُهُ»([[242]](#footnote-242)).

یعنی: «ابو جحیفهس گوید: پیغمبر ج را دیدم که حسن پسر على به او شباهت داشت».

باب 30: اثبات مهر نبوّت و صفت این مهر و محل قرار گرفتن آن در بدن پیغمبر ج

**1513**- حدیث: «السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ**س** قَالَ: ذَهَبَتْ بِي خَالَتِي إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ ابْنَ أَخْتِي وَجِعٌ فَمَسَحَ رَأْسِي، وَدَعَا لِي بِالْبَرَكَةِ، ثُمَّ تَوَضَّأَ، فَشَرِبْتُ مِنْ وَضُوئِهِ، ثُمَّ قُمْتُ خَلْفَ ظَهْرِهِ، فَنَظَرْتُ إِلَى خَاتَمِ النُّبُوَّةِ بَيْنَ كَتِفَيْهِ، مِثْلَ زِرِّ الْحَجَلَةِ»([[243]](#footnote-243)).

یعنی: «سائب بن یزیدس گوید: خاله‌ام مرا پیش پیغمبر ج برد، گفت: اى رسول خدا! این خواهرزاده من مریض است، پیغمبر ج دستش را بر سرم کشید و دعاى خیر و برکت برایم کرد، سپس وضو گرفت، از آب وضو پیغمبر ج نوشیدم، آنگاه پشت‌سر او ایستادم، به مهر نبوّت که در بین دو شانه‌اش قرار داشت نگاه مى‌کردم، که به اندازه یک تخم کبک، درشت بود».

باب 31: اوصاف پیغمبر، و زمان بعثت و عمر او

**1514**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** يَصِفُ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: كَانَ رَبْعَةً مِنَ الْقَوْمِ، لَيْسَ بِالطَّوِيلِ وَلاَ بِالْقَصِيرِ، أَزْهَرَ اللَّوْنِ، لَيْسَ بِأَبْيَضَ أَمْهَقَ، وَلاَ آدَمَ، لَيْسَ بِجَعْدٍ قَطَطٍ، وَلاَ سَبْطٍ رَجِلٍ؛ أُنْزِلَ عَلَيْهِ وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعِينَ، فَلَبِثَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِينَ يُنْزَلُ عَلَيْهِ، وَبِالْمَدِينَةِ عَشْرَ سِنِينَ، وَلَيْسَ فِي رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عِشْرُونَ شَعَرَةً بَيْضَاءَ»([[244]](#footnote-244)).

یعنی: «انس بن مالکس پیغمبر ج را توصیف مى‌کرد، مى‌گفت: وقتى در بین مردم مى‌ایستاد چهار شانه بود، نه بلندقد نامتناسب ونه کوتاه قد بود، رنگش گلگون، نه بسیار سفید و نه گندم‌گون بود (بلکه سفید مخلوط با قرمز بود) موهایش نه حالت فر و از جا برخاسته و نه کاملاً نرم و به هم چسبیده بود، بلکه حالتى داشت در بین این دو حالت، در سن چهل سالگى وحى بر او نازل شد، بعد از بعثت ده سال در مکه بر او وحى نازل مى‌شد (و سه سال هم فترة وحى بود) در مدینه نیز ده سال بر او وحى نازل گردید، ولى هنوز بیست تار موى سفید در سر و ریشش وجود نداشت».

باب 32: روزى که پیغمبر ج رحلت نمود سنّش چقدر بود؟

**1515**- حدیث: «عَائِشَةَ**ب** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** تُوُفِّيَ وَهُوَ ابْنُ ثَلاَثٍ وَسِتِّينَ»([[245]](#footnote-245)).

یعنی: «عایشه گوید: وقتى که پیغمبر ج فوت کرد عمرش شصت وسه سال بود».

باب 33: پیغمبر ج بعد از بعثت چند سال در مکه و مدینه بود

**1516**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: مَكَثَ رَسُولُ اللهِ **ج**، بِمَكَّةَ ثَلاَثَ عَشْرَةَ، وَتُوُفِّيَ وَهُوَ ابْنُ ثَلاَثٍ وَسِتِّينَ»([[246]](#footnote-246)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج (بعد از بعثت) سیزده سال در مکه باقى ماند، وقتى که فوت کرد شصت و سه سال عمر داشت».

باب 34: نام‌هاى پیغمبر ج

**1517**- حدیث: «جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ**س**، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لِي خَمْسَةُ أَسْمَاءٍ؛ أَنَا مُحَمَّدٌ وَأَحْمَدُ، وَأَنَا الْمَاحِي الَّذِي يَمْحُو اللهُ بِي الْكُفْرَ، وَأَنَا الْحَاشِرُ الَّذِي يَحْشَرُ النَّاسُ عَلَى قَدَمِي، وَأَنَا الْعَاقِبُ»([[247]](#footnote-247)).

یعنی: «جبیر بن مطعمس گوید: پیغمبر ج گفت: من پنج نام دارم، من محمّد و احمدم، من ماحى (محو کننده) هستم که خداوند کفر را به دست من محو مى‌کند، من حاشر (جمع کننده) هستم که تمام مردم روى پاى من جمع مى‌شوند (یعنى تمام مردم باید به نبوّت من ایمان داشته باشند چون من تکمیل کننده رسالت پیغمبران و خاتم انبیاء هستم) و من عاقب (آخر پیغمبران) مى‌باشم».

باب 35: در مورد علم پیغمبر ج و خوف شدید او از خداوند

**1518**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: صَنَعَ النَّبِيُّ **ج** شَيْئًا، فَرَخَّصَ فِيهِ فَتَنَزَّهَ عَنْهُ قَوْمٌ، فَبَلَغَ ذلِكَ النَّبِيَّ **ج**، فَخَطَبَ، فَحَمِدَ اللهَ، ثُمَّ قَالَ: مَا بَالُ أَقْوَامٍ يَتَنَزَّهُونَ عَنِ الشَّيْءِ أَصْنَعُهُ فَوَاللهِ إِنِّي لأَعْلَمُهُمْ بِاللهِ، وَأَشَدُّهُمْ لَهُ خَشْيَةً»([[248]](#footnote-248)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج کارى را انجام داد و به دیگران هم اجازه داد تا آن را انجام دهند، ولى عدّه‌اى از انجام آن پرهیز نمودند، وقتى از جریان آگاه شد، خطبه‌اى خواند و خداوند را سپاس کرد و گفت: به چه دلیل عدّه‌اى از کارى پرهیز مى‌نمایند که من آن را انجام مى‌دهم؟! قسم به خدا من از همه آن‌ها به خدا عالم‌تر هستم و خدا را بهتر از ایشان مى‌شناسم، و از همه شما بیشتر از خدا مى‌ترسم».

باب 36: پیروى از پیغمبر ج واجب است

**1519**- حدیث: « عَبْدِ اللهِ بْنِ الزُّبَيْرِ**س** أَنَّ رَجُلاً مِنَ الأنْصَارِ خَاصَمَ الزُّبَيْرَ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، فِي شِرَاجِ الْحَرَّةِ الَّتِي يَسْقُونَ بهَا النَّخْلَ فَقَالَ الأَنْصَارِيُّ: سَرِّحِ الْمَاءَ يَمُرُّ فَأَبى عَلَيْهِ فَاخْتَصَمَا عِنْدَ النَّبِيِّ **ج** فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**، لِلزُّبَيْرِ: اسْقِ يَا زُبَيْرُ ثُمَّ أَرْسِلِ الْمَاءَ إِلَى جَارِكَ فَغَضِبَ الأَنْصَارِيُّ، فَقَالَ: أَنْ كَانَ ابْنَ عَمَّتِكَ فَتَلَوَّنَ وَجْهُ رَسُولِ اللهِ **ج**، ثُمَّ قَالَ: اسْقِ يَا زُبَيْرُ ثُمَّ احْبِسِ الْمَاءَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى الْجَدْرِ».

یعنی: «عبدالله بن زبیرس گوید: یک نفر از انصار با زبیر بر سر جوى آبى که در منطقه حره بود و درختهاى خرما را با آن آبیارى مى‌کردند اختلاف پیدا کرد، و محاکمه را به نزد پیغمبر ج بردند، آن مرد انصارى به زبیر مى‌گفت: آب را آزاد کنید که از باغ شما رد شود (تا من باغ خود را با آن آبیارى کنم) زبیر هم این کار را نمى‌کرد (و مى‌خواست باغ خود را کاملاً آب دهد، آنگاه آب را آزاد سازد)، وقتى که محاکمه را پیش پیغمبر ج بردند، پیغمبر ج به زبیر گفت: اى زبیر! باغت را (تا حدّ ضرورت نه کافى) آب بده، سپس آن را به سوى همسایه‌ات روانه کن، آن مرد انصارى عصبانى شد و گفت: چون زبیر پسر عمّه شما است بنفع او قضاوت کردى، پیغمبر ج رنگش عوض شد (و ناراحت گردید) فرمود: اى زبیر! باغت را آب بده، سپس آب را در باغ نگهدار تا اینکه امواج آن به سوى دیوارهاى اطراف بر مى‌گردد، (ابتدا پیغمبر ج فرمود: در حدّ ضرورت باغت را آب بده، ولى وقتى که آن مرد انصارى او را ناراحت کرد فرمود: از حق واقعى خودت که جمع شدن آب در زیر درختان و برگشت موج آن به طرف دیوارهاى باغ است استفاده کنید)».

**1520**- «فَقَالَ الزُّبَيْرُ: وَاللهِ! إِنِّي لاََحْسِبُ هذِهِ الاَْيَةَ نَزَلَتْ فِي ذلِکَ:﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ٦٥﴾ [النساء: 65] ([[249]](#footnote-249)).

یعنی: «زبیرس گوید: عقیده دارم آیه: «قسم به پروردگار شما آنان ایمان ندارند، تا اینکه تو را در اختلافات بین خود به عنوان حکم و داور قرار مى‌دهند، و با اخلاص تسلیم قضاوت تو مى‌شوند. سوره نساء آیه 65» در این مورد نازل گردید».

باب 37: رعایت احترام پیغمبر ج و ترک سؤال فراوان از مسائلى که ضرورت ندارند، یا مسائلى که انسان به آن‌ها مکلّف نیست. یا مسائلى که واقع نمى‌شود، یا امثال آن

**1521**- حدیث: «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ**س** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: إِنَّ أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ لَمْ يُحَرَّمْ فَحُرِّمَ مِنْ أَجْلِ مَسْئَلَتِهِ»([[250]](#footnote-250)).

یعنی: «سعد بن وقاصس گوید: پیغمبر ج گفت: مسلمانى که جرمش از هر مسلمان دیگرى بزرگتر است کسى است که از چیزى که حرام نیست سؤال کند و به وسیله سؤال او آن چیز حرام شود».

**1522**- حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: خَطَبَ رَسُولُ اللهِ **ج**، خُطْبَةً، مَا سَمِعْت مِثْلَهَا قَطُّ قَالَ: لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلاً وَلَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا قَالَ: فَغَطَّى أَصْحَابُ رَسُولِ اللهِ **ج**، وُجُوهَهُمْ، لَهُمْ خَنِينٌ فَقَالَ رَجُلٌ: مَنْ أَبِي قَالَ: فُلاَنٌ فَنَزَلَتْ هذِهِ الآيَةُ: ﴿لَا تَسۡ‍َٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ إِن تُبۡدَ لَكُمۡ تَسُؤۡكُمۡ﴾ [المائدة: 101]»([[251]](#footnote-251)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج خطبه‌اى را خواند که هرگز مانند آن را نشنیده بودم فرمود: اگر آنچه من از عذاب خدا مى‌دانم شما هم مى‌دانستید، کم خنده مى‌کردید، فراوان گریه مى‌نمودید، انسس گوید: اصحاب پیغمبر ج در حالى که گریه مى‌کردند صورتشان را با لباس‌هایشان پوشیده بودند، یک نفر پرسید: پدر من چه کسى است؟ پیغمبر ج گفت: فلانى است، در این اثنا آیه 101 سوره مائده نازل شد: «از چیزهایى سؤال نکنید که اگر برایتان روشن شود باعث ناراحتى شما مى‌باشد».

**1523**- حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: سَأَلُوا رَسُولَ اللهِ **ج**، حَتَّى أَحْفَوْهُ الْمَسْئَلَةَ، فَغَضِبَ، فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ، فَقَالَ: لاَ تَسْأَلُونِي الْيَوْمَ عَنْ شَيْءٍ إِلاَّ بَيَّنْتُهُ لَكُمْ فَجَعَلتُ أَنْظُرُ يَمِينًا وَشِمَالاً فَإِذَا كُلُّ رَجُلٍ لاَفٌّ رَأْسَهُ فِي ثَوْبِهِ يَبْكِي فَإِذَا رَجُلٌ كَانَ إِذَا لاَحَى الرِّجَالَ يُدْعَى لِغَيْرِ أَبِيهِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ مَنْ أَبِي قَالَ: حُذَافَةُ ثُمَّ أَنْشَأَ عُمَرُ، فَقَالَ: رَضِينَا بِاللهِ رَبًّا، وَبِالإِسْلاَمِ دِينًا، وَبِمُحَمَّدٍ **ج** رَسُولاً، نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْفِتَنِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَا رَأَيْتُ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ كَالْيَوْمِ قَطُّ، إِنَّهُ صُوِّرَتْ لِي الْجَنَّةُ وَالنَّارُ حَتَّى رَأَيْتُهُمَا وَرَاءَ الْحَائِطِ»([[252]](#footnote-252)).

یعنی: «انسس گوید: مردم از پیغمبر ج سؤال مى‌کردند و به سؤال‌هایشان طول مى‌دادند، و الحاح و اذیت مى‌کردند، پیغمبر ج عصبانى شد، بر منبر بالا رفت، گفت: امروز از هر چه سـؤال کنید جوابتان را مى‌دهم، انسس گوید: وقتى به طرف راست وچپ نگاه کردم دیدم که هر انسانى سر خودرا در لباسش گرفته و گریه مى‌کند، در این هنگام مردى که هر وقت با کسى دعوا مى‌کرد، به او مى‌گفت: شما اولاد پدرت نیستى، سؤال کرد و گفت: اى رسـول خدا! پدر من چه کسى است؟ فرمود: (حذافه) است، آنگاه عمر ستایش خدا را کرد و گفت: ما به پروردگارى خدا و اینکه اسلام دین ما و محمّد رسول خدا است راضى هستیم، از شرّ فتنه و برگشت از دین، به خدا پناه مى‌بریم، پیغمبر ج گفت: تا به امروز خیر و برکتى را باین بزرگى و شر و عذابى را باین هولناکى ندیده‌ام، امروز بهشت و دوزخ را برایم مجسّم نمودند، تا جایى که آن‌ها را پشت دیوار محراب دیدم (همانگونه که صورت در آینه دیده مى‌شود)».

**1524**- حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ: سُئِلَ النَّبِيُّ **ج**، عَنْ أَشْيَاءَ كَرِهَهَا، فَلَمَّا أُكْثِرَ عَلَيْهِ غَضِبَ ثُمَّ قَالَ لِلنَّاسِ: سَلُونِي عَمَّا شِئْتُمْ قَالَ رَجُلٌ: مَنْ أَبِي قَالَ: أَبُوكَ حُذَافَةُ فَقَامَ آخَرُ فَقَالَ: مَنْ أَبِي يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ: أَبُوكَ سَالِمٌ مَوْلَى شَيْبَةَ فَلَمَّا رَأَى عُمَرُ مَا فِي وَجْهِهِ، قَالَ: يَا رَسُول اللهِ إِنَّا نَتُوبُ إِلَى اللهِﻷ»([[253]](#footnote-253)).

یعنی: «ابو موسى گوید: از پیغمبر ج درباره چیزهایى سؤال شد که پیغمبر ج از آن‌ها ناراحت شد وقتى که عصبانیت بر او غلبه کرد به مردم گفت: هرچه آرزو دارید از من بپرسید، یک نفر پرسید: پدر من کیست؟ پیغمبر ج گفت: پدر شما (حذافه) است، یک نفر دیگر گفت: پدر من کیست؟ فرمود: پدر شما (سالم مولى شیبه) مى‌باشد، وقتى که عمر از قیافه پیغمبر ج ناراحتى را تشخیص داد گفت: اى رسول خدا! ما به خدا پناه مى‌بریم و از گناهان خود توبه مى‌کنیم».

باب 39: فضیلت و ثواب نگاه کردن به پیغمبر ج و تمنّا و آرزوى دیدار او

**1525**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: وَلَيَأْتِيَنَّ عَلَى أَحَدِكُمْ زَمَانٌ لأَنْ يَرَانِي أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَهُ مِثْلُ أَهْلِهِ وَمَالِهِ»([[254]](#footnote-254)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: زمانى فرا مى‌رسد که اگر یکى از شما مرا ببیند این دیدار به نزد او از تمام مال و اولادش با ارزش‌تر و محبوب‌تر مى‌باشد».

باب 40: فضائل عیسى

**1526**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِابْنِ مَرْيَمَ، وَالأَنْبِيَاءُ أَوْلاَدُ عَلاَّتٍ، لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ نَبِيٌّ»([[255]](#footnote-255)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم پیغمبر ج مى‌گفت: من اولى‌ترین و نزدیک‌ترین انسان به عیسى پسر مریم مى‌باشم، پیغمبران مانند اولادهاى یک نفر که مادرهایشان جداست مى‌باشند، در بین من و او پیغمبر ج دیگرى نبوده است (پس من از همه مردم به او نزدیکترم)».

«علّات: هووها و زنان یک مرد».

**1527**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: مَا مِنْ بَنِي آدَمَ مَوْلُودٌ إِلاَّ يَمَسُّهُ الشَّيْطَانُ، حِينَ يُولَدُ، فَيَسْتَهِلُّ صَارِخًا مِنْ مَسِّ الشَّيْطَانِ، غَيْرَ مَرْيَمَ، وَابْنِهَا ثُمَّ يَقُولُ أَبُو هُرَيْرَةَ**س**:﴿ وَإِنِّيٓ أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ ٱلرَّجِيمِ﴾ [آل عمران: 36] **([[256]](#footnote-256))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: هر بنى آدمى که به دنیا مى‌آید به هنگام تولّد، شیطان آن را لمس مى‌کند و در اثر آن به هنگام ولادت فریاد و صدایى از نوزاد بلند مى‌شود. به جز مریم و پسرش عیسى که از این لمس شیطانى محفوظ بودند. سپس ابو هریرهس آیه 36 سوره آل عمران را قرائت نمود: (مادر مریم گفت: خداوندا! من مریم و اولاد او را از شرّ شیطان به شما مى‌سپارم)».

**1528**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: رَأَى عِيسى ابْنُ مَرْيَمَ رَجُلاً يسْرِقُ فَقَالَ لَهُ: أَسَرَقْتَ قَالَ: كَلاَّ، وَاللهِ الَّذِي لاَ إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَقَالَ عِيسى: آمَنْتُ بِاللهِ وَكَذَّبْتُ عَيْنِي»([[257]](#footnote-257)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: عیسى پسر مریم مردى را دید که دزدى مى‌کند، عیسى به او گفت: دزدى مى‌کنى؟ گفت: خیر، قسم به خداى که جز او خداى دیگرى نیست (من دزدى نمى‌کنم) عیسى گفت: به خدا ایمان دارم، و چشم خود را تکذیب مى‌نمایم».

(قاضى عیاض مى‌گوید: ظاهر حدیث دلالت دارد که عیسى به قسم آن شخص باور کرد، و آن مرد که به ظاهر دزدى مى‌کرد، در حقیقت آن مال مال خودش بود)([[258]](#footnote-258)).

باب 41: فضائل ابراهیم خلیل

**1529**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: قَالَ: رَسُولُ اللهِ **ج**: اخْتَتَنَ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً، بِالْقَدُّومِ».

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: ابراهیم در سن هشتاد سالگى در روستایى به نام قدوم (در شام) خود را ختنه کرد».

**1530**- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: نَحْنُ أَحَقُّ بِالشَكِّ مِنْ إِبْرَاهِيمَ، إِذْ قَالَ: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰۖ قَالَ أَوَ لَمۡ تُؤۡمِنۖ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطۡمَئِنَّ قَلۡبِيۖ ...﴾ [البقرة: 260] وَيَرْحَمُ اللهُ لُوطًا، لَقَدْ كَانَ يَأْوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ وَلَوْ لَبِثْتُ فِي السِّجْنِ طُولَ مَا لَبِثَ يُوسُفُ لأَجَبْتُ الدَّاعِيَ»([[259]](#footnote-259)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى که ابراهیم گفت: پروردگارا! به من نشان دهید که چگونه مرده را زنده مى‌نمایید، خداوند به او گفت: مگر ایمان ندارى؟ ابراهیم گفت: بلى، ایمان دارم امّا به خاطر اطمینان قلب این درخواست را کنم. این گفته ابراهیم از روى شک او نسبت به قدرت خدا نبود، حتّى اگر من در این مورد شکى داشته باشم ابراهیم شک نداشت». (یعنى ابراهیم داراى ایمان راسخ و اطمینان کامل بود و شک و تردید هرگز سزاوار مقام نبوّت نیست و جمله اگر من شک داشته باشم او شک نداشته است، به معنى برائت کامل ابراهیم از شک مى‌باشد، از قبیل تعلیق به محال است چون پیغمبر ج هرگز شک نداشته است پس شک و تردید نتوانسته به ابراهیم هم نزدیک شود).

خداوند لوط را مورد رحم خود قرار دهد (وقتى که فرشتگان در صورت انسان مهمان او شدند و مردم منحرف فهمیدند که لوط مهمان دارد، او را محاصره کردند گفتند: باید مهمانانت را به ما تسلیم کنى، لوط در تنگناى عجیبى قرار گرفته بود، به منظور دلدارى مهمانانش گفت: اى کاش که قدرتمند مى‌بودم یا قوم و عشیرتى مى‌داشتم تا مى‌توانستم از شما دفاع نمایم. این گفته او به خاطر دلدارى مهمانانش مى‌باشد نه اینکه لوط خدا را فراموش کرده باشد، چون) لوط همیشه به محکم‌ترین پناهگاه (که خداوند متعال است) پناه مى‌برد.

اگر من به اندازه یوسف در زندان مى‌ماندم، به نماینده ملک که او را به خروج از زندان دعوت نمود جواب مثبت مى‌دادم (پیغمبر مى‌خواهد کمال صبر و بردبارى یوسف را بیان کند، مى‌فرماید: یوسف که نزدیک به ده سال در زندان بى‌گناه باقى مانده بود وقتى نماینده ملک آمد به او گفت: از زندان بیرون بیا تا پیش ملک برویم. در جواب گفت: تا به بى‌گناهى من اعتراف نکنند من از زندان خارج نمى‌شوم، این امر نشانه کمال صبر یوسف مى‌باشد اگر هر کس دیگر به جاى او مى‌بود حتّى اگر من‌هم به جاى او بودم این دعوت را مى‌پذیرفتم، البتّه این به معنى اثبات بیان کمال صبر یوسف است، نه ترجیح یوسف بر پیغمبر ج).

**1531**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: لَمْ يَكْذِبْ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، إِلاَّ ثَلاَثَ كَذَبَاتٍ: ثِنْتَيْنِ مِنْهُنَّ فِي ذَاتِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ قَوْلُهُ (إِنِّي سَقِيمٌ) وَقَوْلُهُ (بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذَا) وَقَالَ: بَيْنَا هُوَ ذَاتَ يَوْمٍ وَسَارَةُ، إِذْ أَتَى عَلَى جَبَّار مِنَ الْجَبَابِرَةِ فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ ههُنَا رَجُلاً مَعَهُ امْرَأَةٌ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ، فَسَأَلَهُ عَنْهَا، فَقَالَ: مَنْ هذِهِ قَالَ: أُخْتِي فَأَتَى سَارَةَ، قَالَ: يَا سَارَةُ لَيْسَ عَلَى وَجْهِ الأَرْضِ مُؤْمِنٌ غَيْرِي وَغَيْرُكِ، وَإِنَّ هذَا سَأَلَنِي فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّكِ أُخْتِي، فَلاَ تُكَذِّبِينِي فَأَرْسَلَ إِلَيْهَا فَلَمَّا دَخَلَتْ عَلَيْهِ ذَهَبَ يَتَنَاوَلُهَا بِيَدِهِ، فَأُخِذَ فَقَالَ: ادْعِى اللهَ لِي، وَلاَ أَضُرُّكِ فَدَعَتِ اللهَ، فَأُطْلِقَ ثُمَّ تَنَاوَلَها الثَّانِيَةَ، فَأُخِذَ مِثْلَهَا أَوْ أَشَدَّ فَقَالَ: ادْعِي اللهَ لِي وَلاَ أَضُرُّكِ فَدَعَتْ، فَأُطْلِقَ فَدَعَا بَعْضَ حَجَبَتِهِ، فَقَالَ: إِنَّكُمْ لَمْ تَأْتُونِي بِإِنْسَانٍ، إِنَّمَا أَتَيْتُمُونِي بِشِيْطَانٍ فَأَخْدَمَهَا هَاجَرَ فَأَتَتْهُ، وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ، مَهْيَا قَالَتْ رَدَّ اللهُ كَيْدَ الْكَافِرِ (أَوِ الْفَاجِرِ) فِي نَحْرِهِ، وَأَخْدَمَ هَاجَرَ.

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ**س**: تِلْكَ أُمُّكُمْ يَا بَنِي مَاءِ السَّمَاءِ»([[260]](#footnote-260)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: ابراهیم (حتّى بحسب ظاهر و براى مصلحت هم) خلاف نگفته است مگر سه بار (که به حسب ظاهر سخنانش خلاف واقع بود، ولى در حقیقت این سه بار هم خلاف نبودند و این کمال عظمت و بزرگوارى ابراهیم را نشان مى‌دهد) که دو سخن از این سخنان (به حسب ظاهر خلاف، صرفآ) به خاطر رضایت خدا بود، بار اوّل این بود که به او گفتند: با ما بیا براى انجام مراسم مذهبى (بت پرستى) از شهر خارج شویم، ابراهیم به منظور دورى از شرکت در مراسم کفر گفت: من مریضم. هر چند ابراهیم مریض نبود ولى به خاطر خدا نخواست در مراسم کفر شرکت نماید، گفت: مریضم، (بار دوم وقتى که مردم از شهر بیرون رفته بودند، ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد، بت‌ها را شکست و تنها بت بزرگ را سالم باقى گذاشت، هنگامى که از او پرسیدند: شما این بتها را شکسته‌اى؟ گفت: خیر) بلکه بت بزرگ آن‌ها را شسکته است، (امّا سخن سومش که نفع خود و سلامت جانش در آن بود، هنگامى بود) که ابراهیم با همسرش (سارا) به شهرى رفتند که حاکم آن از ظالمان روزگار بود، به او خبر دادند که شخصى به شهر آمده است و زن زیبایى که از هر کسى زیباتر است همراه دارد، کسى را نزد ابراهیم فرستاد. او را به نزد خود احضار نمود، درباره سارا از او پرسید، گفت: این زن کیست؟ ابراهیم گفت: خواهر من است، ابراهیم به نزد سارا برگشت، گفت: اى سارا! به جز من و شما بر روى زمین مسلمان و ایمان‌دارى وجود ندارد، این ظالم در مورد شما از من پرسید، گفتم: خواهر من است، شما هم مرا تکذیب نکن (چون اگر این پادشاه مى‌فهمید سارا زن ابراهیم است به منظور گرفتن سارا قصد کشتن ابراهیم را مى‌کرد). آن ظالم کسى را به دنبال سارا فرستاد. وقتى که سارا پیش او رفت، آن ظالم خواست سارا را در برگیرد. ولى دست و پاهایش سست شد، و مثل انسان مبتلا به صرع به زمین افتاد، به سارا گفت: از خدا بخواه تا خوب شوم دیگر ضررى را به شما نمى‌رسانم، سارا برایش دعا کرد و خوب شد، امّا باز به سارا حمله‌ور شد، این بار هم مانند بار اوّل یا شدیدتر به حالت صرع به زمین افتاد، گفت: از خدا بخواه خوب شوم دیگر کارى به شما ندارم، سارا باز از خدا خواست خوب شود، فوراً خوب شد، آنگاه حاکم ظالم یکى از دربانان خود را خواست، گفت: این انسان نیست که شما براى من آورده‌اید، بلکه یک شیطان و جادوگر را آورده‌اید! آن ظالم هاجر را به عنوان خادم به سارا بخشید، و به نزد ابراهیم برگشت. و ابراهیم در حال نماز خواندن بود، با دست به سارا اشاره کرد و گفت: چه شد؟ سارا گفت: خداوند حیله و شرّ آن کافر را رفع نمود، و هاجر را به عنوان خادم به ما داد.

ابو هریرهس گوید: اى ملّت عرب! این هاجر مادر همه شما است. (چون عرب از اولاد حضرت اسماعیل مى‌باشند و اسماعیل فرزند هاجر است، بنابراین عرب فرزند هاجر مى‌باشند)».

(ابن حـبان گوید: تمام اولادان اسـماعیل را (ابن ماء السماء) مى‌گوینـد چـون اسماعیل با آب زمزم که آب آسمان است پرورش شده بود).

باب 42: فضائل موسى

**1532**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ يَغْتَسِلُونَ عُرَاةً، يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ وَكَانَ مُوسى يَغْتَسِلُ وَحْدَه فَقَالُوا: وَاللهِ مَا يَمْنَعُ مُوسى أَنْ يَغْتَسِلَ مَعَنَا إِلاَّ أَنَّهُ آدَرُ فَذَهَبَ مَرَّةً يَغْتَسِلُ، فَوَضَعَ ثَوْبَهُ عَلَى حَجَرٍ، فَفَرَّ الْحَجَرُ بِثَوْبِهِ، فَخَرَجَ مُوسى فِي إِثْرِهِ يَقُولُ: ثَوْبِي يَا حَجَرُ حَتَّى نَظَرَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِلَى مُوسى، فَقَالُوا: وَاللهِ مَا بِمُوسى مِنْ بأسٍ وَأَخَذَ ثَوْبَهُ، فَطَفِقَ بِالْحَجَرِ ضَرْبًا فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ**س**: وَاللهِ إِنَّهُ لَنَدَبٌ بِالْحَجَرِ، سِتَّةٌ أَوْ سَبْعَةٌ، ضَرْبًا بِالحَجَرِ»([[261]](#footnote-261)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: بنى اسرائیل عادت داشتند که لخت و عریان با هم شنا و غسل مى‌کردند، همدیگر را نگاه مى‌کردند، ولى موسى (حیا مى‌کرد) و به تنهایى غسل مى‌نمود، بنو اسرائیل به او مى‌گفتند: قسم به خدا موسى براى این با ما غسل و شنا نمى‌کند چون بدنش معیوب مى‌باشد یکبار که موسى براى شنا و غسل بیرون رفت، لباسهایش را بر سنگى گذاشت، آن سنگ لباس‌هاى او را با خود برد و فرار کرد، موسى از آب بیرون آمد، بدنبال سنگ مى‌دوید و مى‌گفت: اى سنگ! لباس‌هایم را پس بده، تا اینکه از کنار بنى اسرائیل گذشت، بنى اسرائیل موسى را تماشا کردند، گفتند: به خدا موسى هیچ عیبى در بدن ندارد، آنگاه موسى لباس‌هایش را از آن سنگ پس گرفت و شروع به زدن آن کرد.

ابو هریرهس گوید: قسم به خدا شش یا هفت اثر ضربه در آن سنگ دیده مى‌شد».

**1533**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: أُرْسِلَ مَلَكُ الْمَوْتِ إِلَى مُوسى عَلَيهِ السَّلاَمُ فَلَمَّا جَاءَهُ صَكَّهُ فَرَجَعَ إِلَى رَبِّهِ، فَقَالَ: أَرْسَلْتَنِي إِلَى عَبْدٍ لا يُرِيدُ الْمَوْتَ فَرَدَّ اللهُ عَلَيْهِ عَيْنَهُ وَقَالَ: ارْجِعْ فَقُلْ لَهُ يَضَعُ يَدَهُ عَلَى مَتْنِ ثَوْرٍ فَلَهُ بِكُلِّ مَا غَطَّتْ بِهِ يَدُهُ، بِكُلِّ شَعْرَةٍ سَنَةٌ قَالَ: أَيْ رَبِّ ثُمَّ مَاذَا قَالَ: ثُمَّ الْمَوْتُ قَالَ: فَالآنَ فَسَأَلَ اللهَ أَنْ يُدْنِيَهُ مِنَ الأَرْضِ الْمُقَدَّسَةِ رَمْيَةً بِحَجَرٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: فَلَوْ كُنْتُ ثَمَّ لأَرَيْتُكُمْ قَبْرَهُ إِلَى جَانِبِ الطَّرِيقِ، عِنْدَ الْكَثِيبِ الأَحْمَرِ»([[262]](#footnote-262)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: فرشته مرگ (در لباس و صورت بشر) به نزد موسى آمد (موسى به تصورش که این مرد دشمن است و قصد کشتن او را دارد، به دفاع از خود) یکى سیلى به چشم او زد، آن فرشته به سوى پروردگار برگشت، گفت: پروردگارا! مرا پیش کسى فرستاده‌اید که نمى‌خواهد بمیرد، خداوند فرمود: به سوى موسى برگرد و به او بگو کف دستش را بر پوست گاوى قرار دهد، و در مقابل هر یک از موهایى که زیر دستش قرار مى‌گیرد مى‌تواند یک سال زندگى کند، وقتى آن فرشته این مطلب را به موسى اعلام کرد، موسى گفت: پروردگارا! بعد از آن چه خواهد شد؟ خداوند فرمود: بعد از آن هنگام مرگ است، موسى گفت: پس همین الآن مى‌خواهم بمیرم. از خداوند درخواست کرد که فاصله قبر او با بیت‌المقدس تنها به اندازه فاصله پرتاب سنگى باشد از پرتاب کننده آن.

ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: اگر اکنون آنجا مى‌بودم قبر موسى را به شما نشان مى‌دادم که در کنار راه بر تپه کوچک و قرمز رنگى قرار دارد».

**1534**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: اسْتَبَّ رَجُلاَنِ، رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَرَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ قَالَ الْمُسْلِمُ: وَالَّذِي اصْطَفَى مُحَمَّدًا عَلَى الْعَالَمِينَ فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: وَالَّذِي اصْطفَى مُوسى عَلَى الْعَالَمِينَ فَرَفَعَ الْمُسْلِمُ يَدَهُ، عِنْدَ ذلِكَ، فَلَطَمَ وَجْهَ الْيَهُودِيّ فَذَهَبَ الْيَهُودِيُّ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَأَخْبَرَه بِمَا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ وَأَمْرِ الْمُسْلِمِ فَدَعَا النَّبِيُّ **ج** الْمُسْلِمَ، فَسَأَلَهُ عَنْ ذلِكَ، فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ تُخَيِّرُونِي عَلَى مُوسى، فَإِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَصْعَقُ مَعَهُمْ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ، فَإِذَا مُوسى بَاطِشٌ جَانِبَ الْعَرْشِ، فَلاَ أَدْرِي أَكَانَ فِيمَنْ صَعِقَ فَأَفَاقَ قَبْلِي، أَوْ كَانَ مِمَّنِ اسْتَثْنَى اللهُ»([[263]](#footnote-263)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: یک مسلمان با یک یهودى اختلاف پیدا کردند، مسلمان گفت: قسم به کسى که محمّد را در بین تمام مردم برگزیده است، یهودى هم گفت: قسم به کسى که موسى را در بین تمام مردم برگزیده است، در این هنگام مرد مسلمان دستش را بلند کرد، یک سیلى به صورت مرد یهودى زد، آن یهودى پیش پیغمبر ج رفت و جریان را به او خبر داد، پیغمبر ج آن مسلمان را به نزد خود احضار کرد و موضوع را از او پرسید او هم جریان را براى پیغمبر ج بیان نمود، پیغمبر ج گفت: مرا بر موسى ترجیح ندهید، در روز قیامت مردم همه به حالت اغما در مى‌آیند و من‌هم با ایشان در اغماء قرار مى‌گیرم، قبل از همه مردم من به هوش مى‌آیم در این اثنا مى‌بینم که موسى گوشه‌اى از عرش را در بغل گرفته است، نمى‌دانم آیا موسى هم مانند سایرین به اغماء درآمده ولى قبل از من به هوش آمده است؟ یااینکه خداوند اورا از حالت اغماء محفوظ واز سایرین متمایز ساخته است».

**1535**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س**، قَالَ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللهِ **ج** جَالِسٌ، جَاءَ يَهُودِيٌّ فَقَالَ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ ضَرَبَ وَجْهِي رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِكَ فَقَالَ: مَنْ قَالَ: رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ قَالَ: ادْعُوهُ فَقَالَ: أَضَرَبْتَهُ قَالَ: سَمِعْتُهُ بِالسُّوقِ يَحْلِفُ، وَالَّذِي اصْطَفَى مُوسى عَلَى الْبَشَرِ قلْتُ: أَيْ خَبِيثُ عَلَى مُحَمَّدٍ **ج** فَأَخَذَتْنِي غَضْبَةٌ ضَرَبْتُ وَجْهَهُ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ تُخَيِّرُوا بَيْنَ الأَنْبِيَاءِ، فَإِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَكُون أَوَّلَ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الأَرْضُ فَإِذَا أَنَا بِمُوسى آخِذٌ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ، فَلاَ أَدْرِي أَكَانَ فِيمَنْ صَعِقَ أَمْ حُوسِبَ بِصَعْقَةِ الاولَى»([[264]](#footnote-264)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: به هنگامى که پیغمبر ج نشسته بود، یک نفر یهودى به نزد او آمد، گفت: اى ابوالقاسم! یکى از اصحاب شما صورت مرا با سیلى زد. پیغمبر ج گفت: آن مرد کیست؟ گفت: یک نفر انصارى است، پیغمبر ج گفت: او را احضار کنید، وقتى که آمد پیغمبر ج به او فرمود: چرا او را زده‌اى؟ آن مرد انصارى گفت: شنیدم که این مرد در بازار قسم مى‌خورد، و مى‌گفت: قسم به کسى که موسى را بر تمام بشر برترى بخشیده است، من‌هم گفتم: اى ناپاک! مگر بر محمّد هم برترى دارد؟! به شدّت عصبانى شدم، با سیلى برویش زدم، پیغمبر ج فرمود: شما در بین پیغمبران تفاوت قائل نشوید، مردم در روز قیامت همه به حالت اغماء در مى‌آیند و من اوّل کسى هستم که قبرم شکافته مى‌شود و زنده مى‌شوم، هنگامى که زنده مى‌شوم مى‌بینم موسى به پایه‌اى از پایه‌هاى عرش چسبیده است نمى‌دانم آیا او هم مانند دیگران قبلاً به اغماء رفته است؟ یا اینکه اغماى او در دنیا برایش حساب شده است».

(وقتى که موسى در دنیا از خداوند درخواست کرد تا او را ببیند خداوند فرمود: موسى تو قدرت دیدن مرا ندارى، همینکه خداوند بر کوه تجلّى کرد کوه سوخت و موسى هم بى‌هوش شد).

باب 43: یونس و فرموده پیغمبر ج که: هیچکس نباید بگوید من از یونس بن متّى بهترم

**1536**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى»([[265]](#footnote-265)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ عبدى حق ندارد ادّعا کند و بگوید من از یونس بن متّى بهترم (یعنى کسانى که عبادت مى‌کنند و خود را متقى مى‌دانند نباید بگویند یونس بى‌امرى خدا کرد ولى ما از فرمان خدا سرپیچى نمى‌کنیم، پس ما از یونس بهتر هستیم)».

**1537**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى وَنَسَبَهُ إِلَى أَبيهِ»([[266]](#footnote-266)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ کس حق ندارد بگوید من از یونس پسر متّى بهتر هستم ابن عباس گوید: پیغمبر ج نام پدر یونس را بیان کرد و یونس را به پدرش نسبت داد (گفت: یونس بن متّى)».

باب 44: فضایل یوسف

**1538**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ مَنْ أَكْرَمُ النَّاسِ قَالَ: أَتْقَاهُمْ فَقَالُوا: لَيْسَ عَنْ هذَا نَسْأَلُكَ قَالَ: فَيُوسُفُ نَبِيُّ اللهِ ابْنُ نَبِيِّ اللهِ ابْنِ نَبِيِّ اللهِ ابْنِ خَلِيلِ اللهِ قَالُوا: لَيْسَ عَنْ هذَا نَسْأَلُكَ قَالَ: فَعَنْ مَعَادِنِ الْعَرَبِ تَسْأَلُونَ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الإِسْلاَمِ إِذَا فَقُهُوا»([[267]](#footnote-267)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: از پیغمبر ج سؤال شد: چه کسى از همه شریف‌تر است؟ پیغمبر ج جواب داد: که پرهیزکارترین مردم شریف‌ترین ایشان است، گفتند: منظورمان این نوع شرافت نیست.

پیغمبر ج گفت: یوسف خودش پیغمبر ج و پدرش و پدربزرگش پیغمبر ج و فرزند خلیل خدا ابراهیم بوده است (پس هم شرافت تقوا و هم شرافت نسب در یوسف جمع مى‌باشد).

گفتند: این هم مقصود ما نیست، پیغمبر ج گفت: اگر از طوایف اصیل عرب مى‌پرسید؟ قبایلى که در دوران جاهلیت داراى شخصیت و اخلاق پسندیده بودند، با آمدن اسلام از آن استقبال کردند و به علم و آگاهى فراوان در دین نایل شدند این قبایل بهترین قبایل عرب به حساب مى‌آیند».

باب 46: فضائل خضر

**1539**- حدیث: «أُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**: قَامَ مُوسى النَّبِيُّ خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَسُئِلَ: أَيُّ النَّاسِ أَعْلَمُ فَقَالَ: أَنَا أَعْلَمُ فَعَتَبَ اللهُ عَلَيْهِ إِذْ لَمْ يَرُدَّ الْعِلْمَ إِلَيْهِ فَأَوْحى اللهُ إِلَيْهِ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي بِمَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ قَالَ: يَا رَبِّ وَكَيْفَ بِهِ فَقِيلَ لَهُ: احْمِلْ حُوتًا فِي مِكْتَلٍ، فَإِذَا فَقَدْتَهُ فَهُوَ ثَمَّ فَانْطَلَقَ، وَانْطَلَقَ بِفَتَاهُ يُوشَعُ بْنِ نُونٍ، وَحَمَلاَ حُوتًا فِي مِكْتَلٍ، حَتَّى كَانَا عِنْدَ الصَّخْرَةِ، وَضَعَا رُؤُوسَهُمَا وَنَامَا فَانْسَلَّ الْحُوتُ مِنَ الْمِكْتَلِ فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا وَكَانَ لِمُوسى وَفَتَاهُ عَجَبًا فَانْطَلَقَا بَقِيَّةَ لَيْلَتِهِمَا وَيَوْمَهُمَا فَلَمَّا أَصْبَحَ، قَالَ مُوسى لِفَتَاهُ: آتِنَا غَدَاءَنَا، لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هذَا نَصَبًا وَلَمْ يَجِدْ مُوسى مَسًّا مِنَ النَّصَبِ حَتَّى جَاوَزَ الْمَكَانَ الَّذِي أُمِرَ بِهِ فَقَالَ لَهُ فَتَاهُ: أَرَأيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ قَالَ مُوسى: ذلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِي فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا فَلَمَّا انْتَهَيَا إِلَى الصَّخْرَةِ، إِذَا رَجُلٌ مُسَجًى بِثَوْبٍ (أوْ قَالَ تَسَجَّى بِثَوْبِهِ) فَسَلَّمَ مُوسى فَقَالَ الْخَضِرُ: وَأَنَّى بِأَرْضِكَ السَّلاَمُ فَقَالَ: أَنَا مُوسى فَقَالَ: مُوسى بَنِي إِسْرَائِيلَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِي صَبْرًا يَا مُوسى إِنِّي عَلَى عِلْمٍ مِنْ عِلْمِ اللهِ عَلَّمَنِيهِ لاَ تَعْلَمُهُ أَنْتَ، وَأَنْتَ عَلَى عِلْمٍ عَلَّمَكَهُ لاَ أَعْلَمُهُ قَالَ: سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللهُ صَابِرًا وَلاَ أَعْصِي لَكَ أمْرًا فَانْطَلَقَا يَمْشِيَانِ عَلَى سَاحِلِ الْبَحْرِ، لَيْسَ لَهُمَا سَفِينَةٌ فَمَرَّتْ بِهِمَا سَفِينَةٌ، فَكَلَّمُوهُمْ أَنْ يَحْمِلُوهُمَا، فَعُرِفَ الْخَضِرُ، فَحَمَلُوهُمَا بِغَيْرِ نَوْلٍ فَجَاءَ عُصْفُورٌ فَوَقَعَ عَلَى حَرْفِ السَفِينَةِ، فَنَقَرَ نَقْرَةً أَوْ نَقْرَتَيْنِ فِي الْبَحْرِ فَقَالَ الْخَضِرُ: يَا مُوسى مَا نَقَصَ عِلْمِي وَعِلْمُكَ مِنْ عِلْمِ اللهِ إِلاَّ كَنَقْرَةِ هذَا الْعُصْفُورِ فِي الْبَحْرِ فَعَمَدَ الْخَضِرُ إِلَى لَوْحٍ مِنْ أَلْوَاحِ السَّفِينَةِ فَنَزَعَهُ فَقَالَ مُوسى: قَوْمٌ حَمَلُونَا بِغَيْرِ نَوْلٍ، عَمَدْتَ إِلَى سَفِينَتِهِمْ فَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا قَالَ: أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِي صَبْرًا قَالَ: لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ فَكَانَتِ الأُولَى مِنْ مُوسى نِسْيَانًا فَانْطَلَقَا، فَإِذَا غُلاَمٌ يَلْعَبُ مَعَ الغِلْمَانِ، فَأَخَذَ الْخَضِرُ بِرَأْسِهِ مِنْ أَعْلاَهُ فَاقْتَلَعَ رَأْسَهُ بِيَدِهِ فَقَالَ مُوسى: أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بَغَيْرِ نَفْسٍ قَالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِي صَبْرًا فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا، فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا، فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ، فَأَقَامَهُ قَالَ الْخَضِرُ بِيَدِهِ فَأَقَامَهُ فَقَالَ لَهُ مُوسى: لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا قَالَ: هذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ قَالَ النَبِيُّ **ج**: يَرْحَمُ اللهُ مُوسى لَوَدِدْنَا لَو صَبَرَ حَتَّى يُقَصَّ عَلَيْنَا مِنْ أَمْرِهِمَا»([[268]](#footnote-268)).

یعنی: «ابى بن کعبس گوید: پیغمبر ج گفت: موسى روزى براى بنى اسرائیل سخنرانى کرد، از او پرسیدند: در میان مردم چه کسى از همه عالم‌تر است؟ موسى گفت: من، خداوند از اینکه موسى نگفت خدا مى‌داند و گفت: من از همه عالم‌ترم، او را مورد عتاب و سرزنش قرار داد و از طریق وحى به او گفت: یکى از بندگان من که در مجمع البحرین است، از شما عالم‌تر است، موسى گفت: پروردگارا! او کجا است، من چطور مى‌توانم او را ببینم؟ خداوند فرمود: یک ماهى را در زنبیلى بگذار و آن را با خود ببر در هر جا این ماهى را گم کردى این مرد در آنجا است، موسى همراه رفیقش یوشع پسر نون به راه افتادند، یک ماهى را در زنبیلى قرار دادند و با خود بردند، رفتند تا اینکه به نزد سنگى رسیدند، در آنجا سرشان را بر زمین نهادند و خوابیدند، این ماهى (مرده زنده شد) آهسته از زنبیل بیرون آمد، راه خود را در دریا پیش گرفت، موسى و رفیقش از اینکه (ماهى خشک و نمک شده زنده شود) در تعجّب بودند، (مى‌گفتند: چه وقت و با چه کیفیتى زنده مى‌شود)، بقیه شب و فرداى آن به سفر خود ادامه دادند، به هنگام صبح موسى به رفیقش گفت: صبحانه بیاور، به راستى ما در این سفر خسته شده‌ایم، البتّه موسى تا وقتى از مجمع البحرین که خداوند به او دستور داده بود به آنجا برود، تجاوز نکرده بود، احساس خستگى نمى‌کرد، (امّا همینکه از آنجا دور شد، احساس خستگى مى‌نمود) رفیقش به او گفت: آیا مى‌دانى هنگامى که در کنار آن سنگ بزرگ بودیم من ماهى را فراموش کردم، موسى گفت: این همان چیزى است که ما آن را مى‌خواهیم، از راهى که آمده بودند برگشتند، وقتى که به نزد آن سنگ بزرگ رسیدند، دیدند که یک نفر خود را با پارچه‌اى پوشانیده است، موسى بر او سلام کرد (خضر به او جواب داد) گفت: در سرزمینى که سلام را نمى‌دانند، شما چطور سلام مى‌کنى؟ موسى گفت: من موسى هستم، خضر گفت: موسى بنى اسرائیل؟ گفت: بلى. موسى گفت: آیا اجازه مى‌دهى که همراه شما باشم، از علمى به من تعلیم دهى که خداوند آن را به تو تعلیم داده است و مایه رشد و هدایت است؟ خضر گفت: اى موسى! شما تحمّل و صبر آن را ندارى که با من باشى، خداوند نوعى از علم خود را به من تعلیم داده است که شما آن را نمى‌دانى، و شما هم یک نوع علم را مى‌دانى که من آن را نمى‌دانم، موسى گفت: ان‌شاء الله مرا صابر و بردبار خواهى یافت و در هیچ کارى مخالفت شما را نخواهم کرد.

هر دو به راه افتادند و از کناره دریا به راه خود ادامه دادند، کشتى نبود تا سوار شوند، تا اینکه یک کشتى از نزدیکى ایشان گذشت به صاحب کشتى گفتند: تا آنان را سوار کند، سرنشینان کشتى خضر را شناختند، خضر و موسى را مجانى سوار کردند، در این اثنا گنجشکى در گوشه کشتى فرود آمد، یک یا دو بار نوکش را به آب دریا زد، خضر گفت: اى موسى! علم من و شما در مقابل علم خدا، ناقص‌تر و ناچیزتر از آب نوک این گنجشک نسبت به آب دریا مى‌باشد، آنگاه خضر عمدآ یکى از تخته‌هاى کشتى را با زور از کف آن برداشت، موسى گفت: این جماعت که مجانى ما را سوار کشـتى کرده‌اند، شما عمدآ کشتى ایشـان را سوراخ کردى تا سرنشینان آن غرق شوند، خضر گفت: مگر به شما نگفتم که تحمّل و صبر رفاقت با من را ندارى؟ موسى گفت: ببخشید فراموش کردم، این بار اوّل بود که موسى از روى فراموشى به خضر اعتراض مى‌کرد، سپس (از کشتى پیاده شدند) به راه افتادند تا به پسر بچه‌اى رسیدند که با بچه‌هاى دیگر بازى مى‌کرد، خضر سر آن بچه را گرفت و با دست خود سرش را از تن جدا کرد، موسى گفت: چرا یک انسان بى‌گناه را بدون اینکه کسى را کشته باشد به قتل رساندى؟! باز خضر به او گفت: مگر نگفتم تو تحمّل و صبر رفاقت با من را ندارى؟ باز به سفر خود ادامه دادند تا اینکه به قریه‌اى رسیدند، و از اهل آن قریه درخواست غذا کردند، ولى اهالى آنجا از دادن غذا به آنان و مهمان کردن ایشان خوددارى نمودند، در آن ده دیوارى را دیدند که در حال سقوط و فرو ریختن بود، خضر با دست خود آن را راست نمود (و از فرو ریختن آن جلوگیرى کرد) موسى به او گفت: اگر مى‌خواستى مى‌توانستى در مقابل این کار مزدى از صاحب دیوار بگیرى، خضر گفت: اینجا نقطه فراق و جدایى در بین من و شما است، پیغمبر ج فرمود: خدا موسى را مورد رحم خود قرار دهد، کاش موسى صبر مى‌کرد تا خضر کارهاى خارق العاده بیشترى را انجام دهد و خداوند آن‌ها را براى ما نقل نماید».

فصل چهل وچهارم:  
فضائل اصحاب

باب 1: فضائل ابوبکر صدّیقس

**1540**- حدیث: «أَبِي بَكْرٍ**س**، قَالَ: قُلْتُ لِلنَّبِيِّ **ج**، وَأَنَا فِي الْغَارِ، لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ نَظَرَ تَحْتَ قَدَمَيْهِ لأَبْصَرَنَا فَقَالَ: مَا ظَنُّكَ، يَا أَبَا بَكْرٍ بِاثْنَيْنِ اللهُ ثَالِثُهُمَا»([[269]](#footnote-269)).

یعنی: «ابو بکرس گوید: وقتى که با پیغمبر ج در غار ثور بودیم (و مشرکین مکه به تعقیب ما بر سر غار آمده بودند) به پیغمبر ج گفتم: هرگاه یکى از آنان زیر پاى خود را نگاه کند حتماً ما را مى‌بیند، پیغمبر ج گفت: اى ابو بکر! چطور فکر مى‌کنى درباره دو نفرى که خداوند سومى آنان است؟ (یعنى خداوند یار و حافظ آنان مى‌باشد)».

**1541**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَقَالَ: إِنَّ عَبْدًا خَيَّرَهُ اللهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَهِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ، وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ، فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، وَقَالَ: فَدَيْنَاكَ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا فَعَجِبْنَا لَهُ وَقَالَ النَّاسُ: انْظُرُوا إِلَى هذَا الشَّيْخِ، يُخْبِرُ رَسُولُ اللهِ **ج**، عَنْ عَبْدٍ خَيَّرَهُ اللهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ، وَهُوَ يَقُولُ: فَدَيْنَاكَ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا فَكَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** هُوَ الْمُخَيّرَ، وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ هُوَ أَعْلَمَنَا بِه.

وَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ، وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً مِنْ أُمَّتِي لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، إِلاَّ خُلَّةَ الإِسْلاَمِ لا يَبْقَيَنَّ فِي الْمَسْجِد خَوْخَةٌ إِلاَّ خَوْخَةُ أَبِي بَكْرٍ»([[270]](#footnote-270)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج بر منبر نشست، و فرمود: یکى از بندگان خدا از جانب خدا مخیر گردیده است، در بین اینکه هرچه که مى‌خواهد از نعمت‌هاى دنیا داشته باشد، یا آنچه که به نزد خدا است مال او باشد، باید یکى را انتخاب کند، این بنده خدا آنچه که به نزد خدا مى‌باشد انتخاب نموده است، ابوبکرس فوراً به گریه افتاد، گفت: پدر و مادر ما فدایت باد. ما از گریه ابو بکر تعجّب کردیم، و مردم گفتند: این پیرمرد را نگاه کنید، که پیغمبر ج از یک بنده خدا که از جانب خدا در بین انتخاب خوشی‌هاى دنیا و آنچه پیش خدا است مخیر گردیده است، خبر مى‌دهد، ولى او گریه مى‌کند و مى‌گوید: پدر و مادر ما فدایت! (امّا بعداً متوجّه شدیم) که این بنده مخیر شده رسول خدا است، و معلوم گردید که ابو بکر از همه به این فرموده عالم‌تر است.

پیغمبر ج گفت: سخى‌ترین و صاحب حق‌ترین مردم چه از لحاظ رفاقت و چه از نظر مالى نسبت به من ابو بکر است، اگر من در بین امّتم دوست خاصّى را انتخاب مى‌کردم، ابو بکر را به عنوان دوست خاص خود انتخاب مى‌نمودم، ولى دوستى و اخوت اسلامى کافى است (و کسى را به عنوان دوست خاص انتخاب نخواهم کرد) درهاى کوچک مسجد همه باید بسته شوند و به جز در ابو بکر در دیگرى نباید باقى باشد».

(درهاى زیاد و کوچکى هر یک بنام کسى در مسجد النبى وجود داشت، پیغمبر ج دستور داد همه آن‌ها را به جز در ابو بکر ببندند).

**1542**- حدیث: «عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ**س**، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، بَعَثَهُ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السَّلاَسِلِ فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ: أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَةُ فَقُلْتُ: مِنَ الرِّجَالِ قَالَ: أَبُوهَا، قُلْتُ: ثُمَّ مَنْ قَالَ: ثُمَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَعَدَّ رِجَالاً»([[271]](#footnote-271)).

یعنی: «عمرو بن عاصس گوید: پیغمبر ج مرا به عنوان فرمانده لشکر در جنگ ذات السلاسل تعیین نمود، وقتى برگشتم و به خدمت پیغمبر ج رسیدم، گفتم: چه کسى از همه به نزد شما محبوب‌تر است؟ فرمود: عایشهل گفتم: در بین مردان؟ گفت: پدر عایشه (ابو بکرس)، گفتم: بعد از ابو بکر چه کسى؟ گفت: عمر بن خطابس همینطور چند نفر دیگر را ذکر کرد».

(وقتى عمرو بن عاصس از جانب پیغمبر ج به فرماندهى لشکر در جنگ ذات‌السلاسل تعیین شد و ابو بکر و عمر هم جزو لشکریان او بودند، عمرو بن عاص تصور نمود که او در نزد پیغمبر ج بر آنان تقدّم دارد، لذا از پیغمبر ج پرسید: چه کسى به نزد شما از همه محبوب‌تر است).

**1543**- حدیث: «جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمِ**س** قَالَ: أَتَتِ امْرَأَةٌ النَّبِيَّ **ج** فَأَمَرَهَا أَنْ تَرْجِع إِلَيْهِ قَالَتْ: أَرَأَيْتَ إِنْ جِئْتُ وَلَمْ أَجِدْكَ كَأَنَّهَا تَقولُ: الْمَوْتَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ: إِنْ لَمْ تَجِدِيني فَأْتِي أَبَا بَكْرٍ»([[272]](#footnote-272)).

یعنی: «جبیر بن مطعمس گوید: زنى پیش پیغمبر ج آمد (از او چیزى را درخواست نمود) پیغمبر ج به او گفت: بعداً پیش من بیا، آن زن گفت: اگر آمدم و نبودى چه کنم؟ منظورش این بود اگر آمدم و شما مرده بودى چه کنم؟ پیغمبر ج گفت: اگر مرا پیدا نکردید به نزد ابو بکر بروید».

(این حدیث اشاره به تعیین ابو بکر به عنوان خلیفه از جانب پیغمبر ج مى‌باشد).

**1544**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: صَلَّى رَسُولُ اللهِ **ج**، صَلاَةَ الصُّبْحِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ، فَقَالَ: بَيْنَا رَجُلٌ يَسُوقُ بَقَرَةً إِذْ رَكِبهَا فَضَرَبَهَا فَقَالَتْ: إِنَّا لَمْ نُخْلَقْ لِهذَا؛ إِنَّمَا خُلِقْنَا لِلْحَرْثِ فَقَالَ النَّاسُ: سُبْحَانَ اللهِ بَقَرَةٌ تَكَلَّمُ فَقَالَ: فَإِنِّي أُومِنُ بِهذَا، أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَمَا هُمَا ثَمَّ وَبَيْنَمَا رَجُلٌ فِي غَنَمِهِ إِذْ عَدَا الذِّئْبُ فَذَهَبَ مِنْهَا بَشَاةٍ، فَطَلَبَ حَتَّى كَأَنَّهُ اسْتَنْقَذَهَا مِنْهُ، فَقَالَ لَهُ الذِّئْبُ: هذَا، اسْتَنْقَذْتَهَا مِنِّي، فَمَنْ لَهَا يَوْمَ السَّبُعِ، يَوْمَ لاَ رَاعِيَ لَهَا غَيْرِي فَقَالَ النَّاسُ: سُبْحَانَ اللهِ ذِئْبٌ يَتَكَلَّمُ قَالَ: فَإِنِّي أُومِنُ بِهذَا أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَمَا هُمَا ثَمَّ»([[273]](#footnote-273)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج نماز صبح را خواند، آنگاه رو به مردم کرد و گفت: در دوران پیشین یک نفر گاوى را به دنبال خود مى‌کشید، سپس بر آن سوار شد و او را هم مى‌زد، گاو به سخن درآمد و گفت: ما براى چنین کارى آفریده نشده‌ایم، ما را به خاطر کشت و زرع به وجود آورده‌اند، مردم (به عنوان تعجّب) گفتند: سبحان‌الله، مگر گاو هم سخن مى‌گوید؟! پیغمبر ج گفت: من و ابو بکر و عمر به این امر ایمان داریم، البتّه ابو بکر و عمرب در مجلس نبودند، باز پیغمبر ج گفت: در دوران پیشین یک نفر گله‌اى گوسفند همراه داشت، به هنگام صبح گرگى آمد و گوسفندى را از گله‌اش ربود، آن مرد به دنبال گرگ دوید، تا اینکه گوسفند را از دست گرگ نجات داد، آن گرگ رو به صاحب گوسفند کرد و گفت: این گوسفند را از من پس گرفتى و نجاتش دادى، ولى در روزى که درّنده‌ها تسلّط دارند، و جز من چوپان دیگرى نیست چه کسى آن را از دست من رها خواهد ساخت؟ مردم گفتند: سبحان الله، مگر گرگ هم سخن مى‌گوید؟! پیغمبر ج گفت: من به این موضوع ایمان دارم و ابو بکر و عمر هم به آن ایمان دارند، در این هنگام ابو بکر و عمر در مجلس حضور نداشتند».

(ولى پیغمبر ج به ایمان و اعتقاد راسخ ایشان به قرآن و سخنان پیغمبر ج اطمینان داشت. و مى‌دانست هرچه را که پیغمبر ج بگوید بدون چون و چرا قبول مى‌کنند و به آن ایمان دارند لذا فرمود: ابو بکر و عمر به حرف زدن گاو و گرگ ایمان دارند و این اطمینان پیغمبر ج نسبت به ابو بکر و عمر افتخار بزرگ و فضیلت فراوان براى ایشان مى‌باشد).

باب 2: فضائل عمرس

**1545**- حدیث: «عَلِيٍّ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: وُضِعَ عُمَرُ عَلَى سَرِيرِهِ، فَتَكَنَّفَهُ النَّاسُ، يَدْعُونَ وَيُصَلُّونَ، قَبْلَ أَنْ يُرْفَعَ، وَأَنَا فِيهِمْ فَلَمْ يَرُعْنِي إِلاَّ رَجُلٌ آخِذٌ مِنْكِبِي؛ فَإِذَا عَلِيٌّ، فَتَرَحَّمَ عَلَى عُمَرَ وَقَالَ: مَا خَلَّفْتَ أَحَدًا أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أَلْقَى اللهَ بِمِثْلِ عَمَلِهِ مِنْكَ وَايْمُ اللهِ إِنْ كُنْتُ لأَظُنَّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللهُ مَعَ صَاحِبَيْكَ، وَحَسِبْتُ أَنِّي كُنْتُ كَثِيرًا أَسْمَع النَّبِيَ **ج**، يَقُولُ: ذَهَبْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَدَخَلْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَخَرَجْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ**ب**»([[274]](#footnote-274)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: به هنگام شهادت عمر جنازه او را بر تخت‌خوابش قرار دادند، مردم به دور آن جمع شدند، قبل از اینکه جنازه‌اش را بردارند بر آن دعا و نماز میت مى‌خواندند، من‌هم در بین مردم بودم، از اینکه یک نفر ناگاه شانه‌ام را گرفت ترسیدم وقتى که نگاه کردم دیدم که على است، براى عمر طلب رحم و مغفرت کرد و گفت: کسى را پشت سر خود باقى نگذاشتى که به نزد من از شما محبوب‌تر باشد و با عملى مثل عمل شما به حضور خدا مشرّف شود، به خدا من مى‌دانستم که خداوند شما را به دو رفیقت (پیغمبر و ابو بکر) ملحق نماید، چون من بسیار از پیغمبر ج مى‌شنیدم که مى‌فرمود: من و ابو بکر و عمر با هم رفیق هستیم و با ابو بکر و عمر به فلان جا وارد شدیم».

(یعنى اکثرآ خود را با ابو بکر و عمرب ذکر مى‌کرد و این نشانه کمال رفاقت و محبّت پیغمبر ج نسبت به ابو بکر و عمر است، وقتى که دو رفیق اوّل به لقاء الله پیوستند على تصور مى‌کرد که عمر هم به ایشان بپیوندد).

**1546**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ يُعْرَضُونَ عَلَيَّ، وَعَلَيْهِمْ قُمُصٌ، مِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثُدِيَّ، وَمِنْهَا مَا دُونَ ذَلِكَ وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ يَجُرُّهُ قَالُوا: فَمَا أَوَّلْتَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: الدِّينَ»([[275]](#footnote-275)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج گفت: یکبار در خواب دیدم که مردم را به من نشان مى‌دهند، هر یک پیراهنى را به تن دارند، که بعضى از این پیراهن‌ها کوتاه است که تنها به سینه آنان مى‌رسد، و بعضى دیگر از این هم کوتاه‌تر مى‌باشد ولى عمر بن خطابس را دیدم که پیراهن بلندى به تن داشت از بس که بلند بود آن را به روى زمین مى‌کشید، اصحاب گفتند: اى رسول خدا! این خواب را چطور تعبیر کردى؟ فرمود: آن را به ایمان تعبیر کردم».

**1547**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ، أُتِيتُ بِقَدَحِ لَبَنٍ، فَشَرِبْتُ حَتَّى إِنِّي لأَرَى الرِّيَّ يَخْرُجُ فِي أَظْفَارِي ثُمَّ أَعْطَيْتُ فَضْلِي عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالُوا: فَمَا أَوَّلْتَهُ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: الْعِلْمَ»([[276]](#footnote-276)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: در خواب دیدم که یک لیوان شیر را به من دادند از آن نوشیدم تا اینکه با تمام وجود احساس آرامش و رفع تشنگى کردم، سپس باقیمانده آن را به عمر بن خطابس دادم، پرسیدند: این شیر را به چه تعبیر نمودى؟ فرمود: به علم».

**1548**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِي عَلَى قَلِيبٍ، عَلَيْهَا دَلْوٌ فَنَزَعْتُ مِنْهَا مَا شَاءَ اللهُ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ فَنَزَعَ بِهَا ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ وَفِي نَزعِهِ ضَعْفٌ، وَاللهُ يَغْفرُ لَهُ ضَعْفَهُ ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَابِ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ، حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بَعَطَنٍ»([[277]](#footnote-277)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: در خواب دیدم که بر سر چاه آبى ایستاده‌ام و سطلى در آن قرار دارد، تا جایى که خواست خدا بود از آن چاه آب بیرون آوردم بعد از من ابن ابى قحاقه (ابو بکر) آن سطل را برداشت، دو یا چند سطل آب را بیرون آورد که با زحمت همراه بود، امید است خداوند ضعف او را ببخشید، بعداً آن سطل بزرگتر شد و ظرفیت آن بیشتر گردید، عمر بن خطاب آن را برداشت، و هیچ قهرمانى را ندیده‌ام که مانند عمر بتواند این طور آب را از چاه بیرون بکشد، به اندازه‌اى آب فراوان گردید که مردم شترهایشان را سیرآب کردند، و آن‌ها را به محل استراحتگاه خود برگردانیدند».

**1549**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: أُرِيتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَنْزِعُ بِدَلْوٍ بَكْرَةٍ عَلَى قَلِيبِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ نَزْعًا ضَعِيفًا، واللهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الخَطَّابِ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا يَفْرِي فَرِيَّهُ، حَتَّى رَوِيَ النَّاسُ وَضَرَبُوا بِعَطَنٍ»([[278]](#footnote-278)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: در خواب دیدم که با سطلى که از پوست شتر بود آب را از چاهى خالى مى‌کردم، بعد از من ابو بکر آمد، دو یا چند سطل را به زحمت خالى نمود، امید است خداوند او را مورد بخشش خود قرار دهد، بعد از ابو بکر عمر که آمد. آن سطل خیلى بزرگتر از حالت سابق گردید، هیچ قهرمانى را ندیده بودم که بتواند مانند عمرس آب را خالى کند، تا جایى که مردم و شترهایشان سیرآب شدند، آنگاه آن‌ها را به سوى استراحتگاه خود برگردانیدند».

(امام نووى در شرح مسلم مى‌فرماید: علماى اسلام جریان خلافت ابو بکر و عمرب و اجراى احکام اسلام و رعایت عدالت به نحو احسن و پیشرفت و تحکیم حکومت اسلامى در دوران خلافت ایشان را تعبیر این خواب مى‌دانند، اینکه پیغمبر ج مى‌فرماید: ابو بکر دو سطل یا چند سطل را با زحمت خالى کرد به معنى کسر نمودن شأن ابو بکر و ترجیح عمر بر او نیست بلکه با توجّه به مقدار دوران خلافت ایشان است. چون مدّت خلافت ابو بکرس نسبت به دوران خلافت عمر کوتاه‌تر بود لذا توفیق عمر در زمان خلافتش بیشتر از ابو بکر بود).

**1550**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: دَخَلْت الْجَنَّةَ أَوْ أَتَيْتُ الْجَنَّةَ فَأَبْصَرْتُ قَصْرًا فَقُلْتُ: لِمَنْ هذَا قَالُوا: لِعُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَدْخُلَهُ، فَلَمْ يَمْنَعْنِي إِلاَّ عِلْمِي بِغَيْرَتِكَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: يَا رَسُولَ اللهِ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا نَبِيَّ اللهِ أَوَ عَلَيْكَ أَغَارُ»([[279]](#footnote-279)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج گفت: در خواب دیدم که وارد بهشت شدم، قصر با شکوهى را دیدم، گفتم: این قصر مال کیست؟ گفتند: مال عمر بن خطاب است، خواستم وارد آن شوم، ولى چون مى‌دانستم که نسبت به داخل شدن دیگران به منزلت حساسیت دارید، داخل آن نشدم، عمر بن خطاب گفت: اى رسول خدا! پدر و مادرم فدایت، چطور نسبت به شما حساسیت خواهم داشت».

**1551**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: بَيْنَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ **ج**، إِذْ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ، رَأَيْتُنِي فِي الْجَنَّةِ فَإِذَا امْرَأَةٌ تَتَوَضَّأُ إِلَى جَانِبِ قَصْرٍ، فَقُلْتُ: لِمَنْ هذَا الْقَصْرُ فَقَالُوا: لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرْتُ غَيْرَتَهُ فَوَلَّيْتُ مُدْبرًا فَبَكَى عُمَرُ، وَقَالَ: أَعَلَيْكَ أَغَارُ يَا رَسُولَ اللهِ»([[280]](#footnote-280)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیش پیغمبر ج بودیم، فرمود: خوابیده بودم، در خواب بهشت را به من نشان دادند، دیدم که زنى در کنار قصرى وضو مى‌گیرد، گفـتم: این قصر مال کیست؟ گفتند: مربوط به عمر بن خطابس است، حساسیت و غیرت ناموسى عمرس را بیاد آوردم، از آن قصر رو گردانیدم، عمرس به گریه افتاد و گفت: اى رسول خدا! چطور نسبت به شما غیرت و حساسیت خواهم داشت».

**1552**- حدیث: «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ**س** قَالَ: اسْتَأْذَنَ عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، وَعِنْدَهُ نِسَاءٌ مِنْ قُرَيْشٍ يُكَلِّمْنَهُ، وَيَسْكَثِرْنَهُ، عَالِيَةً أَصْوَاتُهُنَّ فَلَمَّا اسْتَأْذَنَ عُمَرُ قُمْنَ يَبْتَدِرْنَ الْحِجَابَ فَأَذِنَ لَهُ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَرَسُولُ اللهِ **ج** يَضْحَكُ فَقَالَ عُمَرُ: أَضْحَكَ اللهُ سِنَّكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: عَجِبْتُ مِنْ هؤُلاَءِ اللاَّتِي كُنَّ عِنْدِي فَلَمَّا سَمِعْنَ صَوْتَكَ ابْتَدَرْنَ الْحِجَابَ قَالَ عُمَرُ: فَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللهِ كُنْتَ أَحَقَّ أَنْ يَهَبْنَ ثُمَّ قَالَ: أَيْ عَدُوَّاتٍ أَنْفُسِهِنَّ أَتَهَبْنَنِي وَلاَ تَهَبْنَ رَسُولَ اللهِ **ج** قلْنَ: نَعَمْ أَنْتَ أَفَظُّ وَأَغْلَظُ مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: وَالَّذِي نَفْسِي بَيَدِهِ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ»([[281]](#footnote-281)).

یعنی: «سعد بن ابى وقاصب گوید: عمرس از پیغمبر ج اجازه رسیدن به حضور خواست، در این اثنا چند زنى پیش پیغمبر ج بودند، از او سؤال مى‌نمودند، با صداى بلند سؤال‌هاى فراوانى مى‌کردند، وقتى که صداى عمرس را شنیدند بلند شدند و با عجله حجاب خود را مرتب‌تر کردند، پیغمبر ج به عمر اجازه ورود داد، وقتى که عمر وارد شد دید که پیغمبر ج مى‌خندد، عمرس گفت: خدا همیشه شما را شاد و خندان کند، اى رسول خدا چرا مى‌خندى؟ فرمود: از این زن‌هایى که پیش من بودند تعجّب مى‌کنم، همینکه صداى شما را شنیدند، فوراً حجاب را مرتب کردند، عمر گفت: اى رسول خدا! شما شایسته‌تر و سزاوارتر به آن هستى که این زن‌ها از شما حساب ببرند و از شما بیشتر مهابت داشته باشند تا من. آنگاه عمر رو به آنان کرد و گفت: اى زنانى که دارید با نفس خودتان دشمنى مى‌کنید، چطور از من مى‌ترسید، ولى از رسول خداج هیبت نمى‌کنید؟ گفتند: چون شما خشن و تندخو هستى از شما مى‌ترسیم، (ولى رسول خدا ج صبور و باگذشت است)، پیغمبر ج گفت: قسم به کسى که جان من در دست او است، اى عمر! هیچگاه شیطان با شما روبه‌رو نخواهد شد، هر راهى که شما در پیش بگیرى شیطان خلاف آن را در پیش خواهد گرفت».

**1553**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: لَمَّا تُوُفِّيَ عَبْدُ اللهِ، جَاءَ ابْنُهُ عَبْدُ اللهِ بْنُ عَبْدِ اللهِ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ قَمِيصَهُ يُكَفِّنُ فِيهِ أَبَاهُ، فَأَعْطَاهُ ثُمَّ سَأَلَهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَامَ رَسُولُ اللهِ **ج**، لِيُصَلِّيَ، فَقَامَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِثَوْبِ رَسُولِ اللهِ **ج** فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ تُصَلِّي عَلَيْهِ وَقَدْ نَهَاكَ رَبُّكَ أَنْ تُصلِّي عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّمَا خَيَّرَنِي اللهُ فَقَالَ:﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ..﴾ [التوبة: 80]. وَسَأَزِيدُهُ عَلَى السَّبْعِينَ قَالَ: إِنَّهُ مُنَافِقٌ قَالَ: فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَأَنْزَلَ اللهُﻷ:﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ...﴾ [التوبة: 84] **([[282]](#footnote-282))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: وقتى که عبدالله (بن ابى منافق معروف) فوت کرد پسر عبدالله که نامش عبدالله بود، به نزد پیغمبر ج آمد از او خواست پیراهنش را به او بدهد تا جنازه پدرش را در آن کفن کند، پیغمبر ج پیراهنش را به او داد، بعداً عبدالله پسر عبدالله از پیغمبر ج خواست تا بر جنازه پدرش نماز میت بخواند، وقتى که پیغمبر ج بلند شد تا بر آن نماز بخواند، عمر هم بلند شد و لباس پیغمبر ج را گرفت، و گفت: اى رسول خدا! چطور (بر این منافق) نماز مى‌خوانى در حالى که خداوند به شما دستور داده است که بر او نماز نخوانى؟ پیغمبر ج گفت: خداوند ما را مخیر ساخته است که براى او دعا بکنم، یا نکنم، خداوند فرموده: «اگر هفتاد بار براى آنان دعا کنى دعایت قبول نخواهد شد»، من این بار بیش از هفتاد بار برایشان دعا مى‌کنم، عمر گفت: اى رسول خدا ج! آخر او منافق است، پیغمبر ج بر جنازه او نماز خواند، بعداً (برابر خواسته عمر) این آیه نازل شد که مى‌فرماید: «هرگز نباید بر قبر هیچ منافقى بایستید و نماز میت بر آن بخوانید».

باب 3: فضائل عثمانس

**1554**- حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ: كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ **ج**، فِي حَائِطٍ مِنْ حِيطَانِ الْمَدِينَةِ، فَجَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ، فَقَالَ النَبِيُّ **ج**: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ فَفَتَحْتُ لَهُ، فَإِذَا أَبُو بَكْرٍ، فَبَشَّرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ **ج**، فَحَمِدَ اللهَ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بَالْجَنَّةِ فَفَتَحْتُ لَهُ، فَإِذَا هُوَ عُمَرُ فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ **ج**، فَحَمدَ اللهَ ثُمَّ اسْتَفْتَحَ رَجُلٌ فَقَالَ لِي: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ فَإِذَا عُثْمَانُ فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** فَحَمِدَ اللهَ، ثُمَّ قَالَ: اللهُ الْمُسْتَعَانُ»([[283]](#footnote-283)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: در یکى از باغ‌هاى مدینه با پیغمبر ج بودم، یک نفر آمد، درخواست ملاقات و باز شدن در را نمود، پیغمبر ج گفت: در را به رویش بگشا، به او مژده بده که اهل بهشت است، وقتى که در را باز کردم دیدم ابوبکرس است، آنچه که پیغمبر ج نسبت به او فرموده بود به او مژده دادم، ابو بکر هم شکر و سپاس خدا را به جا آورد. سپس نفر دیگرى آمد خواست در را برایش بگشایند، پیغمبر ج گفت: در را برایش بگشا و به او مژده بهشت بده، وقتى که در را باز کردم دیدم که عمر است مژده پیغمبر ج را به او گفتم، عمر نیز شکر خدا را به جاى آورد بعد از عمرنفر دیگرى تقاضاى باز کردن در را کرد، پیغمبر ج به من گفت: در را برایش باز کن، و به او مژده بده هر چند در دنیا دچار بلا و ناراحتى مى‌شود از اهل بهشت است، وقتى که در را باز کردم دیدم که عثمانس است و فرمایش پیغمبر ج را به او مژده دادم، عثمانس هم شکر خدا کرد، و گفت: تنها خدا یار و کمک‌رسان است».

**1555**- حدیث: «أَبِي موسى الأَشْعَرِيِّ**س** أَنَّهُ تَوَضَّأَ فِي بَيْتِهِ ثُمَّ خَرَجَ فَقلْتُ لأَلْزَمَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** وَلأَكُونَنَّ مَعَهُ يَوْمِي هذَا، قَالَ: فَجَاءَ الْمَسْجِدَ فَسَأَلَ عَنِ النَّبِيِّ **ج**، فَقَالُوا: خَرَجَ وَوَجَّهَ ههُنَا فَخَرَجْتُ عَلَى إِثْرِهِ أَسْأَلُ عَنْهُ حَتَّى دَخَلَ بِئْرَ أَرِيسٍ فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ، وَبَابهَا مِنْ جَرِيدٍ، حَتَّى قَضى رَسُولُ اللهِ **ج**، حَاجَتَهُ فَتَوَضَّأَ، فَقُمْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ عَلَى بِئْرِ أَرِيسٍ، وَتَوَسَّطَ قُفَّهَا، وَكَشَف عَنْ سَاقَيْهِ وَدَلاَّهُمَا فِي الْبِئْرِ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، ثُمَّ انْصَرَفْتُ فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ فَقُلْتُ لأَكُونَنَّ بَوَّابَ رَسُولِ اللهِ **ج**، الْيَوْمَ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَدَفَعَ الْبَابَ، فَقُلْتُ: مَنْ هذَا فَقَالَ: أَبُو بَكْرٍ فَقُلْتُ: عَلَى رِسْلِكَ ثُمَّ ذَهَبْتُ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ هذَا أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأذِنُ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ فَأَقْبَلْتُ حَتَّى قُلْتُ لأَبِي بَكْر: ادْخُلْ، وَرَسُولُ اللهِ **ج** يُبَشِّرُكَ بِالْجَنَّةِ فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَلَسَ عَنْ يِمِينِ رَسُولِ اللهِ **ج** مَعَهُ فِي الْقُفِّ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِي الْبِئْرِ، كَمَا صنَعَ النَّبِيُّ **ج**، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ، وَقَدْ تَركْتُ أَخِي يَتَوَضَّأُ وَيَلْحَقُنِي فَقُلْتُ: إِنْ يُرِدِ اللهُ بفُلاَنٍ خيْرًا (يُرِيدُ أَخَاهُ) يَأْتِ بِهِ فَإِذَا إِنْسَانٌ يُحَرّكُ الْبَابَ فَقُلْتُ: مَنْ هذَا فَقَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقُلْتُ: عَلَى رِسْلِكَ ثُمَّ جِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ: هذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْتأْذِن فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ فَجِئْتُ، فَقُلْتُ: ادْخُلْ، وَبَشَّرَكَ رَسُولُ اللهِ **ج** بِالْجَنَّةِ فَدَخَلَ فَجَلَسَ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، فِي الْقُفِّ، عَنْ يَسَارِهِ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِي الْبِئْرِ ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ فَقُلْتُ: إِنْ يُرِدِ اللهُ بِفُلاَنٍ خَيْرًا يَأْتِ بِهِ فَجَاءَ إِنْسَانٌ يُحَرِّك الْبَابَ فَقُلْتُ: مَنْ هذَا فَقَالَ: عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ فَقُلْتُ: عَلَى رِسْلِكَ فَجِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ، عَلَى بَلْوَى تُصِيبهُ فَجِئْتُهُ، فَقُلْتُ لَهُ: ادْخُلْ، وَبَشَّركَ رَسُولُ اللهِ **ج** بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُكَ فَدَخَلَ، فَوَجَدَ الْقُفَّ قَدْ مُلِى َ، فَجَلَسَ وُجَاهَهُ مِنَ الشِّقِّ الآخَر

قَالَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ (رَاوِي الْحَدِيثِ عَنْ أَبِي مُوسى): فَأَوَّلْتهَا قُبُورَهُمْ»([[284]](#footnote-284)).

یعنی: «ابو موسى اشعرىس گوید: در منزل وضوء گرفتم و خارج شدم، گفتم: امروز از پیغمبر ج جدا نمى‌شوم و همراه او خواهم بود، به مسجد آمدم و پرسیدم که پیغمبر ج کجا رفته است؟ گفتند: پیغمبر ج رو به فلان طرف بیرون رفته است، من‌هم به دنبال او بیرون رفتم از این و آن مى‌پرسیدم از کجا به کجا رفته است؟ تا اینکه پیغمبر ج وارد چاه اریس شد، من‌هم دم در چاه که از برگ خرما بود نشستم تا اینکه پیغمبر ج قضاى حاجت را انجام داد و وضوء گرفت، آنگاه پیش او رفتم، دیدم که بر چاه نشسته است، ساق‌هایش را لخت کرده و آن‌ها را به داخل چاه فرو برده است، بر او سلام کردم، برگشتم، دم در نشستم گفتم: من امروز دربان رسول خدا ج مى‌شوم، در این اثنا ابو بکر آمد و در را زد، گفتم: کیست؟ گفت: ابوبکرم، گفتم: اینجا باش! سپس پیش پیغمبر ج رفتم گفتم: اى رسول خدا! ابوبکر آمده و اجازه ورود مى‌خواهد، فرمود: به او اجازه بده و مژده بهشت را نیز به او بده، به سوى ابو بکر رفتم، به او گفتم: بفرما، پیغمبر ج مژده بهشت را به شما داده است، ابو بکر داخل شد، در سمت راست پیغمبرج بر دهنه چاه نشست، مانند پیغمبر ج ساق‌هایش را لخت نمود، آن‌ها را در داخل چاه کشید. (ابو موسى گوید:) سپس برگشتم (منتظر برادرم بودم) که او را در منزل جا گذاشته بودم تا بعد از گرفتن وضو پیش من بیاید. گفتم: اگر خدا بخواهد خیر و برکتى نیز به او برسد، او را مى‌فرستد، در این اثنا کسى در را تکان داد، گفتم: کیست؟ گفت: عمر بن خطاب هستم، گفتم: همان جا باش! پیش پیغمبر ج آمدم، بر او سلام کردم، گفتم: عمر بن خطاب است که اجازه ورود مى‌خواهد، گفت: به او بگو بیاید و مژده بهشت را هم به او بده، برگشتم، گفتم: بفرما! پیامبر به تو مژده بهشت داد، عمر داخل شد، با پیغمبر ج بر دهنه چاه در سمت چپ نشست، پاهایش را در چاه کشید، آنگاه برگشتم، گفتم: اگر خدا بخواهد خیر و برکتى به فلانى (برادرم) برسد او را هم به اینجا مى‌فرستد، دیدم یک نفر در را تکان مى‌دهد، گفتم: چه کسى است؟ گفت: عثمان بن عفانم، به او گفتم: در جاى خود بمان! پیش پیغمبر ج رفتم، آمدن عثمان را به او خبر دادم، فرمود: بگو بیاید و مژده بهشت را به او بده هر چند دچار گرفتارى و مصیبت هم خواهد شد، به او گفتم: بفرما، پیغمبر ج مژده بهشت را به شما داد و فرمود: هر چند دچار گرفتارى خواهد شد، عثمان وقتى به حضور پیغمبر ج رسید دید دهنه چاه پر شده است، عثمان در قسم آخر روبروى پیغمبر ج نشست.

سعید بن مسیبس (راوى این حدیث از ابو قیسس) کیفیت نشستن این سه نفر در حضور پیغمبر ج را به موقعیت قبر آنان با پیغمبر ج تشبیه کرد».

باب 4: فضائل على بن ابى طالبس

**1556**- حدیث: «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ**س** أَن رَسُولَ اللهِ **ج** خَرجَ إِلَى تَبُوكَ، وَاسْتَخْلَفَ عَلِيًّا فَقَالَ: أَتخَلفُنِي فِي الصِّبْيَانِ وَالنِّسَاءِ قَالَ: أَلاَ تَرْضى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ موسى إِلاَّ أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي»([[285]](#footnote-285)).

یعنی: «سعد بن وقاصس گوید: پیغمبر ج به جنگ تبوک رفت، على را به جاى خود در مدینه تعیین کرد، علىس گفت: براى چه مرا در میان زن و بچه‌ها به جا مى‌گذارید؟ پیغمبر ج گفت: مگر راضى نیستى که شما براى من به منزله هارون براى موسى باشى؟ و تنها فرقش این است که بعد از من پیغمبر ج دیگرى نمى‌آید (ولى بعد از موسى پیغمبران دیگرى آمدند)».

**1557**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س** سَمِعَ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ، يَوْمَ خَيْبَرَ: لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلاً يَفتَحُ اللهُ عَلَى يَديْهِ فَقَامُوا يَرْجُونَ لِذلِكَ، أَيُّهُمْ يُعْطَى فَغَدَوْا وَكُلُّهُمْ يَرْجُو أَنْ يُعْطِي فَقَالَ: أَيْنَ عَلِيٌّ فَقِيلَ: يَشْتَكِي عَيْنَيْهِ فَأَمَرَ، فَدُعِي لَهُ، فَبَصَقَ فِي عَيْنَيْهِ، فَبَرَأَ مَكَانَهُ حَتَّى كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بِهِ شَيْءٌ فَقَالَ: نقَاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا فَقَالَ: عَلَى رِسْلِكَ، حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ، ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الإِسْلاَمِ، وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ، فَوَاللهِ لأَنْ يُهْدَى بِكَ رَجُلٌ وَاحِدٌ خَيْرٌ لَكَ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ»([[286]](#footnote-286)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: از پیغمبر ج شنیدم که در روز خیبر مى‌گفت: پرچم را به کسى مى‌دهم که خداوند خیبر را به دست او فتح خواهد کرد، اصحاب بلند شدند، هرکس آرزو داشت که پیغمبر ج پرچم را به او بدهد، منتظر بودند که پرچم را به چه کسى خواهد داد؟ شب را به روز رسانیدند، هرکس آرزو داشت که پرچم را به او بدهد، پیغمبر ج گفت: على کجا است؟ گفتند: چشمش درد مى‌کند، دستور داد على را برایش احضار نمودند، در چشمش تف ریخت، همان لحظه چشمش بهبود یافت، انگار هرگز دردى نداشته است، علىس گفت: آیا با ایشان بجنگیم تا اینکه مانند ما مسلمان شوند؟ پیغمبر ج گفت: آرام باش تا اینکه به نزد ایشان مى‌رسى، آنگاه آنان را به دین اسلام دعوت کن، ایشان را از چیزهایى که بر آنان واجب است باخبر کن، قسم به خدا اگر یک نفر به وسیله شما هدایت شود براى شما بهتر و پر فایده‌تر از هر چیز خوب دیگر مى‌باشد. (عرب شتر قرمز رنگ را از هر مال و شتر دیگرى بیشتر دوست داشتند و (حمر النعم) کنایه از بهترین چیزها است)».

**1558**- حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ**س** قَالَ: كَانَ عَلِيٌّ**س** تَخَلَّفَ عَنِ النَّبِيِّ **ج** فِي خَيْبَرَ، وَكَانَ بِهِ رَمَدٌ فَقَالَ: أَنَا أَتَخَلَّفُ عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** فَخَرَجَ عَلِيٌّ، فَلَحِقَ بِالنَّبِيِّ **ج** فَلَمَّا كَانَ مَسَاءُ اللَّيْلَةِ الَّتِي فَتَحَهَا فِي صَبَاحِهَا فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ أَوْ قَالَ: لَيَأْخُذَنَّ غَدًا رَجُلٌ يُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ، أَوْ قَالَ: يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ يَفْتَحُ اللهُ عَلَيْهِ فَإِذَا نَحْنُ بِعَلِيٍّ، وَمَا نَرْجُوهُ فَقَالُوا: هذَا عَلِيٌّ فَأَعْطَاهُ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَفَتَحَ اللهُ عَلَيْهِ»([[287]](#footnote-287)).

یعنی: «سلمه بن اکوع گوید: وقتى که پیغمبر ج براى جنگ خیبر از مدینه خارج شد، على در مدینه باقى مانده بود، چشمش درد مى‌کرد، گفت: چطور باید من از پیغمبر ج دور شوم و از جنگ باز بمانم؟! فوراً از مدینه خارج شد، به پیغمبر ج رسید، شبى که فرداى آن خیبر فتح شد، پیغمبر ج گفت: پرچم را به کسى مى‌دهم (یا کسى پرچم را فردا در دست مى‌گیرد) که خدا و پیغمبر ج او را دوست دارند، و خداوند خیبر را به دوست او فتح مى‌نماید، در این اثنا دیدیم على پیدا شد، که هیچ انتظار آمدنش را نداشتیم، مردم گفتند: این على است مى‌آید، پیغمبر ج پرچم را به او داد، و خیبر به دست او فتح گردید».

**1559**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س** قَالَ: جَاءَ رَسُولُ اللهِ **ج**، بَيْتَ فَاطِمَةَ، فَلَمْ يَجِدْ علِيًّا فِي الْبَيْتِ فَقَالَ: أَيْنَ ابْنُ عَمِّكِ قَالَتْ: كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ شَيْءٌ، فَغَاضَبَنِي، فَخَرَجَ، فَلَمْ يَقِلْ عِنْدِي فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** لإِنْسَانٍ: انْظُرْ أَيْنَ هُوَ فَجَاءَ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ هُوَ فِي الْمَسْجِدِ رَاقِدٌ فَجَاءَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَهُوَ مُضْطَجِعٌ، قَدْ سَقَطَ رِدَاؤُهُ عَنْ شِقِّهِ، وَأَصَابَهُ تُرَابٌ فَجَعَلَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَمْسَحُهُ عَنْهُ، وَيَقُولُ: قُمْ أَبا تُرَابٍ قُمْ أَبَا تُرَابٍ»([[288]](#footnote-288)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: پیغمبر ج به منزل فاطمه آمد و على را در خانه ندید، به فاطمه فرمود: عموزاده‌ات کجا است؟ گفت: میان من و او مسائلى پیش آمد، از من عصبانى شد و بیرون رفت، نزد من استراحت نکرد، پیغمبر ج به یک نفر گفت: نگاه کن کجا رفته است؟ آن مرد رفت و برگشت، گفت: اى رسول خدا! على در مسجد خوابیده است، پیغمبر ج پیش او رفت، دید که بر پهلو خوابیده، عبایش از قسمتى از بدنش جدا شده و بدنش خاک‌آلود شده است، پیغمبر ج شروع به پاک کردن خاک از بدن على نمود، و مى‌گفت: بلند شو ابا تراب، بلند شو ابا تراب».

(تراب به معنى خاک و اب به معنى پدر است، عرب وقتى که کسى صاحب چیزى باشد گاهى به جاى اینکه بگویند: صاحب الغنم یا صاحب القلم مى‌گویند: ابوالغنم یا ابوالقلم، در اینجا على که خاک‌آلود شده بود، پیغمبر ج کنیه ابو تراب را به او داد و فرمود: (ابا تراب).

باب 5: فضائل سعد بن ابى وقاصس

**1560**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: كَانَ النَبِيُّ **ج** سَهِرَ، فَلَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ، قَالَ لَيْتَ رَجُلاً مِنْ أَصْحَابِي صَالِحًا يَحْرُسُنِي اللَّيْلَةَ إِذْ سَمِعْنَا صَوْتَ سِلاَحٍ فَقَالَ: مَنْ هذَا فَقَالَ: أَنَا سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، جِئْتُ لأَحْرُسَكَ وَنَامَ النَّبِيُّ **ج**»([[289]](#footnote-289)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج شبى نخوابیده بود، وقتى که به مدینه بازگشت، فرمود: کاش یک نفر صالح از اصحاب، امشب مرا نگه‌بانى مى‌کرد، در این اثنا صداى اسلحه‌اى را شنیدیم، فرمود: چه کسى است؟ جواب داد: من سعد بن ابى وقاص هستم، آمده‌ام تا از شما نگه‌بانى کنم».

**1561**- حدیث: « عَلِيٍّ**س** قَالَ: مَا رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج** يُفَدِّي رَجُلاً بَعْدَ سَعْدٍ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: ارْمِ، فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي»([[290]](#footnote-290)).

یعنی: «علىس گوید: اطّلاع ندارم که پیغمبر ج به جز سعد بن ابى وقاص به کس دیگرى بگوید پدر و مادرم فدایت، ولى شنیدم که پیغمبر ج در جنگ اُحد به سعد مى‌گفت: تیراندازى کن، تیراندازى کن پدر و مادرم فدایت».

**1562**- حدیث: « سَعْدٍ قَالَ: جَمَعَ لِي النَّبِيُّ **ج**، أَبَوَيْهِ يَوْمَ أُحُدٍ»([[291]](#footnote-291)).

یعنی: «سعد بن وقاصس گوید: پیغمبر ج در جنگ اُحد پدر و مادرش را هر دو فداى من مى‌کرد، (و مى‌فرمود: پدر و مادرم فدایت)».

باب: فضائل طلحه و زبیرب

**1563**- حدیث: « طَلْحَةَ وَسَعْدٍ عَنْ أَبِي عُثْمَانَ، قَالَ: لَمْ يَبْق مَعَ النَّبِيِّ **ج** فِي بَعْضِ تِلْكَ الأَيَّامِ، الَّتِي قَاتَلَ فِيهِنَّ رَسُولُ اللهِ **ج**، غَيْرُ طَلْحَةَ وَسَعْدِ، عَنْ حَدِيثِهِمَا»([[292]](#footnote-292)).

یعنی: «ابو عثمانس گوید: سعد و طلحه به من گفتند: در بعضى از جنگ‌ها به جز طلحه و سعد بن وقاصب کسى با پیغمبر ج نمانده بود».

**1564**- حدیث: «جَابِرٍ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَنْ يَأْتِينِي بِخَبَرِ الْقَوْمِ يَوْمَ الأَحْزَابِ قَالَ الزُّبَيْرُ: أَنَا ثُمَّ قَالَ: مَنْ يَأْتِينِي بِخَبَرِ الْقَوْمِ قَالَ الزُّبَيْرُ: أَنا فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا، وَحَوَارِيَّ الزُّبَيْرُ»([[293]](#footnote-293)).

یعنی: «جابرس گوید: (در جنگ احزاب که بنى‌قریظه نقض پیمان با پیغمبر ج کرده و با احزاب همدست شده بودند، وضع مسلمانان به خطر افتاده بود) پیغمبر ج گفت: چه کسى مى‌تواند خبر بنى قریظه را برایم بیاورد؟ زبیر گفت: من خبر آنان را مى‌آورم، باز پیغمبر ج گفت: چه کسى خبر بنى قریظه را برایم مى‌آورد؟ زبیر گفت: من، پیغمبر ج گفت: هر پیغمبرى افراد مخصوص و نزدیک به خود و مورد اطمینان و یاور دارد، زبیر نیز از نزدیکان و یاوران من است».

**1565**- حدیث: «الزُّبَيْرِ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، قَالَ: كُنْتُ، يَوْمَ الأَحْزَابِ، جُعِلْتُ أَنَا وَعُمَرُ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ، فِي النِّسَاءِ فَنَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بالزُّبَيْرِ عَلَى فَرسِهِ، يَخْتَلِفُ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ، مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا فَلَمَّا رَجَعْتُ قُلْتُ: يَا أَبَتِ رَأَيْتُكَ تَخْتلِفُ، قَالَ: أَوَ هَلْ رَأيْتَنِي يَا بُنيّ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** قَالَ: مَنْ يَأْتِ بَنِي قُرَيْظَةَ فَيَأتِينِي بِخَبَرِهِمْ فَانْطَلَقْتُ، فَلَمَّا رجَعْتُ جَمَعَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج** أَبَوَيْهِ، فَقَالَ: فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي»([[294]](#footnote-294)).

یعنی: «عبدالله بن زبیرب گوید: من و عمر پسر ابى سلمه در روز جنگ احزاب (خندق) در بین زن‌ها بودیم (چون عبدالله بچه‌اى چهار ساله بود) دیدم که زبیر سوار بر اسبش شده است، دو یا سه دفعه به نزد بنى قریظه رفت و برگشت، وقتى که برگشتم به پدرم (زبیر) گفتم: اى پدر! شما را مى‌دیدم که رفت و آمد مى‌کردى؟ پدرم گفت: پسرم مگر مرا دیدى؟ گفتم: بلى. پدرم گفت: پیغمبر ج گفت: چه کسى مى‌تواند پیش بنى قریظه برود، خبر آنان را برایم بیاورد؟ من‌هم رفتم وقتى که به نزد پیغمبر ج برگشتم، پیغمبر ج پدر و مادرش را هر دو فداى من نمود».

باب 7: فضائل ابو عبیده بن جراح

**1566**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينًا، وَإِنَّ أَمِينَنَا، أَيَّتُهَا الأُمَّةَ، أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ»([[295]](#footnote-295)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: هر امّتى یک نفر امین دارد، امین ما، یعنى امّت اسلام ابو عبیده بن جراح است».

**1567**- حدیث: « حُذَيْفَةَ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج** لأَهْلِ نَجْرَانَ: لأَبْعَثَنَّ، يَعْنِي عَلَيْكُمْ، يَعْنِي أَمِينًا حَقَّ أَمِينٍ فَأَشْرَفَ أَصْحَابُهُ، فَبَعَثَ أَبَا عَبَيْدَةَ**س**»**([[296]](#footnote-296))**.

یعنی: «حذیفهس گوید: (وقتى که جماعتى از اهل نجران به حضور پیغمبر ج آمدند) پیغمبر ج به ایشان گفت: یک نفر را به عنوان امین پیش شما مى‌فرستم، که به حقیقت امین است، (وقتى که پیغمبر ج این را فرمود: اصحاب سر بلند کردند، منتظر بودند که چه کسى را مى‌فرستد) پیغمبر ج ابو عبیده را فرستاد».

باب 8: فضائل حسن و حسینب

**1568**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ الدَّوْسِيِّ**س** قَالَ: خَرَجَ النَّبِيُّ **ج** فِي طَائِفَةِ النَّهَارِ، لاَ يُكَلِّمُنِي وَلاَ أُكَلِّمُهُ، حَتَّى أَتَى سُوقَ بَنِي قَيْنُقَاعَ، فَجَلَسَ بِفَناءِ بَيْتِ فَاطِمَةَ، فَقَالَ: أَثَمَّ لُكَعُ أَثَمَّ لُكَعُ فَحَبَسَتْهُ شَيْئًا، فَظَنَنْتُ أَنَّهَا تلْبِسُهُ سِخَابًا، أَوْ تُغَسِّلُهُ فَجاءَ يَشْتَدُّ حَتَّى عَانَقَهُ وَقَبَّلَهُ، وَقَالَ: اللّهُمَّ أَحْبِبْهُ وَأَحِبَّ مَنْ يُحِبُّه»([[297]](#footnote-297)).

یعنی: «ابو هریرهس دوسى گوید: روزى پیغمبر ج از منزل بیرون آمد نه او با من سخن مى‌گفت و نه من با او سخن مى‌گفتم، تا اینکه به بازار بنى‌قینقاع رسید، در جلو در خانه فاطمه نشست، گفت: آیا بچه کوچولو آنجا است، آیا بچه کوچولو (حسن) آنجا است؟ فاطمه هم کمى حسن را دیر آورد، فکر مى‌کنم مى‌خواست چیزهایى خوشبو به گردنش ببندد یا او را بشوید و تمیز کند، آنگاه حسن به سرعت آمد تا اینکه با پیغمبرج دست در گردن هم کردند، پیغمبر ج او را بوسید، و گفت: خداوندا! حسن و کسى که حسن را دوست دارد مورد مهر و محبّت خود قرار بده».

**1569**- حدیث: «الْبَرَاءِ**س** قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، وَالْحَسَنُ عَلَى عَاتِقِهِ، يَقُولُ: اللّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ»([[298]](#footnote-298)).

یعنی: «براءس گوید: پیغمبر ج را دیدم که حسن را به دوش گرفته بود، مى‌گفت: خداوندا! من او را دوست دارم شما هم او را دوست داشته باش!».

باب 10: فضائل زید بن حارثه و اُسامه بن زیدب

**1570**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ زَيْدَ بْنَ حَارِثَةَ، مَوْلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، مَا كُنَّا نَدْعُوهُ إِلاَّ زَيْدَ بْنَ مُحَمَّدٍ حَتَّى نَزَلَ الْقُرْآن:﴿ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِۚ...﴾ [الأحزاب: 5] **([[299]](#footnote-299))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: زید پسر حارثه برده آزاد شده پیغمبر ج بود، وقتى او را صدا مى‌کردیم، به نام زید پسر محمّد صداش مى‌نمودیم، تا اینکه قرآن نازل شد، دستور داد که غلام‌هاى آزاد شده را به نام پدران اصلى خودشان صدا کنید، (نه به نام پدر خوانده‌ها) و این کار به نزد خدا بهتر و عادلانه‌تر مى‌باشد».

**1571**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: بَعَثَ النَّبِيُّ **ج** بَعْثًا، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، فَطَعَنَ بَعْضُ النَّاسِ فِي إِمَارَتِهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَنْ تَطْعُنُوا فِي إِمَارَتِهِ فَقَدْ كُنْتُمْ تَطْعُنُونَ فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ، وَايْمُ اللهِ إِنْ كَانَ لَخَلِيقًا لِلإِمَارَةِ، وَإِنْ كَانَ لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ، وَإِنَّ هذَا لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ بَعْدَهُ»([[300]](#footnote-300)).

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر ج لشکرى را (به سوى یمن) فرستاد و اسامه پسر زید بن حارثه را به فرماندهى آن لشکر تعیین کرد، بعضى از اشخاص، فرماندهى و امارت او را مورد طعن و لوم قرار دادند (که چطور یک نفر برده‌زاده بر اشراف و نجباء عرب فرماندهى مى‌کند)، پیغمبر ج گفت: اگر نسبت به فرماندهى اسامه اعتراض کنید تازگى ندارد چون نسبت به فرماندهى پدرش هم قبلاً اعتراض داشتید، قسم به خدا پدرش شایسته فرماندهى و جزو محبوب‌ترین انسان‌ها پیش من بود، بعد از پدرش اسامه نیز یکى از محبوب‌ترین افراد به نزد من مى‌باشد».

باب 11: فضائل عبدالله بن جعفرس

**1572**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ لاِبْنِ جَعْفَرٍ**ب**: أَتَذْكُرُ إِذْ تَلَقَّيْنَا رَسُولَ اللهِ **ج** أَنَا وَأنْتَ وَابْنُ عَبَّاسٍ قَالَ: نَعَمْ فَحَمَلَنَا وَتَركَك»([[301]](#footnote-301)).

یعنی: «عبدالله بن زبیرس به عبدالله بن جعفرس گفت: آیا بیاد دارى که من و شما و عبدالله بن عباس وقتى که پیغمبر ج از سفر بر مى‌گشت به استقبالش رفتیم و به خدمتش رسیدیم؟ عبدالله بن جعفر گفت: بلى، یاد دارم که پیغمبر ج ما را با خود سوار کرد ولى تو را سوار نکرد، (وقتى که پیغمبر ج به خارج مدینه مى‌رفت و به مدینه مراجعت مى‌نمود بچه‌ها به استقبال پیغمبر ج مى‌رفتند و پیغمبر ج آنان را مورد محبّت قرار مى‌داد)».

باب 12: فضائل خدیجه اُمّ المؤمنینل

**1573**- حدیث: «عَلِيٍّ**س** قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقولُ: خَيْرُ نِسَائِهَا مَرْيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ، وَخَيْرُ نِسَائِهَا خَدِيجَةُ»([[302]](#footnote-302)).

یعنی: «علىس گوید: شنیدم پیغمبر ج مى‌گفت: بهترین زن دنیا در زمان مریم مریم دختر عمران (مادر عیسى) است و بهترین زن امّت اسلام خدیجهل است».

**1574**- حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: كَمَلَ مِنَ الرِّجَالِ كَثِيرٌ، وَلَمْ يَكْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ إِلاَّ آسِيَةُ امْرَأَة فِرْعَوْنَ، وَمَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَإِنَّ فَضْلَ عَائِشَةَ عَلَى النسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ»([[303]](#footnote-303)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: مردان فراوانى به حدّ کمال انسانیت رسیده‌اند (و در تقوا و نیکوکارى به کمال مطلوب دست یافته‌اند) ولى در بین زنان جز آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران (مادر عیسى) زن دیگرى به کمال فضیلت انسانى نرسیده است. فضیلت و برترى عایشه (امّ المؤمنین) بر سایر زنان مانند برترى آبگوشت بر سایر طعامها است».

**1575**- حدیث: «أَبِي هرَيْرَةَ**س** قَالَ: أَتَى جِبْرِيلُ النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ هذِهِ خَدِيجَةُ قَدْ أَتَتْ مَعَهَا إنَاءٌ فِيهِ إِدَامٌ أَوْ طَعَامٌ أَوْ شَرَابٌ فَإِذَا هِيَ أَتَتْكَ فَاقْرَأْ عَلَيْهَا السَّلاَمَ مِنْ رَبِّهَا وَمِنِّي، وَبَشِّرْهَا بِبَيْتٍ فِي الْجنَّةِ مِنْ قَصَبٍ، لاَ صَخَبَ فِيهِ وَلاَ نَصَبَ»([[304]](#footnote-304)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: جبرئیل پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! این خدیجه است که دارد مى‌آید، و ظرفى از طعام یا شیر در دست دارد، وقتى که به نزد شما رسید سلام پروردگار و سلام مرا به او برسانید، و به او مژده بدهید که خداوند قصرى از طلا در بهشت برایش آماده کرده است که نه سروصدا و نه ناراحتى و خستگى در آن وجود دارد».

**1576**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى**س** عَنْ إِسْمَاعِيلَ، قَالَ: قلْتُ لِعَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى**س**: بَشَّرَ النَّبِيُّ **ج** خَدِيجَةَ قَالَ: نَعَمْ بِبَيْتٍ مِنْ قَصَبٍ، لاَ صَخَبَ فِيهِ وَلاَ نَصَبَ»([[305]](#footnote-305)).

یعنی: «اسماعیل گوید: از عبدالله بن ابى اوفىس پرسیدم: آیا پیغمبر ج به خدیجه مژده بهشت را داده است؟ گفت: آرى، مژده یک قصر طلایى را که خالى از سروصدا و ناراحتى است به او داده است».

**1577**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: مَا غِرْتُ عَلَى أَحَدٍ مِنْ نِسَاءِ النَّبِيِّ **ج**، مَا غِرْتُ عَلَى خَدِيجَةَ، وَمَا رَأْيْتُهَا وَلكِنْ كَانَ النَّبِيُّ **ج** يُكْثِر ذِكْرَهَا وَرُبَّمَا ذَبَحَ الشَّاةَ ثُمَّ يُقَطِّعُهَا أَعْضَاءً، ثُمَّ يَبْعَثُهَا فِي صَدَائِقِ خَدِيجَةَ؛ فَرُبَّمَا قُلْتُ لَهُ: كَأَنَّهُ لَمْ يَكنْ فِي الدُّنْيَا امْرَأَةٌ إِلاَّ خَدِيجَةُ فَيَقُولُ: إِنَّهَا كَانَتْ، وَكَانَتْ، وَكَانَ لِي مِنْهَا وَلَدٌ»([[306]](#footnote-306)).

یعنی: «عایشهل گوید: حساسیت نسبت به هیچ‌یک از زنان پیغمبر ج به اندازه خدیجه نداشتم، من او را ندیده بودم ولى پیغمبر ج بسیار از او یاد مى‌کرد، بعضى اوقات گوسفندى را سر مى‌برید، گوشت آن را قطعه قطعه مى‌کرد، آن را (در بین دوستان خدیجه تقسیم مى‌نمود) براى دوستان خدیجه مى‌فرستاد، گاهى به پیغمبر ج مى‌گفتم: مثل اینکه در دنیا زن دیگرى جز خدیجه وجود نداشته است؟! پیغمبر ج مى‌گفت: خدیجه زن بخصوصى بود، من از او اولاد داشتم».

**1578**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتِ: اسْتَأْذَنَتْ هَالَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، أُخْتُ خَدِيجَةَ، عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَعَرَف اسْتِئْذَانَ خَدِيجَةَ، فَارْتَاعَ لِذلِكَ، فَقَالَ: اللّهُمَّ هَالَة قَالَتْ: فَغِرْتُ فَقُلْتُ: مَا تَذْكُرُ مِنْ عَجُوزٍ مِنْ عَجَائِزِ قرَيْشٍ، حَمْرَاءَ الشِّدْقَيْنِ، هَلَكَتْ فِي الدَّهْرِ، قَدْ أَبْدَلَكَ اللهُ خَيْرًا مِنْهَا»([[307]](#footnote-307)).

یعنی: «عایشهل گوید: هاله دختر خویلد خواهر خدیجه اجازه خواست پیش پیغمبر ج بیاید، همینکه پیغمبر ج صداى هاله را شنید تکان خورد، به یاد صداى خدیجه افتاد (چون صداى این دو خواهر شبیه هم بود) پیغمبر ج رنگش تغییر یافت، گفت: ان‌شاء الله هاله است، من ناراحت شدم و گفتم: چیست همیشه به یاد پیرزنى از پیرزنان قریش مى‌باشید که به جز لثّه‌هاى قرمز، دندان سفیدى در دهننداشت و از پیرى مرد، خداوند عوض بهتر از او را به شما داده است؟!».

«حمراء الشِّدْقين: کسى که دو طرف دهنش به علّت نداشتن دندان قرمز باشد».

باب 13: فضائل عایشهل

**1579**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ لَهَا: أُرِيتُكِ فِي الْمَنَامِ مَرَّتَيْنِ، أَرَى أَنَّكِ فِي سَرَقَةٍ مِنْ حَرِيرٍ، وَيَقُولُ: هذِهِ امْرَأَتكَ، فَاكْشِفْ عَنْهَا فَإِذَا هِيَ أَنْتِ، فَأَقُولُ: إِنْ يَكُ هذَا مِنْ عِنْدِ اللهِ يُمْضِهِ»([[308]](#footnote-308)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج به من گفت: دوبار شما را در خواب به من نشان دادند، مى‌دیدم که در پارچه‌اى از حریر قرار دارى، یکى مى‌گفت: این همسر شما است، پرده را از روى او بردار، وقتى که روپوش را برداشتم دیدم شما بودى، همینکه بیدار شدم گفتم: این رؤیا که از جانب خدا است، حتماً خداوند آن را تحقّق مى‌بخشد».

**1580**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنِّي لأَعْلَمُ إِذَا كُنْتِ عَنِّي رَاضِيَةً، وَإِذَا كُنْتِ عَلَيَّ غَضْبَى قَالَتْ، فَقُلْتُ: مِنْ أَيْنَ تَعْرِفُ ذلِكَ فَقَالَ: أَمَّا إِذَا كُنْتِ عَنِّي رَاضِيَةً فَإِنَّكِ تَقُولِينَ: لاَ، وَرَبِّ مُحَمَّدٍ وَإِذَا كُنْتِ غَضْبَى، قلْتِ: لاَ، وَرَبِّ إِبْرَاهِيمَ قَالَتْ قلْتُ: أَجَلْ وَاللهِ يَا رَسُولَ اللهِ مَا أَهْجُرُ إِلاَّ اسْمَكَ»([[309]](#footnote-309)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج به من گفت: من مى‌دانم که شما چه وقتى از من راضى و چه وقتى از من عصبانى مى‌باشى، گفتم: از کجا مى‌دانى؟ پیغمبر ج گفت: وقتى که از من راضى هستى به هنگام سخن گفتن و قسم خوردن مى‌گویى: قسم به پروردگار محمّد، و هنگامى که از من عصبانى مى‌شوى، مى‌گویى: قسم به پروردگار ابراهیم، عایشه گوید، گفتم: بلى، اینطور است اى رسول خدا! ولى قسم به خدا در حالت عصبانیت هم تنها از اسم شما دور مى‌شوم نه از محبّت شما (و این دورى از اسم شما هم برایم سنگین و سخت است)».

**1581**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: كُنْتُ أَلْعَبُ بِالْبَنَاتِ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، وَكَانَ لِي صَوَاحِبُ يَلْعَبْنَ مَعِي؛ فَكَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، إِذَا دَخَلَ يَتَقَمَّعْنَ مِنْهُ، فَيُسَرِّبُهُنَّ إِلَيَّ، فَيَلْعَبْنَ مَعِي»([[310]](#footnote-310)).

یعنی: «عایشهل گوید: من پیش پیغمبر ج با عروسک‌هایى بازى مى‌کردم، چند دوستى داشتم که ایشان هم با من عروسک‌بازى مى‌نمودند، وقتى که پیغمبر ج داخل منزل مى‌شد، آنان به خاطر شرم از پیغمبر ج صورت خود را مى‌پوشاندند و پنهان مى‌شدند، پیغمبر ج آنان را نزد من مى‌فرستاد و با من بازى مى‌کردند».

**1582**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّ النَّاسَ كَانُوا يَتَحَرَّوْنَ بِهَدَايَاهُمْ يَوْمَ عَائِشَةَ يَبْتَغُونَ بِهَا، أَوْ يَبْتَغُونَ بِذَلِكَ، مَرْضَاةَ رَسُولِ اللهِ **ج**»([[311]](#footnote-311)).

یعنی: «عایشهل گوید: مردم در روزهایى که نوبت عایشه بود بهترین هدیه را براى پیغمبر ج مى‌بردند، و مى‌خواستند بااین کار رضایت پیغمبر ج نسبت به خود جلب نمایند».

**1583**- حدیث: «عَائِشةَ**ل** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، كَانَ يَسْأَلُ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ، يَقُولُ: أَيْنَ أَنَا غَدًا أَيْنَ أَنَا غَدًا يُرِيدُ عَائِشَةَ فَأَذِنَ لَهُ أَزْوَاجُهُ يَكونُ حَيْثُ شَاءَ فَكَانَ فِي بَيْتِ عَائِشَةَ حَتَّى مَاتَ عِنْدَهَا قَالَتْ عَائِشَةُ: فَمَاتَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي كَانَ يَدورُ عَلَيَّ فِيهِ، فِي بَيْتِي فَقَبَضَهُ اللهُ وَإِنَّ رَأْسَهُ لَبَيْنَ نَحْرِي وَسَحْرِي»([[312]](#footnote-312)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج در مرض وفاتش مى‌پرسید: من فردا کجا هستم؟ من فردا کجا هستم؟ مقصودش روز نوبت عایشه بود، (یعنى مى‌پرسید: چه وقتى نوبت عایشه است؟) زن‌هایش اجازه دادند هرجا که دلش مى‌خواهد آنجا باشد، پیغمبر ج در مدّت مریض بودنش تا وقتى که وفات کرد، در منزل عایشه بود، عایشه گفت: پیغمبر ج همان روزى که نوبت سایر زنانش دور زده ـ و به نوبت من رسید ـ فوت کرد. به هنگام وفات سرش در بین سینه و گردن من قرار داشت».

**1584**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّهَا سَمِعَتِ النَّبِيَّ **ج**، وَأَصْغَتْ إِلَيْهِ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ، وَهُوَ مُسْنِدٌ إِلَيَّ ظَهْرَهُ يَقُولُ: اللّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارحَمْنِي وَأَلْحِقْنِي بِالرَّفِيقِ»([[313]](#footnote-313)).

یعنی: «عایشهل گوید: قبل از اینکه پیغمبر ج فوت کند در حالى که به من تکیه داشت، به او گوش فرا داده بودم شنیدم مى‌گفت: خداوندا! مرا ببخشید، و به من رحم و محبّت کنید و مرا به رفیق اعلى (پیغمبرانى که در اعلى علیین قرار دارند) ملحق گردانید».

**1585**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: كُنْتُ أَسْمَعُ أَنَّهُ لاَ يَمُوتُ نَبِيٌّ حَتَّى يُخَيَّرَ بَيْنَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ فَسَمِعْت النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ، وَأَخَذَتْهُ بُحَّةٌ، يَقُولُ:﴿ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم﴾ [النساء: 69]. فَظَنَنْتُ أَنَّهُ خُيِّرَ»([[314]](#footnote-314)).

یعنی: «عایشهل گوید: من شنیده بودم که هیچ پیغمبرى نمى‌میرد تا اینکه قبلاً او را در بین انتخاب یکى از دنیا و آخرت مخیر مى‌نمایند، شنیدم که پیغمبر ج هنگام مرضى که به علّت آن فوت کرد، در حالى که نفسش تنگ شده بود، مى‌گفت: «با کسانى که خداوند به آنان نعمت بخشیده است» دانستم که پیغمبر ج در بین انتخاب دنیا یا آخرت مخیر شده است».

**1586**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَهُوَ صَحِيحٌ يَقُولُ: إِنَّهُ لَمْ يُقْبَضْ نَبِيٌّ قَطُّ حَتَّى يَرَى مَقْعَدَهُ مِنَ الْجَنَّةِ، ثُمَّ يُحَيَّا أَوْ يُخَيَّرَ فَلَمَّا اشْتَكَى، وَحَضَرَهُ الْقَبْضُ، وَرَأْسُهُ عَلَى فَخِذِ عَائِشَةَ، غُشِيَ عَلَيْهِ فَلمَّا أَفَاقَ، شَخَصَ بَصَرُهُ نَحْوَ سَقْفِ الْبَيْتِ ثُمَّ قَالَ: اللّهُمَّ فِي الرَّفِيقِ الأَعْلَى فَقُلْتُ: إِذًا لاَ يُجَاوِرُنَا فَعَرَفْتُ أَنَّهُ حَدِيثُهُ الَّذِي كَانَ يُحَدِّثُنَا وَهُوَ صَحِيحٌ»([[315]](#footnote-315)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج به هنگام سلامت بدن مى‌گفت: هیچ پیغمبرى تا جاى خود را در بهشت نبیند نمى‌میرد، بعد از اینکه جایش را به او نشان دادند، در بین دنیا و آخرت مخیر مى‌شود. وقتى که پیامبر ج مریض شد، سرش بر ران عایشهل قرار داشت به حال اغماء درآمد، هنگامى که به هوش آمد چشمش را به سقف خانه انداخت آنگاه گفت: خداوندا! در میان (رفیقانى که در اعلى علیین هستند) وقتى که این را شنیدم گفتم: دیگر پیغمبر ج در کنار ما نخواهد ماند، و بیادم آمد که این همان سخنانى است که در حالت صحّت بدن مى‌گفت».

**1587**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، كَانَ إِذَا خَرَجَ، أَقْرَعَ بَيْنَ نِسَائِهِ فَطَارَتِ الْقُرْعَةُ لِعَائِشَةَ وَحَفْصَةَ وَكَانَ النَبِيُّ **ج** إِذَا كَانَ بِاللَّيْلِ سَارَ مَعَ عَائِشَةَ يَتَحَدَّثُ فَقَالَتْ حَفْصَةُ: أَلاَ تَرْكَبِينَ اللَّيْلَةَ بَعِيرِي وَأَرْكَبُ بَعِيرَكَ تَنْظُرِينَ وَأَنْظُرُ فَقَالَتْ: بَلَى فَرَكِبَتْ فَجَاءَ النَّبِيُّ **ج** إِلَى جَمَلِ عَائِشَةَ، وَعَلَيْهِ حَفْصَةُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهَا، ثُمَّ سَارَ حَتَّى نَزَلوا وَافْتَقَدَتْهُ عَائِشَةُ فَلَمَّا نَزَلُوا، جَعَلَتْ رِجْلَيْهَا بَيْنَ الإِذخِرِ، وَتَقُولُ: يَا رَبِّ سَلِّطْ عَلَيَّ عَقْرَبًا أَوْ حَيَّةً تَلْدَغُنِي، وَلاَ أَسْتَطِيعُ أَنْ أَقُولَ لَهُ شَيْئًا»([[316]](#footnote-316)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج وقتى به مسافرت مى‌رفت در بین زنهایش قرعه مى‌کشید، یکبار قرعه به نام عایشه و حفصه درآمد، شب‌ها که حرکت مى‌کردند پیغمبر ج با عایشه سوار مى‌شد و با او صحبت مى‌کرد، حفصه به عایشه گفت: چرا شترهایمان را عوض نکنیم؟ شما سوار شتر من بشوید و من سوار شتر شما مى‌شوم شما چیزهایى را تماشا مى‌کنى که ندیده‌اى و من‌هم چیزهایى را مى‌بینم که قبلاً ندیده‌ام، عایشهل گفت: خیلى خوب، وقتى که شترهایشان را عوض کردند، حفصه سوار شتر عایشه شد، پیغمبر ج به سوى شتر عایشه آمد که حفصه سوار آن شده بود، بر او سلام کرد و سوار شد، تا وقتى که پیاده شدند با حفصه بود، عایشه در مدّت حرکت از پیغمبر ج جدا و او را از دست داده بود، وقتى که پیاده شد (خواستند استراحت کنند) عایشهل پاهایش را در میان بوته‌هاى گیاه (اذخر) قرار داد و مى‌گفت: خدواندا! مارى یا کژدمى را برایم حواله کنید تا مرا نیش بزند، من نمى‌توانم (درباره این کارى که کرده‌ام) چیزى به پیغمبر ج بگویم».

(عایشهل وقتى که از پیغمبر ج دور شد از کار خود پشیمان گردید و از شدّت ناراحتى و غیرت زنانه پاهایش را در میان بوته‌هاى گیاه اذخر که بوى خوشى دارد و معمولاً مار و کژدم و حشرات موذى از شدّت گرما به سایه آن پناه مى‌برند قرار داد، و مرگ را بر دورى از پیغمبر ج ترجیح داد).

**1588**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى الطَّعَامِ»([[317]](#footnote-317)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: فضل و برترى عایشه بر سایر زنان مانند فضل و برترى آبگوشت بر سایر غذاها است».

(عرب آبگوشت را از هر غذاى دیگرى بیشتر دوست داشتند).

**1589**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ لَهَا: يَا عَائِشَةُ هذَا جِبْرِيلُ يَقْرَأُ عَلَيْكِ السَّلاَمَ فَقَالَتْ: وَعَلَيْهِ السَّلاَمُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ تَرَى مَا لاَ أَرَى ترِيدُ النَّبِيَّ **ج**»([[318]](#footnote-318)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج به من گفت: این جبرئیل است که اینجا مى‌باشد، و بر شما سلام مى‌کند، عایشهل گفت: سلام و رحمت و برکت خدا بر او باد، (اى رسول خدا شما) چیزهایى را مى‌بینى که من آن‌ها را نمى‌بینم».

باب 14: حدیث اُمّ زرعل

**1590**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: جَلَسَ إِحْدى عَشْرَةَ امْرَأَةً، فَتَعَاهَدْنَ وَتَعَاقَدْنَ أَنْ لاَ يَكْتُمْنَ مِنْ أَخْبَارِ أَزْوَاجِهِنَّ شَيْئًا

قَالَتِ الأُولَى:

زَوْجِي لَحْم جَمَلٍ غَثٍّ، عَلَى رَأْسِ جَبَلٍ، لاَ سَهْلٍ فَيُرْتَقَى، وَلاَ سَمِينٍ فَيُنْتَقَلُ

قَالَتِ الثَّانِيَةُ:

زَوْجِي لاَ أَبُثُّ خَبَرَه، إِنِّي أَخَافُ أَنْ لاَ أَذَرَهُ، إِنْ أَذْكُرْهُ أَذْكُرْ عُجَرَهُ وَبُجَرَهُ

قَالَتِ الثَّالِثَةُ:

زَوْجِي الْعَشَنَّقُ، إِنْ أَنْطِقْ أُطَلَّقْ، وَإِنْ أَسْكُتْ أُعَلَّقْ

قَالَتِ الرَّابِعَةُ:

زَوْجِي كَلَيْلِ تِهَامَةَ، لاَ حَرٌّ وَلاَ قُرٌّ، وَلاَ مَخَافَةَ وَلاَ سَآمَةَ

قَالَتِ الْخَامِسَةُ:

زَوْجِي إِنْ دَخَلَ فَهِدَ، وَإِنْ خَرَجَ أَسِدَ، وَلاَ يَسْأَلُ عَمَّا عَهِدَ

قَالَتِ السَّادِسَةُ:

زَوْجِي إِنْ أَكَلَ لَفَّ، وَإِنْ شَرِبَ اشْتَفَّ، وَإِنِ اضطَجَعَ الْتَفَّ، وَلاَ يُولِجُ الْكَفَّ، لِيَعْلَمَ الْبَثَّ

قَالَتِ السَّابِعَةُ:

زَوْجِي غَيَايَاءُ أَوْ عَيَايَاءُ، طَبَاقَاءُ، كُلُّ دَاءٍ لَهُ دَاءٌ، شَجَّكِ أَوْ فَلَّكِ، أَوْ جَمَعَ كُلاًّ لَكِ

قَالَتِ الثَّامِنَةُ:

زَوْجِي الْمَسُّ مَسُّ أَرْنَبٍ، وَالرِّيحُ رِيحُ زَرْنَبٍ

قَالَتِ التَّاسِعَةُ:

زَوْجِي رَفِيعُ الْعِمَادِ، طَوِيلُ النِّجَادِ، عَظِيمُ الرَّمَادِ، قَرِيبُ الْبَيْتِ مِنَ النَّادِ

قَالَتِ الْعَاشِرَةُ:

زَوْجِي مَالِكٌ، وَمَا مَالِكٌ مَالِكٌ خَيْرٌ مِنْ ذلِكَ، لَهُ إِبِلٌ كَثِيرَاتُ الْمَبَارِكِ، قَلِيلاَتُ الْمَسَارِحِ، وَإِذَا سَمِعْنَ صَوْتَ الْمِزْهَرِ أَيْقَنَّ أَنَّهُنَّ هَوَالِكُ

قَالَتِ الْحَادِيَةَ عَشْرَةَ:

زَوْجِي أَبُو زَرْعٍ، فَمَا أَبُو زَرْعٍ أَنَاسَ مِنْ حُلِيٍّ أُذُنَيَّ، وَمَلأَ مِنْ شَحْمِ عَضُدَيَّ، وَبَجَّحَنِي فَبَجِحَتْ إِلَيَّ نَفْسِي وَجَدَنِي فِي أَهْلِ غُنيْمَةٍ بَشِقٍّ، فَجَعَلَنِي فِي أَهْلِ صَهِيلٍ وَأَطِيطٍ وَدَائِسٍ وَمُنَقٍّ فَعِنْدَهُ أَقُولُ فَلاَ أُقَبَّحُ، وَأَرْقُدُ فَأَتَصَبَّحُ، وَأَشْرَبُ فَأَتَقَنَّحُ

أُمُّ أَبِي زَرْعٍ، فَمَا أُمُّ أَبِي زَرْعٍ عُكُومُهَا رَدَاحٌ، وَبَيْتُهَا فَسَاحٌ

ابْنُ أَبِي زَرْعٍ، فَمَا ابْنُ أبي زَرْعٍ مَضْجِعُهُ كَمَسَلِّ شَطْبَةٍ، وَيُشْبِعُهُ ذِرَاعُ الْجَفْرَةِ

بِنْتُ أَبِي زَرْعٍ، فَمَا بِنْتُ أَبِي زَرْعٍ طُوْعُ أَبِيهَا وَطَوْعُ أُمِّهَا، وَمِلْءُ كِسَائِهَا، وَغَيْظُ جَارَتِهَا

جَارِيَةُ أَبِي زَرْعٍ، فَمَا جَارِيَةُ أَبِي زَرْعٍ لاَ تَبُثُّ حَدِيثَنَا تَبْثِيثًا، وَلاَ تُنَّقِّثُ مِيرَتَنَا تَنْقِيثًا، وَلاَ تَمْلأُ بَيْتَنَا تَعْشِيشًا

قَالَتْ: خَرَجَ أَبُو زَرْعٍ وَالأَوْطَابُ تُمْخَضُ، فَلَقِيَ امْرَأَةً مَعَهَا وَلَدَانِ لَهَا كَالْفَهْدَيْنِ، يَلْعَبَانِ مِنْ تَحْتِ خَصْرِهَا بِرُمَّانَتَيْنِ، فَطَلَّقَنِي وَنَكَحَهَا فَنَكَحْتُ بَعْدَهُ رَجُلاً سَرِيًّا، رَكِبَ شَرِيًّا، وَأَخَذَ خَطِّيًّا، وَأَرَاحَ عَلَيَّ نَعَمًا ثَرِيًّا، وَأَعْطَانِي مِنْ كُلِّ رَائِحَةٍ زَوْجًا وَقَالَ: كُلِي، أُمَّ زَرْعٍ وَمِيرِي أَهْلَكِ

قَالَتْ: فَلَوْ جَمَعْتُ كُلَّ شَيْءٍ أَعْطَانِيهِ، مَا بَلَغَ أَصْغَرَ آنِيَةِ أَبِي زَرْعٍ

قَالَتْ عَائِشَةُ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: كُنْتُ لَكِ كَأَبِي زَرْعٍ لأُمِّ زَرْعٍ»([[319]](#footnote-319)).

یعنی: «عایشهل گوید: یازده زن با هم نشستند و عهد و پیمان بستند که آنچه مربوط به اوضاع شوهرانشان مى‌باشد از هم پنهان نکنند و به همدیگر بگویند:

اوّلى گفت: شوهر من مانند گوشت شتر لاغرى است که بر قلّه کوهى قرار گرفته باشد، که صعب العبور بوده و بالا رفتن از آن آسان نباشد، و این گوشت به اندازه‌اى خشک و بى‌چربى است که از گلو پایین نمى‌رود.

«غثٌّ: لاغر و ضعیف».

دومى گفت: شوهرم نمى‌خواهم اوضاع او را بیان کنم، مى‌ترسم اگر شروع کنم نتوانم تمام عیبهایش را بگویم، (اگر همه معایبش را بگویم طول بکشد) ولى اگر عیبى را ذکر کنم تنها به عیب‌هاى آشکار و نیت ناپاکش اکتفا مى‌نمایم.

«عَجَرْ: عیب ظاهر: بَجَرْ: عیب درونى و نیت بد است».

سومى گفت: شوهرم بلند قدى است بد ریخت، نامتناسب، بد اخلاق، بى‌نفع، اگر حرف بزنم مرا طلاق مى‌دهد، اگر سکوت کنم ما را سرگردان و بلاتکلیف به حال خود رها مى‌کند، مانند این است که شوهرى نداشته باشم.

«عشنق: بلند قد مذموم و بد ریخت و بد اخلاق».

چهارمى گفت: شوهرم مانند باد منطقه معتدله است، نه گرم است و نه سرد، نه ترسى از او دارم و نه ناراحتى.

«كَلَيْلِ تِهَامة: باد منطقه نجد که ملایم و معتدل است».

پنجمى گفت: شوهرم وقتى که به خانه مى‌آید، مانند شیر مى‌خوابد، و از تمام مسائل منزل غافل و بى‌آگاه است، احساس مسئولیت ندارد، وقتى که بیرون مى‌رود مانند شیر به این و آن حمله مى‌کند، به فکر مال و خانواده‌اش نیست.

«فهد: مى‌خوابد و غافل از همه چیز است».

ششمى گفت: شوهرم وقتى غذا مى‌خورد همه چیز را با هم جمع مى‌کند و مى‌خورد، وقتى که چیزى مى‌نوشد ظرف را خالى مى‌نماید و چیزى را در آن باقى نمى‌گذارد، وقتى که بر پهلو مى‌خوابد خودش را در پارچه‌اى مى‌پیچد، و دستش را دراز نمى‌کند تا بداند چه بلایى بر سرش آمده تا آن را از خود دور کند.

هفتمى گفت: شوهرم بدبخت و نادان است، سرگشته و درمانده مى‌باشد، و هر عیبى که بگویید در او وجود دارد، یا سر را مى‌شکند یا یکى از اعضاى دیگر بدن را و گاهى هر دو را.

«غياياء: سرگشته و نادان».

هشتمى گفت: لمس و دست زدن به شوهرم مانند لمس پوست خرگوش نرم و لطیف است و داراى اخلاق پسندیده است و بویش مانند بوى عطر خوشبو است.

«زرنب: گیاه ریز و خوشبو است».

نهمى گفت: خانه شوهرم بلند و بزرگ است (او جزو اعیان و مردان نامى است) بند شمشیرش بلند است (یعنى بلند قد و با هیبت است) خاکستر درش فراوان است (چون سخى است و مهمانش فراوان است، غذاى بسیار در منزلش پخته مى‌شود در نتیجه خاکستر مطبخش فراوان است) منزلش از دار الندوه و مجلس بزرگان محل نزدیک است (هرچه مورد نیاز این بزرگان است از منزل او تأمین مى‌شود).

دهمى گفت: شوهر من مالک و صاحب است، امّا مالک و صاحب چه چیزى؟ او صاحب و مالک خیر و نیکى است، شترهاى فراوانى دارد که بیشتر در نزدیکى منزل خوابیده‌اند و کمتر به چرا مى‌روند (تا وقتى که مهمانش آمد فورى آن‌ها را بدوشد و شیر تازه به مهمانانش بدهد، یا آن‌ها را سر ببرد) همینکه این شترها صداى نیزه یا کارد (یا هر وسیله که شتر را به آن سر مى‌برند) شنیدند خاطر جمع مى‌شوند که سر بریدنشان حتمى است، (چون مهمانش فراوان است و شترها به کرات دیده‌اند که در برابر چشمانشان نیزه به سینه شترها فرو مى‌روند و آن‌ها را از پا در مى‌آورند.

یازدهمى گفت: شوهرم ابوزع است، آیا مى‌دانید ابو زرع کیست؟ او کسى است که گوش‌هایم را پر از طلا و زینت‌آلات نموده است، و بازوهایم پر گوشت گشته‌اند (یعنى به نزد او چاق شده‌ام و زندگى آرامى با او دارم) او به من افتخار مى‌کند و من‌هم به خودم افتخار دارم، او مرا از خانواده فقیر و تنگدست به زنى گرفت، و مرا به خانواده‌اى آورد که داراى شتر و اسب فراوان و گاوهاى خرمنکوب مى‌باشد (یعنى هم از لحاظ دامدارى و هم از نظر کشاورزى غنى مى‌باشد) پیش او حرف مى‌زنم، سخن مرا تقبیح نمى‌کند، صبح‌ها دیر از خواب بلند مى‌شوم (چون کنیز و کارگرها کار منزل را انجام مى‌دهند) وقتى که شیر مى‌نوشم عجله‌اى ندارم چون ترس آن ندارم تمام شود، قبل از نوشیدن آن هم سیر هستم امّا مادر ابو ذرع، نمى‌دانید که چه کسى است؟ او داراى نعمتهاى فراوان و منزل بزرگى است (یعنى مادر ابو زررع جزو زن‌ها محترمه سخى و باشخصیت مى‌باشد).

«عواكم: جمع عکم جوال و ظرف‌هاى که طعام در آن‌ها ذخیره مى‌شود».

امّا راجع به پسر ابو زرع، شما نمى‌دانید که چه پسرى است؟! قدش مانند شمشیر لخت، صاف و راست است و داراى هیبت و رونق و جمال است، پرخور نیست بلکه دست بزغاله چهار ماهه‌اى او را سیر مى‌نماید.

«حفرة: بزغاله چهار ماهه».

امّا دختر ابو زرع، شما نمى‌دانید که چه دخترى است؟! مطیع پدر و مادرش مى‌باشد چاق و خوش‌قیافه است، و باعث خشم و حسادت هووى خود مى‌باشد، امّا کنیز ابو زرع، شما نمى‌دانید چه کنیزى است؟! اسرار خانه را فاش نمى‌کند، وسایل خانه را نمى‌دزدد، خانه را تمیز نگه مى‌دارد.

امّ زرع گفت: ابو زرع در فصل بهار که هوا خوش و مطبوع بود به مسافرت رفت، بر سر راه خود زنى را دید که دو پسر بچه مانند بچه شیر همراه دارد و با هم بازى مى‌کنند و آن زن بسیار زیبا و خوش‌قیافه است، وقتى که او را دید مرا طلاق داد، با آن ازدواج کرد، من‌هم بعد از او با مرد بسیار محترم و ثروتمند و خوبى ازدواج کردم که سوار بر اسب‌هاى خوب و قوى مى‌شد، بهترین شمشیر که شمشیر خطى است (نام محلّى است که شمشیر در آنجا درست مى‌شود) در دست مى‌گرفت، گله‌هاى گاو و گوسفند و شتر و اسب او شب‌ها به منزل مى‌آمدند و از هر حیوانى تعدادى به من بخشیده بود، به من گفت: خودت از آن‌ها بخور و به قوم و فامیلت هم هدیه بدهید.

امّ زرع گوید: امّا با وجود همه این‌ها اگر تمام بخشش و نیکى‌هایى که در حق من انجام داده است یکجا جمع کنم، در نظر من ارزش کوچکترین پیاله ابو زرع را ندارد، (هر چند ابو زرع با طلاق دادنش نسبت به او بى‌وفایى کرد امّا چون شوهر اوّل امّ زرع بود مهر و محبّتش در دل او جاگیر شده بود).

پیغمبر ج به عایشهل گفت: من براى شما مانند ابو زرع براى امّ زرع هستم».

باب 15: فضائل فاطمه دختر پیغمبرل

**1591**- حدیث: «الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، أَنَّ عَلِيَّ بْنَ حُسَيْنٍ حَدَّثَهُ أَنَّهُمْ حِينَ قَدِمُوا الْمَدِينَةَ، مِنْ عِنْدِ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ، مَقْتَلَ حُسَيْنِ بْنِ عَلَيٍّ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، لَقِيَهُ الْمِسْوَرُ بْنُ مَخْرَمَةَ، فَقَالَ لَهُ: هَلْ لَكَ إِلَيَّ مِنْ حَاجَةٍ تَأْمُرُنِي بِهَا فَقُلْتُ لَهُ: لاَ فَقَالَ لَهُ: هَلْ أَنْتَ مُعْطِيَّ سَيْفَ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَغْلِبَكَ الْقَوْمُ عَلَيْهِ وَايْمُ اللهِ لَئِنْ أَعْطَيْتَنِيهِ، لاَ يُخْلَصُ إِلَيْهِمْ أَبدًا حَتَّى تُبْلَغَ نَفْسِي إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَطَبَ ابْنَةَ أَبِي جَهْلٍ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلاَمُ فَسَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَخْطُبُ النَّاسَ فِي ذَلِكَ، عَلَى مِنْبَرِهِ هذَا، وَأَنَا يَوْمَئِذٍ مُحْتَلِمٌ فَقَالَ: إِنَّ فَاطِمَةَ مِنِّي، وَأَنَا أَخَافُ أَنْ تُفْتَنَ فِي دِينِهَا ثُمَّ ذَكَرَ صِهْرًا لَهُ مِنْ بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ، فَأَثْنَى عَلَيْهِ فِي مُصَاهَرَتِهِ إِيَّاهُ، قَالَ: حَدَّثَنِي فَصَدَقَنِي، وَوَعَدَنِي فَوَفَى لِي، وَإِنِّي لَسْتُ أُحَرِّمُ حَلاَلاً، وَلاَ أُحِلُّ حَرَامًا، وَلكِنْ، وَاللهِ لاَ تَجْتَمِعُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَبِنْتُ عَدُوِّ اللهِ أَبَدًا»([[320]](#footnote-320)).

یعنی: «ابن شهابس گوید: على پسر حسین (زین العابدین) برایم نقل کرد، که او با افراد خانواده حسین از نزد یزید پسر معاویه در شام هنگامى که حسین بن على در آنجا به شهادت رسید، به مدینه برگشت مسور بن مخرمه به او گفت: اگر کارى به من دارى دستور بده تا آن را انجام دهم، (زین العابدین گوید: من) به او گفتم: خیر، کارى ندارم، مسور به من گفت: آیا این شمشیر پیغمبر ج را به من نمى‌دهى؟ مى‌ترسم که مردم به خاطر آن به شما حمله کنند، امّا اگر آن را به من بدهى قسم به خدا تا کشته نشوم کسى نمى‌تواند آن را از من بگیرد، (زین العابدین گفت که مسور گفت:) على بن ابى طالبس دختر ابو جهل را در حالى که فاطمه زنش بود، خواستگارى کرد، شنیدم که پیغمبر ج بر منبرش براى مردم در این مورد خطبه خواند من در آن موقع به سنّ بلوغ رسیده بودم، پیغمبر ج گفت: فاطمه جزئى است از وجود من، مى‌ترسم به خاطر غیرت و حساسیت زنانگیش به دینش ضرر برسد، سپس پیغمبر ج یک داماد سابق خود را از قبیله بنى‌عبد شمس ذکر کرد، و از او تعریف نمود، گفت: او در گفته‌هایش با من صادق بود، به من وعده‌اى داد و به آن وعده وفا کرد (این مرد عاص بن ربیع بن عبدالعزى بن عبد شمس شوهر زینب دختر پیغمبر ج بود که پیغمبر ج قبل از بعثت، زینب را به او داد ولى عاص مسلمان نشد، پیغمبر ج به مدینه هجرت کرد و عاص قول داد که زینب را به مدینه پیش پیغمبر ج بفرستد و به قول خود وفا نمود) پیغمبر ج فرمود: من هرگز چیز حلالى را حرام نمى‌کنم، و چیز حرامى را حلال نخواهم کرد، امّا قسم بخدا دختر رسول خدا ج با دختر دشمن خدا در نکاح یک نفر جمع نخواهند شد».

**1592**- حدیث: «الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ، قَالَ: إِنَّ عَلِيًّا خَطَبَ بِنْتَ أَبِي جَهْلٍ، فَسَمِعَتْ بِذَلِكَ فَاطِمَةُ، فَأَتَتْ رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَتْ: يَزْعُمُ قَوْمُكَ أَنَّكَ لاَ تَغْضَبُ لِبَنَاتِكَ، وَهذَا عَلِيٌّ نَاكِحٌ بِنْتَ أَبِي جَهْلٍ فَقَامَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَسَمِعْتُهُ حِينَ تَشَهَّدَ يَقُولُ: أَمَّا بَعْدُ، أَنْكَحْتُ أَبَا الْعَاصِ بْنَ الرَّبِيعِ، فَحدَّثَنِي وَصَدَقَنِي، وَإِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي، وَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ يَسُوءَهَا وَاللهِ لاَ تَجْتَمِعُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ **ج** وَبِنْتُ عَدُوِّ اللهِ، عِنْدَ رَجُلٍ وَاحِدٍ فَتَرَكَ عَلِيٌّ**س** الْخِطْبَةَ»([[321]](#footnote-321)).

یعنی: «مسور بن مخرمه گوید: علىس از دختر ابو جهل خواستگارى کرد، فاطمه از جریان باخبر شد، پیش پیغمبر ج رفت، گفت: فامیلان شما گمان مى‌کنند شما به خاطر اذیت و ناراحتى دخترانت ناراحت و خشمگین نمى‌شوید، ببین که على از دختر ابو جهل خواستگارى کرده است، قصد نکاح او را دارد، پیغمبر ج بر بالاى منبر ایستاد، شنیدم: بعد از سپاس و ستایش و شهادت بر وحدانیت خدا گفت: بدانید که من یکى از دخترهایم را به نکاح ابوالعاص بن ربیع درآوردم و او در گفته و وعده‌هایش به من صادق بود، به حقیقت فاطمه جزئى است از من، من دوست ندارم که او را ناراحت کنند قسم به خدا دختر پیغمبر ج خدا با دختر دشمن خدا در نکاح یک مرد جمع نخواهند شد. (وقتى که على دید پیغمبر ج ناراحت است) خواستگارى دختر ابو جهل را دنبال نکرد».

**1593**- حدیث: «عَائِشَةَ، وَفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلاَمُ عَنْ عَائِشَةَ، أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ قَالَتْ: إِنَّا كُنَّا، أَزْوَاجَ النَّبِيِّ **ج**، عِنْدَهُ جَمِيعًا لَمْ تُغَادَرْ مِنَّا وَاحِدَةٌ فَأَقْبَلَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلاَمُ تَمْشِي، لاَ، وَاللهِ مَا تَخْفَى مِشْيَتُهَا مِنْ مَشْيَةِ رَسُولِ اللهِ **ج** فَلَمَّا رَآهَا رَحَّبَ قَالَ: مَرْحَبًا بِابْنَتِي، ثُمَّ أَجْلَسَهَا عَنْ يَمِينِهِ أَوْ عَنْ شِمَالِهِ ثُمَّ سَارَّهَا فَبَكَتْ بُكَاءً شَدِيدًا فَلَمَّا رَأَى حُزْنَهَا سَارَّهَا الثَّانِيَةَ، فَإِذَا هِيَ تَضْحَكُ فَقُلْتُ لَهَا، أَنَا مِنْ بَيْنَ نِسَائِهِ: خَصَّكِ رَسُولُ اللهِ **ج**، بِالسِّرِّ مِنْ بَيْنِنَا، ثُمَّ أَنْتِ تَبْكِينَ فَلَمَّا قَامَ رَسُولُ اللهِ **ج**، سَأَلْتُهَا: عَمَّا سَارَّكِ قَالَتْ: مَا كُنْتُ لأُفْشِيَ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** سِرَّهُ فَلَمَّا تُوُفِيَ قُلْتَ لَهَا: عَزَمْتُ عَلَيْكِ، بَمَا لِي عَلَيْكِ مَنَ الْحَقِّ، لَمَّا أَخْبَرْتِنِي قَالَتْ: أَمَّا الآنَ، فَنَعَمْ فَأَخْبَرَتْنِي، قَالَتْ: أَمَّا حِينَ سَارَّنِي فِي الأَمْرِ الأَوَّلِ، فَإِنَّهُ أَخْبَرَنِي: أَنَّ جِبْرِيلَ كَانَ يُعَارِضُهُ بِالْقُرْآنِ كُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً، وَإِنَّهُ قَدْ عَارَضَنِي بِهِ، الْعَامَ، مَرَّتَيْنِ، وَلاَ أَرَى الأَجَلَ إِلاَّ قَدِ اقْتَرَبَ، فَاتَّقِي اللهَ وَاصْبِرِي، فَإِنِّي نِعْمَ السَّلَفُ أَنَا لَكِ قَالَتْ: فَبَكَيْتُ بُكَائِي الَّذِي رَأَيْتِ فَلَمَّا رَأَى جَزَعِي سَارَّنِي الثَّانِيَةَ، قَالَ: يَا فَاطِمَةُ أَلاَ تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ، أَوْ سَيِّدَةَ نِسَاءِ هذِهِ الأُمَّةِ»([[322]](#footnote-322)).

یعنی: «عایشه امّ المؤمنینل گوید: ما زن‌هاى پیغمبر ج همه پیش او بودیم حتّى یک نفر از ما از مجلس غایب نبود، در این اثنا فاطمه روبه‌روى ما مى‌آمد قسم بخدا راه رفتنش به راه رفتن پیغمبر ج شباهت داشت، وقتى که پیغمبر ج او را دید، به او خوش‌آمد گفت، فرمود: مرحبا دخترم، و او را در طرف راست یا چپ خود نشاند، سپس مخفیانه چیزى به فاطمه گفت، فاطمه شروع به گریه شدید نمود، وقتى که پیغمبر ج دید فاطمه غمگین شده است، بار دیگر مخفیانه چیزى را به او گفت: فوراً فاطمه خندید، در بین زنان پیغمبر ج من به فاطمه گفتم: در میان همه ما پیغمبر ج تنها شما را محرم راز خود قرار داده است، با وجود این باز گریه مى‌کنید؟! وقتى که پیغمبر ج از مجلس بلند شد، از فاطمه درباره آن سخن محرمانه پرسیدم، گفت: من سرّ رسول خدا ج را افشا نخواهم کرد، وقتى که پیغمبر ج فوت کرد، به فاطمه گفتم: شما را به حقّى که بر گردنت دارم ملزم مى‌نمایم که آنچه پیغمبر ج مخفیانه به شما گفت به من بگویید، فاطمه گفت: بلى، الآن که پیغمبر ج فوت کرده است آن را به شما مى‌گویم، بار اوّل که محرمانه با من صحبت کرد فرمود: جبرئیل هر سال یکبار قرآن را براى من مى‌خواند، ولى امسال دوبار قرآن را برایم خواند، فکر مى‌کنم اجل نزدیک شده باشد، از مخالفت با امر خدا پرهیز کن و صبر داشته باش، من بهترین پیشقدم براى شما هستم، وقتى این خبر را شنیدم گریه کردم همانطورى که دیدید، وقتى که پیغمبر ج ناراحتى مرا دید، بار دیگر محرمانه با من فرمود: اى فاطمه! مگر شما به این راضى نیستى که خانم و محترم‌ترین زنان مسلمانان باشید».

باب 16: فضائل اُمّ سلمه اُمّ المؤمنینل

**1954**- حدیث: «أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ**س** أَنَّ جَبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، أَتَى النَّبِيَّ **ج** وَعِنْدَهُ أُمُّ سَلَمَةَ فَجَعَلَ يُحَدِّثُ، ثُمَّ قَامَ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج** لأُمِّ سَلَمَةَ: مَنْ هذَا قَالَ، قَالَتْ: هذَا دِحْيَةُ قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: ايْمُ اللهِ مَا حَسِبْتُهُ إِلاَّ إِيَّاهُ، حَتَّى سَمِعْتُ خُطْبَةَ نَبِيِّ اللهِ **ج** يُخْبِرُ جِبْرِيلَ»([[323]](#footnote-323)).

یعنی: «اسامه بن زیدس گوید: جبرئیل پیش پیغمبر ج آمد، امّ سلمه هم نزد او بود، جبرئیل داشت سخن مى‌گفت، وقتى سخنانش تمام شد بیرون رفت، پیغمبر ج از امّ سلمه پرسید: این شخص چه کسى بود؟ امّ سلمه گفت: دحیه بود، امّ سلمه گوید: قسم به خدا فکر نمى‌کردم که به جز دحیه کس دیگرى باشد، تا اینکه خطبه پیغمبرج را شنیدم که آمدن جبرئیل را اعلام مى‌نمود (آنگاه فهمیدم که این جبرئیل بود نه دحیه)».

(لازم به تذکر است جبرئیل هرگاه در شکل انسان به نزد پیغمبر ج مى‌آمد، به صورت دحیه بن کلب ظاهر مى‌شد).

باب 17: فضائل زینب اُمّ المؤمنینب

**1595**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّ بَعْضَ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ **ج** قُلْنَ لِلنَّبِيِّ **ج**: أَيُّنَا أَسْرَعُ بِكَ لُحُوقًا قَالَ: أَطْوَلُكُنَّ يَدًا فَأَخَذُوا قَصَبَةً يَذْرَعُونَهَا فَكَانَتْ سَوْدَةُ أَطْوَلَهُنَّ يَدًا فَعَلِمْنَا بَعْدُ، أَنَّمَا كَانَتْ طُولَ يَدِهَا الصَّدَّقَةُ، وَكَانَتْ أَسْرَعَنَا لُحُوقًا بِهِ، وَكَانَتْ تُحِبُ الصَّدَقَةَ»([[324]](#footnote-324)).

یعنی: «عایشهل گوید: عدّه‌اى از زنان پیغمبر ج از او پرسیدند: کدام یک از ما در قیامت زودتر از همه به شما مى‌رسیم؟ پیغمبر ج گفت: دست درازترین شما زودتر از سایرین به من مى‌رسد، زن‌هاى پیغمبر ج یک (نى) دراز را آوردند و دست یکدیگر را اندازه‌گیرى مى‌کردند، دیدند سوده از همه زنان پیغمبر ج دستش درازتر است. بعداً فهمیدیم که مقصود پیغمبر ج از طول دست، خیر و صدقه است، و زینب از همه سریعتر به پیغمبر ج مى‌رسد، چون او از همه ما بیشتر به خیر و صدقه علاقه داشت».

باب 19: فضائل اُمّ سلیم مادر انس بن مالکس

**1596**- حدیث: «أَنَسٍ**س** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، لَمْ يَكُنْ يَدْخُلُ بَيْتًا بِالْمَدِينَةِ، غَيْرَ بَيْتِ أُمِّ سُلَيْمٍ، إِلاَّ عَلَى أَزْوَاجِهِ فَقِيلَ لَهُ فَقَالَ: إِنِّي أَرْحَمُهَا، قُتِلَ أَخُوهَا مَعِي»([[325]](#footnote-325)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج در مدینه به جز خانه امّ سلیم به خانه زن دیگرى نمى‌رفت، مگر به منزل زن‌هایش، به پیغمبر ج گفتند: چرا فقط به خانه امّ سلیم مى‌روید؟ فرمود: من نسبت به او رحم دارم برادرش با من بود که کشته شد».

باب 22: فضائل عبدالله بن مسعود و مادرب

**1597**- حدیث: «أَبي مُوسى الأَشْعَرِيِّ**س** قَالَ: قَدِمْتُ، أَنَا وَأَخِي مِنَ الْيَمَنِ، فَمَكثْنَا حِينًا مَا نُرَى إِلاَّ أَنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ مَسْعُودٍ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ **ج**، لِمَا نَرَى مِنْ دُخُولِهِ وَدُخُولِ أُمِّهِ عَلَى النَّبِيِّ **ج**»([[326]](#footnote-326)).

یعنی: «ابو موسى اشعرىس گوید: من و برادرم از یمن آمدیم، مدّتى در مدینه بودیم، در این مدّت ما عبدالله بن مسعودس را جزو افراد خانواده پیغمبر ج مى‌دانستیم، چون او و مادرش را مى‌دیدیم که اکثر پیش پیغمبر ج هستند».

**1598**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** خَطَبَ، فَقَالَ: وَاللهِ لَقَدْ أَخَذْتُ مِنْ فِي رَسُولِ اللهِ **ج** بِضْعًا وَسَبْعِينَ سُورَةً، وَاللهِ لَقَدْ عَلِمَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ **ج** أَنِّي مِنْ أَعْلَمِهِمْ بِكِتَابِ اللهِ، وَمَا أَنَا بِخَيْرِهِم.

قَالَ شَقِيقٌ (رَاوِي الْحَدِيثِ): فَجَلَسْتُ فِي الْحِلَقِ أَسْمعُ مَا يَقُولُونَ، فَمَا سَمِعْتُ رَدًّا يَقُولُ غَيْرَ ذَلِكَ»([[327]](#footnote-327)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: قسم به خدا هفتاد و چند سوره از قرآن را شخصآ از دهان پیغمبر ج دریافت نموده‌ام، و اصحاب پیغمبر ج مى‌دانند: من از عالم‌ترین ایشان به قرآن هستم، ولى من بهترین اصحاب نمى‌باشم.

شقیق (راوى حدیث) گوید: در میان (مجلسى که عبدالله بن مسعود این سخن را گفت)، بودم و آنچه در مجلس گفته مى‌شد گوش مى‌کردم، از کسى نشنیدم که این گفته عبدالله را رد کند».

**1599**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: وَاللهِ الَّذِي لاَ إِلهَ غَيْرُهُ مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مِنْ كِتَابِ اللهِ إِلاَّ وَأَنَا أَعْلَمُ أَيْنَ أُنْزِلَتْ وَلاَ أُنْزِلَتْ آيَةٌ مِنْ كِتَابِ اللهِ إِلاَّ وَأَنَا أَعْلَمُ فِيمَ أُنْزِلَتْ وَلَوْ أَعْلَمُ أَحَدًا أَعْلَمَ مِنِّي بِكِتَابِ اللهِ تُبَلِّغُهُ الإِبِلُ لَرَكِبْتُ إِلَيْهِ»([[328]](#footnote-328)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: قسم به خدایى که هیچ معبود حقّى جز او نیست، هیچ سوره‌اى از قرآن نیست که من ندانم در چه جایى نازل شده است، و هیچ آیه‌اى از قرآن نیست مگر اینکه من مى‌دانم درباره چه نازل شده است، اگر بدانم کسى از من عالم‌تر به قرآن وجود دارد و من مى‌توانم با سوار شتر به او برسم، سوار بر شتر به سوى او خواهم رفت».

**1600**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرٍو**ب** عَنْ مَسْرُوقٍ، قَالَ: ذُكِرَ عَبْدُ اللهِ عِنْدَ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرٍو، فَقَالَ: ذَاكَ رَجُلٌ لاَ أَزَالُ أُحِبُّهُ بَعْدَ مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقولُ: اسْتَقْرِئوا الْقُرْآنَ مِنْ أَرْبَعَةٍ: مِنْ عَبْدِ اللهِ مَسْعُودٍ (فَبَدَأَ بِهِ)، وَسَالِم مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ، وَأُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ، وَمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ»([[329]](#footnote-329)).

یعنی: «مسروق گوید: پیش عبدالله بن عمرو، از عبدالله بن مسعود بحث شد، عبدالله بن عمرو گفت: عبدالله بن مسعود کسى است، از هنگامى که شنیدم پیغمبرج فرمود: قرائت قرآن را از چهار نفر یاد بگیرید: اوّل: عبدالله بن مسعود. دوم: سالم مولى ابو حذیفه. سوم: اُبى بن کعب. چهارم: معاذ بن جبل. از آن وقت هر روز بیشتر او را دوست دارم».

باب 23: فضائل اُبىّ بن کعب و جماعتى از انصارش

**1601**- حدیث: «أَنَسِ**س** قَالَ: جَمَعَ الْقُرْآنَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ **ج** أَرْبَعَةٌ: كُلُّهُمْ مِنَ الأَنْصَارِ؛ أُبَيٌّ، وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ، وَأَبُو زَيْدٍ، وَزَيْدُ ابْنُ ثَابِتٍ»([[330]](#footnote-330)).

یعنی: «انسس گوید: چهار نفر در زمان پیغمبر ج قرآن را جمع کرده بودند که همه از انصار بودند: اُبى (بن کعب)، معاذ بن جبل، ابو زید و زید بن ثابت».

**1602**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالكٍ**س** قَالَ النَّبِيُّ **ج** لأُبَيٍّ: إِنَّ اللهَ أَمَرَنِي أَنْ أَقْرَأ عَلَيْكَ ﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ [البينة: 1]. قَالَ: وَسَمَّانِي قَالَ: نَعَمْ فَبَكَى»([[331]](#footnote-331)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج به اُبى بن کعبس گفت: خداوند به من دستور داده تا سوره﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ را برایت بخوانم، اُبى گفت: (اى رسول خدا!) خداوند مرا به اسم نام برد، فرمود: بلى، اُبى از شدّت سرور و شادى به گریه افتاد».

باب 24: فضائل سعدبن معاذس

**1603**- حدیث: « جَابِرٍ**س**: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: اهْتَزَّ الْعَرْشُ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ»([[332]](#footnote-332)).

یعنی: «جابرس گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: عرش به خاطر مرگ سعد بن معاذ به لرزه درآمد» (وقتى که روح معاذ پس از مرگ به عرش اعلى عروج کرد عرش از شادى به لرزه درآمد) ([[333]](#footnote-333)).

**1604**- حدیث: «الْبَرَاءِ**س** قَالَ: أُهْدِيَتْ لِلنَّبِيِّ **ج** حُلَّةٌ حَرِيرٍ، فَجَعَلَ أَصْحَابُهُ يَمَسُّونَهَا وَيَعْجَبُونَ مِنَ لِينِهَا فَقَالَ: أَتَعْجَبُونَ مِنْ لِينِ هذِهِ لَمَنَادِيلُ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ خَيْرٌ مِنْهَا، أَوْ أَلْيَنُ»([[334]](#footnote-334)).

یعنی: «براءس گوید: یک جبه حریر براى پیغمبر ج به هدیه آوردند، اصحاب آن را لمس مى‌کردند، و از نرمى آن در تعجّب بودند، پیغمبر ج گفت: آیا از نرمى این جبّه حریر تعجّب مى‌کنید؟! مندیل‌هاى سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرم‌تر از این مى‌باشند».

**1605**- حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: أْهْدِيَ لِلنَّبِيِّ **ج** جُبَّةُ سُنْدُسٍ، وَكَانَ يَنْهى عَنِ الْحَرِيرِ فَعَجِبَ النَّاسُ مِنْهَا فَقَالَ: وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَمَنَادِيلُ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْ هذَا»([[335]](#footnote-335)).

یعنی: «انسس گوید: یک جبّه حریر را به هدیه براى پیغمبر ج آوردند، پیغمبر ج مردان را از پوشـیدن حریر منع مى‌کرد، مردم از نرمى آن تعجّب مى‌کردند، پیغمبر ج گفت: قسم به کسى که جان من در تصرّف او است، (کمترین لباس و) مندیل‌هاى سعد بن معاذ در بهشت از این زیباتر و خوب‌تر است».

باب 26: فضائل عبدالله پسر عمرو پسر حرام پدر جابرب

**1606**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**ب** قَالَ: جِيءَ بِأَبِي، يَوْمَ أُحُدٍ، قَدْ مُثِّلَ بِهِ، حَتَّى وُضِعَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَقَدْ سُجِّيَ ثَوْبًا فَذَهَبْتُ أُرِيدُ أَنْ أَكْشِفَ عَنْهُ، فَنَهَانِي قَوْمِي، ثُمَّ ذَهَبْتُ أَكْشِفُ عَنْهُ فَنَهَانِي قَوْمِي، فَأَمَرَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَرُفِرَ فَسَمِعَ صَوْتَ صَائِحَةٍ، فَقَالَ: مَنْ هذِهِ فَقَالُوا: ابْنَةُ عَمْرِو أَوْ أُخْتُ عَمْرِو، قَالَ: فَلِمَ تَبْكِي أَوْ لاَ تَبْكِي، فَمَا زَالَتِ الْمَلاَئِكَةُ تُظِلُّهُ بِأَجْنِحَتِهَا حَتَّى رفِعَ»([[336]](#footnote-336)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: روز جنگ اُحد جنازه پدرم را که مثله شده بود (یعنى گوش و بینى و لبش را قطع کرده بودند) پیش پیغمبر ج آوردند، آن را با پارچه‌اى پوشانیده بودند من جلو رفتم تا آن پارچه را از روى جنازه‌اش بردارم، ولى نزدیکان و خویشاوندن مرا از این کار منع کردند، باز جلو رفتم تا پارچه را از رویش بردارم باز دوستان مرا منع نمودند، تا اینکه پیغمبر ج دستور داد، آن پارچه را برداشتند، در این اثنا فریاد زنى را شنید، فرمود: این زن که فریاد کشید کیست؟ گفتند: دختر یا خواهر عمرو است (که خواهر یا عمّه عبدالله پدر جابر بود) پیغمبر ج گقت: چرا و براى چه گریه مى‌کند؟! از هنگامى که شهید شده تا این لحظه که پارچه را از رویش برداشتند فرشتگان او را در سایه خود قرار داده‌اند».

باب 28: فضائل ابوذرس

**1607**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: لَمَّا بَلَغَ أَبَا ذَرٍّ مَبْعَثُ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ لأَخِيهِ: ارْكَبْ إِلَى هذَا الْوَادِي فَاعْلَمْ لِي عِلْمَ هذَا الرَّجُلِ الَّذِي يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ يَأْتِيهِ الْخَبَرُ مِنَ السَّمِاءِ وَاسْمَعْ مِنْ قَوْلِهِ ثُمَّ ائْتِنِي فَانْطَلَقَ الأَخُ حَتَّى قَدِمَهُ، وَسَمِعَ مِنْ قَوْلِهِ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَبِي ذَرٍّ، فَقَالَ لَهُ: رَأَيْتُهُ يَأْمُرُ بِمَكَارِمِ الأَخْلاَقِ، وَكَلاَمًا، مَا هُوَ بِالشِّعْرِ فَقَالَ: مَا شَفَيْتَنِي مِمَّا أَرَدْتُ فَتَزَوَّدَ وَحَمَلَ شَنَّةً لَهُ، فِيهَا مَاءٌ، حَتَّى قَدِمَ مَكَّةَ فَأَتَى الْمَسْجِدَ فَالْتَمَسَ النَّبِيَّ **ج**، وَلاَ يَعْرِفُهُ وَكَرِهَ أَنْ يَسْأَلَ عَنْهُ، حَتَّى أَدْرَكَهُ بَعْضُ اللَّيْلِ فَرآهُ عَلِيٌّ، فَعَرَفَ أَنَّهُ غَرِيبٌ فَلَمَّا رَآهُ تَبِعَهُ فَلَمْ يَسْأَلْ وَاحِدٌ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أَصْبَحَ ثُمَّ احْتَمَلَ قِرْبَتَهُ وَزَادَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ، وَظَلَّ ذلِكَ الْيَوْمَ، وَلاَ يَرَاهُ النَّبِيُّ **ج**، حَتَّى أَمْسى فَعَادَ إِلَى مَضْجَعِهِ فَمَرَّ بِهِ عَلِيٌّ، فَقَالَ: أَمَا نَالَ لِلرَّجُلِ أَنْ يَعْلَمَ مَنْزِلَهُ فَأَقَامَهُ، فَذَهَبَ بِهِ مَعَهُ، لاَ يَسْأَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا كَانَ يَوْمُ الثَّالِثِ، فَعَادَ عَلِيٌّ مِثْلَ ذلِكَ، فَأَقَامَ مَعَهُ ثُمَّ قَالَ: أَلاَ تُحَدِّثُنِي مَا الَّذِي أَقْدَمَكَ قَالَ: إِنْ أَعْطَيْتَنِي عَهْدًا وَمِيثَاقًا لَتُرْشِدَنَّنِي، فَعَلْتُ فَفَعَلَ، فَأَخْبَرَهُ قَالَ: فَإِنَّهُ حَقٌّ، وَهُوَ رَسُولُ اللهِ **ج** فَإِذَا أَصْبَحْتَ فَاتَّبِعْنِي، فَإِنِّي إِنْ رَأَيْتُ شَيْئًا أَخَافُ عَلَيْكَ قُمْتُ كَأَنِّي أُرِيقُ الْمَاءَ فَإِنْ مَضَيْتُ فَاتَّبِعْنِي، حَتَّى تَدْخُلَ مَدْخَلِي فَفَعَلَ، فَانْطَلَقَ يَقْفُوهُ، حَتَّى دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ **ج**، وَدَخَلَ مَعَهُ، فَسَمِعَ مِنْ قَوْلِهِ، وَأَسْلَمَ مَكَانَهُ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ **ج** ارْجِعْ إِلَى قَوْمِكَ فَأَخْبِرْهُمْ حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بَيَدِهِ لأَصْرُخَنَّ بِهَا بَيْنَ ظَهْرَانَيْهِمْ فَخَرَجَ حَتَّى أَتَى الْمَسْجِدَ، فَنَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ ثُمَّ قَامَ الْقَوْمُ فَضَرَبُوهُ حَتَّى أَضْجَعُوهُ وَأَتَى الْعَبَّاسُ، فَأَكَبَّ عَلَيْهِ قَالَ: وَيْلَكُمْ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ مِنْ غِفَارٍ، وَأَنَّ طَرِيقَ تِجَارِكُمْ إِلَى الشَّامِ فَأَنْقَذَهُ مِنْهُمْ ثُمَّ عَادَ مِنَ الْغَدِ لِمِثْلِهَا، فَضَرَبُوهُ، وثَارُوا إِلَيْهِ، فَأَكَبَّ الْعَبَّاسُ عَلَيْهِ»([[337]](#footnote-337)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: وقتى که خبر بعثت پیغمبر ج به ابوذر رسید، به برادرش گفت: سوار شو به مکه برو! ببین آن مردى که مى‌گوید: من پیغمبرم و بر من از آسمان دستور و خبر نازل مى‌شود چه مى‌گوید؟ آنچه که او مى‌گوید و مى‌داند برایم معلوم کن، به حرف‌هایش گوش بده نتیجه را برایم بیاور. برادرش حرکت کرد تا اینکه به مکه آمد، به مقدارى از گفته‌هاى پیغمبر ج گوش داد، به نزد ابوذر برگشت، به او گفت: این مرد (پیغمبر) را دیدم، به اخلاق حسنه دستور مى‌دهد، سخنانى مى‌گوید که شعر نیست، ابوذر گفت: نتوانستى آنچه که من مى‌خواستم براى روشن کن و درونم را آرام نمایى.

بعداً خود مقدارى آذوقه تهیه کرد و یک مشک آب با خود برداشت، به راه افتاد تا به مکه رسید، به کعبه آمد و به دنبال پیغمبر ج مى‌گشت، ولى او را نمى‌شناخت، نمى‌خواست از کسى درباره پیغمبر ج سؤال کند، تا اینکه تاریکى شب فرا رسید، على او را دید، دانست که غریب است، وقتى ابوذر هم على را دید با او به منزلش رفت، تا صبح هیچ‌یک از ایشان چیزى از دیگرى نپرسیدند، صبح ابوذر مشک آب و آذوقه‌اش را برداشت، به سوى کعبه برگشت، آن روز هم پیغمبر ج را ندید، شب فرا رسید، به گوشه‌اى که روز قبل در آن نشسته بود برگشت، مجددآ على از کنار او گذشت گفت: مگر این مرد هنوز نمى‌داند که به منزل (شب گذشته) خود برگردد! على گفت: بلند شو، او را با خود به منزل برد تا صبح چیزى از همدیگر نپرسیدند، روز سوم هم که على به خانه برگشت، ابوذر را با خود به خانه آورد، به او گفت: چرا به من نمى‌گویى که به خاطر چه به مکه آمده‌اى؟ ابوذر گفت: اگر قول و عهدى به من بدهى که مرا راهنمایى و کمک کنید، به شما مى‌گویم که چرا آمده‌ام، على به او قول داد، ابوذر جریان را به او گفت (که به خاطر آگاهى از وضع کسى که مى‌گوید پیغمبر ج است به مکه آمده است تا معلوم کند او حق است یا ناحق ؟) على گفت: او حق است و رسول خدا است، فردا صبح با من بیا اگر دیدم که خطرى شما را تهدید مى‌کند، به دفاع از شما بر مى‌خیزم و خون دشمنان را با شهامت و بى‌باکانه مانند آب به سادگى خواهم ریخت، وقتى من رفتم به دنبال من بیا، تا اینکه به منزلى که من داخل آن مى‌شوم داخل شوید، ابوذر همین کار را کرد، به دنبال على رفت، تا اینکه به حضور پیغمبر ج رسید، به فرمایشات پیغمبر ج گوش کرد، فوراً در همانجا ایمان آورد. پیغمبر ج به ابوذر گفت: به میان قبیله خود (قبیله غفارى) برگرد، منتظر باش تا دستور من برایت مى‌آید، ابوذر گفت: قسم به خدایى که جان من در اختیار اوست، با صداى بلند در میان جماعت کافران، اسلام و ایمان خود را به آگاهى آنان مى‌رسانم، ابوذر بیرون آمد تا به کعبه رسید، با بلندترین صداى خود گفت: (أشهد أن لا إله إلّا الله، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله) جماعت مشرکین بلند شدند و به شدّت او را مضروب ساختند تا اینکه به زمین افتاد، عباس (عموى پیغمبر ج که هنوز مسلمان نشده بود) آمد و خود را بر روى ابوذر کشید، به مشرکین گفت: بدبخت‌ها چطور او را مى‌کشید، مگر نمى‌دانید که این مرد از قبیله غفار است و این قبیله بر سر راه تجارت شما در شام قرار دارد. (اگر او را بکشید راه تجارت شام را بر روى شما مى‌بندند) به این ترتیب عباس ابوذر را از دست ایشان نجات بخشید، روز بعد باز مانند روز قبل اسلام خود را اعلام نمود، مشرکین به جانش افتادند، مجددآ عباس خود را بر روى او کشید و او را نجات داد».

باب 29: فضائل جریر پسر عبداللهب

**1608**- حدیث: «جَرِيرٍ**س** قَالَ: مَا حَجَبَنِي النَّبِيُّ **ج** مُنْذُ أَسْلَمْتُ، وَلاَ رَآنِي إِلاَّ تَبَسَّمَ فِي وَجْهِي وَلَقَدْ شَكَوْتُ إِلَيْهِ أَنِّي لاَ أَثْبُتُ عَلَى الْخَيْلِ، فَضَرَبَ بِيَدِهِ فِي صَدْرِي، وَقَالَ: اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا»([[338]](#footnote-338)).

یعنی: «جریر پسر عبداللهس گوید: از زمانى که به دین اسلام مشرف شده‌ام هیچگاه پیغمبر ج چیزى را که من از او درخواست نموده‌ام، از من منع نکرده است، و هر وقت که مرا مى‌دید، با تبسّم و لبخند با من روبرو مى‌شد، شکایت را پیشش بردم که نمى‌توانم بر پشت اسب خود را نگهدارم، دستش را به سینه‌ام زد، گفت: خداوندا! او را ثابت نگهدار، او را هدایت دهنده دیگران و هدایت شده قرار بده».

1609- حدیث: «جَرِيرٍ**س** قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: أَلاَ تُرِيحُنِي مِنْ ذِي الْخَلَصَةِ وَكَانَ بَيْتًا فِي خَثْعَمَ، يُسَمَّى كَعْبَةَ الْيَمَانِيَةَ قَالَ: فَانْطَلَقْتُ فِي خَمْسِينَ وَمَائَةِ فَارِسٍ مِنْ أَحْمَسَ، وَكَانُوا أَصْحَابَ خَيْلٍ قَالَ: وَكُنْتُ لاَ أَثْبُتُ عَلَى الْخَيْلِ فَضَرَبَ فِي صَدْرِي، حَتَّى رَأَيْتُ أَثَرَ أَصَابِعِهِ فِي صَدْرِي، وَقَالَ: اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا فَانْطَلَقَ إِلَيْهَا، فَكَسَرَهَا وَحَرَّقَهَا ثُمَّ بَعَثَ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** يُخْبِرُهُ فَقَالَ رَسُولُ جَرِيرٍ: وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ مَا جِئْتُكَ حَتَّى تَرَكْتهَا كَأَنَّها جَمَلٌ أَجْوَفُ، أَوْ أَجْرَبُ قَالَ: فَبَارَكَ فِي خَيْلِ أَحْمَسَ وَرِجَالِهَا، خَمْسَ مَرَّاتٍ»([[339]](#footnote-339)).

یعنی: «جریرس گوید: پیغمبر ج به من گفت: چرا مرا از شرّ (ذى الخلصه) نجات نمى‌دهى؟ ذى الخلصه خانه‌اى بود در یمن که بتهایى در آن قرار داده شده بود و قبیله خشعم آن‌ها را پرستش مى‌کردند، این خانه به کعبه یمن معروف بود، وقتى پیغمبر ج این را به من گفت با صد و پنجاه سوار از قبیله احمس که اسب سوار بودند به یمن رفتم (تا آن خانه را خراب کنم) ولى نمى‌توانستم خود را بر پشت اسب ثابت نگهدارم، پیغمبر ج دستش را به سینه‌ام زد به اندازه‌اى ضربتش محکم بود که آثار انگشتانش را بر روى سینه خود دیدم، سپس برایم دعا کرد و گفت: خدایا! او را ثابت نگهدار و او را هدایت دهنده دیگران و هدایت شده قرار بده، جریر به یمن رفت خانه را ویران کرد و آن را آتش زد، یک نفر را به نزد پیغمبر ج فرستاد جریان را به او خبر داد، فرستاده جریر به پیغمبر ج گفت: قسم به خدایى که تو را به حق فرستاده است، وقتى که آمدم آن خانه ویران شده بود و قیافه زشت آن به قیافه شتر شکم خالى و گر شبیه بود، پیغمبر ج گفت: خداوند به اسب‌ها و مردان قبیله احمس خیر و برکت بدهد، و پنج بار این دعا را تکرار نمود».

باب 30: فضائل عبدالله ‌بن عباسب

1610- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، دَخَلَ الْخَلاَءَ، فَوَضَعْتُ لَهُ وَضُوءًا، قَالَ: مَنْ وَضَعَ هذَا فَأُخْبِرَ فَقَالَ: اللَّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ»([[340]](#footnote-340)).

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج به دستشویى رفته بود، تا بیرون آمد آب وضویش را آماده کردم، گفت: چه کسى این آب وضو را آورده است، گفتند: عبدالله، پیغمبر ج گفت: خداوندا! او را در دین عالم و فقیه قرار بدهید».

باب 31: فضائل عبدالله‌بن عمرب

1611- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: كَانَ الرَّجُلُ، فِي حَيَاةِ النَّبِيِّ **ج** إِذَا رَأَى رؤْيَا قَصَّهَا عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَتَمَنَّيْتُ أَنْ أَرَى رُؤْيَا، فَأَقُصَّهَا عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، وَكُنْتُ غُلاَمًا شَابًّا وَكُنْتُ أَنَامُ فِي الْمَسْجِدِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ **ج** فَرَأَيْتُ فِي النَّوْمِ كَأَنَّ مَلَكَيْنِ أَخَذَانِي، فَذَهَبَا بِي إِلَى النَّارِ فَإِذَا هِيَ مَطْوِيَّةٌ كَطَيِّ الْبِئْرِ، وَإِذَا لَهَا قَرْنَانِ، وَإِذَا فِيهَا أُنَاسٌ، قَدْ عَرَفْتُهُمْ فَجَعَلْتُ أَقُولُ: أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ النَّارِ قَالَ: فَلَقِيَنَا مَلَكٌ آخَرُ، فَقَالَ لِي: لَمْ تُرَعْ فَقَصَصْتُهَا عَلَى حَفْصَةَ، فَقَصَّتْهَا حَفْصَةُ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ: نِعْمَ الرَّجُلُ عَبْدُ اللهِ لَوْ كَانَ يُصَلِّي مِنَ اللَّيْلِ فَكَانَ، بَعْدُ، لاَ يَنَامُ مِنَ اللَّيْلِ إِلاَّ قَلِيلاً»([[341]](#footnote-341)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: در زمان پیغمبر ج اگر کسى خوابى مى‌دید، آن را براى پیغمبر ج بازگو مى‌کرد (تا تعبیر کند) من‌هم آروز داشتم خوابى ببینم و آن را براى پیغمبر ج بازگو نمایم، من که جوان بودم و در زمان پیغمبر ج در مسجد مى‌خوابیدم، در خواب دیدم، دو فرشته مرا گرفتند و به سوى دوزخم بردند، دوزخ را دیدم که اطرافش مانند اطراف چاه ساخته شده بود، داراى دو پایه بود، عدّه‌اى در آن بودند، که آنان را مى‌شناختم، شروع به دعا کردم گفتم: به خدا پناه مى‌برم از عذاب آتش، فرشته دیگرى به من رسید، گفت: نترس. این خواب را براى حفصه (خواهر عبدالله و همسر پیغمبر ج) بیان کردم، حفصه هم آن را براى پیغمبر ج بازگو نمود، پیغمبر ج گفت: عبدالله انسانى خوبى است، کاش که او نماز شب را مى‌خواند، از آن وقت ببعد عبدالله شب‌ها به جز مقدار کمى نمى‌خوابید (و اکثر اوقات شب بیدار مى‌ماند و نماز مى‌خواند)».

باب 32: فضائل انس بن مالکس

1612- حدیث: «أَنَسٍ عَنْ أُمِّ سُلَيْمٍ قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ أَنَسٌ خَادِمُكَ، ادْعُ اللهَ لَهُ قَالَ: اللّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ وَبَارِكْ لَهُ فِيمَا أَعْطَيْتَهُ»([[342]](#footnote-342)).

یعنی: «امّ سلیمل (مادر انس) گوید: گفتم: اى رسول خدا! انس خدمتگزار شما است براى او دعا کنید، فرمود: خداوندا! مال و اولادش را فراوان کن، و خیر و برکت در آنچه که به او مى‌بخشیده‌اى قرار بده».

1613- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: أَسَرَّ إِلَيَّ النَّبِيُّ **ج** سِرًا، فَمَا أَخْبَرْتُ بِهِ أَحَدًا بَعْدَهُ وَلَقَدْ سَأَلَتْنِي أُمُّ سُلَيْمٍ، فَمَا أَخْبَرْتُهَا بِهِ»([[343]](#footnote-343)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج رازى را به من گفت: که آن را به کسى نگفتم، حتّى امّ سلیم (مادرم) از من پرسید که این راز چیست؟ چیزى به او نگفتم».

باب 33: فضائل عبدالله‌بن سلام

1614- حدیث: « سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ**س** قَالَ: مَا سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ لأَحَدٍ يَمْشِي عَلَى الأَرْضِ إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ إِلاَّ لِعَبْدِ اللهِ بْنِ سَلاَمٍ قَالَ: وَفِيهِ نَزَلَتْ هذِهِ الآيَةُ: ﴿...بِهِۦ وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ...﴾ [الأحقاف: 10]»([[344]](#footnote-344)).

یعنی: «سعد بن وقاصس گوید: هرگز از پیغمبر ج نشنیدم که نسبت به کسى که در حال حیات باشد، بگوید این شخص از اهل بهشت است، به جز عبدالله بن سلام. سعد گفت: این آیه سوره احقاف درباره عبدالله بن سلام نازل شده است که مى‌فرماید: (یک نفر از بنى اسرائیل به عنوان شاهد بر حقّانیت قرآن گواهى داد ولى شما از روى غرور آن را قبول نکردید)».

1615- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ سَلاَمٍ عَنْ قَيْسِ بْنِ عُبَادٍ**س** قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ، فَدَخَلَ رَجُلٌ عَلَى وَجْهِهِ أَثَرُ الْخُشُوعِ فَقَالُوا: هذَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ، تَجَوَّزَ فِيهِمَا، ثُمَّ خَرَجَ وَتَبِعْتُهُ، فَقُلْتُ: إِنَّكَ حِينَ دَخَلْتَ الْمَسْجِدَ، قَالُوا: هذَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ قَالَ: وَاللهِ مَا يَنْبَغِي لأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ مَا لاَ يَعْلَمُ وَسَأُحَدِّثُكَ لِمَ ذَاكَ رَأَيْتُ رُؤْيَا عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ **ج**، فَقَصَصْتُهَا عَلَيْهِ وَرَأَيْتُ كَأَّنِّي فِي رَوْضَةٍ (ذَكَرَ مِنْ سَعَتِهَا وَخُضْرَتِهَا) وَسْطَهَا عَمُودٌ مِنْ حَدِيدٍ، أَسْفلُهُ فِي الأَرْضِ وَأَعْلاَهُ فِي السَمَاءِ فِي أَعْلاَهُ عُرْوَةٌ، فَقِيلَ لَهُ ارْقَهْ قُلْتُ لاَ أَسْتَطِيعُ فَأَتَانِي مِنْصَفٌ فَرَفَعَ ثِيَابِي مِنْ خَلْفِي فَرَقِيتُ، حَتَّى كُنْتُ فِي أَعْلاَهَا فَأَخَذْتُ بِالْعُرْوَةِ فَقِيلَ لَهُ: اسْتَمْسِكْ فَاسْتَيْقَظْتُ، وَإِنَّهَا لَفِي يَدِي فَقَصَصْتهَا عَلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: تِلْكَ الرَّوْضَةُ الإِسْلاَمُ، وَذَلِكَ الْعَمُودُ عَمُودُ الإِسْلاَمِ، وِتِلْكَ الْعُرْوَةُ عُرْوَةُ الوُثْقى فَأَنْتَ عَلَى الإِسْلاَمِ حَتَّى تَمُوتَ وَذَاكَ الرَّجُلُ عَبْدُ اللهِ بْنُ سَلاَمٍ»([[345]](#footnote-345)).

یعنی: «قیس بن عبادس گوید: من در مسجد مدینه نشسته بودم، یک نفر به مسجد آمد که آثار فروتنى و تقوا در سیمایش نمایان بود، مردم گفتند: این شخص از اهل بهشت است، دو رکعت نماز کوتاه خواند و بیرون رفت، به دنبالش رفتم، به او گفتم: وقتى که به مسجد آمدى مردم گفتند این مرد از اهل بهشت است، آن مرد گفت: به خدا قسم هیچ کس حق ندارد چیزى را که نمى‌داند بگوید، برایت بیان مى‌کنم که چرا چنین گفته‌اند، من در زمان پیغمبر ج خوابى دیدم، آن را براى پیغمبرج بازگو کردم، در خواب دیدم که در باغچه‌اى هستم بسیار وسیع و سرسبز، در وسط آن یک ستون آهن وجود دارد که پایه‌اش در زمین و سر آن در آسمان است، ریسمانى بر سر آن بسته شده است، به من گفتند: از این ستون آهن بالا برو، گفتم: نمى‌توانم، یک نفر خادم را آوردند لباس‌هایم را از طرف پشت به بالا کشید، آنگاه از ستون آهنى بالا رفتم تا اینکه در بالاى آن قرار گرفتم، آن ریسمان را به دست گرفتم، به من گفتند: آن را محکم بگیرید، در اثنائی که این ریسمان را به دست گرفته بودم بیدار شدم، آن را براى پیغمبر ج بیان نمودم فرمود: این باغچه اسلام است، این ستون اصول و پایه‌هاى اسلام است، این ریسمان محکم نشانه آن است که شما تا مى‌میرى بر دین اسلام محکم و استوار باقى هستى، این مرد عبدالله بن سلام بود. (احتمال دارد جمله اخیر از کلام عبدالله بن سلام باشد که خود را معرفى کرده است یا از کلام راوى باشد)».

باب 34: فضائل حسّان بن ثابتس

1616- حدیث: «حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ**س** عَنْ سَعِيدٍ بْنِ الْمُسَيَّبِ**س** قَالَ: مَرَّ عُمَرُ فِي الْمَسْجِدِ وَحَسَّانُ يُنْشِدُ، فَقَالَ: كُنْتُ أُنْشِدُ فِيهِ، وِفِيهِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ ثُمَّ الْتَفَت إِلَى أَبِي هُرَيْرَةَ، فَقَالَ: أَنْشُدُكَ بِاللهِ أَسَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: أَجِبْ عَنِّي، اللّهُمَّ أَيِّدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ قَالَ: نَعَمْ»([[346]](#footnote-346)).

یعنی: «سعید بن مسیبس گوید: عمرس داشت در مسجد مى‌گشت، حسّان هم شعر مى‌خواند (عمر به حالت عصبانیت به او نگاه کرد) حسّان گفت: من زمانى در این مسجد شعر مى‌خواندم که از شما بهتر در آن بود (منظورش پیغمبر ج بود) آنگاه حسّان رو به ابو هریرهس کرد و گفت: شما را بخدا قسم مى‌دهم، آیا از پیغمبر ج نشنیدى که به من مى‌گفت: به جاى من جواب اشعار هجو مشرکین را بده، خداوندا! حسّان را به وسیله جبرئیل کمک کنید؟ ابو هریرهس گفت: بلى، شنیدم».

**1617**- حدیث: «الْبَرَاءِ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج** لِحَسَّانَ: اهْجُهُمْ أَوْ هَاجِهِمْ وَجِبرِيلُ مَعَكَ»([[347]](#footnote-347)).

یعنی: «براء گوید: پیغمبر ج به حسّان گفت: مشرکین را هجو کن، جبرئیل هم با شما است».

**1618**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** عَنْ عُرْوَةَ، قَالَ: ذَهَبْتُ أَسُبُّ حَسَّانَ عِنْدَ عَائِشَةَ، فَقَالَتْ: لاَ تَسُبُّهُ، فَإِنَّهُ كَانَ يُنَافِحُ عَنِ النَّبِيِّ **ج**»([[348]](#footnote-348)).

یعنی: «عروه گوید: پیش عایشهل رفتم به حسّان ناسزا گفتم عایشهل گفت: به حسّان ناسزا نگو، چون او (با شعر) از پیغمبر ج دفاع مى‌کرد».

**1619**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** عَنْ مَسْرُوقٍ، قَالَ: دَخَلْنَا عَلَى عَائِشَةَ، وَعِنْدَهَا حَسَّان بْنُ ثَابِتٍ، يُنْشِدُهَا شِعْرًا، يُشَبِّبُ بِأَبْيَاتٍ لَهُ، وَقَالَ:

حَصَانٌ رَزَانٌ مَا تُزَنُّ بِرِيبَةٍ وَتُصْبِحُ غَرْثَى مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ

فَقَالَتْ لَهُ عَائِشَةُ: لكِنَّكَ لَسْتَ كَذلِكَ قَالَ

مَسْرُوقٌ: فَقلْتُ لَهَا لِمَ تَأْذَنِي لَهُ أَنْ يَدْخُلَ عَلَيْكِ وَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى:﴿وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾ [النور: 11]. فَقَالَتْ: وَأَيُّ عَذَابٍ أَشَدُّ مِنَ الْعَمى قَالَتْ لَهُ: إِنَّهُ كَانَ يُنَافِحُ، أَوْ يُهَاجِي عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج**»([[349]](#footnote-349)).

یعنی: «مسروق گوید: به نزد عایشهل رفتیم دیدیم که حسّان بن ثابت پیش او است، و غزلى را برایش مى‌خواند، و این بیت جزو آن غزل بود.

عفیفه و پاکدامن و بسیار عاقل است، و به هیچ تهمتى متّهم نمى‌شود، و از خوردن گوشت بى‌گناهان اجتناب و پرهیز مى‌کند (یعنى غیبت مسلمانان نمى‌کند)، عایشه به حسّان گفت: امّا شما خود اینطور نبودى (چون حسّان یکى از چند نفرى بود که در اشاعه تهمت نسبت به حضرت عایشه دست داشت) مسروق گوید: به عایشهل گفتم: چرا به حسّان اجازه مى‌دهى که به نزد شما بیاید در حالى که خداوند مى‌فرماید: (براى کسى که در بین تهمت کنندگان به عایشه سهم بزرگى داشت و نقش اصلى را به عهده گرفت، عذاب بزرگى وجود دارد) عایشه گفت: چه عذابى از کورى بدتر و بزرگتر است (که حسان به آن دچار شده است)، عایشه به مسروق گفت: حسّان با شعر از پیغمبر ج دفاع مى‌کرد و به هجوى مشرکین جواب مى‌داد».

**1620**- حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: اسْتَأْذَنَ حَسَّانُ النَّبِيَّ **ج** فِي هِجَاءِ الْمُشْرِكِينَ قَالَ: كَيْفَ بِنَسَبِي فَقَالَ حَسَّانٌ: لأَسُلَّنَّكَ مِنْهُمْ كَمَا تُسَلُّ الشَّعَرَةُ مِنَ الْعَجِينِ»([[350]](#footnote-350)).

یعنی: «عایشه گوید: حسّان از پیغمبر ج اجازه خواست تا مشرکین قریش را هجو کند، پیغمبر ج گفت: آباء و اجداد مرا چه کار خواهید کرد؟ حسّان گفت: آنان را از مشرکین جدا مى‌سازم همانطورى که مو از ماست کشیده مى‌شود».

باب 35: فضائل ابوهریره دوسىس

**1621**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: إِنَّكُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ يُكْثِرُ الْحَدِيثَ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** وَاللهُ الْمَوْعِدُ إِنِّي كُنْتُ امْرَءًا مِسْكِينًا، أَلْزَمُ رَسُولَ اللهِ **ج** عَلَى مِلْءِ بَطْنِي وَكَانَ الْمُهَاجِرونَ يَشْغَلُهُمُ الصَّفْقُ بِالأَسْوَاقِ وَكَانَتِ الأَنْصَارُ يَشْغَلُهُمُ الْقِيَامُ عَلَى أَمْوَالِهِمْ فَشَهِدْتُ مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج** ذَاتَ يَوْمٍ وَقَالَ: مَنْ يَبْسُطْ رِدَاءَهُ حَتَّى أَقْضِيَ مَقَالَتِي، ثُمَّ يَقْبِضْهُ فَلَنْ يَنْسى شَيْئًا سَمِعَهُ مِنِّي فَبَسَطْتُ بُرْدَةً كَانَتْ عَلَيَّ فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ مَا نَسِيتُ شَيْئًا سَمِعْتُهُ مِنْهُ»([[351]](#footnote-351)).

یعنی: «ابوهریرهس گفت: شماها گمان مى‌کنید که ابوهریره بسیار از پیغمبر ج حدیث نقل مى‌کند، بازگشت همه به سوى خدا است و از دروغگو انتقام خواهد گرفت، ولى من انسانى بودم مسکین و بى‌ثروت، همیشه همراه پیغمبر ج بودم و به جز به دست آوردن لقمه‌اى که شکم را سیر کند به فکر دنیا نبودم، ولى مهاجرین سرگرم معامله در بازار بودند، انصار هم مشغول اداره سرپرستى اموال و املاک خود بودند، روزى در حضور پیغمبر ج بودم، گفت: ببینم چه کسى مى‌تواند عبایش را روى زمین پهن کند (و بر آن بنشیند) تا اینکه من سخنانم را به پایان مى‌رسانم آنگاه عبایش را بردارد و آنچه از من شنیده همه را یاد گرفته باشد؟ من عبایم را بر روى زمین انداختم، قسم به خدایى که محمّد را به حق فرستاده است، کلمه‌اى از آنچه از پیغمبرج شنیدم فراموش نکردم.

(ابو هریرسه جزو اصحاب کرام پیغمبر ج مى‌باشد، راوى حدیث «من كذب علیّ فليتبوّأ مقعده من النّار»، مى‌باشد، یعنى کسى که چیزى را به من نسبت دهد که من آن را نگفته باشم باید جاى خود را در دوزخ آماده کند و به خوبى از گناه نسبت دادن سخنى به پیغمبر ج که آن را نگفته باشد آگاه بود، هیچگاه علم و تقوا و ورع این صحابى بزرگوار اجازه نمى‌دهد خداى نخواسته به چنین کارى دست بزند، حتّى اقدام به چنین کارى از اشخاص عادى هم بعید به نظر مى‌آید چه رسد به کسى که همیشه از فیض و برکت حضورى پیغمبر ج بهره‌مند بوده است. ابو هریرهس دو دلیل قاطع را براى کثرت روایات خود از پیغمبر ج در این حدیث بیان کرده است، اوّلى: فارغ البال بودن و نداشتن مشاغلى که او را از حضور پیغمبر ج دور نماید که این عاملى است بسیار مهم براى شنیدن اکثر گفته‌هاى پیغمبر، دومى: قدرت حافظه ابو هریرهس به اندازه‌اى بوده که مى‌توانست تمام گفته‌هاى پیغمبر ج در یک مجلس را بدون فراموش کردن حرفى به خاطر بسپارد، لذا با داشتن این دو صفت، کثرت روایت او از پیغمبر ج امرى است طبیعى و منطقى)».

باب 36: فضائل اهل بدرش و داستان حاطب بن ابى بلتعه

**1622**- حدیث: «عَلِيٍّ**س** قَالَ: بَعَثَنِي رَسُولُ اللهِ **ج**، أَنَا وَالزُّبَيْرَ وَالْمِقْدَادَ بْنَ الأَسْوَدِ قَالَ: انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْضَةَ خَاخٍ، فَإِنَّ بِهَا ظَعِينَةَ، وَمَعَهَا كِتَابٌ، فَخُذُوهُ مِنْهَا فَانْطَلَقْنَا، تَعَادَى بِنَا خَيْلُنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَى الرَّوْضَةِ فَإِذَا نَحْنُ بِالظَّعِينَةِ فَقُلْنَا: أَخْرِجِي الْكِتَابَ فَقَالَتْ: مَا مَعِي مِنْ كِتَابٍ فَقُلْنَا: لَتُخْرِجَنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَنُلْقِيَنَّ الثِّيَابَ فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ عِقَاصِهَا فَأَتَيْنَا بِهِ رَسُولَ اللهِ **ج** فَإِذَا فِيهِ: مِنْ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ، إِلَى أُنَاسٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ، يُخْبِرُهُمْ بِبَعْضِ أَمْرِ رَسولِ اللهِ **ج** فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: يَا حَاطِبُ مَا هذَا قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ لاَ تَعْجَلْ عَلَيَّ إِنِّي كُنْتُ امْرَءًا مُلْصَقًا فِي قُرَيْشٍ، وَلَمْ أَكُنْ مِنْ أَنْفُسِهَا وَكَانَ مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ، لَهُمْ قَرَابَاتٌ بِمَكَّةَ يَحْمُونَ بِهَا أَهْلِيهِمْ وَأَمْوَالهُمْ؛ فَأَحْبَبْتُ، إِذ فَاتَنِي ذَلِكَ مِنَ النَّسَبِ فِيهِمْ، أَنْ أَتَّخِذَ عِنْدَهُمْ يَدًا يَحْمُونَ بِهَا قَرَابَتِي وَمَا فَعَلْتُ كُفْرًا وَلاَ ارْتِدَادًا، وَلاَ رِضًا بِالْكُفْرِ بَعْدَ الإِسْلاَمِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لَقَدْ صَدَقَكُمْ فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللهِ دَعْنِي أَضْرِبْ عُنُقَ هذَا الْمُنَافِقِ قَالَ: إِنَّهُ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا، وَمَا يُدْريكَ لَعَلَّ اللهَ أَنْ يَكُونَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ: اعْمَلُوا مَا شِئْتمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»([[352]](#footnote-352)).

یعنی: «علىس گوید: پیغمبر ج من و زبیر و مقداد بن اسود را احضار کرد، فرمود: بروید تا به محلى به نام روضه خاخ (محلّى است در بین مکه و مدینه) مى‌رسید، زنى به نام ظعینه در آنجا است، نامه‌اى همراه دارد، آن نامه را از او بگیرید، ما رفتیم، اسب‌هایمان را به سرعت راندیم تا به روضه رسیدیم همینکه به آنجا رسیدیم دیدیم آن زن که نامش ظعینه بود در آنجا است، به او گفتیم: نامه‌اى که همراه دارى بیرون بیاور، گفت: من نامه‌اى همراه ندارم، گفتیم: اگر نامه را به ما ندهى لباس‌هایت را از تن بیرون مى‌آوریم، آن زن نامه را در میان موهاى سرش بیرون آورد، نامه را به سوى پیغمبر ج آوردیم، در نامه نوشته شده بود: از حاطب بن ابى بلتعه به سوى جماعتى از مشرکین اهل مکه، حاطب قسمتى از اسرار پیغمبر ج را به مشرکین نوشته بود، پیغمبرج گفت: اى حاطب! این نامه چیست؟ حاطب گفت: اى رسول خدا! در این مورد نسبت به من عجله مکن، من انسانى هستم که نسبتى با قریش ندارم، و از قبیله دیگرى به میان ایشان آمده‌ام، ولى مهاجرین دیگرى که با شما هستند، نزدیکان و خویشانى در مکه دارند که به وسیله آنان خانواده و اموال خود را محفوظ مى‌کنند، من کسى را در آنجا ندارم، گفتم: حال که من در آنجا قوم و خویشى ندارم باید کارى بکنم تا در نزد قریش وسیله‌اى به دست آورم و خانواده خود را بدینوسیله حفظ نمایم این کار را به خاطر کفر و برگشت از دین اسلام و رضایت به کفر بعد از ایمان به اسلام انجام نداده‌ام، پیغمبر ج گفت: حاطب به شما راست گفت. عمرس گفت: اى رسول خدا! اجازه بدهید تا گردن این منافق را بزنم، پیغمبر ج گفت: حاطب در جنگ بدر شرکت کرده است، شما نمى‌دانید اهل بدر چقدر باعظمت مى‌باشند، مسلّماً خداوند بر تمام اعمال ایشان آگاه است، با وجود این در مورد بدریان مى‌فرماید: هرچه مى‌خواهید بکنید، من شما را مورد عفو قرار داده‌ام».

باب 38: فضائل ابوموسى و ابوعامر هر دو اشعرىب

**1623**- حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، وَهُوَ نَازِلٌ بَالْجِعْرَانَةِ، بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ، وَمَعَهُ بِلاَلٌ فَأَتَى النَّبِيَّ **ج** أَعْرَابِيٌّ، فَقَالَ: أَلاَ تُنْجِزُ لِي مَا وَعَدْتَنِي فَقَالَ لَهُ: أَبْشِرْ فَقَالَ: قَدْ أَكْثَرْتَ عَلَيَّ مِنْ (أَبْشِرْ) فَأَقْبَلَ عَلَي أَبِي مُوسى وَبِلاَلٍ، كَهَيْئَةِ الْغَضْبَانِ، فَقَالَ: رَدَّ الْبُشْرَى، فَاقْبَلاَ أَنْتُمَا قَالاَ: قَبِلْنَا ثُمَّ دَعَا بِقَدَحٍ، فِيهِ مَاءٌ، فَغَسَلَ يَدَيْهِ وَوَجْهَهُ فِيهِ، وَمَجَّ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: اشْرَبَا مِنْهُ، وَأَفْرِغَا عَلَى وُجُوهِكُمَا وَنُحُورِكُمَا، وَأَبْشِرَا فَأَخَذَا الْقَدَحَ، فَفَعَلاَ فَنَادَتْ أُمُّ سَلَمَةَ، مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ: أَنْ أَفْضِلاَ لأُمِّكُمَا فَأَفْضَلاَ لَهَا مِنْهُ طَائِفَةً»([[353]](#footnote-353)).

یعنی: «ابوموسىس گوید: وقتى پیغمبر ج (بعد از غزوه حنین دستور داد که غنیمت حنین را در جعرانه که محلّى است در بین مکه و مدینه جمع کنند) وارد جعرانه شد، بلال همراهش بود، من‌هم در خدمتش بودم، در این هنگام یک عرب بدوى پیش پیغمبر ج آمد، گفت: چرا آنچه به من وعده داده‌اید نمى‌دهید؟ پیغمبر ج گفت: صاحب مژده و خوش‌حال باش (خداوند پاداش شما را مى‌دهد) آن عرب بدوى گفت: شما از این حرف‌ها (خوشحال باش) زیاد به من مى‌گویید. پیغمبر ج با حالت عصبانى رو به ابو موسى و بلال کرد و گفت: این مرد مژده مرا قبلو نکرد شما آن را بپذیرید، ایشان گفتند: ما قبولش داریم، سپس یک کاسه آب خواست، و دست و صورتش را در آن شست، آب دهنش را در آن ریخت، سپس به ابو موسى و بلالب گفت: شما از این آب بخورید، از آن به سر و صورت و سینه خودتان بپاشید، مژده‌دار و خوشحال باشید، ابو موسى و بلال هم کاسه را برداشتند، آنچه پیغمبر ج به ایشان دستور داده بود انجام دادند، در این اثنا امّ سلمه (همسر پیغمبر ج) در پشت پرده، ایشان را صدا کرد و گفت: مقدارى از این آب را هم براى مادر خودتان نگهدارید، ایشان هم یک مقدار از آن آب را براى امّ سلمه باقى گذاشتند».

«أبشر: خوشحال باش و به شما مژده مى‌دهم».

**1624**- حدیث: «أَبِي مُوسَى**س** قَالَ: لَمَّا فَرَغَ النَّبِيُّ **ج**، مِنْ حُنَيْن، بَعَثَ أَبَا عَامِرٍ عَلَى جَيْشٍ إِلَى أَوْطَاسٍ فَلَقِي دُرَيْدَ بْنَ الصِّمَّةِ فَقُتِلَ دُرَيْدٌ، وَهَزَمَ اللهُ أَصْحَابَهُ قَالَ أَبُو مُوسى: وَبَعَثَنِي مَعَ أَبِي عَامِرٍ فَرُمِيَ أَبُو عَامِرٍ فِي رُكْبَتِهِ رَمَاهُ جُشَمِيٌّ بِسَهْمٍ فأَثْبَتَهُ فِي رُكْبَتِهِ فَانْتَهَيْتُ إِلَيْهِ، فَقُلْتُ: يَا عَمِّ مَنْ رَمَاكَ فَأَشَارَ إِلَي أَبِي مُوسى، فَقَالَ: ذَاكَ قَاتِلِي الَّذِي رَمَانِي فَقَصَدْتُ لَهُ فَلَحِقْتُهُ فَلَمَّا رَآنِي وَلَّى فَاتَّبَعْتُهُ وَجَعَلْتُ أَقُولُ لَهُ: أَلاَ تَسْتَحِي أَلاَ تَثْبُتُ فَكَفَّ فَاخْتَلَفْنَا ضَرْبَتَيْنِ بِالسَّيْفِ، فَقَتَلْتُهُ ثُمَّ قُلْتُ لأَبِي عَامِرٍ: قَتَلَ اللهُ صَاحِبَكَ قَالَ: فَانْزِعْ هذَا السَّهْمَ فَنَزَعْتُهُ، فَنَزَا مِنْهُ الْمَاءُ قَالَ: يَا ابْنَ أَخِي أَقْرِىءِ النَّبِيَّ **ج** السَّلاَمَ، وَقُلْ لَهُ: اسْتَغْفِرْ لِي وَاسْتَخْلَفَنِي أَبُو عَامِرٍ عَلَى النَّاسِ، فَمَكُثَ يَسِيرًا، ثُمَّ مَاتَ فَرَجَعْتُ، فَدَخَلْتُ عَلَى النَّبِيِّ **ج**، فِي بَيْتِهِ عَلَى سَرِيرٍ مُرْمَلٍ، وَعَلَيْهِ فِرَاشٌ قَدْ أَثَّرَ رِمَالُ السَّرِيرٍ بِظَهْرِهِ وَجَنْبَيْهِ، فَأَخْبَرْتُهُ بِخَبَرِنَا، وَخَبَرِ أَبِي عَامِرٍ وَقَالَ قُلْ لَهُ اسْتَغْفِرْ لِي فَدَعَا بِمَاءٍ فَتَوَضَّأَ، ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ فَقَالَ: اللّهُمَّ اغْفِرْ لِعُبَيْدٍ أَبِي عَامِرٍ وَرَأَيْتُ بَيَاضَ إِبْطَيْهِ ثُمَّ قَالَ: اللّهُمَّ اجْعَلْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَوقَ كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِكَ مِنَ النَّاسِ فَقُلْتُ: وَلِي فَاسْتَغْفِرْ فَقَالَ: اللّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِ اللهِ بْنِ قَيْسٍ ذَنْبَهُ، وَأَدْخِلْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُدْخَلاً كَرِيمًا.

قَالَ أَبُو بُرْدَةَ (رَاوِي الْحَدِيثِ): إِحْدَاهُمَا لأَبِي عَامِرٍ، والأُخْرَى لأَبِي مُوسى»([[354]](#footnote-354)).

یعنی: «ابوموسىس گوید: هنگامى که پیغمبر ج از جنگ حنین فارغ شد، لشکرى را به فرماندهى ابو عامر به نزد طایفه اوطاس فرستاد، و او با دُرید بن صمت فرمانده اوطاسیان روبه‌رو شد، دُرید را به قتل رساند، طرفدارانش شکست خورده پراکنده شدند، ابو موسى گوید: من که همراه ابو عامرس بودم دیدم که تیرى به زانویش اصابت کرده و یک نفر از قبیله جُشمى ابو عامر را با تیر زده است، به سوى ابو عامر رفتم، گفتم: عمو چه کسى شما را با تیر زد؟ به من اشاره کرد، گفت: آن مرد قاتل من است و مرا با تیر زده است. آن مرد را تعقیب کردم تا به او رسیدم، آن مرد همینکه مرا دید پا به فرار گذاشت، او را دنبال کردم، به او گفتم: مگر غیرت و شرم ندارى که فرار مى‌نمایى چرا مقاومت نمى‌کنى؟ آن مرد ایستاد، با شمشیر به جان هم افتادیم، سرانجام او را کشتم (به سوى ابو عامر برگشتم) به او گفتم: خداوند دشمنت را نابود نمود، ابو عامر گفت: این تیر را از زانویم بیرون بیاور، وقتى که تیر را بیرون آوردم خون‌ریزى مى‌کرد، ابو عامر رو به من کرد و گفت: اى برادرزاده من، سلام مرا به پیغمبر ج برسان، به او بگو برایم دعا و طلب مغفرت کند، بعداً ابو عامر مرا به عنوان فرمانده لشکر منصوب کرد، بعد از مدّت کوتاهى فوت نمود، به مدینه مراجعت کردم، به منزل پیغمبر ج رفتم دیدم که پیغمبر ج بر تختى که روى آن با برگ درخت خرما بافته شده و فرشى را بر آن انداخته‌اند قرار دارد، گره‌هاى برگ خرما بر پشت و پهلوى پیغمبر ج اثر گذاشته است، جریان لشکر و قتل ابو عامر را به پیغمبر ج خبر دادم، گفتم: ابو عامر سلام مى‌رساند، از شما طلب دعا و مغفرت مى‌کرد، پیغمبر ج درخواست آب کرد و دستنماز گرفت و دستهایش را به سوى آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! عبید (ابو عامر) را ببخش، دست‌هایش را به اندازه‌اى بلند کرده بود که سفیدى زیر بغلش را مى‌دیدم، باز برایش دعا کرد و گفت: خداوندا! در روز قیامت ابو عامر را بر بیشتر مردمان عزیزتر و برتر قرار بدهید، گفتم: اى رسول خدا! براى من هم از خدا طلب مغفرت بکن، فرمود: خداوندا! از گناهان عبدالله بن قیس (ابو موسى) صرف‌نظر بفرما، در روز قیامت منزل و مقام خوبى به او عطا بفرما.

ابو برده (راوى حدیث) گوید: یکى از این دو حدیث در مورد ابو عامر و دیگرى در مورد ابو موسى است».

باب 39: فضیلت طایفه اشعرىش

**1625**- حدیث: «أَبِي مُوسى قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنِّي لأَعْرِفُ أَصْوَاتَ رُفْقَةِ الأَشْعَرِيِّينَ بِالْقُرْآنِ حِينَ يَدْخُلُونَ بِاللَّيْلِ، وَأَعْرِفُ مَنَازِلَهُمْ مِنْ أَصْوَاتِهِمْ بِالْقُرْآنِ بِاللَّيْلِ، وَإِنْ كُنْتُ لَمْ أَرَ مَنَازِلَهُمْ حِينَ نَزَلُوا بِالنَّهَارِ وَمِنْهُمْ حَكِيمٌ، إِذَا لَقِيَ الْخَيْلَ (أَوْ قَالَ) الْعَدُوَّ، قَالَ لَهُمْ إِنَّ أَصْحَابِي يَأمُرُونَكُمْ أَنْ تَنْظُرُوهُمْ»([[355]](#footnote-355)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى که برادران اشعرى ما شب با خواندن قرآن وارد (مسجد) مى‌شوند صداى ایشان را مى‌شناسم، منازل آنان را در شب با صداى تلاوت قرآن ایشان از سایر منازل تشخیص مى‌دهم، هر چند این منازل را هرگز در روز ندیده‌ام، عدّه‌اى از طایفه اشعرى به اندازه‌اى داراى حکمت و معرفت هستند که هرگاه با دشمن رودررو شدند به آنان مى‌گویند دوستان ما به شما مى‌گویند: فرار نکنید ما منتظر شما مى‌باشیم، (یعنى فرار نکنید اگر شهامت دارید منتظر باشید تا سواران ما مى‌رسند)».

**1626**- حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّ الأَشْعَرِيِّينَ إِذَا أَرْمَلُوا فِي الْغَزْوِ، أَوْ قَلَّ طَعَامُ عِيَالِهِمْ بِالْمَدِينَةِ، جَمَعُوا مَا كَانَ عِنْدَهُمْ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ، ثُمَّ اقْتَسَمُوهُ بَيْنَهُمْ، فِي إِنَاءٍ وَاحِدٍ بِالسَّوِيَّةِ فَهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ»([[356]](#footnote-356)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: جماعت اشعرى وقتى به هنگام جنگ تنگدست باشند و یا به هنگامى که در مدینه هستند نفقه خانواده‌شان کم شود، همه هرچه دارند در یک جا جمع مى‌نمایند و بالسویه آن را در بین خود تقسیم مى‌کنند، اشعرى‌ها جزو من هستند و من هم جزو ایشان مى‌باشم».

باب 41: فضائل جعفربن ابوطالب و اسماء دختر عمیس و کسانى که در کشتى با ایشان همراه بودندش

**1627**- حدیث: «أَبِي مُوسى وَأَسْمَاءَ بِنْتِ عُمَيْسٍ عَنْ أَبِي مُوسى**س** قَالَ: بَلَغَنَا مَخْرَجُ النَّبِيِّ **ج**، وَنَحْنُ بِالْيَمَنِ فَخَرَجْنَا مُهَاجِرِينَ إِلَيْهِ، أَنَا وَأَخَوَانِ لِي، أَنَا أَصْغَرُهُمْ، أَحَدُهُمَا أَبُو بُرْدَةَ، وَالآخَرُ أَبُو رُهْمٍ فِي ثَلاَثَةٍ وَخَمْسِينَ أَوِ اثْنَيْنِ وَخَمْسِينَ رَجُلاً مِنْ قَوْمِي فَرَكِبْنَا سَفِينَةً، فَأَلْقَتْنَا سَفِينَتُنَا إِلَى النَّجَاشِيِّ، بِالْحَبَشَةِ، فَوَافَقْنَا جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَأَقَمْنَا مَعَهُ حَتَّى قَدِمْنَا جَمِيعًا فَوَافَقْنَا النَّبِيَّ **ج**، حِينَ افْتَتَحَ خَيْبَرَ وَكَانَ أُنَاسٌ مِنَ النَّاسِ يَقُولُونَ لَنَا: (يَعْنِي لأَهْلِ السَّفِينةِ) سَبَقْنَاكُمْ بِالْهِجْرَة

وَدَخَلَتْ أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ، وَهِيَ مِمَّنْ قَدِمَ مَعَنَا، عَلَى حَفْصَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، زَائِرةً وَقَدْ كَانَتْ هَاجَرَتْ إِلَى النَّجَاشِيِّ فِيمَنْ هَاجَرَ فَدَخَلَ عُمَرُ عَلَى حَفْصَةَ، وَأَسْمَاءُ عِنْدَهَا فَقَالَ عُمَرُ، حِينَ رَأَى أَسْمَاءَ: مَنْ هذِهِ قَالَتْ: أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ قَالَ عُمَرُ: الْحَبَشِيَّةُ هذِهِ الْبَحْرِيَّةُ هذِهِ قَالَتْ أَسْمَاءُ: نَعَم قَالَ: سَبَقْنَاكُمْ بِالْهِجْرَةِ، فَنَحْنُ أَحَقُّ بِرَسُولِ اللهِ **ج**، مِنْكُمْ فَغَضِبَتْ، وَقَالَتْ: كَلاَّ وَاللهِ كُنْتمْ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، يُطْعِمُ جَائِعَكُمْ، وَيَعِظُ جَاهِلَكُمْ وَكُنَّا فِي دَارِ، (أَوْ) فِي أَرْضِ الْبُعَدَاءِ الْبُغَضَاءِ بِالْحَبَشَةِ وَذَلِكَ فِي اللهِ وَفِي رَسُولِهِ **ج** وَايْمُ اللهِ لاَ أَطْعَمُ طَعَامًا، وَلاَ أَشْرَبُ شَرَابًا، حَتَّى أَذْكُرَ مَا قُلْتَ لرَسُولِ اللهِ **ج** وَنَحْنُ كُنَّا نُؤْذَى وَنَخَافُ، وَسَأَذْكُرُ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ **ج**، وَأَسْأَلُهُ وَاللهِ لاَ أَكْذِبُ وَلاَ أَزِيغُ وَلاَ أَزِيدُ عَلَيْهِ فَلَمَّا جَاءَ النَّبِيُّ **ج**، قَالَتْ: يَا نَبِيَّ اللهِ إِنَّ عُمَرَ قَالَ كَذَا وَكَذَا قَالَ: فَمَا قُلْتِ لَهُ قَالَتْ: قلْتُ لَهُ كَذَا وَكَذَا قَالَ: لَيْسَ بِأَحَقَّ بِي مِنْكُمْ وَلَهُ وَلأَصْحَابِهِ هِجْرَةٌ وَاحِدَةٌ وَلَكُمْ أَنْتُمْ، أَهْلَ السَّفِينَةِ هِجْرَتَانِ

قَالَتْ: فَلَقَدْ رَأَيْتُ أَبَا مُوسى وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ يَأْتُونِي أَرْسَالاً، يَسْأَلُونِي عَنْ هذَا الْحَدِيثِ مَا مِنَ الدُّنْيَا شَيْءٌ هُمْ بِهِ أَفْرَحُ، وَلاَ أَعْظَمُ فِي أَنْفُسِهِمْ، مِمَّا قَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ **ج**

قَالَ أَبُو بُرْدَةَ (رَاوِي الْحَدِيثِ) قَالَتْ أَسْمَاءُ: فَلَقَدْ رَأَيْتُ أَبَا مُوسى وَإِنَّهُ لِيَسْتَعِيدُ هذَا الْحَدِيثَ مِنِّي»([[357]](#footnote-357)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: در یمن بودیم که خبر هجرت پیغمبر ج از مکه به مدینه را شنیدیم ما هم به عنوان هجرت به سوى پیغمبر ج از یمن خارج شدیم، با برادرهایم ابو برده و ابو رهم که از ایشان کوچکتر بودم همراه با پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر دیگر از مردان طایفه اشعرى سوار کشتى شدیم، کشتى ما را به حبشه پیش نجاشى برد، در حبشه با جعفر بن ابى طالب ملاقات کردیم، مدّتى در آنجا ماندیم تاهمه باهم به مدینه آمدیم، هنگامى که به حضور پیغمبر رسیدیم، خیبر را فتح کرده بود، عدّه‌اى به ما (کسانى که با کشتى آمده بودیم) مى‌گفتند: ما در هجرت از شما سابق‌تر هستیم، اسماء دختر عمیس که همراه ما وارد مدینه شده بود به نزد حفصه همسر پیغمبر ج رفت، تا از او دیدن نماید، اسماء قبلاً با عدّه‌اى به حبشه پیش نجاشى رفته بود، وقتى پیش حفصه بود عمر (پدر حفصه) هم وارد شد، همینکه اسماء را دید از حفصه پرسید: این زن کیست؟ حفصه گفت: اسماء دختر عمیس است. عمرس گفت: این زن جزو حبشى‌هایى است که با کشتى آمده‌اند، اسماء گفت: بلى، جزو ایشان هستم، عمر به اسماء گفت: ما در هجرت از شما سابق‌تر هستیم پس ما از شما به پیغمبر ج بیشتر نزدیک مى‌باشیم، اسماء عصبانى شد و گفت: قسم به خدا اینطور نیست، شماها که با پیغمبر ج بودید او گرسنه‌هاى شما را سیر مى‌کرد، ناآگاهان را وعظ مى‌داد و تربیت مى‌نمود، ما در حبشه در سرزمینى بودیم که قبایل آن از لحاظ نسب با ما بیگانه و از لحاظ دین با ما دشمنى و کینه داشتند، و این مشکلات را به خاطر خدا و رسول خدا تحمّل مى‌کردیم، قسم به خدا تا سخنان شما را براى پیغمبرج بازگو نکنم لب به نان و آب نخواهم زد، ما همیشه در خوف و عذاب بودیم، الآن مى‌روم از پیغمبر ج سؤال مى‌کنم و آنچه گفته‌اى بدون کم و زیاد به پیغمبر ج مى‌گویم، اسماء پیش پیغمبر ج آمد و گفت: اى رسول خدا! عمرس به این نحو درباره ما قضاوت مى‌کند، پیغمبر ج فرمود: شما در جوابش چه گفتى؟ اسماءل گفت: من‌هم جوابش را اینطور دادم، پیغمبر ج فرمود: عمر از شما به من نزدیکتر نیست، عمر و کسانى که مثل عمر هستند یک بار هجرت در راه خدا انجام داده‌ند، ولى شما مسافران کشتى دو بار هجرت کرده‌اید (دو ثواب دارید).

اسماءل گوید: بعد از این جریان دیدم ابو موسى و سایر کسانى که همراه ما با کشتى مهاجرت کرده بودند، دسته دسته پیش من مى‌آیند، در مورد گفتگوى من و عمر و فرموده پیغمبر ج در این خصوص از من سؤال مى‌کردند، به حدّى از این فرمایش پیغمبر ج شاد شدند و آن را بااهمیت تلقّى کردند که تمام ثروت دنیا نمى‌توانست تا این اندازه ایشان را شاد نماید.

ابو بردهس (راوى این حدیث گوید:) اسماء مى‌گفت: من ابو موسى را مى‌دیدم که این حدیث را از من براى دیگران روایت مى‌کرد».

باب 43: فضائل انصار**ش**

**1628**- حديث: « جَابِرٍ**س** قَالَ: نَزَلَتْ هذِهِ الآيَةُ فِينَا:﴿إِذۡ هَمَّت طَّآئِفَتَانِ مِنكُمۡ أَن تَفۡشَلَا﴾ [آل عمران: 122]. بَنِي سَلِمَةَ وَبَنِي حَارِثَةَ وَمَا أُحِبُّ أَنَّهَا لَمْ تُنْزَلْ؛ وَاللهُ يَقُولُ: **﴿**وَٱللَّهُ وَلِيُّهُمَاۗ**﴾**»**([[358]](#footnote-358))**.

یعنی: «جابرس گوید: این آیه: ﴿إِذۡ هَمَّت طَّآئِفَتَانِ مِنكُمۡ أَن تَفۡشَلَا﴾ [آل عمران: 122]. وقتى دو طایفه از لشکریان شما از شدّت ترس تصمیم به فرار گرفتند، ولى خداوند که ناصر و یاور ایشان است به قلب آنان نیرو بخشید و آنان را محکم و استوار در میدان جنگ ثابت نگه داشت، درباره ما دو قبیله بنى سلمه و بنى حارثه نازل شد، اگر جمله **﴿**وَٱللَّهُ وَلِيُّهُمَاۗ**﴾** (خدا ناصر و یار ایشان است) نازل نمى‌شد، زیاد خوشحال نمى‌شدیم (چون اوّل آیه ترس و ضعف آنان را نشان مى‌دهد، ولى جمله **﴿**وَٱللَّهُ وَلِيُّهُمَاۗ**﴾** افتخار عظیمى براى آنان محسوب مى‌شود و نصرت و یاورى خدا را براى آنان اثبات مى‌نماید)».

**1629**- حدیث: «زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ**س** عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: حَزِنْتُ عَلَى مَنْ أُصِيبَ بِالحَرَّةِ، فَكَتَبَ إِلَيَّ زَيْدُ ابْنُ أَرْقَمَ، وَبَلَغَهُ شِدَّةُ حُزْنِي، يَذْكُرُ أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلأَنْصَارِ، وَلأَبْنَاءِ الأَنْصَارِ»([[359]](#footnote-359)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: براى کسانى که در واقعه حره کشته شدند بسیار ناراحت و غمگین شدم (در سال 63 هجرى که اهل مدینه از بیعت یزید سر باز زدند، یزید لشکریان خود را در خارج مدینه در محلّه‌اى به نام حره جمع نمود و به ایشان دستور داد مدینه را غارت کنند، مردم را به خاک و خون بکشانند، در این واقعه عدّه‌اى فراوان از انصار کشته شدند) زید بن ارقم که از ناراحتى من باخبر شده بود نامه‌اى را براى من (که در بصره بودم) فرستاد، نوشته بود از پیغمبر ج شنیدم که مى‌فرمود: خداوندا! انصار و اولاد انصار را مورد عفو و مغفرت قرار بده».

**1630**- حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: رَأَى النَّبِيُّ **ج** النِّسَاءَ وَالصِّبْيَانَ مُقْبِلِينَ، مِنْ عُرُسٍ، فَقَامَ النَّبِيُّ **ج** مُمْثِلاً، فَقَالَ: اللَّهُمَّ أَنْتُمْ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ قَالَهَا ثَلاَثَ مِرَارٍ»([[360]](#footnote-360)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج دید جماعتى از زن و بچه‌هاى انصار از یک مراسم عروسى بر مى‌گردند، پیغمبر ج بلند شد و راست ایستاد و گفت: خداوندا! گواه باش، که شما (اى انصار) محبوب‌ترین مردم به نزد من مى‌باشید، سه‌بار این جمله را تکرار کرد».

**1631**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: جَاءَتِ امْرَأَةٌ مِنَ الأَنْصَارِ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** وَمَعَهَا صَبِيٌّ لَهَا فَكلَّمَهَا رَسُولُ اللهِ **ج** فَقَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّكُمْ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ مَرَّتَيْنِ»([[361]](#footnote-361)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: یک زن انصارى که پسر بچه‌اى همراه داشت پیش پیغمبر ج آمد پیغمبر ج با او به گفتگو پرداخت، فرمود: قسم به کسى که جان من در دست او است شما (انصار) محبوب‌ترین مردم به نزد من مى‌باشید، و این جمله را دوبار تکرار نمود».

**1632**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: الأَنْصَارُ كَرِشِي وَعَيْبَتِي وَالنَّاسُ سَيَكْثُرُونَ وَيَقِلُّونَ فَاقْبَلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ»([[362]](#footnote-362)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج فرمود: انصار به منزله خزانه و ذخیره من هستند دیگران روز به روز تعدادشان زیاد مى‌شود ولى انصار کم مى‌شوند، به نیکوکاران آنان احترام کنید، از گناهکارانشان صرف‌نظر نمایید».

باب 44: بهترین قبیله از انصارش

**1633**- حدیث: «أَبِي أُسَيْدٍ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: خَيْرُ دُورِ الأَنْصَارِ بَنُو النَّجَّارِ، ثُمَّ بَنُو عَبْدِ الأَشْهَلِ، ثُمَّ بَنُو الْحرِثِ بْنِ خَزْرَجٍ، ثُمَّ بَنُو سَاعِدَةَ؛ وَفِي كُلِّ دُورِ الأَنْصَارِ خَيْرٌ فَقَالَ سَعْدٌ: مَأ أَرَى النَّبِيَّ **ج** إِلاَّ قَدْ فَضَّلَ عَلَيْنَا فَقِيلَ: قَدْ فَضَّلَكمْ عَلَى كَثِيرٍ»([[363]](#footnote-363)).

یعنی: «ابو اسیدس گوید: پیغمبر ج گفت: بهترین طایفه انصار طایفه بنى‌نجار مى‌باشند، بعد از ایشان طایفه بن عبدالاشهل، بعد از ایشان طایفه بنى‌حارث ابن خزرج، بعد از ایشان طایفه بنى‌ساعده هستند، خانواده‌هاى انصار کلّاً خوبند. سعد (بنى‌ساعده) گفت: همیشه پیغمبر ج دیگران را بر ما ترجیح مى‌دهد، به او گفتند: پیغمبر ج شما را هم بر بسیارى از طوایف ترجیح داده است».

باب 45: حسن رفتار انصارش

**1634**- حدیث: «جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**س** عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: صَحِبْتُ جَرِيرَ بْنَ عَبْدِ اللهِ، فَكَانَ يَخْدُمُنِي وَهُوَ أَكْبَرُ مِنْ أَنَسٍ قَالَ جَرَيرٌ: إِنِّي رَأَيْتُ الأَنْصَارَ يَصْنَعُونَ شَيئًا، لاَ أَجِدُ أَحَدًا مِنْهُمْ إِلاَّ أَكْرَمْتُهُ»([[364]](#footnote-364)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: با جریر پسر عبدالله بودم با وجود اینکه از من بزرگتر بود مرا خدمت مى‌کرد، و مى‌گفت: من انصار را مى‌بینم به اندازه‌اى حسن رفتار دارند که نمى‌توانم به ایشان احترام نگذارم».

باب 46: دعاى پیغمبر ج براى قبیله غفار و اسلم

**1635**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: أَسْلَمُ، سَالَمَهَا اللهُ وَغِفَارُ، غَفَرَ اللهُ لَهَا»([[365]](#footnote-365)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قبیله اسلم، خداوند ایشان را سالم و محفوظ نماید، قبیله غفار، خداوند ایشان را مورد مغفرت قرار دهد».

**1636**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ عَلَى الْمِنْبَرِ: غِفَارُ، غَفَرَ اللهُ لَهَا وَأَسْلَمُ، سَالَمَهَا اللهُ وَعُصَيَّةُ، عَصَتِ اللهَ وَرَسُولَهُ»([[366]](#footnote-366)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج بر بالاى منبر فرمود: قبیله غفار خداوند ایشان را مورد مغفرت قرار دهد، قبیله اسلم، خداوند ایشان را سالم و محفوظ بدارد، (امّا) قبیله عصیه در برابر دستورات خدا و پیغمبر ج عصیان مى‌نمایند».

باب 47: فضائل غفار و اسلم و جهینه و اشجع و مزینه و تمیم و دوس وطیئ

**1637**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: قُرَيْشٌ وَالأَنْصَارُ وَجُهَيْنَةُ وَمُزَيْنَةُ وَأَسْلَمُ وَأَشْجَعُ وَغِفَارُ، مَوَالِيَّ؛ لَيْسَ لَهُمْ مَوْلًى دُونَ اللهِ وَرَسُولِهِ»([[367]](#footnote-367)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قریش و انصار و جهینه و مزینه و اسلم و اشجع و غفار از یاران و نزدیکان من هستند و ایشان جز خدا و رسول خدا یاور و سرپرست دیگرى ندارند».

**1638**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَسْلَمُ وَغِفَارُ وَشَيْءٌ مِنْ مُزَيْنَةَ وَجُهَيْنَةَ (أَوْ قَالَ) شَيْءٌ مِنْ جُهَيْنَةَ أَوْ مُزَيْنَةَ، خَيْرٌ عِنْدَ اللهِ (أَوْ قَالَ) يَوْمَ الْقَيَامَةِ، مِنْ أَسَدٍ وَتَمِيمٍ وَهَوَازِنَ وَغَطَفَانَ»([[368]](#footnote-368)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: طایفه اسلم و غفار و جماعتى از مزینه و جهینه به نزد خدا یا در روز قیامت بهتر از بنى اسد و بنى تمیم و بنى هوازن و غطفان هستند».

**1639**- حدیث: «أَبِي بَكْرَةَ**س** أَنَّ الأَقْرَعَ بْنَ حَابِسٍ قَالَ لِلنَّبِيِّ **ج**: إِنَّمَا بَايَعَكَ سُرَّاق الْحَجِيجِ، مِنْ أَسْلَمَ وَغِفَارَ وَمُزَيْنَةَ وَجُهَيْنَةَ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ أَسْلَمُ وَغِفَارُ وَمُزَيْنَةُ وَجُهَيْنَةُ خَيْرًا مِنْ بَنِي تَمِيمٍ وَبَنِي عَامِرٍ وَأَسَدٍ وَغَطَفَانَ، خَابُوا وَخَسِرُوا قَالَ: نَعَمْ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بَيَدِهِ إِنَّهُمْ لَخَيْرٌ مِنْهُمْ»([[369]](#footnote-369)).

یعنی: «ابو بکرهس گوید: اقرع بن حابس تمیمى به پیغمبر ج گفت: دزدهایى که راه را بر حجاج مى‌بستند و آنان را غارت مى‌کردند، از بنى اسلم و بنى غفار و بنى مزینه و جهینه مى‌باشند، این دزدها هستند که با شما بیعت کرده‌اند، پیغمبر ج در جوابش گفت: به من بگو اگر بنى اسلم و غفار و مزینه و جهینه پیش خدا بهتر از بنى تمیم و بنى عامر و اسد و غطفان باشند چه اشکالى دارد و چه زیانى متوجّه آنان خواهد شد؟ اقرع گفت: بلى، (این یک بدبختى براى بنى تمیم و بنى عامر و... مى‌باشد) پیغمبر ج گفت: قسم به کسى که جان من در دست او است آنان (اسلم و غفار و مزینه و جهینه) از این‌ها (بنى تمیم و بنى عامر و...) بهتر هستند».

**1640**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَدِمَ طُفَيْلُ بْنُ عَمْرِو الدَّوْسِيُّ، وَأَصْحَابُهُ عَلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالُوا: يَا رسُولَ اللهِ إِنَّ دَوْسًا عَصَتْ، وَأَبَتْ فَادْعُ اللهَ عَلَيْهَا فَقِيلَ: هَلَكَتْ دَوْسٌ قَالَ: اللَّهُمَّ اهْدِ دَوْسًا وَأْتِ بِهِمْ»([[370]](#footnote-370)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: طفیل بن عمرو دوسىس و همراهانش پیش پیغمبر ج آمدند، گفتند: اى رسول خدا! قبیله دوس از ایمان به خدا روگردان شدند و به سخنان طفیل که ایشان را به سوى اسلام دعوت کرد گوش ندادند، دعا کن که خداوند آنان را نابود نماید، مردم گفتند: الآن قبیله دوس به هلاکت مى‌رسند (چون پیغمبر ج علیه آنان دعا مى‌کند ولى) پیغمبر ج گفت: خداوندا! قبیله دوس را هدایت ده و آنان را به حالت مسلمان درآور».

**1641**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: مَا زِلْتُ أُحِبُّ بَنِي تَمِيمٍ مُنْذُ ثَلاَثٍ سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج** يَقُولُ فِيهِمْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: هُمْ أَشَدُّ أَمَّتِي عَلَى الدَّجَّالِ قَالَ: وَجَاءَتْ صَدَقَاتُهُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: هذِهِ صَدَقَاتُ قَوْمِنَا وَكَانَتْ سَبيَّة مِنْهُمْ عِنْدَ عَائِشَةَ فَقَالَ: أَعْتِقِيهَا، فَإِنَّهَا مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلِ»([[371]](#footnote-371)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: بعد از شنیدن سه چیز از پیغمبر ج در مورد بنى تمیم، پیوسته آنان را دوست دارم، چون شنیدم پیغمبر ج در مورد ایشان مى‌فرمود: بنى تمیم شدیدترین و شجیع‌ترین امّت من در مقابل دجّال هستند. ابو هریرهس گفت: صدقه و زکات بنى تمیم به مدینه آمد، پیغمبر ج فرمود: این زکات مربوط به قوم ما است. جاریه‌اى از بنى تمیم در نزد عایشه بود پیغمبر ج به عایشهل گفت: او را آزاد کنید چون او از اولاد اسماعیل است».

باب 48: بهترین مردم

**1642**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، قَالَ: تَجِدُونَ النَّاسَ مَعَادِنَ، خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الإسْلاَمِ، إِذَا فَقِهُوا وَتَجِدونَ خَيْرَ النَّاسِ فِي هذَا الشَّأْنِ أَشَدَّهُمْ لَهُ كَرَاهِيَةً وَتَجِدُونَ شَرَّ النَّاسِ ذَا الْوَجْهَيْنِ الَّذِي يَأتِي هؤُلاَءِ بَوَجْهٍ وَهؤُلاَءِ بِوَجْهٍ»([[372]](#footnote-372)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: مردم مانند معدن زیر زمین داراى اقسام مختلف خوب و بد هستند کسانى که در زمان جاهلیت از دیگران بهتر بودند وقتى ایمان آوردند و به احکام دین آشنا شدند باز از دیگران بهتر مى‌باشند. در بین این خوب‌ها هم کسانى از دیگران بهتر مى‌باشند که علاقه‌اى به منصب و مقام نداشته باشند و از همه نسبت به عهده‌دار شدن امارت و حکومت بیزارتر باشند، بدترین مردمان اشخاص منافق صفت و دو چهره‌اى هستند، که هر کسى را با چهره‌اى از نفاق ملاقات مى‌کنند».

باب 49: فضائل زنان قریش

**1643**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: نِسَاءُ قُرَيْشٍ خَيْرُ نِسَاءٍ رَكِبْنَ الإِبِلَ أَحْنَاهُ عَلَى طِفْلٍ، وَأَرْعَاهُ عَلَى زَوْجٍ فِي ذَاتِ يَدِهِ يَقُولُ أَبُو هُرَيْرَةَ عَلَى إِثْرِ ذلِكَ: وَلَمْ تَرْكَبْ مَرْيَمُ بِنْت عِمْرَانَ بَعِيرًا قَطُّ»([[373]](#footnote-373)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: در بین زنانى که بر شتر سوار شده‌اند، زنان قریش از همه بهتر مى‌باشند، از همه آن‌ها نسبت به فرزندانشان مهربان‌ترند و نسبت به مال شوهرانشان از همه امین‌تر و با حسن تدبیرتر مى‌باشند».

ابو هریرهس بعد از اینکه حدیث فوق را روایت کرد گفت: مریم هرگز سوار بر شتر نشده است (یعنى زنان قریش از مریم بهتر نیستند، مریم بهترین زن دنیا به طور مطلق مى‌باشد).

باب 50: برقرار ساختن روابط برادرى در بین اصحاب به وسیله پیغمبر ج

یعنی: «حدیث: «أَنَسٍ**س** عَنْ عَاصِمٍ، قَالَ: قُلْتُ لأَنَسٍ**س** أَبَلَغَكَ أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: لاَ حِلْفَ فِي الإِسْلاَمِ فَقَالَ: قَدْ حَالَفَ النَّبِيُّ **ج** بَيْنَ قُرَيْشٍ وَالأَنْصَارِ فِي دَارِي»([[374]](#footnote-374)).

یعنی: «عاصمس گوید: به انسس گفتم: آیا شنیده‌اید که پیغمبر ج فرموده باشد: در اسلام بستن پیمان وجود ندارد؟ (در دوران جاهلیت چند قبیله با هم پیمان مى‌بستند تا بر علیه ظالمان متحدآ قیام نمایند) انس گفت: پیغمبر ج در منزل من در بین مهاجرین و انصار پیمان اتّحاد و برادرى برقرار نمود».

باب 52: در مورد فضائل اصحاب و فضائل تابعین و فضائل تابع تابعین

**1645**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخدْرِيِّ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: يَأْتِي زَمَانَ يَغْزو فِئَامٌ مِنَ النَّاسِ، فَيُقَالُ: فِيكُمْ مَنْ صَحِبَ النَّبِيَّ **ج** فَيُقَالُ: نَعَمْ فَيُفْتَحَ عَلَيْهِ ثُمَّ يَأْتِي زَمَانٌ فَيُقَال: فِيكُمْ مَنْ صَحِبَ أَصْحَابَ النَّبِيِّ **ج** فَيُقَالُ: نَعَمْ فَيُفْتَحُ ثُمَّ يَأْتِي زَمَانٌ فَيُقَالُ: فِيكُمْ مَنْ صَحِبَ صَاحِبَ أَصْحَابِ النَّبِيِّ **ج** فَيقَالُ: نَعَم فَيُفْتَحُ»([[375]](#footnote-375)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج گفت: زمانى فرا مى‌رسد که جماعت فراوانى به جهاد و جنگ علیه کفار قیام مى‌نمایند، سؤال مى‌شود: آیا در بین این جماعت کسى پیدا مى‌شود، که به فیض صحبت پیغمبر ج رسیده باشد؟ مى‌گویند: بلى، خداوند به برکت وجود این صحابى آنان را پیروز مى‌گرداند، بعداً زمانى فرا مى‌رسد که مى‌پرسند در بین شما کسى هست که کسانى را دیده باشد که ایشان پیغمبر ج را دیده باشند؟ گفته مى‌شود: بلى، باز خداوند به برکت وجود این تابعى (کسى که اصحاب را دیده باشد) در این جنگ آنان را پیروز مى‌گرداند.

سپس زمانى فرا مى‌رسد که مى‌پرسند در بین شما کسى هست که کسانى را دیده باشد که آنان اصحاب پیغمبر ج را دیده باشند؟ گفته مى‌شود: بلى، خداوند به برکت وجود این تابع تابعین آنان را در جنگ پیروز مى‌نماید».

**1646**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَجِىء أَقْوَامٌ تَسْبِقُ شَهَادَةُ أَحَدِهِمْ يَمِينَهُ، وَيَمِينُهُ شَهَادة»([[376]](#footnote-376)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: بهترین مردم کسانى هستند که در قرن من قرار دارند (یعنى اصحاب پیغمبر ج هستند البتّه منظور غیر انبیاء مى‌باشد) و بعد از ایشان کسانى هستند که بعد از قرن من به وجود مى‌آیند (یعنى جزو تابعین هستند) و بعد از قرن تابعین قرن تابع تابعین مى‌باشد، بعد از تابع تابعین کسانى مى‌آیند که قسمشان بر شهادتشان، یا شهادتشان بر قسمشان سبقت مى‌نماید، (یعنى کسى که شهادت مى‌دهد نباید قسم بخورد و قسم خوردن او نشانه عدم اعتماد به شهادتش مى‌باشد)».

**1647**- حدیث: «عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ**ب** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: خَيْرُكُمْ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِين يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِين يَلُونَهُمْ قَالَ عِمْرَانُ: لاَ أَدْرِي، أذَكَرَ النَّبِيُّ **ج**، بَعْدُ، قَرْنَيْنِ أَوْ ثَلاَثَةً، قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّ بَعْدَكُمْ قَوْماً يَخُونُونَ وَلاَ يُؤْتَمَنونَ، وَيَشْهَدُونَ وَلاَ يُسْتَشْهَدُونَ، وَيَنْذِرُونَ وَلاَ يَفُونَ، وَيَظْهَرَ فِيهِمُ السِّمَنُ»([[377]](#footnote-377)).

یعنی: «عمران بن حصینس گوید: پیغمبر ج گفت: بهترین شما کسانى است که در قرن من و جزو اصحاب من است، بعد از اصحاب کسانى است که به دنبال ایشان مى‌آیند و تابعین هستند، بعد از تابعین کسانى است که بعد از تابعین مى‌آیند، و تابع تابعین هستند، عمران گوید: نمى‌دانم پیغمبر ج بعد از این، آیا دو قرن یا سه قرن را ذکر نمود؟ سپس فرمود: بعد از تابع تابعین افرادى مى‌آیند، که خیانت مى‌نمایند و امانت را رعایت نمى‌کنند، وقتى بر جریانى شاهد شدند بدون اینکه از ایشان درخواست شهادت شود با عجله شهادت مى‌دهند، چیزهایى را بر خود واجب مى‌نمایند و نذر مى‌کنند ولى وفا به نذر خود نمى‌نمایند، عشق و علاقه‌شان به دنیا و زینت آن فراوان مى‌شود، در خوردن و نوشیدن اسراف مى‌نمایند و چاق مى‌شوند».

باب 53: بیان فرموده پیغمبر ج «بعد از صد سال دیگر کسانى که امروز در جزیرة العرب هستند کسى باقى نمى‌ماند»

**1648**- حدیث: «عَبْدِ الله بْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: صلَّى بِنَا النَّبِيُّ **ج** العِشَاءَ، في آخِرِ حَيَاتِهِ، فَلَمَّا سَلَّمَ قَامَ، فَقَالَ: أَرَأَيْتَكُمْ لَيْلَتَكُمْ هذِهِ؟ فَإِنَّ رَأْسَ مِائَةِ سَنَةٍ مِنْهَا، لاَ يَبْقَى، مِمَّنْ هُوَ عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ، أَحَدٌ»([[378]](#footnote-378)).

یعنی: «عبدالله پسر عمرب گوید: پیغمبر ج در روزهاى آخر عمرش نماز عشاء را به امامت براى ما خواند، وقتى که سلام داد گفت: همانطورى که مى‌دانید امشب چه شبى است بدانید که بعد از صد سال دیگر از کسانى که الآن در این سرزمین زندگى مى‌نمایند حتّى یک نفر هم باقى نخواهد ماند».

(پیغمبر ج از جانب خداوند باخبر شده که تمام کسانى که در جزیرة العرب یا در شهر مدینه در آن وقت وجود داشته‌اند بعد از صد سال همه مى‌میرند و مقصود از این خبر تشویق اصحاب به نیکوکارى و جهاد فى سبیل الله و تحمّل و صبر و شکیبایى است یعنى زندگى که انتهاى آن صد سال باشد قابل اعتماد نیست و باید با جدّیت کامل در راه خدا و پیشبرد دین خدا تلاش نمود).

باب 54: ناسزا گفتن به اصحاب پیغمبر ج حرام است

**1649**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الخُدْرِيِّ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابي. فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْل أُحُدٍ ذَهَباً، مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ، وَلاَ نَصِيفَه»([[379]](#footnote-379)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج فرمود: از دشنام و ناسزا گفتن به اصحاب من پرهیز کنید (از این گناه بزرگ دورى جوئید. چون اصحاب پیغمبر ج قلبشان به برکت نور پیغمبر ج و دیدن سیماى پر صفایش روشن شده است، کسى حق ندارد به مقام قربت و تقواى ایشان جسارت و بى‌تربیتى نماید، اگر کسى مرتکب چنین خیانتى شود به عقیده جمهور علماء قاضى شرع باید او را تعذیر نماید) اگر شما به اندازه کوه اُحد طلا در راه خدا ببخشید ثوابش به اندازه ثواب مشتى یا نصف آن که اصحاب در راه خدا مى‌دهند نخواهد بود، (چون اصحاب در حالى به پیغمبر ج ایمان آوردند که کسى ایمان نداشت و در حالى پیغمبر ج را یارى دادند که کفّار قصد جانش را مى‌کردند)».

باب 59: فضائل ملّت فارس

**1650**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: كُنَّا جُلُوساً عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، فَأُنْزِلَتْ عَلَيْهِ سُورَةُ الجُمُعَةِ:﴿وَءَاخَرِينَ مِنۡهُمۡ لَمَّا يَلۡحَقُواْ بِهِمۡۚ...﴾ [الجمعة: 3]. قَالَ: قُلْتُ: مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ الله؟ فَلَمْ يُرَاجِعْهُ، حَتَّى سَأَل ثَلاَثًا. وَفِينَا سَلْمَانُ الفَارِسِيُّ. وَضَعَ رَسُولُ الله **ج**، يَدَهُ عَلَى سَلْمَانَ، ثُمَّ قَالَ: «لَوْ كَانَ الإِيمَانُ عِنْدَ الثُّريَّا، لَنَالَهُ رِجَال (أَوْ) رَجلٌ مِنْ هؤلاء»([[380]](#footnote-380)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: در نزد پیغمبر ج نشسته بودیم، سوره جمعه بر پیغمبرج نازل شد، و در مورد این آیه: ﴿وَءَاخَرِينَ مِنۡهُمۡ لَمَّا يَلۡحَقُواْ بِهِمۡۚ...﴾ [الجمعة: 3].«محمّد را همانگونه که براى عرب فرستاده‌ایم براى کسانى که هنوز نیامده‌اند و خواهند آمد فرستاده‌ایم» از پیغمبر ج پرسیدم، گفتم که این جماعت چه کسانى هستند؟ تا سه بار این سؤال را تکرار نکردم پیغمبر ج به ما جواب نداد. سلمان فارسى هم در میان ما نشسته بود، پیغمبر ج دستش را بر شانه سلمان قرار داد و فرمود: اگر ایمان به اندازه ستاره ثریا دور شود، مردان قبیله سلمان فارس به آن دسترسى پیدا مى‌نمایند».

باب 60: این فرموده پیغمبر ج همانگونه که از صد شتر یک شترمطیع و خوش‌فرمان نیست، از صد نفر هم یک نفر داراى اخلاق حمیده و صفات کامله نیست

**1651 -** حدیث: «عَبْدِ الله بْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ الله **ج**، يَقُولُ: إِنَّمَا النَّاسُ كَالإِبِلِ المِائَةِ، لاَ تَكَادُ تَجِدُ فِيهَا رَاحِلَةً»([[381]](#footnote-381)).

یعنی: «عبدالله پسر عمرب گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: همانگونه که از صد شتر شترى را پیدا نمى‌کنید که آرام و مطیع و نجیب باشد، در میان صد انسان، انسانى را نمى‌یابید که داراى اخلاق پسندیده و صفات حسنه باشد، و شایسته آن باشد که او را به عنوان رفیق و دوست انتخاب کنید».

فصل چهل وپنجم:  
درباره بر و احسان و صله رحم و آداب معاشرت

باب 1: نیکویى با پدر و مادر و اینکه پدر و مادر از هر کس دیگرى به نیکویى سزاوارترند

1652 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ الله **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ الله! مَنْ أَحَقُّ بِحُسْنِ صَحَابَتِي؟ قَالَ: أُمُّكَ قَالَ: ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ: أُمُّكَ قَالَ: ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ: ُمُّكَ قَالَ: ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ ثُمَّ أَبُوكَ»([[382]](#footnote-382)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شخصى پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! چه کسى از همه سزاوارتر است که با او به خوبى رفتار نمایم، فرمود: مادرت، آن مرد پرسید: بعد از مادرم چه کسى از همه سزاوارتر است؟ باز فرمود: مادرت، بار سوم هم آن مرد سؤال کرد، باز پیغمبر ج گفت: مادرت، بار چهارم که آن مرد گفت: بعد از مادرم چه کسى از همه سزاوارتر است تا با او به خوبى رفتار نمایم؟ پیغمبر ج فرمود: پدرت».

(یعنى بر هر انسانى لازم است با کمال ادب و احترام و محبّت با مادر و پدرش رفتار نماید و از هیچ نیکى و احسانى نسبت به ایشان کوتاهى نکند و با توجّه به اینکه حقّ مادر بر فرزند بیشتر از حقّ پدر است لازم است فرزند نسبت به مادرش بیشتر از هر کسى محبّت و احترام کند براى این است که پیغمبر ج سه بار فرمود: به مادرت احترام کن ولى نسبت به پدر یکبار دستور دادند).

1653 ـ حدیث: «عَبْدِ الله بْنِ عَمْرٍو**ب** قَالَ: جاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَاسْتَأْذَنَهُ فِي الجِهَادِ. فَقَالَ: أَحَيُّ وَالِدَاكَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَفِيهِمَا فَجَاهِدْ»([[383]](#footnote-383)).

یعنی: «عبدالله پسر عمروب گوید: مردى پیش پیغمبر ج آمد و از او اجازه رفتن به جهاد خواست، پیغمبر ج فرمود: آیا پدر و مادرت زنده هستند؟ گفت: بلى، پیغمبرج فرمود: جهاد شما این است که به پدر و مادرت خدمت کنید».

(یعنى خدمت پدر و مادر بر جهاد در راه خدا که یکى از بزرگترین ارکان اسلام است برترى دارد).

باب 2: خدمت به پدر و مادر بر نماز سنّت و کارهاى دیگر سنّتى مقدم‌تر است

1654 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لَمْ يَتَكَلَّمْ فِي المَهْدِ إِلاَّ ثَلاَثَةٌ: عِيساى.

وَكَانَ فِي بَنِي إِسْرَائيلَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: جُرَيْجٌ، كَانَ يُصَلِّي. جَاءَتْهُ أُمُّهُ فَدَعَتْه، فَقَالَ: أُجِيبُهَا أَوْ أُصلِّي؟ فَقَالَتْ: اللّهُمَّ! لاَ تُمِتْهُ حَتَّى تُرِيَهُ وُجُوهَ المُومِسَاتِ. وَكَانَ جُرَيْجٌ فِي صَوْمَعَتِهِ، فَتَعَرَّضَتْ لَهُ امْرَأَةٌ، وَكَلَّمَتْهُ، فَأَبى. فَأَتَتْ رَاعِيًا، فَأَمْكَنَتْهُ مِنْ نَفْسِهَا، فَوَلَدَتْ غُلاَمًا. فَقَالَتْ: مِنْ جُرَيْجٍ. فَأَتَوْهُ فَكَسَرُوا صَوْمَعَتَهُ، وَأَنْزَلُوهُ، وَسَبُّوهُ. فَتَوَضَّأَ وَصَلُّى. ثُمَّ أَتى الغُلاَمَ. فَقَالَ: مَنْ أَبُوكَ يَا غُلاَمُ؟ قَالَ: الرَّاعِي. قَالوا: نَبْنِي صَوْمَعَتَكَ مِنْ ذَهَبٍ. قَالَ: لاَ. إِلاَّ مِنْ طِينٍ.

وَكَانَتِ امْرَأَة تُرضِعُ ابْنًا لَهَا، مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ. فَمَرَّ بِهَا رَجُلٌ رَكِبٌ ذو شَارَةٍ. فَقَالَت: اللَّهُمَّ! اجْعَلِ ابْنِي مِثْلَهُ. فَتَرَكَ ثَدْيَهَا وَأَقْبَلَ عَلَى الرَّاكِبِ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ! لاَ تَجْعَلْنِي مِثْلَهُ. ثُمَّ أَقْبَل عَلَى ثَدْيِهَا يَمَصُّهُ.

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: كَأَنِّي أَنْظر إِلَى النَّبِيِّ **ج**، يَمَصُّ إِصْبَعَهُ.

ثمَّ مُرَّ بِأَمَةٍ. فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ! لاَ تَجْعَلِ ابْنِي مِثْلَ هاذِهِ. فَتَركَ ثَدْيَهَا، فَقَالَ: اللَّهُمَّ! اجْعَلْنِي مِثْلَهَا فَقَالَتْ: لِمَ ذَاكَ؟ فَقَالَ: الرَّاكِبُ جَبَّارٌ مِنَ الجَبَابِرَةِ. وَهاذِهِ الأَمَةُ، يَقُولُونَ: سَرَقْتِ، زَنَيْتِ. وَلَمْ تَفْعَلْ»([[384]](#footnote-384)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: تنها سه کودک در حالى که در گهواره بودند سخن گفته‌اند:

اوّل: عیسى.

دوم: در زمان بنى اسرائیل مردى بود معروف به جریج که همیشه نماز مى‌خواند، مادرش پیش او رفت (در حالى که نماز سنّت را مى‌خواند) او را صدا کرد، جریج هم متردّد شد که به نمازش ادامه دهد، یا به مادرش جواب دهد؟ مادرش (عصبانى شد، او را نفرین کرد) گفت: خداوندا! تا زمانى که با یک زن بدکاره و بى‌آبرو روبه‌رو نشود او را نکشید. جریج طبق معمول در عبادتگاه خود به عبادت بسر مى‌برد، ناگاه زن بدکاره‌اى براى او خودنمایى کرد، جریج را به بدکارى دعوت نمود ولى جریج از قبول آن خوددارى کرد، آن زن به نزد چوپانى رفت، با او نزدیکى کرد، پسرى را به دنیا آورد، گفت: این پسر از جریج است، مردم جمع شدند، او را با توهین و ناسزا گفتن از عبادتگاهش بیرون کردند، آنگاه وضوء گرفت و نماز خواند، به نزد پسر نوزاد آن زن بدکاره آمد و از او پرسید: پدر شما چه کسى است؟ نوزاد جواب داد: فلان چوپان پدر من است، (مردم پشیمان شدند) به جریج گفتند: عبادتگاهت را مجدّدآ از طلا مى‌سازیم، ولى او گفت: این کار را نکنید، فقط آن را با خاک و گل نوسازى کنید.

سوم: در بین بنى اسرائیل زنى بود که پسر بچه‌اى را شیر مى‌داد، سوار خوش قیافه و باهیبتى را دید که از کنارش رد شد، آن زن دعا کرد و گفت: خداوندا! پسر من هم مثل این سوار (باهیبت و خوش‌قیافه) باشد، بچه پستان مادرش را ترک نمود، رو به سوار کرد و گفت: خداوندا! مرا هرگز مانند آن قرار ندهید، سپس به سوى پستان‌هاى مادرش برگشت و شروع به مکیدن آن‌ها کرد.

ابوهریرهس گوید: گویى اکنون هم همان وقت است که پیغمبر ج را نگاه مى‌کردم که انگشتش را مى‌مکید. سپس آن زن، کنیزى را دید (که مردم او را مى‌زنند) گفت: خداوندا! بچه‌ام مانند این کنیز (خوار و ذلیل) نباشد، آن پسر بچه پستان مادرش را ترک کرد و گفت: خداوندا! مرا مانند این کنیز (سعادتمند) گردان، مادرش گفت: چرا مى‌گویى خداوندا مانند این سوار (باشکوه و باهیبت) نباشم و مانند این کنیز (ذلیل و بدبخت) باشم؟ پسرش جواب داد: که این سوار یکى از ظالمان و ستمکاران مى‌باشد، امّا این کنیز (به او تهمّت مى‌بندند) و مى‌گویند که دزدى و زنا کرده در حالى که دزدى و زنا نکرده است».

باب 6: رعایت صله رحم و حرام بودن قطع آن

1655 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: خَلَقَ الله الخَلْقَ. فَلَمَّا فَرَغَ منْهُ، قَامَتِ الرَّحِمُ، فَأَخَذَتْ بِحَقُوِ الرَّحْمانِ، فَقَالَ لَهُ: مَهْ. قَالَتْ: هاذَا مَقَامُ العَائِذِ بِكَ مِنَ القَطِيعَةِ. قَالَ: أَلارَ تَرْضَيْنَ أَنْ أَصِلَ مَنْ وَصَلَكِ، وَأَقْطَعَ مَنْ قَطَعَكِ؟ قَالَتْ: بَلعى يَا رَبِّ! قَالَ: فَذَاكِ.

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: اقْرَؤُوا إِن شِئْتُمْ:﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ٢٢﴾ [محمد: 22] ([[385]](#footnote-385)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى که خداوند خلق کائنات را به اتمام رساند رحم آمد، و در پیشگاه خداوند به سجده افتاد، خداوند فرمود: هرچه مى‌خواهى بگو، گفت: خداوندا! به تو پناه آورده‌ام از شرّ کسانى که مرا قطع مى‌کنند (و حقّ صله رحم را به جا نمى‌آورند)، خداوند به رحم فرمود: مگر به این راضى نیستى، کسى که تو را رعایت کند من‌هم او را رعایت نمایم، کسى که تو را ترک کند من‌هم او را ترک نمایم؟ رحم گفت: خداوندا! به این امر راضى هستم، خداوند فرمود: هر کس صله رحم را به جا آورد من با او هستم و هر کسى که آن را ترک کند من‌هم او را ترک خواهم کرد.

(قرابت و نسب و روابط و علاقاتى که از این قرابت به وجود مى‌آید (رحم) مى‌گویند، و رعایت این روابط در نظر اسلام داراى اجر و ثواب و موجب رضایت خدا است و بى‌توجّهى به این روابط باعث از بین رفتن همبستگى در بین خویشان و نزدیکان مى‌شود و گناه بزرگى است که قهر و غضب خدا را بدنبال دارد).

ابو هریرهس گفت: براى تأیید این امر مى‌توانید آیه 22 سوره محمّد را بخوانید که مى‌فرماید: «مگر مى‌خواهید وقتى که قدرت را به دست گرفتید، در زمین فتنه و فساد به وجود بیاورید و صله رحم را قطع کنید».

(مى‌بینم خداوند متعال قطع صله رحم را جزو فتنه و فساد بیان نموده است).

1656 ـ حدیث: «جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِم، أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: لاَ يَدْخُلُ الجَنَةَ قَاطِعٌ»([[386]](#footnote-386)).

یعنی: «جبیر بن مطعمس گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: کسانى که صله رحم را قطع مى‌کنند (و با علم به اینکه این کار حرام است آن را براى خود حلال مى‌دانند) داخل بهشت نمى‌شوند».

1657 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ الله **ج** يَقُولُ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُبْسَطَ لَهُ رِزْقُهُ، أَو يُنْسَأَ لَهُ فِي أَثَرِهِ، فَلْيَصِلْ رَحِمَهُ»([[387]](#footnote-387)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: کسى که مى‌خواهد خداوند رزقش را افزایش دهد، و بقیه عمرش پرخیر و برکت باشد، باید صله رحم را به جا آورد».

(باید دانست که صله رحم تنها عبارت از دید و بازدید نیست بلکه کلیه احسان و نیکوکارى و ادب اسلامى را شامل مى‌شود).

باب 7: نهى از حسادت و کینه و روگردانیدن و قهر کردن از دیگران

1658 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** أَنَّ رَسُولَ الله **ج** قَالَ: لاَ تَبَاغَضُوا، وَلاَ تَحَاسَدُوا، وَلاَ تَدَابَرُوا. وَكُونُوا عِبَادَ الله إِخْوَاناً. وَلاَ يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ»([[388]](#footnote-388)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: با هم کینه نداشته باشید و از حسادت نسبت بهم پرهیز کنید، با هم قهر نکنید، به عنوان بندگان خدا برادرانه با هم رفتار نمایید، براى هیچ مسلمانى حلال نیست که بیش از سه روز از برادر دینى خود دورى کند و با او قهر باشد».

باب 8: حرام است بدون عذر شرعى و موجّه بیش از سه روز با کسى قهر نمود

1659 ـ حدیث: «أَبِي أَيُّوبَ الأَنْصَارِيِّ، أَنَّ رَسُولَ الله **ج** قَالَ: لاَ يَحِل لِرَجُلٍ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلاَثِ لَيَالٍ. يَلْتَقِيَانِ، فَيُعْرِضُ هاذَا، وَيُعْرِضُ هاذَا. وَخَيْرُهُمَا الَّذِي يَبْدَأُ بِالسَّلاَمِ»([[389]](#footnote-389)).

یعنی: «ابو ایوب انصارىس گوید: پیغمبر ج گفت: براى کسى جایز نیست بیش از سه روز از برادر دینى خود دورى کند و با او قهر باشد، وقتى به هم رسیدند از یکدیگر روگردان شوند، دو نفرى که با هم قهرند هر کدامشان زودتر بر دیگرى سلام کند و آشتى نماید از دیگرى بهتر است».

باب 9: حرام بودن سوءظن و جاسوسى کردن و نفع را تنها براى خود خواستن و پیشنهاد قیمت بیشتر به صاحب کالا نه به منظور خریدن آن بلکه به منظور فریب مشتری‌ها

1660 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَن رَسُولَ الله **ج** قَالَ: إِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ، فَإِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْحَدِيثِ. وَلاَ تَحَسَّسُوا، وَلاَ تَجَسَّسُوا، وَلاَ تَنَاجَشُوا، وَلاَ تَحَاسَدُوا، وَلاَ تَبَاغُضُوا، وَلاَ تَدَابَرُوا. وَكُونوا عِبَادَ الله إِخْوَانًا»([[390]](#footnote-390)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: از سوءظن نسبت به دیگران پرهیز کنید، دروغ‌ترین سخن سوءظن به دیگران است، استراق سمع نکنید و مخفیانه به سخنان مردم (به منظور جاسوسى) گوش فرا ندهید، از جاسوسى و کشف اسرار مردم دورى کنید، به منظور فریب مشتری‌ها قیمت بیشتر به صاحب کالا پیشنهاد نکنید، نسبت به هم حسادت نورزید، با هم کینه توزى نداشته باشید، با هم قهر نکنید، روى خود را از هم برنگردانید، بنده خدا باشید و مانند بندگان خدا برادرانه باصفا و صمیمیت و عشق و محبّت و صداقت و امانت با هم رفتار نمایید».

باب 14: مسلمان در برابر هر بلا و مصیبت و غم و مرضى که به آن مبتلا مى‌شود حتّى در مقابل خارى که به بدنش فرو مى‌رود اجر و ثواب دارد

1661 ـ حدیث: « عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَشَدَّ عَلَيْهِ الوَجَعُ مِنْ رَسُولِ الله **ج**»([[391]](#footnote-391)).

یعنی: «عایشهل گوید: من کسى را ندیده‌ام که مانند پیغمبر ج به مرض سخت دچار شود».

1662 ـ حدیث: «عَبْدِ الله بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ الله **ج**، وَهُوَ يُوعَكُ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ الله! إِنَّكَ تُوعَكُ وَعْكًا شَدِيداً. قَالَ: أَجَلْ. إِنِّي أُوعَكُ كَمَا يُوعَكُ رجُلاَنِ مِنْكُمْ قُلْتُ: ذالِكَ أَنَّ لَكَ أَجْرَيْنِ. قَالَ: أَجَلْ. ذالِكَ كَذالِكَ. مَا مِنْ مُسْلِمٍ يُصِيبُهُ أَذًى، شَوْكَةٌ فَمَا فَوْقَهَا، إِلاَّ كَفَّرَ الله بِهَا سَيِّئَاتِهِ، كَمَا تَحُطُّ الشَّجَرَةُ وَرَقَهَا»([[392]](#footnote-392)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیش پیغمبر ج رفتم دیدم که تب شدیدى دارد، گفتم: اى رسول خدا! شما تب شدید مى‌گیرید، گفت: بلى، تب من دو برابر تب شما شدید است، گفتم: به خاطر آن است که اجر و ثوابت دو برابر باشد؟ گفت: بلى، درست همینطور است، هر مسلمانى که به اذیت و ناراحتى مبتلا گردد حتّى اگر این ناراحتى نیش یک خار یا چیز مهم‌تر باشد در مقابل ناراحتى آن خداوند گناهان را از او دور مى‌نماید، همانگونه که برگ از درخت جدا مى‌شود».

1663 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ الله **ج**: مَا مِنْ مُصِيبَةٍ تُصِيبُ المُسْلِمَ، إِلاَّ كَفَّرَ الله بِهَا عَنْهُ. حَتَّى الشَّوْكَةِ يُشَاكُهَا»([[393]](#footnote-393)).

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج گفت: هر مسلمانى که دچار بلا و مصیبتى شود حتّى اگر این مصیبت نیش خارى باشد که به بدنش فرو مى‌رود، خداوند آن را کفّاره گناهش قرار مى‌دهد».

1664 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الخُدْرِيِّ وَأَبِي هُرَيْرَةَ**ب** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: مَا يُصِيبُ المُسْلِمَ مِنْ نَصَبٍ، وَلاَ وَصَبٍ، وَلاَ هَمِّ، وَلاَ حُزْنٍ، وَلاَ أَذًى، وَلاَ غَمِّ، حَتَّى الشَّوْكَةِ يُشَاكُهَا؛ إِلاَّ كَفَّرَ الله بِهَا مِنْ خَطَايَاهُ»([[394]](#footnote-394)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس و ابو هریرهس گویند: پیغمبر ج گفت: هر مسلمانى که به خستگى یا به گرفتارى همیشگى و یا به حزن و ناراحتى و غمى گرفتار شود هرچند این ناراحتى به اندازه نیش خارى باشد که در بدنش فرو رود در مقابل این مصیبت‌ها خداوند مقدارى از گناهان او را مى‌بخشد».

1665 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** عَنْ عَطَاءِ بْنِ أَبِي رَبَاحٍ، قَالَ: قَالَ لِي ابْنُ عَبَّاسٍ: أَلاَ أُرِيكَ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الجَنَّةِ؟ قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: هاذِهِ المَرْأَةُ السَّوْدَاءُ، أَتَتِ النَّبِيَّ **ج**، فَقَلَتْ: إِنِّي أُصْرَعُ، وَإِنِّي أَتكَشَّفُ، فَادْعُ الله لِي. قَالَ: إِنْ شِئْتِ، صَبَرْتِ؛ وَلَكِ الجَنَّةُ. وَإِنْ شِئْتِ، دَعَوْتُ الله أَنْ يُعَافِيكِ فَقَالَتْ: أَصْبِرُ. فَقَالَتْ: إِنِّي أَتكَشَّفُ: فَادْعُ الله أَنْ لاَ أَتكَشَّفَ. فَدَعَا لَهَا»([[395]](#footnote-395)).

یعنی: «عطاء بن ابى رباحس گوید: ابن عباس به من گفت: زنى را که اهل بهشت است به شما نشان دهم؟ گفتم: بلى، گفت: این زن سیاهپوست به نزد پیغمبر ج آمد، گفت: (اى رسول خدا!) من دچار صرع مى‌شوم و حجاب را از روى خود بر مى‌دارم، برایم دعا کن (که خوب شوم) پیغمبر ج گفت: اگر مى‌خواهى صبر کن و در مقابل بهشت نصیب شما خواهد شد، اگر مى‌خواهى از خدا مى‌خواهم که به شما شفا دهد، این زن گفت: من صبر مى‌کنم، ولى چون حجاب را از روى خود به طور ناآگاه بر مى‌دارم (مى‌ترسم عورتم کشف شود) برایم دعا کن که وقتى به حالت صرع درمى‌آیم حجاب را از روى خود بر ندارم، پیغمبر ج برایش دعا کرد».

باب 15: حرام بودن ظلم

1666 ـ حدیث: « عَبْدِ الله بْنِ عُمَرَ**ب** عن النبي **ج**، قَالَ: الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ القِيَامَةِ»([[396]](#footnote-396)).

یعنی: «عبدالله پسر عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: (کسى که نسبت به جان یا مال و ناموس دیگران ظلم کند) این ظلم در روز قیامت باعث سرگشتگى و بدبختى ظالم خواهد شد و روز قیامت بر او تیره و تار خواهد شد».

1667 ـ حدیث: «عَبْدِ الله بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ الله **ج** قَالَ: المُسْلِمُ أَخُو المُسْلِمِ، لاَ يَظْلِمُهُ، وَلاَ يُسْلِمُهُ. وَمَنْ كَانَ فِي حَاجَةِ أَخِيهِ، كَانَ الله فِي حَاجَتِهِ. وَمَنْ فَرَّجَ عَنْ مُسْلِم كُرْبَةً، فَرَّجَ الله عَنْهُ كُرْبَةً مِنْ كُرُبَاتِ يَوْمِ القِيَامَةِ. وَمَنْ سَتَر مُسْلِمًا، سَتَرَهُ الله يَوْمَ القِيَامَة»([[397]](#footnote-397)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: مسلمان برادر مسلمان است، نباید به او ظلم کند، نباید او را تسلیم بلا و ناراحتى کند، به هنگام مصیبت او را تنها بگذارد، به او کمک نکند، هر کسى که به برادر خود به هنگام نیاز کمک کند خداوند هم به هنگام نیاز به او کمک خواهد کرد، هر کسى مشکلى از مشکلات یک مسلمان را رفع نماید، خداوند یکى از مشکلات او را در روز قیامت رفع خواهد نمود، کسى که عیب یک نفر مسلمان را بپوشد، خداوند در روز قیامت عیب او را خواهد پوشید».

1668 ـ حدیث: « أَبِي مُوسى**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله **ج**: إِنَّ الله لَيُمْلِي للظَّالِمِ، حَتَّى إِذَا أَخَطَهُ لَمْ يُفْلِتْهُ قَالَ: قَرَأَ:﴿وَكَذَٰلِكَ أَخۡذُ رَبِّكَ إِذَآ أَخَذَ ٱلۡقُرَىٰ وَهِيَ ظَٰلِمَةٌۚ إِنَّ أَخۡذَهُۥٓ أَلِيمٞ شَدِيدٌ١٠٢﴾ [هود: 102] **([[398]](#footnote-398))**.

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: همانا خدا به ظالم مهلت مى‌دهد تا اینکه سرانجام او را مورد مؤاخذه و غضب خود قرار مى‌دهد و دیگر نجات پیدا نخواهد کرد، ابو موسىس بعد از روایت این حدیث آیه 102 سوره هود را قرائت نمود که مى‌فرماید: «همانطورى که اهل شهر یا محلى را به سبب ظلم و فسادشان مورد مؤاخذه قرار داده‌ایم به شدّت ایشان را هم مؤاخذه مى‌کنیم، همانا مؤاخذه خداوند سخت و دردناک است».

باب 16: در این باره که عرب در زمان جاهلیت مى‌گفتند: به برادر و قوم خودت چه ظالم و چه مظلوم باشد کمک کن

1669 ـ حدیث: «جَابِرِ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ الله**ب** قَالَ: كُنَّا فِي غَزَاةٍ، فَكَسَعَ رَجُلٌ مِنَ المُهَاجِرِينَ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَار! فقَالَ الأَنْصَارِيُّ: يَا لَلأَنصار! وَقَالَ المُهَاجِرِيِّ: يَا لَلْمُهَاجِرِينَ! فَسَمِعَ ذَاكَ رَسُولُ الله **ج**، فقَالَ: مَا بَالُ دَعْوَى جَاهِلِيَّةٍ؟ قَالُوا: يَا رَسُولَ الله! كَسَعَ رَجُلٌ مِنَ المُهَاجِرِينَ رَجُلاً مِنَ الأَنصَارِ. فَقَالَ: دَعُوهَا، فَإِنَّهَا مُنْتِنَةٌ. فَسَمِعَ بِذَلِكَ عَبْدُ الله بْنُ أُبَيِّ، فَقَالَ: فَعَلوهَا؟ أَمَا وَالله! لَئِنْ رَجَعْنَا إِلى المَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ.

فَبَلَغَ النَّبِيَّ **ج**. فَقَامَ عُمَرُ**س** فَقَالَ يَا رَسُولَ الله! دَعْنِي أَضْرِبْ عُنُقَ هاذَا المُنَافِقِ. فَقَالَ النَّبيُّ **ج**: دَعْهُ. لاَ يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ»([[399]](#footnote-399)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: ما در یک غزوه بودیم دیدیم که یکى از مهاجرین یک انصارى را مورد ضربت قرار داده است، مرد انصارى فریاد کشید، گفت: اى انصار! کمکم کنید، مرد مهاجر هم گفت: اى مهاجرین! به فریادم برسید، پیغمبر ج این فریادها را شنید و گفت: چه چیزى باعث بلند شدن این صداى جاهلیت گردیده است؟ گفتند: یک مهاجر یک انصارى را زده است، پیغمبر ج گفت: این نعره جاهلیت را ترک کنید، چون نعره‌اى است کریه و قبیح و آزار دهنده، وقتى که عبدالله بن اُبى (منافق) بر ماجرا و گفته پیغمبر ج آگاه شد، گفت: داد و فریاد را با صداى بلند تکرار کنید (انصار را علیه مهاجرین تحریک نمایید) قسم به خدا وقتى که به مدینه مراجعت کنیم باید کسانى که قدرتمند وقوى هستند (منظورش انصار بود) کسانى را که ضعیف و ناتوان و ذلیل مى‌باشند (منظورش مهاجرین بود) از مدینه بیرون برانند.

این سخن عبدالله بن اُبى به پیغمب جر رسید، عمر بلند شد گفت: اى رسول خدا! اجازه دهید تا گردن این منافق را بزنم، پیغمبر ج گفت: به او کارى نداشته باشید تا مردم نگویند که محمّد دارد اصحاب خود را به قتل مى‌رساند».

باب 17: مهربانى و محبّت و همکارى مسلمانان با هم

1670 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِنَّ المُؤْمِنَ لِلْمُؤْمِنِ كَالبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا وَشَبَّكَ أَصَابِعَهُ»([[400]](#footnote-400)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: مسلمان براى مسلمان مانند دیوارهایى هستند که یکدیگر را تقویت وتحکیم مى‌نمایند، پیغمبر ج انگشت‌هاى دو دستش را محکم در هم کشید، (تا چگونگى استحکام و همکارى آنان را نشان دهد)».

1671 ـ حدیث: «النُّعْمَانِ بْنِ بَشِير**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله **ج**: تَرَى المُؤْمِنِينَ فِي تَرَاحُمِهِمْ، وَتَوادِّهِمْ، وَتَعَاطُفِهِمْ، كَمَثَلِ الْجَسَدِ. إِذَا اشْتَكَى عضْوًا، تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ جَسَدِهِ بِالسَّهَرِ والحُمَّى»([[401]](#footnote-401)).

یعنی: «نعمان بن بشیرس گوید: پیغمبر ج گفت: انسان‌هاى مسلمان در رحم و علاقه و همکارى با هم مانند جسدى هستند که اگر عضوى از اعضاء آن درد کند سایر اعضاى جسد، در ناراحتى و تب قرار مى‌گیرند».

باب 22: مدارا با کسى به منظور محفوظ ماندن از شرّ آن

1672 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتِ: اسْتَأْذَنَ رَجُلٌ عَلَى رَسُولِ الله **ج**، فَقَالَ: ائْذَنُوا لَهُ، بِئْسَ أَخو العَشِيرَةِ، أَو ابْنُ العَشِيرَةِ فَلَمَّا دَخَلَ، أَلاَنَ لَهُ الكَلاَمَ. قُلْتُ: يَا رَسُولَ الله! قُلْتَ الَّذِي قُلْتَ، ثُمَّ أَلَنْتَ لَهُ الكَلاَمَ! قَالَ: أَيْ عَائِشةُ! إِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْ تَرَكَهُ النَّاسُ (أَوْ وَدَعَهُ النَّاسُ) اتِّقَاءَ فُحْشِهِ»([[402]](#footnote-402)).

یعنی: «عایشهل گوید: یک نفر از پیغمبر ج اجازه ورود خواست، فرمود: به او اجازه بدهید، ولى او از بدترین مردان قبیله است، وقتى آن مرد وارد شد، پیغمبر ج با ملایمت با او صحبت کرد، عایشهل گوید: گفتم: اى رسول خدا! شما اوّل نسبت به او چنین گفتى، ولى بعداً با ملایمت با او صحبت کردى؟ فرمود: اى عایشه! بدترین مردم کسى است که مردم به خاطر محفوظ ماندن از شرّش به او کارى نداشته باشند».

باب 25: کسى که پیغمبر ج او را لعن و نفرین کند ولى مستحق این نفرین نباشد این نفرین موجب تزکیه و اجر و رحمت خدا براى او خواهد شد

1673 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: اللّهُمَّ! فَأَيُّمَا مُؤْمِنٍ سَبَبْتُهُ، فَاجْعَلْ ذَلِكَ لَهُ قُرْبَةً إِلَيْكَ، يَوْمَ القِيَامَةِ»([[403]](#footnote-403)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: خداوندا! به هر مسلمانى که ناسزا گفته‌ام این ناسزا را در روز قیامت وسیله تقرّب او به خودت قرار دهید».

باب 27: حرام بودن دروغ و دروغ‌هایى که جایز است

1674 ـ حدیث: «أُمِّ كُلْثُومٍ بِنْتِ عُقْبَةَ**ل** أَنَّهَا سَمِعَتْ رَسُولَ الله **ج**، يَقُولُ: لَيْسَ الكَذَّابُ الذِي يُصْلِحُ بَيْنَ النَّاسِ، فَيَنْمِي خَيْرًا، أَوْ يَقُولُ خَيْرًا»([[404]](#footnote-404)).

یعنی: «امّ کلثوم بنت عقبهل گوید: از پیغمبر ج شنیدم که مى‌گفت: دروغگو کسى نیست که به منظور ایجاد صلح در بین مردم دروغ مصلحت‌آمیز مى‌گوید».

(یعنى دروغ مصلحت‌آمیز به منظور ایجاد صلح و آشتى در بین دو نفر دروغ محسوب نمى‌شود و گناهى ندارد، به قول سعدى: دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز).

باب 29: قبیح بودن دروغ و زیبا بودن راستگویى و فضیلت آن

1675 ـ حدیث: «عَبْدِ الله بْنِ مَسْعُودٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: إنَّ الصِّدْقَ يَهْدِي إِلَى البِرِّ، وَإِنَّ البِرَّ يَهْدِي إِلَى الجَنَّةِ، وإِنَّ الرَّجُلَ لَيَصْدُقُ حَتَّى يَكُونَ صِدِّيقًا. وَإِنَّ الكَذِبَ يَهْدِي إِلَى الفُجُورِ، وَإِنَّ الفُجُورَ يَهْدِي إِلَى النَّارِ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَكْذِبُ حَتَّى يُكْتَبَ عِنْدَ الله كَذَّابًا»([[405]](#footnote-405)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: راستگویى انسان را به نیکوکارى مى‌کشاند و نیکوکارى انسان را به سوى بهشت هدایت مى‌کند، انسان راستگو به راستگویى خود ادامه مى‌دهد، تا اینکه به مقام صدّیق مى‌رسد، دروغگویى انسان را به فسق و فجور مى‌کشاند، فسق و فجور هم موجب رفتن به دوزخ مى‌گردد، دروغگو به دروغگویى ادامه مى‌دهد تا اینکه در پیشگاه خداوند به عنوان کذّاب شناخته مى‌شود».

باب 30: فضیلت کسى که به هنگام عصبانیت بر نفس خود مسلّط مى‌شود، و به چه وسیله‌اى باید انسان بر عصبانیت خود مسلّط شود

1676 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولُ الله **ج**، قَالَ: لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ، إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الغَضَبِ»([[406]](#footnote-406)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: انسان نیرومند کسى نیست که در کشتى بر حریف غلبه نماید، بلکه نیرومند کسى است که به هنگام عصبانیت بر نفس خود تسلّط داشته باشد».

1677 ـ حدیث: «سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ. قَالَ: اسْتَبَّ رَجُلاَنِ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**د، وَنَحْنُ عِنْدَهُ جُلُوسٌ. وَأَحَدَهُمَا يَسُبُّ صَاحِبَهُ، مُغْضَبًا، قَدِ احْمَرَّ وَجْهُهُ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنِّي لأَعْلَمُ كَلِمَةً، لَوْ قَالَهَا، لَذَهَبَ عَنْهُ مَا يَجِدُ. لَوْ قَالَ: أَعُوذ بِالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم. فَقَالُوا لِلرَّجُلِ: أَلاَ تَسْمَعُ مَا يَقُولُ النَّبِيُّ **ج**؟ قَالَ: إنِّي لَسْتُ بِمَجْنُونٍ»([[407]](#footnote-407)).

یعنی: «سلیمان بن صُردس گوید: دو نفر در نزد پیغمبر ج شروع به مجادله و ناسزا گفتن به همدیگر نمودند، ما هم در خدمت پیغمبر ج نشسته بودیم، یکى از آنان از شدّت عصبانیت رنگ صورتش قرمز شده بود و به دیگرى ناسزا مى‌گفت، پیغمبر ج گفت: من جمله‌اى مى‌دانم اگر این مرد (عصبانى) آن را بگوید عصبانیتش برطرف مى‌شود، کاش مى‌گفت: (أعوذ بالله من الشيطان الرّجيم) به خدا پناه مى‌برم از شرّ شیطانى که از رحم خدا محروم است، مردم به آن مرد عصبانى گفتند: مگر نمى‌شنوى که پیغمبر ج چه مى‌گوید: آن مرد گفت: من که دیوانه نیستم تا نیاز به گفتن این جمله داشته باشم».

(یعنى چون آن مرد آگاهى کامل به دین خدا نداشت فکر مى‌کرد تنها جنـون از جانب شیطان است و نمى‌دانست که عصبانیت و سایر کارهاى ناپسند نیز از خواسته‌هاى شیطان مى‌باشد).

باب 32: پیغمبر ج از ضربه‌زدن به صورت دشمن به هنگام جنگ نهى فرموده است

1678 ـ حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِذَا قَاتَلَ أَحَدُكُمْ، فَلْيَجْتَنِبِ الوَجْهَ»([[408]](#footnote-408)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه با کسى جنگ کردید از زدن صورت دشمن خوددارى کنید».

(به راستى پیغمبر ج رحمة للعالمین است و به فکر تأمین سعادت امّت و برطرف نمودن نیازهاى مادّى و معنوى آنان مى‌باشد، و با توجّه به اینکه زیبایى انسان در صورت او نمایان است و هر انسانى ذاتاً علاقه‌مند به زیبایى مخصوصاً زیبایى صورت است، به این نیاز روحى انسان‌ها توجّه فرموده و امّتش را از زدن صورت برادران دینى خود به هنگام جنگ و عداوت منع نموده است، تا مبادا در اثر ضربت خللى به زیبایى آن وارد شود).

باب 34: پیغمبر ج دستور داده است کسى که از مسجد یا بازار و یا سایر اماکن عمومى گذر کرد باید نوک شمشیر یا تیرش را با دست بگیرد

1679 ـ حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ الله**ب** قَالَ: مَرَّ رَجُلٌ فِي المَسْجِدِ، وَمَعَهُ سِهَامٌ. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ الله **ج**: أَمْسِكْ بِنِصَالِهَا»([[409]](#footnote-409)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: یک نفر که چند پیکان تیر همراه داشت از داخل مسجد عبور کرد، پیغمبر ج گفت: نوک پیکان‌ها را با دست بگیر (مبادا به کسى صدمه برسانند)».

1680 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِذَا مَرَّ أَحَدُكُمْ فِي مَسْجِدِنَا أَوْ فِي سُوقِنَا، وَمَعَهُ نَبْلٌ، فَلْيُمْسِكْ عَلَى نِصَالِهَا. أَوْ قَالَ فَلْيَقْبِضْ بَكَفُّهِ. أَنْ يُصِيبَ أَحَداً مِنَ المُسْلِمِينَ مِنْهَا شَيْءٌ»([[410]](#footnote-410)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه شما با تیر نوک‌تیز از مسجد یا بازار ما عبور کردید دستتان را بر روى نوک تیز آن قرار دهید، مبادا یکى از مسلمانان را زخمى نماید».

(این هم یکى از ادب‌هاى مهمّ اسلام است که به ما مى‌آموزد چگونه در حمل اسلحه بااحتیاط باشیم در حالى که خطر نوک تیرى که کسى آن را حمل کرده است براى دیگران بسیار ناچیز است باز پیغمبر ج دستور مى‌دهد که به خاطر احتیاط باید دست بر روى نوک آن قرار گیرد، لذا در این عصر که اسلحه‌هاى حسّاس و خطرناک که کوچکترین بى‌احتیاطى نسبت به آن‌ها باعث از بین رفتن جان ده‌ها و حتّى صدها نفر خواهد بود باید بیشتر احتیاط نماییم و هرگز اسلحه را به عنوان شوخى بر روى کسى نکشیم).

باب 35: پیغمبر ج از کشیدن اسلحه بر روى مسلمانان نهى کرده است

1681 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ يُشِيرُ أَحَدُكُمْ عَلَى أَخِيِ بِالسَّلاَحِ، فَإِنَّهُ لاَ يَدْرِي، لَعَلَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ فهي يَدِهِ، فَيَقَعُ فِي حُفْرَةِ مِنَ النَّارِ»([[411]](#footnote-411)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: نباید هیچ‌یک از شما اسلحه را بر روى برادر دینى خود بکشد چون نمى‌داند، شاید شیطان اختیار را از دستش خارج کند، (و برادرش را به قتل برساند) و در نتیجه این قتل ناحق در چاه دوزخ قرار گیرد».

باب 36: فضیلت و ثواب برداشتن چیزهاى موذى از سر راه‌ها

1682 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ الله **ج**، قَالَ: بَيْنَمَا رَجُلٌ يَمْشِي بِطَرِيقٍ، وَجَدَ غُصْنَ شَوْكٍ عَلَى الطَّرِيقِ، فَأَخَّرَهُ، فَشَكَرَ الله لَهُ، فَغَفَر لَهُ»([[412]](#footnote-412)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: زمانى مردى در راهى حرکت مى‌کرد دید که شاخه‌اى از خار بر سر راه افتاده است آن را برداشت و به دور انداخت، خداوند از این عمل او خوشش آمد و آن مرد را مورد مغفرت و بخشش خود قرار داد».

باب 37: حرام بودن عذاب دادن گربه و سایر حیوان‌هایى که مؤذى نیستند

1683 ـ حدیث: «عَبْدِ الله بْنُ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ الله **ج** قَالَ: عُذِّبَتِ امْرَأَةٌ فِي هِرَّةٍ، سَجَنَتْهَا حَتَّى مَاتَتْ، فَدَخَلَتْ فِيهَا النَّارَ. لاَ هِيَ أَطْعَمَتُهَا، وَلاَ سَقَتْهَا، إِذْ حَبَسَتْهَا. وَلاَ هِيَ تَرَكَتْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الأَرْضِ»([[413]](#footnote-413)).

یعنی: «عبدالله پسر عمرب گوید: پیغمبر ج فرمود: زنى به عذاب الهى گرفتار شد چون گربه‌اى را آنقدر حبس کرد تا (از گرسنگى) مرد، این زن به خاطر اذیت کردن این گربه به دوزخ رفت چون وقتى حبسش کرده بود آب و غذا به آن نمى‌داد و آزادش هم نمى‌کرد تا خودش از حشرات و سایر حیوانات کوچک زمین تغذیه نماید».

باب 42: توصیه و سفارش پیغمبر ج به نیکى و احسان نسبت به همسایه

1684 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: مَا زَالَ يُوصِيني جِبْرِيلُ بِالجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُ»([[414]](#footnote-414)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج گفت: جبرئیل همیشه توصیه و سفارش همسایه را به من مى‌کرد تا جایى که تصوّر مى‌کردم که خداوند همسایه را جزو وارثین همسایه قرار مى‌دهد».

(بر انسان لازم است نسبت به همسایه خود، خواه مسلمان یا کافر، عابد یا فاسق، دوست یا دشمن، فامیل یا بیگانه باشد حقّ هسمایگى را رعایت نماید، و با صداقت و امانت و روى خوش و دلى پاک با او رفتار کند).

1685 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله **ج**: مَا زَالَ جِبْرِيلُ يُوصِينِي بِالجَارِ، حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُ»([[415]](#footnote-415)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: جبرئیل همیشه سفارش و توصیه همسایه را به من مى‌نمود تا جایى که تصوّر مى‌کردم که همسایه را جزو وارثین همسایه قرار مى‌دهد».

باب 44: خواهش و سفارش در کارهایى که حرام نیستند، سنّت است

1686 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، إِذَا جَاءَهُ السَّائِلُ، أَوْ طُلِبَتْ إِلَيْهِ حَاجَةٌ قَالَ: اشْفَعُوا تُؤْجَرُوا، وَيَقْضِي اللهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ **ج**، مَا شَاءَ»([[416]](#footnote-416)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: هر وقت سائلى پیش پیغمبر ج مى‌آمد و یا چیزى از او درخواست مى‌شد (به اصحاب) مى‌گفت: برایش خواهش کنید و او را سفارش نمایید تا مأجور شوید، خداوند خواسته خود را بر زبان پیغمبرش تحقق مى‌بخشد».

(ابن حجر عسقلانى در فتح البارى مى‌گوید: این حدیث مسلمانان را تشویق مى‌نماید که در کارهاى خیر شخصآ شرکت نمایند و یا وسیله و سبب انجام کار خیر باشند. یکى از کارهاى خیر خواهش و سفارش نمودن انسان‌هاى ضعیف به انسان‌هاى قدرتمند است، سفارش مگر براى جلوگیرى از اجراى حدود شرعى باشد و الّا براى تمام کارهاى دیگر مستحب است چون انسان دچار نسیان و اشتباه مى‌شود، امّا سفارش براى کسانى که بر فساد اصرار دارند و براى نفع شخصى مى‌خواهند جامعه را به فساد بکشانند جایز نیست).

باب 45: مستحب بودن همنشینى با انسان صالح و دورى از انسان بد

1687 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَثَلُ جَلِيسِ الصَّالِحِ وَالسَّوْءِ، كَحَامِلِ الْمِسْكِ، وَنَافِخِ الْكِيرِ؛ فَحَامِلُ الْمِسْكِ إِمَّا أَنْ يُحْذِيَكَ، وَإِمَّا أَنْ تَبْتَاعَ مِنْهُ، وَإِمَّا أَنْ تَجِدَ مِنْهُ رِيحًا طَيِّبَةً وَنَافِخُ الْكِيرِ إِمَّا أَنْ يُحْرِقَ ثِيَابَكَ، وَإِمَّا أَنْ تَجِدَ رِيحًا خَبِيثَةً»([[417]](#footnote-417)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: نمونه رفیق خوب و بد مانند کسى است که مشک را حمل نماید و یا کوره آتش را بدمد، کسى که مشک را حمل مى‌کند یا مقدارى از آن را به شما هدیه مى‌دهد، یا از او خریدارى مى‌نمایید، یا از بوى خوش آن متلذذ مى‌شوید (در هر صورت از آن مشک استفاده خواهید کرد) امّا کسى که کوره آتش را مى‌دمد یا لباس شما را مى‌سوزاند، یا بوى بد آن شما را اذیت مى‌کند».

(مسلّماً رفاقت ونزدیکى با انسان‌هاى صالح موجب پیروى از اخلاق واعمال آنان خواهد شد و رفیق صادق و صالح انسان را از بدبختى به دور مى‌سازد و رفاقت با انسان‌هاى فاسد و بداخلاق انسان را به بدبختى و فساد و آبروریزى مى‌کشاند).

باب 46: ثواب و فضیلت نیکى با دخترها

1688 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: دَخَلَتِ امْرَأَةٌ، مَعَهَا ابْنَتَانِ لَهَا، تَسْأَلُ فَلَمْ تَجِدْ عِنْدِي شَيْئًا، غَيْرَ تَمْرَةٍ، فَأَعْطَيْتُهَا إِيَّاهَا فَقَسَمَتْهَا بَيْنَ ابْنَتَيْهَا، وَلَمْ تَأْكُلْ مِنْهَا ثُمَّ قَامَتْ فَخَرَجَتْ فَدَخَلَ النَّبِيُّ **ج**، عَلَيْنَا، فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ: مَنِ ابْتُلِيَ مِنْ هذِهِ الْبَنَاتِ بِشَيْءٍ، كُنَّ لَهُ سِتْرًا مِنَ النَّارِ»([[418]](#footnote-418)).

یعنی: «عایشهل گوید: زنى با دو دختر به منزل من آمد، و چیزى درخواست کرد، به جز یک دانه خرما چیزى نداشتم، آن را به او دادم، آن زن دانه خرما را در بین دو دخترش تقسیم کرد و خودش چیزى از آن نخورد، سپس بلند شد و از منزل بیرون رفت، همینکه او رفت پیغمبر ج به خانه آمد، جریان را براى پیغمبر ج نقل کردم، فرمود: کسى که صاحب دختر شود و به خاطر تأمین معیشت و نیازهاى آنان دچار ناراحتى شود، این ناراحتى دنیایى باعث مى‌شود تا آتش دوزخ از او دور گردد».

باب 47: فضیلت و ثواب کسى که فرزندش مى‌میرد و به خاطر رضاى خدا صبر مى‌کند

1689 ـ حدیث: «أَبِي أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: لاَ يَمُوتُ لِمُسْلِمٍ ثَلاَثَة مِنَ الْوَلَدِ، فَيَلِجُ النَّارَ، إِلاَّ تَحِلَّةَ الْقَسَمِ»([[419]](#footnote-419)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هر مسلمانى که سه فرزند از دست دهد، داخل دوزخ نخواهد شد مگر به اندازه کمى که کفّاره قسم باشد».

چون خداوند قسم مى‌خورد و مى‌فرماید: ﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَاۚ...﴾ [مريم: 71]. «هیچ‌یک از شما نیست مگر اینکه داخل آتش دوزخ خواهد شد»، با توجّه به این آیه شریفه همه داخل آتش دوزخ خواهند شد، ولى کیفیت و اندازه و مدّت آن به تفاوت اعمال نیک و بد انسان‌ها فرق مى‌کند، داخل شدن صلحا و شهدا و صدّیقان با داخل شدن انسان‌هاى فاسق از هر جهت فرق دارد، شاید رفتن شهدا به دوزخ تنها به خاطر مشاهده اوضاع هولناک آن باشد، تا بهتر به عظمت لطف و کرم الهى در حق خودشان آگاهى یابند.

(در این حدیث هم پیغمبر ج مى‌فرماید: کسى که فرزندش را از دست دهد و به خاطر رضاى خدا صبر کند تنها به اندازه کمى که باعث تحقق قسم الهى است داخل دوزخ مى‌گردد).

1690 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** قَالَ: جَاءَتِ امْرَأَة إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ ذَهَبَ الرِّجَالُ بِحَدِيثِكَ، فَاجْعَلْ لَنَا مِنْ نَفْسِكَ يَوْمًا نَأْتِيكَ فِيهِ، تَعَلِّمُنَا مِمَّا عَلَّمَكَ اللهُ فَقَالَ: اجْتَمِعْنَ فِي يَوْمِ كَذَا وَكَذَا، فِي مَكَانِ كَذَا وَكَذَا فَاجْتَمَعْنَ فَأَتَاهُنَّ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَعَلَّمَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَهُ اللهُ ثُمَّ قَالَ: مَا مِنْكُنَّ امْرَأَةٌ تُقَدِّم بَيْنَ يَدَيْهَا مِنْ وَلَدِهَا ثَلاَثَةً، إِلاَّ كَانَ لَهَا حِجَابًا مِنَ النَّارِ فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنْهُنَّ: يَا رَسُولَ اللهِ اثْنَيْنِ قَالَ: فَأَعَادَتْهَا مَرَّتَيْنِ ثُمَّ قَالَ: وَاثْنَيْنِ، وَاثْنَيْنِ، وَاثْنَيْنِ»([[420]](#footnote-420)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: زنى پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! تنها مردان از فرمایش و حدیث شما بهره مى‌برند (چون همیشه به حضور شما مى‌رسند از احادیث شما بهره‌مند مى‌شوند، براى اینکه ما زنان هم محروم نباشیم) خودتان یک روز را براى ما (زنان) تعیین کنید تا ما هم در این روز پیش شما بیاییم، مقدارى از آنچه که خداوند به شما یاد داده است به ما یاد دهید، پیغمبر ج گفت: شما در فلان روز و فلان روز در فلان و فلان جا جمع شوید، زنان در روزهاى تعیین شده جمع شدند، و پیغمبر ج به نزد آنان رفت، از آنچه که خداوند به او یاد داده بود، به آنان یاد داد، سپس گفت: هیچ‌یک از شما نیست که سه فرزندش را از دست بدهد مگر اینکه این مصیبت باعث نجات او از عذاب دوزخ خواهد شد، یکى از زن‌ها گفت: اى رسول خدا! از دست دادن دو فرزند چه؟ و دو دفعه این سؤال را تکرار نمود، آنگاه پیغمبر ج گفت: از دست دادن دو فرزند هم مانند از دست دادن سه فرزند است، و این جمله را سه بار تکرار نمود».

1691 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنْ عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ الأَصْبَهَانِيِّ، عَنْ ذَكْوَانٍ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ **ج** بِهذَا وَعَنْ عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ الأَصْبَهَانِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا حَازِمٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: ثَلاَثَةً لَمْ يَبْلُغُوا الحِنْثَ»([[421]](#footnote-421)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: از دست دادن سه فرزند که به سنّ بلوغ نرسیده باشند باعث نجات از آتش دوزخ خواهد شد».

باب 48: هرگاه خداوند یکى از بندگان خود را مورد محبّت قرار دهد او را محبوب بندگانش قرار مى‌دهد

1692 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى، إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا، نَادَى جِبْرِيلَ: إِنَّ اللهَ قَدْ أَحَبَّ فُلاَنًا، فَأَحِبَّهُ، فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ ثُمَّ يُنَادِي جِبْرِيلُ فِي السَّمَاءِ: إِنَّ اللهَ قَدْ أَحَبَّ فُلاَنًا فَأَحِبُّوهُ فَيُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، وَيُوضعُ لَهُ الْقَبُولُ فِي أَهْلِ الأَرْضِ»([[422]](#footnote-422)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه خداوند تبارک و تعالى بخواهد یکى از بندگان خود را مورد مرحمت خود قرار دهد، به جبرئیل اعلام مى‌نماید: خداوند فلانى را دوست دارد شما هم او را دوست داشته باش، جبرئیل هم او را دوست مى‌دارد، جبرئیل هم به اهل آسمان اعلام مى‌نماید که خداوند فلانى را دوست دارد شما هم او را دوست داشته باشید اهل آسمان نیز او را دوست مى‌دارند، خداوند محبّت او را در قلب مردمان زمین نیز قرار مى‌دهد و از او راضى خواهند بود».

باب 50: انسان در روز قیامت با کسانى است که ایشان را دوست مى‌دارد

1693 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ النَّبِيَّ **ج**: مَتَى السَّاعَةُ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: مَا أَعْدَدْتَ لَهَا قَالَ: مَا أَعْدَدْتُ لَهَا مِنْ كَثِيرِ صَلاَةٍ، وَلاَ صَوْمٍ، وَلاَ صَدَقَةٍ وَلكِنِّي أُحِبُّ اللهَ وَرَسولَهُ قَالَ: أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ»([[423]](#footnote-423)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: یک نفر از پیغمبر ج پرسید، گفت: اى رسول خدا! چه وقت روز قیامت مى‌آید؟ پیغمبر ج در جوابش گفت: چه چیزى را براى آن روز آماده کرده‌اى؟ گفت: من نماز و روزه و صدقه فراوانى براى آن روز آماده نکرده‌ام، امّا خدا و رسول خدا را دوست دارم، پیغمبر ج گفت: انسان در قیامت همراه کسانى است که آنان را دوست مى‌دارد».

1694 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ: قِيلَ لِلنَّبِيِّ **ج**: الرَّجُلُ يُحِبُّ الْقَوْمَ، وَلَمَّا يلْحَقْ بِهِمْ قَالَ: الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ»([[424]](#footnote-424)).

یعنی: «ابوموسىس گوید: به پیغمبر ج گفتند: کسى جماعتى را دوست مى‌دارد، ولى هنوز خودش اخلاق و رفتار آن جماعت را ندارد، پیغمبر ج فرمود: هر انسانى با احباب و دوستان خودش مى‌باشد».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه وأتباعه إلى يوم الدِّين، والحمد للهِ ربّ العالمين.

فصل چهل وششم:  
درباره قدر الهى

باب 1: چگونگى آفرینش انسان در شکم مادرش و نوشتن رزق و اجل و عمل و بدبختى و سعادتش در همان وقت

1695 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: حَدَّثَنَا رَسُولُ اللهِ **ج**، وَهُوَ الصَّادِق الْمَصْدُوقُ، قَالَ: إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَبْعَثُ اللهُ مَلَكًا فَيُؤْمَرُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ، وَيُقَالُ لَهُ: اكْتُبْ عَمَلَهُ وَرِزْقَهُ وَأَجَلَهُ وَشَقِيٌّ أَوْ سَعِيدٌ ثُمَّ يُنْفَخُ فِيهِ الرُّوحُ فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ لَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةَ إِلاَّ ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ كَتَابُهُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ وَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ إِلاَّ ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»([[425]](#footnote-425)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: رسول خدا ج که صادق است و خداوند او را تصدیق نموده است، گفت: شما از نطفه‌اى به وجود مى‌آیید (که بعد از ورود به رحم مادر) در مدّت چهل روز اجزاء متفرقه آن با هم جمع و به حالت انعقاد در مى‌آید آنگاه در مدّت چهل روز دیگر به تدریج به صورت خون منجمد در خواهد آمد، سپس در مدّت چهل روز دیگر به تدریج به صورت یک پارچه گوشت درخواهد آمد، بعد از این مراحل خداوند فرشته‌اى را مأمور مى‌نماید، و چهار دستور به او مى‌دهد، به او مى‌فرماید: که عمل و رزق و اجل سعادت و شقاوت او را بنویسد و آن را ثبت نماید. سپس روح در بدنش دمیده مى‌شود. گاهى بعضى از شما کارهاى نیک را انجام مى‌دهند تا جایى که فاصله آنان با بهشت تنها یک متر خواهد بود ولى چون خداوند در ازل مى‌داند که این اشخاص اهل دوزخ هستند نیکوکارى خود را ترک مى‌نمایند و شروع به کارهایى مى‌کنند که دوزخیان آن‌ها را انجام مى‌دهند، گاهى بعضى از شما شروع به کارهاى ناپسند مى‌نمایند، تا جایى که در بین ایشان و دوزخ بیش از یک متر فاصله باقى نیست، امّا چون در ازل خداوند مى‌داند که این اشخاص از اهل بهشت هستند از بدکارى دور مى‌گردند و شروع به کارهایى مى‌نمایند که اهل بهشت آن‌ها را انجام مى‌دهند».

1696 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ وَكَّلَ بِالرَّحِمِ مَلَكًا، يَقُولُ: يَا رَبِّ نُطْفَةٌ يا رَبِّ عَلَقَةٌ يَا رَبِّ مُضْغَةٌ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَقْضِيَ خَلْقَهُ، قَالَ: أَذَكَرٌ أَمْ أُنْثى شَقِيٌّ أَمْ سَعِيدٌ فَمَا الرِّزْقُ وَالأَجَلُ فَيُكْتَبُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»([[426]](#footnote-426)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوندﻷ فرشته‌اى را مأمور رحم مادر قرار داده است، همینکه نطفه داخل رحم شد مى‌گوید: پروردگارا! نطفه است، سپس مى‌گوید: پروردگارا! نطفه به صورت خون منجمد درآمده است، بعداً مى‌گوید: خداوندا! به صورت پارچه گوشتى درآمده است. وقتى خداوند اراده آفرینش آن را نمود، آن فرشته مى‌گوید: پروردگارا! پسر است یا دختر؟ گناهکار است یا نیکوکار؟ مقدار رزق و اجلش چند است؟ وقتى که انسان در شکم مادرش مى‌باشد همه این‌ها برایش نوشته مى‌شود».

(معنى این دو حدیث این است که علم خداوند محیط به ازل و ابد و تمام زمان و مکان مى‌باشد، قبل از اینکه انسان به وجود بیاید خداوند مى‌داند که این انسان خوب است یا بد، این انسان است که به میل و اختیار خود راه سعادت را انتخاب مى‌نماید، یا راه بدبختى را، این احادیث بیانگر احاطه علم خداوند مى‌باشد، نباید این احادیث حمل بر سلب اختیار از انسان شود چون علم خدا صفت کاشفه است به این معنى اشیاء را چنانچه که هست روشن مى‌نماید و در به وجود آوردن اشیاء مؤثر نیست، مثلاً دکتر عالم است که فلان مریض سرطان دارد، ولى این علم و آگاهى او هیچ تأثیرى در به وجود آمدن سرطان در مریض ندارد، تقریبآ در اینجا نیز موضوع شبیه این است، خداوند مى‌داند فلان شخص به اراده خود فلان عمل را انجام مى‌دهد ولى علم خدا شخص را مجبور به انجام آن عمل نمى‌نماید. ما باید تفاوت دو صفت علم و اراده خداوند را درک کنیم، علم موجب کشف است و اراده است که باعث ایجاد اشیاء مى‌باشد).

1697 ـ حدیث: «عَلِيٍّ**س** قَالَ: كُنَّا فِي جَنَازَةٍ، فِي بَقِيعِ الْغَرْقَدِ فَأَتَانَا النَّبِيُّ **ج** فَقَعَدَ وَقَعَدْنَا حَوْلَهُ، وَمَعَهُ مِخْصَرَةٌ، فَنَكَّسَ، فَجَعَلَ يَنْكُتُ بِمِخْصَرَتِهِ ثُمَّ قَالَ: مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ، مَا مِنْ نَفْسٍ مَنْفُوسَةٍ إِلاَّ كُتِبَ مَكَانُهَا مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَإِلاَّ قَدْ كُتِبَ شَقِيَّةً أَوْ سَعِيدَةً فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللهِ أَفَلا نَتَّكِلُ عَلَى كِتَابِنَا، وَنَدَعُ الْعَمَلَ فَمَنْ كَانَ مِنَّا مِنْ أَهْلِ السَّعَادَةِ فَسَيَصِيرُ إِلَى عَمَلِ أَهْلِ السَّعَادَةِ وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَّا مَنْ أَهْلِ الشَّقَاوَةِ فَسَيَصِيرُ إِلَى عَمَلِ أَهْلِ الشَّقَاوَةِ قَالَ: أَمَّا أَهْلُ السَّعَادَةِ فَيُيَسِّرُونَ لَعَمَلِ السَّعَادَةِ، وَأَمَّا أَهْلُ الشَّقَاوَةِ فَبُيَسِّرُونَ لِعَمَلِ الشَّقَاوَةِ ثُمَّ قَرَأَ:﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ٥﴾ [الليل: 5]([[427]](#footnote-427)).

یعنی: «على بن ابى طالبس گوید: ما همراه جنازه‌اى در بقیع الغرقد (گورستان مدینه) بودیم، پیغمبر ج هم به نزد ما آمد، نشست، به دورش نشستیم، عصاى کوچکى دردست داشت، سرش را پایین انداخته، باعصایش زمین را خط‌خط مى‌کرد، سپس گفت: هیچ‌یک از شما و هیچ انسانى نیست که جاى او در بهشت و دوزخ در پیشگاه خدا نوشته نشده باشد، و سعادت و شقاوتش نوشته نشده باشد، یک نفر گفت: اى رسول خدا! پس چرا ما زحمت عبادت بکشیم و خودمان را به سونوشت نسپاریم؟ اگر کسى از اهل سعادت باشد سرانجام به سوى کارهاى اهل سعادت روى مى‌آورد، اگر کسى ازاهل دوزخ باشد سرانجام به طرف کارهاى اهل‌دوزخ برمى‌گردد. پیغمبر ج گفت: اهل سعادت براى انجام کارهاى خیر آماده هستند و کار خیر برایشان سهل و آسان است، همینطور اهل شقاوت و دوزخ براى کارهاى زشت و گناه آمادگى دارند، به آسانى آن‌ها را انجام مى‌دهند، سپس پیغمبر ج آیه 5 سوره واللیل را خواند که مى‌فرماید: (کسانى که بخشش مى‌کنند و کارهاى نیک انجام مى‌دهند، از کارهاى زشت و بى‌امرى خدا پرهیز مى‌نمایند، خداوند کارهاى خیر را برایشان سهل و آسان مى‌سازد)».

1698 ـ حدیث: «عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ قَالَ: قَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللهِ أَيُعْرَفُ أَهْلُ الْجَنَّةِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَلِمَ يَعْمَلُ الْعَامِلُونَ قَالَ: كُلٌّ يَعْمَلُ لِمَا خُلِقَ لَهُ، أَوْ لِمَا يُسِّرَ لَهُ»([[428]](#footnote-428)).

یعنی: «عمران بن حصین گوید: یک نفر گفت: اى رسول خدا! آیا فرشتگان مى‌دانند چه کسانى اهل بهشت و چه کسانى اهل دوزخند؟ پیغمبر ج گفت: بلى مى‌دانند، آن مرد گفت: پس وقتى معلوم باشد چه کسى اهل دوزخ و چه کسى اهل بهشت است، چه نیازى است که انسان زحمت عبادت را بکشد، پیغمبر ج گفت: هر انسانى براى چیزى که به خاطر آن آفریده شده است آمادگى دارد».

(عاقبت کار انسان مجهول است، نمى‌داند از اهل بهشت است یا دوزخ ولى نباید از انجام عبادت و کارهاى خیر و پرهیز از گناه کوتاهى نماید، انجام کارهاى خیر نشانه سعادت شخص است).

1699 ـ حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ، وَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ النَّارِ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ، وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ»([[429]](#footnote-429)).

یعنی: «سهل بن سعد ساعدىس گوید: پیغمبر ج گفت: گاهى انسانى به حسب ظاهر کارهایى را انجام مى‌دهد که کار اهل بهشت است، ولى در حقیقت او اهل دوزخ مى‌باشد، برعکس گاهى بر حسب ظاهر کارهاى اهل دوزخ را انجام مى‌دهد امّا در حقیقت اهل بهشت است».

(عاقبت امر در دست خدا است لذا بر هر مسلمانى لازم است که در حال خوف و رجا بسر برد، نباید به عمل خود مغرور باشد، خود را اهل بهشت معرفى نماید، از طرف دیگر هرچند گناهکار هم باشد نباید از رحم خدا مأیوس شود چون تا دم مرگ در توبه بر روى همه باز است و رحم خدا بالاتر و بیشتر از گناه بندگان است و هر وقت انسان با نیت خالص توبه کند خداوند همه گناهانش را مورد عفو قرار مى‌دهد).

باب 2: مجادله آدم و موسى

1700 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: احْتَجَّ آدَمُ وَمُوسى فَقَالَ لَهُ مُوسى: يَا آدَمُ أَنْتَ أَبُونَا، خَيَّبْتَنَا، وَأَخْرَجْتَنَا مِنَ الْجَنَّةِ قَالَ لَهُ آدَمُ: يَا مُوسى اصْطَفَاكَ اللهُ بِكَلاَمِهِ، وَخَطَّ لَكَ بِيَدِهِ، أَتَلُومُنِي عَلَى أَمْرٍ قَدَّرَ اللهُ عَلَيَّ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَنِي بِأَرْبَعِينَ سَنَةً فَحَجَّ آدَمُ مُوسى ثَلاَثًا»([[430]](#footnote-430)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى که آدم و موسى با هم به مجادله پرداختند آدم بر موسى غلبه یافت، موسى گفت: اى آدم! تو پدر ما هستى، تو بودى که ما را دچار خسارت کردى، ما را از بهشت بیرون راندى. آدم به او گفت: اى موسى! خداوند در بین همه پیغمبران تنها تو را مورد خطاب مستقیم خود قرار داده است، با دست خودش الواح و تورات را براى تو نوشته است، آیا مرا بر چیزى لومه مى‌کنى که چهل سال قبل از اینکه مرا بیافریند آن را بر من مقدّر نموده بود؟ آدم بر موسى غلبه یافت، پیغمبر ج سه بار فرمود: آدم بر موسى غلبه یافت».

(جواب آدم به موسى این است: اى موسى! تو خود پیغمبر ج و کلیم خدا هستید، بهتر از دیگران به قانون و سنّت الهى آشنایى دارى، آگاه مى‌باشى که خداوند متعال هر نوع مخلوقى از مخلوقات خود را در مرتبه مخصوصى قرار داده است که هر مرتبه‌اى داراى شرایط و اوصاف و قانون و سنّت خاصى است غیر قابل تغییر که آن را از سایر مراتب موجودات جدا و متمایز مى‌نماید.

حکمت و مشیت الهى اقتضا نموده که انسان را طورى آفریند، که به واسطه شعور و انگیزه‌ها و استعدادهاى بى‌شمارى که به او بخشیده شده مالک و متصرف زمین و آسمان‌ها باشد.

و روح ملکوتى را در کنار نفس حیوانى و شیطانى در درون انسان قرار داده است، تا در پرتو اختیار و عقلى که به او سپرده شده بتواند روح ملکوتى خود را تقویت و آن را به بالاتر از مقام فرشتگان برساند. و یا با اطاعت از نفس و تمایلات شیطانى و نادیده گرفتن مواهب الهى به پایین‌ترین مرحله موجودات سقوط نماید.

این حکمت و مشیت الهى است که انسان داراى چنین خصوصیاتى باشد و به نحوى آفریده نشده که از ابتداى خلقت ساکن بهشت شود و هیچ گناهى از او سر نزند.

اى موسى! مگر نمى‌دانید که قبل از اینکه آفریده شوم خداوند به فرشتگان گفت: من جانشینى را در زمین قرار مى‌دهم: ﴿إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗۖ﴾ [البقرة: 30]. پس معلوم است که قبل از به وجود آمدنم جاى من در زمین تعیین شده است و فرشتگان در صف دوستان قرار گرفته‌اند و شیطان به عنوان دشمن خود را آماده ساخته است. لذا عمل من سرنوشتى را عوض نکرده است تا مستحق لوم و طعن باشم.

ملاحظه خواهید فرمود در این حدیث بحثى از جبر و سلب اختیار نیست بلکه آدم موسى را به سنّت الهى متوجّه مى‌سازد و موسى هم آن را قبول مى‌نماید).

باب 5: هیچ انسانى معصوم نیست و به مقتضاى سرشت انسانى حتماً دچار گناه و اشتباه خواهد شد

1701 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**: إِنَّ اللهَ كَتَبَ عَلَى ابْنِ آدَمَ حَظَّهُ مِنَ الزِّنَا أَدْرَكَ ذَلِكَ، لاَ مَحَالَةَ فَزِنَا الْعَيْنِ النَّظَرُ، وَزِنَا اللِّسَانِ الْمَنْطِقُ وَالنَّفْسُ تَمَنَّى وَتَشْتَهِي وَالْفَرْجُ يُصَدِّقُ ذَلِكَ وَيُكَذِّبُهُ»([[431]](#footnote-431)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: همانا خداوند سهم هر کسى را از گناه مشخص کرده است و آن گناه را حتماً انجام خواهد داد، زناى چشم نظر حرام است و زنا و گناه زبان سخن بد است، و نفس داراى آرزو و تمایلات فراوان است، بعضى اوقات این گناهان (صغیره) انسان را به زناى واقعى دچار مى‌نمایند و گاهى انسان از زنانى حقیقى پرهیز مى‌کند».

(معنى حدیث این است که انسان موجودى است داراى روح ملکوتى و نفس حیوانى ؛ نه فرشته است تا از گناه معصوم باشد و نه شیطان است تا از هر نیکى و احسانى دورى نماید، بلکه به مقتضاى سرشت انسانى خود قطعاً دچار گناه و لغزش‌هایى از قبیل نظر حرام و گفتن سخن بد و نادرست و آرزوى چیزهاى حرام خواهد شد، هیچ انسانى نیست که از این لغزش‌هاى جزئى مبرّا و معصوم باشد ولى این لغزش‌ها نباید موجب یأس و ناامیدى شوند، بلکه این‌ها گناهان صغیره مى‌باشند و آثار آن‌ها بوسیله انجام کارهاى خیر از بین خواهد رفت، آنچه که مهم است و باید انسان از آن برحذر باشد زناى واقعى و گناهان کبیره است، انسان باید بداند گناهان کبیره گناهانى نیستند که قابل اجتناب نباشند و انسان حتماً مجبور به انجام آن‌ها باشد بلکه مى‌تواند از آن‌ها دورى نماید، یا به اختیار خود مرتکب آن‌ها شود. ملاحظه مى‌فرمایید که این حدیث شریف در مورد گناهان صغیره که تعداد و انواع آن‌ها در زندگى روزمره فراوان است و براى هیچکس مقدور نیست که کاملاً از آن‌ها دورى نماید، مى‌فرماید: هر انسانى سهمى از گناه (صغیره) را دارد که خواه ناخواه مرتکب آن خواهد شد. امّا در مورد گناهان کبیره مى‌گوید: بعضى از انسان‌ها مرتکب زناى واقعى مى‌شوند، بعضى مرتکب آن نخواهند شد، یعنى گناه کبیره قابل اجتناب است، انسان‌هاى مؤمن از آن‌ها دورى مى‌کنند و انسان‌هاى بد به اختیار خود مرتکب آن‌ها مى‌شوند، تفاوت مراتب انسان‌ها و نیکى و بدى آنان در این نقطه ظاهر مى‌گردد، پاکان باایمان به خدا و دورى از گناهان کبیره به دریافت لقب صالحین مفتخر مى‌شوند، ناپاکان با انجام گناهان کبیره لقب فاسقین را دریافت مى‌دارند.

این حدیث مانند حدیث قبل سرشت و فطرت انسان را بیان مى‌نماید).

باب 6: معنى این حدیث که مى‌فرماید: هر نوزادى که به دنیا مى‌آید بر فطرت پاک است، و درباره حکم مرگ بچه‌هاى کافران و مسلمانان

1702 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَا مِنْ مَوْلُودٍ إِلاَّ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يُمَجِّسَانِهِ كَمَا تنْتَجُ الْبَهِيمَةُ بَهِيمَةً جَمْعَاءَ هَلْ تُحِسُّونَ فِيهَا مِنْ جَدْعَاءَ.

ثُمَّ يَقُولُ أَبُو هُرَيرَةَس:﴿...فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ...﴾ [الروم: 30] **([[432]](#footnote-432))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هر نوزادى که به دنیا مى‌آید بر فطرت پاک، به دور از کفر و الحاد و هر گناه دیگرى مى‌باشد، (یعنى گناه جزو سرشت انسان نیست بلکه امرى است که در اثر تربیت اجتماعى به وجود مى‌آید). و این پدر و مادر هستند که اولاد را به صورت یهودى یا نصرانى یا مجوسى در مى‌آورند، همانگونه که بچه حیوانات هیچ‌یک با گوش بریده یا داغ شده به دنیا نمى‌آیند (بلکه بعد از تولّد صاحبان آن‌ها به منظور شناسایى گوش‌هاى آن‌ها را قطع مى‌کنند یا داغ مى‌نمایند).

سپس ابو هریرهس آیه 30 سوره روم را خواند که مى‌فرماید: (بر سرشت و فطرت پاک خداوندى که انسان را بر آن آفریده است باقى بمانید، دین خدا هرگز تغییر نمى‌یابد و ثابت است (که همان دین اسلام است) دینى است راست و بدون انحراف)».

1703 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: سُئِلَ النَّبِيُّ **ج** عَنْ ذَرَارِيِّ الْمُشْرِكِينَ، فَقَالَ: اللهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ»([[433]](#footnote-433)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: درباره بچه‌هاى کافران که قبل از بلوغ مى‌میرند از پیغمبر ج سؤال شد، فرمود: تنها خدا مى‌داند که در قیامت چه خواهند کرد».

1704 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللهِ **ج** عَنْ أَوْلاَدِ الْمُشْرِكِينَ فَقَالَ: اللهُ، إِذْ خَلَقَهُمْ، أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ»([[434]](#footnote-434)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: از پیغمبر ج درباره اولاد مشرکین سؤال شد، گفت: خدا که آنان را آفریده است مى‌داند که چه خواهند کرد».

فصل چهل وهفتم:  
درباره علم

باب 1: از تتبّع و تفتیش در آیات متشابه نهى شده است و باید از کسانى که به منظور تشکیک در دین آیات متشابه را مستمسک قرار مى‌دهند برحذر بود و از اختلاف درباره قرآن نهى شده است

1705 ـ حدیث: « عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: تَلاَ رَسُولُ اللهِ **ج** هذِهِ الآيَةَ:﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ٧﴾ [آل عمران: 7].

قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: فَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ سَمَّى اللهُ فَاحْذَرُوهُمْ»([[435]](#footnote-435)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج آیه 7 سوره آل عمران را خواند که مى‌فرماید: (او خدایى است که قرآن را بر تو (محمّد) نازل کرده است که بعضى از آیاتش معنى آن‌ها مشخص و روشن است این آیات اصل و مرجع سایر آیات قرآن مى‌باشند، بعضى دیگر از آیاتش متشابه هستند و داراى چند معنى مى‌باشند که معنى حقیقى آن‌ها را جز خداوند کسى دیگر نمى‌داند، امّا کسانى که قلبشان از حق منحرف است به دنبال آیات متشابه هستند، آن‌ها را مستمسک قرار مى‌دهند تا در دل مسلمانان شبه ایجاد نمایند، هدفشان برگردانیدن مسلمانان از دین خدا است، مى‌خواهند این آیات را بر اساس افکار و عقاید فاسد خود تأویل و تفسیر نمایند).

عایشهل گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه کسانى را که به دنبال آیات متشابه هستند دیدید، بدانید که ایشان همان‌هایى هستند که خداوند در قرآن آنان را تحت عنوان في قلوبهم زیغ، یعنى در قلبشان انحراف هست به مردم معرفى کرده است. باید از ایشان دورى جویید».

1706 ـ حدیث: «جُنْدَبٍ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: اقْرَءُوا الْقُرْآنَ مَا ائْتلَفَتْ عَلَيْهِ قُلُوبُكُمْ فَإِذَا اخْتَلَفْتُمْ، فَقُومُوا عَنْهُ»([[436]](#footnote-436)).

یعنی: «جندب گوید: پیغمبر ج گفت: با قلب آگاه و خاطر آرام، قرآن را بخوانید، همینکه پریشان خاطر شدید و قلبتان متوجّه معنى آیات نشد از خواندن قرآن دست بکشید». (و قرآن را بدون توجّه به معنى آن نخوانید)([[437]](#footnote-437)).

باب 3: کسانى که در خصومت سرسخت و لجوج مى‌باشند

1707 ـ حدیث: « عَائِشَةَ**ل** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِنَّ أَبْغَضَ الرِّجَالِ إِلَى اللهِ، الأَلَدُّ الْخَصِمُ »([[438]](#footnote-438)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج گفت: مبغوض‌ترین انسان‌ها در پیشگاه خداوند کسانى هستند که در عداوت و خصومت لجاجت و سرسختى شدید از خود نشان مى‌دهند».

باب 4: پیروى مسلمانان از یهود و نصارى

1708 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخدْرِيِّ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لَتَتْبَعُنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، شِبْرًا بِشِبْرٍ، وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ ضَبٍّ تَبِعْتُمُوهُمْ قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللهِ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى قَالَ: فَمَنْ»([[439]](#footnote-439)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج گفت: شما (مسلمانان) از اخلاق و رفتار ملّت‌هاى قبل از خودتان وجب به وجب و ذراع به ذراع پیروى خواهید کرد حتّى اگر آنان به سوراخ سوسمار با همه تنگى که دارد وارد شوند شما هم بدون تأمّل به دنبال ایشان خواهید رفت. ما هم پرسیدیم گفتیم: اى رسول خدا! منظورت از امّت‌هاى پیشین یهود و نصارى است؟ گفت: پس منظورم چه کس دیگر است؟».

(یعنى مسلمانان در اخلاق و رفتار و کارهاى ناپسند مو به مو از یهود و نصارى تقلید مى‌نمایند و این یکى از معجزات پیغمبر ج مى‌باشد که از 1400 سال پیش، حال مسلمانان امروز را مشاهده کرده است که به صورت آلت دست یهودیان غاصب و امریکاى خونخوار درآمده‌اند و بدون چون و چرا از دستورات آن‌ها پیروى مى‌نمایند).

باب 5: از بین رفتن و برداشته شدن علم و آشکار شدن جهل و فتنه و فساد در آخر زمان

1709 ـ حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ يُرْفَعَ العِلْمُ، وَيَثْبُتَ الْجَهْلُ، وَيُشْرَبَ الْخَمْرُ، وَيَظْهَرَ الزِّنَا»([[440]](#footnote-440)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: یکى از نشانه‌هاى قیامت این است که علم (دین) از بین برداشته مى‌شود و جهل و نادانى (به احکام دین) فراوان مى‌گردد، شرابخوارى و زنا آشکار مى‌گردد».

1710 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ أَيَّامًا، يُرْفَعُ فِيهَا الْعِلْمُ، وَيَنْزِلُ فِيهَا الْجَهْلُ، وَيَكْثُرُ فِيهَا الْهَرْجُ وَالْهَرْجُ الْقَتْلُ»([[441]](#footnote-441)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: چند روزى قبل از آمدن قیامت (به واسطه از بین رفتن علماء دین) علوم دینى از بین مردم برداشته مى‌شود و جهل و ناآگاهى (به دستورات دین) شایع مى‌گردد، قتل و آدمکشى فراوان و رواج مى‌یابد».

«هرج: آدمکشى».

1711 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: يَتَقَارَبُ الزَّمَان، وَيَنْقُصُ الْعَمَلُ، وَيُلْقَى الشُّحُّ، وَتَظْهَرُ الْفِتَنُ، وَيَكْثُرُ الْهَرْجُ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ أَيُّمَ هُوَ قَالَ: القَتْلُ، الْقَتْلُ»([[442]](#footnote-442)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: دنیا به آخر نزدیک مى‌شود، اعمال خیر و عبادت کم مى‌گردد، بخل و حرص فراوان مى‌شوند، فتنه و فساد آشکار مى‌گردند و هرج شیوع مى‌یابد. اصحاب گفتند: اى رسول خدا! (هرج) چیست؟ گفت: آدمکشى است آدمکشى است».

1712 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُول: إِنَّ الله لاَ يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا، يَنْتَزِعُهُ مِنَ الْعِبَادِ وَلكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقبْضِ الْعُلَمَاءِ حَتَّى إِذَا لَمْ يُبْقِ عَالِمًا، اتَّخَذَ النَّاسُ رُءُوسًا جُهَّالاً، فَسُئِلُوا، فَأَفْتَوْا بغَيْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا»([[443]](#footnote-443)).

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاصب گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: خداوند علم را به این صورت که آن را از قلب علماء بیرون آورد بر نمى‌دارد، بلکه علم را به وسیله از بین بردن علماء از بین مى‌برد، به نحوى که دیگر عالم دینى باقى نمى‌ماند، مردم از رؤساى جاهل به امور دینى پیروى مى‌نمایند این جاهلان بدون علم فتوا مى‌دهند، خود که گمراه هستند دیگران را نیز گمراه مى‌سازند».

فصل چهل وهشتم:  
درباره ذكر و دعاء و توبه و استغفار

باب 1: تشویق مردم بر ذکر خدا

1713 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: يَقُولُ اللهُ تَعَالَى: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ، ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلإٍ، ذَكَرْتُهُ فِي مَلإٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ بِشِبْرٍ، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَإِنْ أَتَانِي يَمْشِي، أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً»([[444]](#footnote-444)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند مى‌فرماید: من مطابق عقیده عبدم نسبت به من، عمل خواهم کرد (عقیده او نسبت به قبول دعا و عبادت و قبول توبه و استغفار باشد، یا عکس آن‌ها) هرگاه مرا یاد نماید و مرا ذکر کند با او هستم، اگر مرا در نفس و قلب خود یاد کند، من هم او را پیش خود یاد مى‌نمایم، و اگر مرا در ملأ عام یاد کند و در نزد دیگران ذکر مرا کند، من هم به نزد جماعت بهتر از آنان ذکرش مى‌کنم، اگر وجبى به من نزدیک شود، یک متر به او نزدیک خواهم شد، اگر یک متر به من نزدیک شود دو متر به او نزدیک مى‌گردم، و اگر به حالت آهسته و عادى به سوى من بیاید، با عجله و سرعت به سویش مى‌دوم».

باب 2: اسماء الله و ثواب کسى که اسماء الله را مى‌شمارد و آن‌ها را ذکر مى‌کند

1714 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِنَّ للهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا، مائَةً إِلاَّ وَاحِدًا مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَزَادَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى وَهُوَ وِترٌ يُحِبُّ الْوِتْرَ»([[445]](#footnote-445)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند داراى نود و نُه اسم مى‌باشد، کسى که این نود و نُه اسم را بشمارد، و ذکر کند داخل بهشت مى‌شود.

و در روایت دیگر آمده است که خدا فرد است و فرد را دوست دارد».

باب 3: انسان باید در دعا قاطع و مصرّانه دعا کند و نباید بگوید: خداوندا! اگر میل دارى

1715 ـ حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: قَالَ رَسُول اللهِ **ج**: إِذَا دَعَا أَحَدُكُمْ، فَلْيَعْزِمِ الْمَسْئَلَةَ وَلاَ يَقُولَنَّ: اللّهُمَّ إِنْ شِئْتَ فَأَعْطِنِي فَإِنَّهُ لاَ مُسْتَكْرِهَ لَهُ»([[446]](#footnote-446)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: هر وقت که دعا کردید با اصرار و قاطعانه نیاز خودتان را از خداوند بخواهید، نگویید: خداوندا! اگر میل دارید فلان چیز را به من ببخشاى، چون کسى نمى‌تواند خدا را به امرى مجبور نماید».

1716 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ يَقُولَنَّ أَحَدُكُمُ اللّهُمَّ اغْفِرْ لِي اللّهُمَّ ارْحَمْنِي، إِنْ شِئْتَ لِيَعْزِمَ الْمَسْئَلَةَ، فَإِنَّهُ لاَ مُكْرِهَ لَهُ»([[447]](#footnote-447)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیامبر فرمود: به هنگام دعا نگویید: خداوندا! اگر مى‌خواهى مرا ببخشاى! مرا رحم کن! باید در دعاى خود قاطع باشید! چون کسى نمى‌تواند خداوند را به امرى مجبور سازد».

باب 4: تمنّا و آرزوى مرگ به خاطر ناراحتى و گرفتاری‌هاى وارده مکروه است

1717 ـ حدیث: أَنَسٍ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ يَتَمَنَّيَنَّ أَحَدٌ مِنْكُمُ الْمَوْتَ لِضُرٍّ نَزَلَ بِهِ فَإِنْ كَانَ لاَ بُدَّ مُتَمَنِّيًا لِلْمَوْتِ، فَلْيَقُلِ اللّهُمَّ أَحْيِنِي مَا كَانَتِ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي وَتَوَفَّنِي إِذَا كَانَتِ الْوَفَاةُ خَيْرًا لِي»([[448]](#footnote-448)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: نباید هیچ‌یک از شما به هنگام نزول گرفتارى و بلا تمنّاى مرگ نماید، اگر هم ناچار به تمنّاى مرگ شد بگوید: خداوندا! مادام زندگى براى من صلاح است مرا زنده‌دار! هر وقت مرگ براى من از زندگى صلاح‌تر است مرا بکش».

1718 ـ حدیث: «خَبَّابٍ عَنْ قَيْسٍ**س** قَالَ: أَتَيْتُ خَبَّابًا، وَقَدِ اكْتَوَى سَبْعًا فِي بَطْنِهِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: لَوْلاَ أَنَّ النَّبِيَّ **ج** نَهَانَا أَنْ نَدْعُوَ بِالْمَوْتِ، لَدَعَوْتُ بِهِ»([[449]](#footnote-449)).

یعنی: «قیسس گوید: به نزد خبّابس رفتم، هفت داغ را بر روى شکمش دیدم، شنیدم که مى‌گفت: اگر پیغمبر ج ما را از دعا و تمنّاى مرگ منع نمى‌نمود، مرگ را تمنّا مى‌کردم».

باب 5: کسى که به هنگام مرگ دوست داشته باشد به حضور خدا مشرّف شود خداوند هم از لقاء او خشنود است و کسى که از لقاء خدا خشنود نباشد خداوند هم از لقاء او خشنود نیست

1719 ـ حدیث: «عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللهِ، أَحَبَّ اللهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللهِ، كَرِهَ اللهُ لِقَاءَهُ»([[450]](#footnote-450)).

یعنی: «عباده بن صامتس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که دوست داشته باشد به حضور خداوند مشرف شود خداوند نیز از لقاء او خشنود مى‌گردد، کسى که از مشرف شدن به حضور خدا ناخشنود باشد خداوند هم از لقاء او ناخشنود است».

1720 ـ حدیث: « أَبِي مُوسى**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللهِ، أَحَبَّ اللهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللهِ، كَرِهَ اللهُ لِقَاءَهُ»([[451]](#footnote-451)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که لقاء خدا را دوست داشته باشد، خداوند هم لقاء او را دوست دارد و کسى که از لقاء خدا بیزار باشد خداوند هم از لقاء او بیزار است».

(امام نووى مى‌گوید: منظور از این حدیث این است: به هنگام نزع روح همه انسان‌ها برایشان معلوم مى‌گردد که از اهل بهشت هستند یا از اهل دوزخ مى‌باشند در این حالت که دیگر پشیمانى سودى ندارد، توبه قبول نمى‌شود، انسان‌هاى بدکار دوست ندارند بمیرند و با گناه‌هایى که دارند به حضور خداوند برسند. ولى انسان‌هاى مؤمن و نیکوکار لقاء الله را بر باقى ماندن در دنیا ترجیح مى‌دهند، خداوند متعال از ملاقات با بدکاران ناخشنود و از ملاقات با نیکوکاران راضى مى‌باشد).

باب 6: فضیلت ذکر و دعاء و نزدیکى به خداوند متعال

1721 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: يَقُولُ اللهُ تَعَالَى: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ، ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلإٍ، ذَكَرْتُهُ فِي مَلإٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ بِشِبْرٍ، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَإِنْ أَتَانِي يَمْشِي، أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً»([[452]](#footnote-452)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند مى‌فرماید: من مطابق عقیده‌اى که عبدم نسبت به من دارد عمل مى‌کنم، هر وقت مرا یاد کند و ذکر نماید، با او هستم، اگر مرا در دل خود ذکر کند من هم او را در پیشگاه خود ذکر خواهم کرد، اگر در میان جماعتى مرا ذکر کند، من هم در بین جماعت بهتر او را ذکر مى‌کنم، اگر وجبى به من نزدیک شود، مترى به او نزدیک خواهم شد و اگر مترى به من نزدیک شود دو متر به او نزدیک خواهم شد، اگر به حالت عادى و آهسته به سوى من بیاید، به سرعت به سوى او خواهم رفت».

باب 8: فضیلت و ثواب مجلس ذکر

1722 ـ حدیث: «َبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ للهِ مَلاَئِكَةً يَطُوفُونَ فِي الطُّرُقِ، يَلْتَمِسُونَ أَهْلَ الذِّكْرِ فَإِنْ وَجَدُوا قَوْمًا يَذْكُرُونَ اللهَ، تَنَادَوْا: هَلُمُّوا إِلَى حَاجَتِكُمْ قَالَ: فَيَحُفُّونَهُمْ بِأَجْنِحَتِهِمْ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا قَالَ: فَيَسْأَلُهُمْ رَبُّهُمْ، وَهُوَ أَعْلَمُ مِنْهُمْ مَا يَقُولُ عِبَادِي قَالُوا: يَقُولُونَ، يُسَبِّحُونَكَ، وَيُكَبِّرُونَكَ، وَيَحْمَدُونَكَ، وَيُمَجِّدُونَكَ قَالَ: فَيَقُولُ هَلْ رَأَوْنِي قَالَ: فَيَقُولُونَ، لاَ وَاللهِ مَا رَأَوْكَ قَالَ: فَيَقُولُ وَكَيْفَ لَوْ رَأَوْنِي قَالَ: يَقُولُونَ، لَوْ رَأَوْكَ كَانُوا أَشَدَّ لَكَ عِبَادَةً، وَأَشَدَّ لَكَ تَمْجِيدًا، وَأَكْثَرَ لَكَ تَسْبِيحًا قَالَ: يَقُولُ فَمَا يَسْأَلُونِي قَالَ: يَسْئَلُونَكَ الْجَنَّةَ قَالَ: يَقُولُ وَهَلْ رَأَوْهَا قَالَ: يَقُولُونَ، لاَ وَاللهِ يَا رَبِّ مَا رَأَوْهَا قَالَ: يَقُولُ فَكَيْفَ لَوْ أَنَّهُمْ رَأَوْهَا قَالَ: يَقُولُونَ لَوْ أَنَّهُمْ رَأَوْهَا، كَانُوا أَشَدَّ عَلَيْهَا حِرْصًا، وَأَشَدَّ لَهَا طَلَبًا، وَأَعْظَمَ فِيهَا رَغْبَةً قَالَ: فَمِمَّ يَتَعَوَّذُونَ قَالَ: يَقُولُونَ مِنَ النَّارِ قَالَ: يَقُولُ وَهَلْ رَأَوْهَا قَالَ: يَقُولُونَ لاَ وَاللهِ مَا رَأَوْهَا قَالَ: يَقُولُ فَكَيْفَ لَوْ رَأَوْهَا قَالَ: يَقُولُونَ لَوْ رَأَوْهَا كَانُوا أَشَدَّ مِنْهَا فِرَارًا، وَأَشَدَّ لَهَا مَخَافَةً قَالَ: فَيَقُولُ فَأُشْهِدُكُمْ أَنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ قَالَ: يَقُولُ مَلَكٌ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ: فِيهِمْ فُلاَنٌ، لَيْسَ مِنْهُمْ إِنَّمَا جَاءَ لِحَاجَةٍ قَالَ: هُمُ الْجُلَسَاءُ، لاَ يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ»([[453]](#footnote-453)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند متعال چندین فرشته را مأمور نموده است که بگردند، کسانى را که ذکر خدا مى‌کنند پیدا نمایند، هرگاه جماعتى را دیدند که ذکر خدا مى‌کنند این فرشتگان همدیگر را صدا مى‌کنند مى‌گویند: بیایید آنچه که شما مى‌خواهید اینجا است، فرشتگان با بال‌هاى خود به دور جماعتى که مشغول ذکر هستند حلقه مى‌زنند، پیغمبر ج گفت: هرچند خداوند خود به حقیقت امر از همه آگاه‌تر است ولى از این فرشتگان سؤال مى‌کند: این بندگان چه مى‌گویند؟ فرشتگان در جواب مى‌گویند: آنان تسبیح و تکبیر و تمجید و حمد و ثناى شما را مى‌گویند، پیغمبر ج گوید: خداوند مى‌فرماید: مگر این بندگان مرا دیده‌اند؟ مى‌گویند: خداوندا! شما را ندیده‌اند، خداوند مى‌فرماید: اگر مرا مى‌دیدند چه مى‌کردند؟ فرشتگان مى‌گویند: اگر شما را مى‌دیدند حتماً بیشتر عبادت و تمجید و تسبیح شما را مى‌نمودند، خداوند مى‌فرماید: آنان از من چه درخواستى دارند؟ مى‌گویند: بهشت را از شما مى‌خواهند. مى‌فرماید: مگر بهشت را دیده‌اند؟ فرشتگان مى‌گویند: پروردگارا! بهشت را ندیده‌اند. مى‌فرماید: اگر بهشت را مى‌دیدند چه مى‌کردند؟ فرشتگان گویند: اگر بهشت را مى‌دیدند بر تقاضاى آن حریص‌تر و مُصرتر مى‌بودند، و علاقه و رغبتشان نسبت به آن بیشتر مى‌شد. خداوند مى‌فرماید: از چه چیزى مى‌ترسند؟ مى‌گویند: از آتش دوزخ، مى‌فرماید: مگر دوزخ را دیده‌اند که از آن مى‌ترسند؟ مى‌گویند: خیر، آن را ندیده‌اند، مى‌فرماید: اگر دوزخ را مى‌دیدند چه مى‌کردند؟ مى‌گویند: اگر دوزخ را مى‌دیدند حتماً بیشتر از آن گریزان مى‌شدند و بیشتر مى‌ترسیدند. خداوند مى‌فرماید: اى فرشتگان! من شما را شاهد و گواه قرار مى‌دهم که من از این جماعت گذشت کردم و ایشان را مورد عفو و مغفرت قرار دادم. پیغمبر ج گفت: یکى از این فرشتگان مى‌گوید: پروردگارا! فلان کس جزو کسانى نیست که ذکر مى‌کردند، بلکه براى کارى به میان آنان آمده بود، خداوند مى‌فرماید: آنان همه در یک مجلس با هم جمع شده‌اند کسى که رفیق و هم مجلس آنان باشد اهل شقاوت و دوزخ نخواهد بود».

باب 9: ثواب و فضیلت گفتن: اللّهمّ آتنا فی الدّنیا حسنة

1723 ـ حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: كَانَ أَكْثَرُ دُعَاءِ النَبِيِّ **ج**: اللَّهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً، وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً، وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»([[454]](#footnote-454)).

یعنی: «انسس گوید: اکثر دعاى پیغمبر ج این بود: خداوندا! پروردگارا! خیر و برکت را در دنیا به ما عطا کن و در قیامت خیر و برکت را به ما ببخش، ما را از عذاب دوزخ محفوظ دار».

باب 10: ثواب و فضیلت گفتن: لا اله الّا الله و سبحان الله، و دعا کردن

1724 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ قَالَ لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ، مَائَةَ مَرَّةٍ كَانَتْ لَهُ عَدْلَ عَشْرِ رِقَابٍ، وَكُتِبَتْ لَهُ مَائَةُ حَسَنَةٍ، وَمُحِيَتْ عَنْهُ مَائَةُ سَيِّئَةٍ، وَكَانَتْ لَهُ حِرْزًا مِنَ الشَّيْطَانِ، يَوْمَهُ ذلِكَ، حَتَّى يُمْسِي وَلَمْ يَأْتِ أَحَدٌ بِأَفْضَلَ مِمَّا جَاءَ بِهِ، إِلاَّ أَحَدٌ عَمِلَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ»([[455]](#footnote-455)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که روزى صد بار این دعا را بخواند، (لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)، (هیچ معبود حقّى نیست جز ذات الله که تنها او پروردگار است. شریک و انبازى ندارد، قدرت و ملک تنها براى او است، حمد و ستایش مخصوص او است، او بر تمام چیزها توانا است) ثواب خواندن آن برابر است با آزاد نمودن ده برده و صد احسان برایش نوشته مى‌شود، صد گناه از گناهانش محو مى‌گردد، این صد بار دعا به صورت سنگرى درمى‌آید که او را در آن روز تا غروب از شرّ شیطان محفوظ مى‌دارد. کسى کار بهترى از او انجام نداده است مگر آن کس که تعداد ذکرش از او بیشتر باشد».

1725 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ قَالَ سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ، فِي يَوْمٍ مَائَةَ مَرَّةٍ، حَطَّتْ خَطَايَاهُ، وَإِنْ كَانَتْ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ»([[456]](#footnote-456)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که روزى صد بار بگوید: (سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ)، (خدا را از هر عیب و نقصى پاک مى‌دانم و او را ستایش مى‌کنم) تمام گناهان او بخشیده مى‌شود هرچند به اندازه کف روى دریا باشد».

1726 ـ حدیث: «أَبِي أَيُّوبَ الأَنْصَارِيِّ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**: مَنْ قَالَ عَشْرًا، لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ، وَلَهُ الْحَمْدُ، وَهُوَ عَلَى كلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ كَانَ كَمنْ أَعْتَقَ رَقَبَةً مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ»([[457]](#footnote-457)).

یعنی: «ابو ایوب انصارىس گوید: پیغمبر ج گوید: کسى که ده بار بگوید: (لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ، وَلَهُ الْحَمْدُ، وَهُوَ عَلَى كلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)، ثوابش به اندازه کسى است که برده‌اى از اولاد حضرت اسماعیل را آزاد کرده باشد».

1727 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: كَلِمَتَانِ خَفِيفَتَانِ عَلَى اللِّسَانِ، ثَقِيلَتَانِ فِي الْمِيزَانِ، حَبِيبَتَانِ إِلَى الرَّحْمنِ: سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ، سبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ»([[458]](#footnote-458)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: دو کلمه هست که بر زبان آسان و ساده هستند ولى در ترازوى خیر بسیار سنگین مى‌باشند و در پیشگاه خداوند رحمن محبوب هستند. این است آن دو کلمه: (سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ)، خداوند بزرگ را از هر نقصى مبرّا مى‌دانم، (سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ)، خدا را از نقص و عیبى مبرّا مى‌دانم و او را ستایش مى‌نمایم».

باب 13: مستحب بودن ذکر با صداى خفى و آهسته

1728 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى الأَشْعَرِيِّ**س** قَالَ: لَمَّا غَزَا رَسُولُ اللهِ **ج** خَيْبَرَ، أَوْ قَالَ: لَمَّا تَوَجَّهَ رَسُولُ اللهِ **ج**، أَشْرَفَ النَّاسُ عَلَى وَادٍ فَرَفَعُوا أَصْوَاتَهُمْ بِالتَّكْبِيرِ: اللهُ أَكْبَرُ اللهُ أَكْبَرُ لاَ إِله إِلاَّ اللهُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: ارْبَعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ إِنَّكُمْ لاَ تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلاَ غَائِبًا إِنَّكُمْ تَدْعُونَ سَمِيعًا قَرِيبًا، وَهُوَ مَعَكُمْ وَأَنَا خَلْفَ دَابَّةِ رَسُولِ اللهِ **ج** فَسَمِعَنِي وَأَنَا أَقُولُ: لاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللهِ فَقَالَ لِي: يَا عَبْدَ اللهِ بْنَ قَيْسٍ قُلْتُ: لَبَّيْكَ رَسُولَ اللهِ قَالَ: أَلاَ أَدُلُّكَ عَلَى كَلِمَةٍ مِنْ كَنْزٍ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللهِ فَدَاكَ أَبِي وَأُمِّي قَالَ: لاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللهِ»([[459]](#footnote-459)).

یعنی: «ابوموسى اشعرىس گوید: وقتى که پیغمبر ج عازم غزوه خیبر شد، اصحاب بر بالاى تپه‌اى جمع شدند، با صداى بلند شروع به گفتن الله اکبر، و لا اله الّا الله کردند، رسول خدا ج فرمود: آرام و خوددار باشید، شما کسى را صدا نمى‌کنید که کر یا از شما دور باشد، بلکه کسى را دعا مى‌کنید که شنوا و به شما نزدیک است و با شما است.

ابو موسىس گوید: در این اثنا من به دنبال پیغمبر ج بودم و پشت‌سر او قرار داشتم، شنید که لا حول ولا قوّة الّا بالله را مى‌خوانم، پیغمبر ج به من گفت: اى عبدالله بن قیس! گفتم: در خدمتم اى رسول خدا. گفت: شما را به کلمه‌اى راهنمایى نکنم که گنجى است از گنج‌هاى بهشت؟ گفتم: چرا پدر و مادرم فدایت باد اى رسول خدا! مرا راهنمایى بفرما. فرمود: (لاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللهِ) مى‌باشد، یعنى هیچ حرکت و قدرت و استطاعتى وجود ندارد مگر به خواست خدا».

(این کلمه که از کلمات توحید است ردّى است بر فیلسوف نمایانى که از قدیم الایام ادّعا مى‌نمایند که جهان تنها در اثر حرکت مادّه به وجود آمده است و فاقد خالق دانا و توانا و بااراده است، مى‌گویند مادّه خود به خود داراى نیرو است و به آن تبدیل مى‌شود و این نیرو آن را به حرکت در مى‌آورد و این حرکت باعث تغییر و دگرگونى مادّه و جهان مادّه است، پیغمبر ج در جواب و ردّ این فیلسوف نمایان ملحد مى‌فرماید که حرکت و نیرو خالق نیستند بلکه مخلوقى از مخلوقات خداوند مى‌باشند و در مشیت الهى قرار دارند، تأثیر حرکت و نیرو در تغییر و دگرگونى اشیاء به خواست و از روى علم و حکمت الهى است، و الّا مادّه یا نیروى کور و کر و بى‌اراده و شعور چطور مى‌تواند منشأ به وجود آمدن این کائنات شگفت‌انگیز و این نظام دقیق باشد؟!).

1729 ـ حدیث: «أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ**س** أَنَّهُ قَالَ لِرَسُولِ اللهِ **ج**: عَلِّمْنِي دُعَاءً أَدْعُو بِهِ فِي صَلاَتِي قَالَ: قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْمًا كَثِيرًا، وَلاَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ فَاغْفِرْ لِي مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ، وَارْحَمْنِي، إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»([[460]](#footnote-460)).

یعنی: «ابو بکر صدّیقس به رسول خدا گفت: دعایى را به من یاد ده تا آن را در نمازم بخوانم، پیغمبر ج گفت: بگو، خداوندا! من ظلم فراوانى از نفس خود کرده‌ام، و جز شما کسى گناه‌بخش نیست با مغفرت و بخشش خود مرا ببخش، و مرا مورد رحمت خود قرار بده، همانا تنها تو بخشنده و مهربان هستى».

1730 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو**ب** أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ**س** قَالَ لِلنَّبِيِّ **ج**: يَا رَسُولَ اللهِ عَلِّمْنِي دُعَاءً أَدْعُو بِهِ فِي صَلاَتِي قَالَ: قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظلْمًا كَثِيرًا، وَلاَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ فَاغْفِرْ لِي مِنْ عِنْدَكَ مَغْفِرَةً، إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»([[461]](#footnote-461)).

یعنی: «عبدالله پسر عمرو عین حدیث فوق را روایت کرده است».

باب 14: پناه بردن به خدا از شرّ فتنه‌ها و غیر آن

1731 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ **ج** يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ النَّارِ، وَعَذَابِ النَّارِ، وَفِتْنَةِ الْقَبْرِ، وَعَذَابِ الْقَبْرِ، وَشَرِّ فِتْنَةِ الْغِنَى، وَشَرِّ فِتْنَةِ الْفَقْرِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَّالِ اللَّهُمَّ اغْسِلْ قَلْبِي بِمَاءِ الثَّلْجِ وَالْبَرَدِ وَنَقِّ قَلْبِي مِنَ الْخَطَايَا، كَمَا نَقَّيْتَ الثَّوْبَ الأَبْيَضَ مِنَ الدَّنَسِ وَبَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ، كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ، وَالْمَأْثَمِ، وَالْمَغْرَمِ»([[462]](#footnote-462)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج مى‌گفت: خداوندا! من از فتنه آتش دوزخ  
و فتنه و عذاب قبر به تو پناه مى‌آورم، از شرّ فتنه ثروتمندى (و غرور و تکبّر و افتخار به آن و...) و از شرّ فتنه فقیرى (بغض و حسادت به ثروتمندان و ذلّت در برابر آنان و...) به تو پناه مى‌آورم. خداوندا! از شرّ فتنه مسیح دجّال به تو پناه مى‌آورم، خداوندا! دل مرا به آب پاک و گوارا پاکیزه گردان و به آن اطمینان و آرامش ده، و دل مرا از گناه و خطا پاک گردان، همانگونه که پارچه سفید را از آلودگى پاک نموده‌اى، و در بین من و گناهانم دورى بینداز همانطور که در بین مشرق و مغرب فاصله انداخته‌اى، خداوندا! به تو پناه مى‌آورم از شرّ سستى و تنبلى و از شرّ گناه و قرض‌دار شدن».

باب 15: پناه بردن به خدا از شرّ ناتوانى و سستى و غیره

1732 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: كَانَ نَبِيُّ اللهِ **ج** يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَجْزِ وَالْكَسَلِ، وَالجُبْنِ وَالْهَرَمِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ»([[463]](#footnote-463)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج مى‌گفت: خداوندا! پناه مى‌آورم به تو از ناتوانى و سستى و ترس و پیرى، به تو پناه مى‌آورم از عذاب قبر، به تو پناه مى‌آورم از فتنه دنیا (و مغرور شدن به آن) و فتنه بهنگام مرگ و سوء عاقبت».

باب 16: پناه بردن به خدا از شرّ قضا و رسیدن به بدبختى و غیره

1733 ـ حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، يَتَعَوَّذُ مِنْ جَهْدِ الْبَلاَءِ، وَدَرَكِ الشَّقَاءِ، وَسُوءِ الْقَضَاءِ، وَشَمَاتَةِ الأَعْدَاءِ »([[464]](#footnote-464)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج به خدا پناه مى‌برد از شرّ شدّت گرفتن بلا و مصیبت (که انسان با آن به آزمایش گذاشته مى‌شود)، از شرّ به هلاکت رسیدن، و از شرّ سوء قضاء، از طعنه و لوم دشمن نیز به خدا پناه مى‌برد».

باب 17: دعایى که به هنگام خواب و دراز کشیدن در رختخواب مستحب است خوانده شود

1734 ـ حدیث: «الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِذَا أَتَيْتَ مَضْجَعَكَ، فَتَوَضَّأ وُضُوءَكَ لِلصَّلاَةِ ثُمَّ اضْطَجِعْ عَلَى شِقِّكَ الأَيْمَنِ ثُمَّ قُلِ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْلَمْتُ وَجْهِي إِلَيْكَ وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ وَأَلْجَأْتُ ظَهْرِي إِلَيْكَ رَغْبَةً وَرَهْبَةً إِلَيْكَ لاَ مَلْجَأَ وَلاَ مَنْجَا مِنْكَ إِلاَّ إِلَيْكَ اللَّهُمَّ آمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَ وَبِنَبِيِّكَ الَّذِي أَرْسَلْتَ فَإِنْ مُتَّ مِنْ لَيْلَتِكَ، فَأَنْتَ عَلَى الْفِطْرَةِ وَاجْعَلْهُنَّ آخِرَ مَا تَتَكَلَّمُ بِهِ.

قَالَ، فَرَدَدْتُهَا عَلَى النَّبِيِّ **ج**، فَلَمَّا بَلَغْتُ اللَّهُمَّ آمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَ قُلْتُ: وَرَسُولِكَ قَالَ: لاَ وَنَبِيِّكَ الَّذِي أَرْسَلْتَ»([[465]](#footnote-465)).

یعنی: «براء بن عازبس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه خواستى بخوابى همانطور که براى نماز وضو مى‌گیرى وضو بگیر، سپس بر روى طرف راست دراز بکش، و بگو: خداوندا! به سوى تو رو آورده‌ام، تمام امور خود را به تو سپرده‌ام، به تو توکل بسته‌ام، امیدم تنها به تو است، ترسم تنها از تو است، هیچ پناه و ملجأى از عذاب تو نیست به جز پناه تو. پروردگارا! به کتابى که نازل کرده‌اى (قرآن) و به پیامبرى که فرستاده‌اى ایمان دارم. پیغمبر ج گفت: اگر بعد از این دعا شب بمیرى، بر فطرت و دین اسلام خواهى مرد، این کلمات را آخرین سخن خود قرار بده و بعد از آن‌ها حرف دیگرى مزن. براء گوید: این دعارا براى پیغمبر ج تکرار کردم، وقتى که (اللّهُمَّ! آمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَ) را خواندم گفتم: (ورسولک) پیغمبر ج گفت: به جاى (ورسولك) (وَنَبِيِّكَ الَّذِي أَرْسَلْتَ) را بگو».

1735 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِذَا أَوَى أَحَدُكُمْ إِلَى فِرَاشِهِ، فَلْيَنْفُضْ فِرَاشَهُ بِدَاخِلَةِ إِزَارِهِ فَإِنَّهُ لاَ يَدْرِي مَا خَلَفَهُ عَلَيْهِ ثُمَّ يَقُولُ: بِاسْمِكَ، رَبِّ وَضَعْتُ جَنْبِي، وَبِكَ أَرْفَعُهُ إِنْ أَمْسَكْتَ نَفْسِي، فَارْحَمْهَا وَإِنْ أَرْسَلْتَهَا، فَاحْفَظْهَا بِمَا تَحْفَظُ بِهِ الصَّالِحِينَ»([[466]](#footnote-466)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هر یکى از شما که خواست داخل رختخواب شود قبلاً رختخوابش را با دامنش تمیز کند، چون نمى‌داند بعد از اینکه آن را ترک کرده چه چیزى داخل آن شده است، بعداز تمیزکردن آن بگوید: پروردگارا! بانام تو بر روى آن مى‌خوابم و با نام تو بلند مى‌شوم، اگر جانم را از من گرفتى (و مُردم) به من رحم کن، اگر آن را آزاد کردى (و زنده ماندم) مرا به نحوى از خطا و گناه محفوظ دار که صالحان و درستکاران را محفوظ مى‌دارى».

باب 18: پناه بردن انسان به خدا از شرّ اعمالى که انجام داده و یا انجام نداده است

1736 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** كَانَ يَقُولُ: أَعُوذُ بِعِزَّتِكَ الَّذِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ الَّذِي لاَ يَمُوتُ، وَالْجِنُّ وَالإِنْس يَمُوتُونَ»([[467]](#footnote-467)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج مى‌گفت: خداوندا! پناه مى‌آورم به عزّت و عظمت تو و هیچ معبود حقّى نیست جز ذات تو که هرگز نخواهد مرد، امّا تمام جن و انسان خواهند مرد».

1737 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهُ كَانَ يَدْعُو بِهذَا الدُّعِاءِ: رَبِّ اغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي وَجَهْلِي وَإِسْرَافِي فِي أَمْرِي كُلِّهِ وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي خَطَايَايَ وَعَمْدِي، وَجَهْلِي وَهَزْلِي، وَكُلُّ ذَلِكَ عِنْدِي اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ أَنْتَ الْمُقَدِّمُ، وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ، وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»([[468]](#footnote-468)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج این دعا را مى‌خواند: پروردگارا! گناه و جهل و اسرافم را در تمام امور و هر گناهى که از من به آن عالم‌تر هستى ببخشاى، خداوندا! از گناهان عمدى و اشتباهى و شوخى من صرف‌نظر بفرما، همه این گناهان در نزد من موجود است، خداوندا! از گناه‌هایى که قبلاً انجام داده‌ام و بعداً انجام خواهم داد و گناه‌هایى که آشکار و پنهان انجام داده‌ام صرف‌نظر بفرما، هر کسى را که بخواهى به رحمت خود نزدیک مى‌نمایى و هر کسى را که بخواهى از رحمت خود دور مى‌گردانى، و بر تمام کارها توانا هستى».

1738 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، كَانَ يَقُولُ: لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَغَلَبَ الأَحْزَابَ وَحْدَهُ فَلاَ شَيْءَ بَعْدَهُ»([[469]](#footnote-469)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج مى‌گفت: هیچ معبود حقّى نیست، به جز ذات الله که یکتا است، دوستان و طرفداران خود را با عزّت نگه مى‌دارد، عبد صالح خود را کمک و یارى مى‌رساند، به تنهایى قبایل کافران را (که علیه پیغمبر ج جمع شده بودند) شکست داد، جز ذات الله هیچ چیزى ثابت و پایدار نیست، همه چیز نسبت به ذات الله مانند عدم است».

باب 19: تسبیحات خدا در اوّل روز و به هنگام خواب

1739 ـ حدیث: «عَلِيٍّ**س** أَنَّ فَاطِمَةَ، عَلَيْهَا السَّلاَمُ، شَكَتْ مَا تَلْقَى مِنْ أَثَرِ الرَّحَا فَأَتَى النَّبِيَّ **ج** سَبْيٌ فَانْطَلَقَتْ فَلَمْ تَجِدْهُ فَوَجَدَتْ عَائِشَةَ، فَأَخْبَرَتْهَا فَلَمَّا جَاءَ النَّبِيُّ **ج**، أَخْبَرَتْهُ عَائِشَةُ بِمَجِيءِ فَاطِمَةَ فَجَاءَ النَّبِيُّ **ج**، إِلَيْنَا، وَقَدْ أَخَذْنَا مَضَاجِعَنَا فَذَهَبْتُ لأَقُومَ، فَقَالَ: عَلَى مَكَانِكُمَا فَقَعَدَ بَيْنَنَا، حَتَّى وَجَدْتُ بَرْدَ قَدَمَيْهِ عَلَى صَدْرِي وَقَالَ: أَلاَ أُعلِّمُكُمَا خَيْرًا مِمَّا سَأَلْتُمَانِي إِذَا أَخَذْتُمَا مَضَاجِعَكُمَا تُكَبِّرَا أَرْبَعًا وَثَلاَثِينَ، وَتَسَبِّحَا ثَلاَثًا وَثَلاَثِينَ، وَتَحْمَدَا ثَلاَثَةً وَثَلاَثِينَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكمَا مِنْ خَادِمٍ»([[470]](#footnote-470)).

یعنی: «علىس گوید: فاطمه ل در اثر درست کردن آرد با آسیاب دستى ناراحت شد، در این هنگام اُسرا و کنیزانى را پیش پیغمبر ج آوردند، فاطمهل به نزد پیغمبرج رفت (تا از او بخواهد کنیزى را براى خدمت به او بدهد) پیغمبر ج را ندید، ولى عایشه را دید و جریان را به او گفت، وقتى پیغمبر ج به منزل آمد، عایشه به او گفت که فاطمه براى چنین کارى آمده بود، همینکه عایشه این خبر را به او داد به منزل ما آمد. ما دراز کشیده بودیم، خواستم که بلند شوم فرمود: از جاى خود تکان نخورید، پیغمبر ج آمد، در بین ما نشست، سردى پاهایش را با روح احساس کردم، فرمود: آیا دعایى به شما یاد ندهم که بهتر از آن چیزى باشد که از من مى‌خواهید؟ هرگاه در رختخواب رفتید، سى وچهار بار بگویید: (الله اکبر) سى وسه بار بگویید: (سبحان الله) و سى وسه بار یگویید: (الحمد لله) فایده این دعا براى شما بیشتر از داشتن یک خادم است».

باب 20: دعا کردن به هنگام بانگ خروس مستحب است

1740 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ،**س** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: إِذَا سَمِعْتُمْ صِيَاحَ الدِّيَكَةِ، فَاسْأَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ، فَإِنَّهَا رَأَتْ مَلكًا وَإِذَا سَمِعْتُمْ نَهِيقَ الْحِمَارِ، فَتَعَوَّذُوا بِاللهِ مِنْ الشَّيْطَانِ، فَإِنَّهُ رَأَى شَيْطَانًا»([[471]](#footnote-471)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه صداى خروس را شنیدید از خدا بخواهید که فضل و برکت خود را نصیب شما نماید. چون خروس فرشته‌اى را مى‌بیند و بانگ مى‌زند. هرگاه صداى خر را شنیدید (أعوذ بالله من الشیطان الرّجیم) بگویید چون الاغ شیطان را مى‌بیند و عرعر مى‌کند».

باب 21: دعاى مصیبت و گرفتارى

1741 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، كَانَ يَقُولُ، عِنْدَ الْكَرْبِ: لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ، الْعَظِيمُ الْحَلِيمُ لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ، رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ، رَبُّ السَّموَاتِ، وَرَبُّ الأَرْضِ، وَرَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ»([[472]](#footnote-472)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج به هنگام بلا و ناراحتى مى‌گفت: (لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ، الْعَظِيمُ الْحَلِيمُ. لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ، رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ. لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ، رَبُّ السَّموَاتِ، وَرَبُّ الاَْرْضِ، وَرَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ)، هیچ معبود حقّى نیست به جز ذات الله بزرگوار و صبور، و هیچ معبود حقّى نیست به جز پروردگار عرش عظیم، هیچ معبود حقّى نیست به جز پروردگار آسمان‌ها و پروردگار زمین و پروردگار عرش کریم».

باب 25: کسى که دعا مى‌کند دعایش قبول مى‌شود مادام عجله نکند و نگوید: چرا دعایم قبول نشد

1742 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: يُسْتَجَابُ لأَحَدِكُمْ مَا لَمْ يَعْجَلْ يَقُولُ: دَعَوْتُ فَلَمْ يُسْتَجَبْ لِي»([[473]](#footnote-473)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: دعاى شما قبول مى‌شود مادام عجله نکنید و نگویید دعا کردیم و قبول نشد».

باب 26: اکثر اهل بهشت فقرا و اکثر اهل دوزخ زن هستند و بیان اینکه زنان براى مردان فتنه مى‌باشند

1743 ـ حدیث: «أُسَامَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: قُمْتُ عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ، فَكَانَ عَامَّةَ مَنْ دَخَلَهَا الْمَسَاكِينُ وَأَصْحَابُ الْجَدِّ مَحْبُوسُونَ غَيْرَ أَنَّ أَصْحَابَ النَّارِ، قَدْ أُمِرَ بِهِمْ إِلَى النَّارِ وَقمْتُ عَلَى بَابِ النَّارِ، فَإِذَا عَامَّةُ مَنْ دَخَلَهَا النِّسَاءُ»([[474]](#footnote-474)).

یعنی: «اُسامهس گوید: پیغمبر ج گفت: بر در بهشت ایستادم دیدم اکثر کسانى که داخل آن مى‌شوند فقرا و مساکین مى‌باشند، اشخاص ثروتمند و خوشبخت دنیا هنوز براى حساب بر در بهشت متوقف شده بودند، امّا به آن‌ها که اهل جهنم بودند دستور داده شد تا وارد شوند، بر در جهنم ایستادم دیدم اکثر اهل دوزخ زن هستند».

1744 ـ حدیث: «أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَا تَرَكْتُ بَعْدِي فِتْنَةً أَضَرَّ عَلَى الرِّجَالِ، مِنَ النِّسَاءِ»([[475]](#footnote-475)).

یعنی: «اُسامهس پسر زید گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ فتنه و آزمایشى مشکل‌تر و مضرتر از زنان براى مردان نمى‌بینم».

(مسلّماً انسان در برابر دو احساس درونى خود بسیار ضعیف و ناتوان است، اوّلى: احساس تمایل جنسى، دومى: حس پول و مقام‌پرستى، هرگاه این دو یا یکى از آن‌ها بر انسان غلبه نماید حتماً او را به بیراهه مى‌کشاند و شخصیت و معنویت او را تضعیف یا به کلّى نابود مى‌کند. به تجربه ثابت شده است، اکثر قریب به اتفاق هر جنایتى که در هر جا واقع مى‌شود یکى از این دو خصلت عامل اصلى آن مى‌باشد، البتّه تمایل جنسى بسیار حادّتر و خطرناکتر است و مبارزه با آن به جز با اتّکا به خدا و تقوا و عبادت بسیار دشوار است صدق رسول الله که مى‌فرماید: دشوارترین و خطرناکترین پیروزى در آزمایش‌ها پیروزى مردان در آزمایش با زنان است).

باب 27: داستان سه نفرى که در غار گرفتار شدند و توسّل به عمل صالح

1745 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: خَرَجَ ثَلاَثَةٌ يَمْشُونَ فَأَصَابَهُمُ الْمَطَرُ فَدَخَلُوا فِي غَارٍ فِي جَبَلٍ فَانْحَطَّتْ عَلَيْهِمْ صخْرَةٌ قَالَ: فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: ادْعُوا اللهَ بِأَفْضَلِ عَمَلٍ عِمَلْتُمُوهُ فَقَالَ أَحَدُهُمْ: اللَّهُمَّ إِنِّي كَانَ لِي أَبَوَانِ، شَيْخَانِ كَبِيرَانِ فَكُنْتُ أَخْرُجُ فَأَرْعَى، ثُمَّ أَجِيءُ فَأَحْلُبُ فَأَجِيءُ بِالْحِلاَبِ، فَآتِي بِهِ أَبَوَيَّ، فَيَشْرَبَانِ ثُمَّ أَسْقِي الصِّبْيَةَ، وَأَهْلِي وَامْرَأَتِي فَاحْتَبَسْتُ لَيْلَةً، فَجِئتُ فَإِذَا هُمَا نَائِمَانِ قَالَ: فَكَرِهْتُ أَنْ أُوقِظَهُمَا، وَالصِّبْيَةُ يَتَضَاغَوْنَ عِنْدَ رِجْلَيَّ فَلَمْ يَزَلْ ذَلِكَ دَأْبِي وَدَأْبَهُمَا حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ، فَافْرُجْ عَنَّا فُرْجَةً، نَرَى مِنْهَا السَّمَاءَ قَالَ: فَفُرِجَ عَنْهُمْ وَقَالَ الآخَرُ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أُحِبُّ امْرَأَةً مِنْ بَنَاتِ عَمِّي، كَأَشَدِّ مَا يُحِبُّ الرَّجُلُ النِّسَاءَ فَقَالَتْ: لاَ تَنَالُ ذَلِكَ مِنْهَا، حَتَّى تُعْطِيَهَا مَائَةَ دِينَارٍ فَسَعَيْتُ فِيهَا حَتَّى جَمَعْتُهَا فَلَمَّا قَعَدْتُ بَيْنَ رِجْلَيْهَا، قَالَتِ: اتَّقِ اللهَ، وَلاَ تَفُضَّ الْخَاتَمَ إِلاَّ بِحَقِهِ فَقُمْتُ، وَتَرَكْتُهَا فَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ، فَافْرُجْ عَنَّا فُرْجَةً قَالَ: فَفَرَجَ عَنْهُمُ الثُّلُثَيْنِ وَقَالَ الآخَرُ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي اسْتَأجَرْتُ أَجِيرًا بِفَرَقٍ مِنْ ذُرَةٍ، فَأَعْطَيْتُهُ وَأَبَى ذَاكَ أَنْ يَأْخُذَ فَعَمَدْتُ إِلَى ذَلِكَ الْفَرَقِ، فَزَرَعْتُهُ حَتَّى اشْتَرَيْتُ مِنْهُ بَقَرًا وَرَاعِيَهَا ثُمَّ جَاءَ، فَقَالَ: يَا عَبْدِ اللهِ أَعْطِنِي حَقِّي فَقُلْتُ انْطَلِقْ إِلَى تِلْكَ الْبَقَرِ وَرَاعِيهَا، فَإِنَّهَا لَكَ فَقَالَ: أَتَسْتَهْزِى بِي قَالَ: فَقُلْتُ: مَا أَسْتَهْزِى بِكَ، وَلكِنَّهَا لَكَ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ ابْتِغاءَ وَجْهِكَ فَافْرُجْ عَنَّا فَكُشِفَ عَنْهُمْ»([[476]](#footnote-476)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: سه نفر از منزل بیرون شدند و راه مى‌رفتند باران شروع شد، به غارى در کوهى پناه بردند، در این اثنا سنگ بزرگى غلطید و در غار را بر آنان بست، وقتى که این وضع را دیدند، با هم گفتند: بیایید هر یک از ما که کار نیکى را به خاطر خدا انجام داده است شفیع قرار دهیم و از خدا تمنّا کنیم، که به وسیله این عمل صالح به ما کمک کند، یکى از آنان گفت: من پدر و مادر پیر و از کار افتاده‌اى داشتم، براى چرانیدن حیوان‌ها از خانه بیرون مى‌رفتم وقتى که به خانه بر مى‌گشتم حیوان‌ها را مى‌دوشیدم، شیر را براى پدر و مادرم مى‌آوردم، ایشان هم آن را مى‌نوشیدند، بعد از ایشان شیر را به بچه‌ها و زن و افراد خانواده مى‌دادم، یک موقع شب دیر به خانه آمدم، دیدم که پدر و مادرم خوابیده‌اند، نمى‌خواستم ایشان را بیدار نمایم، از طرف دیگر بچه‌هایم به دور من جمع شده بودند، و از گرسنگى گریه مى‌کردند، تا طلوع فجر این وضع ادامه داشت، خداوندا! اگر مى‌دانید که این کار را صرفآ به خاطر رضایت تو انجام داده‌ام دریچه‌اى را براى ما باز کن تا بتوانیم آسمان را از آن تماشا کنیم، پیغمبر ج فرمود: خداوند دریچه‌اى را براى آنان باز کرد. دومى گفت: خداوندا! مى‌دانى که من دوشیزه‌اى را که دختر عمویم بود، بسیار دوست مى‌داشتم، به شدّت به او علاقه‌مند بودم، گفت: تا صد دینار به من ندهى نمى‌توانى به من نزدیک شوى، من هم تلاش و کوشش نمودم تا صد دینار را جمع‌آورى نمودم، (و به آن دوشیزه دادم) وقتى که در بین پاهایش به زانو درآمدم، به من گفت: از خدا بترس، از این گناه دور شو، بکارتم را جز به حلالى از بین مبر، همینکه این سخن را شنیدم فوراً بلند شدم، او را ترک کردم، خداوندا! اگر مى‌دانى که من این کار را تنها به خاطر تو انجام دادم، دریچه بزرگترى را براى ما باز کن، پیغمبر ج گفت: دو سوم در آن غار باز شد. سومى گفت: خداوندا! مى‌دانى که من کارگرى را به یک کیل از ذرّت اجیر کرده بودم، و مزدش را به او دادم ولى او آن را از من نگرفت (و رفت) من‌هم این کیل ذرّت را کاشتم، هر سال این کار را تکرار کردم تا اینکه از مجموع محصولات آن چند گاو همراه با چوپان براى او خریدم بعد از مدّت‌ها آمد، گفت: اى بنده خدا! حقّم را به من بده گفتم این گله گاو همراه با چوپانش مال تو است آن مرد گفت: چرا مرا مسخره مى‌کنى؟! گفتم: من تو را مسخره نمى‌کنم بلکه حقیقتآ آن‌ها مال تو است. (آن مرد رفت و آن‌ها را تحویل گرفت)، خداوندا! چنانچه مى‌دانى این کار را به خاطر رضایت تو انجام داده‌ام در غار را براى ما باز بگشایى، خداوند به تمامى، در غار را براى آنان گشود».

فصل چهل ونهم:  
درباره توبه

باب 1: تشویق بر توبه و خوشحال شدن خداوند از توبه عبدش

1746 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: يَقُولُ اللهُ تَعَالَى: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ، ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي ملإٍ، ذَكَرْتُهُ فِي مَلإٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ بِشِبْرٍ، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَإِنْ أَتَانِي يَمْشِي، أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً»([[477]](#footnote-477)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج فرمود: خداوند مى‌فرماید: من مطابق عقیده عبدم نسبت به من با او عمل مى‌کنم، هر وقت مرا یاد کند با او هستم، اگر او مرا در دل خود یاد نماید، من‌هم او را پیش خود یاد مى‌نمایم، اگر مرا در میان جماعتى ذکر کند من‌هم در بین جماعت بهتر او را ذکر مى‌کنم، اگر وجبى به من نزدیک شود، من مترى به او نزدیک خواهم شد، اگر مترى به من نزدیک شود من دو متر به او نزدیک خواهم شد، اگر به حالت عادى و آهسته به سوى من بیاید من باعجله و سرعت به سوى او خواهم رفت».

1747 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: للهُ أَفْرَحُ بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ، مِنْ رَجُلٍ نَزَلَ مَنْزِلاً، وَبِهِ مَهْلَكَةٌ، وَمَعَهُ رَاحِلَتُهُ، عَلَيْهَا طَعَامُهُ وَشَرَابُهُ فَوَضَعَ رَأْسَهُ، فَنَامَ نَوْمَةً، فَاسْتَيْقَظَ، وَقَدْ ذَهَبَتْ رَاحِلَتُهُ حَتَّى اشْتَدَّ عَلَيْهِ الْحَرُّ وَالْعَطَشُ، أَوْ مَا شَاءَ اللهُ، قَالَ: أَرْجِعُ إِلَى مَكَانِي فَرَجَعَ، فَنَامَ نَوْمَةً، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ، فَإِذَا رَاحِلَتُهُ عِنْدَهُ»([[478]](#footnote-478)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند از توبه کردن عبدش خوشحال‌تر از کسى است که وارد جاى خطرناکى مى‌شود، تمام آذوقه و آب و غذایش را بر پشت شترش قرار داده است، سرش را بر زمین مى‌گذارد تا کمى بخوابد امّا همینکه بیدار مى‌شود مى‌بیند که شترش رفته است، به دنبالش مى‌گردد تا اینکه شدّت گرما و تشنگى و سایر ناراحتى‌ها بر او غلبه مى‌کند، مى‌گوید: (بى‌فایده است) بهتر است به همان مکان اوّلى برگردم، آنگاه بر مى‌گردد، کمى مى‌خوابد سپس سرش را بلند مى‌کند، مى‌بیند شترش نزد او ایستاده است».

1748 ـ حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: اللهُ أَفْرَحُ بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ مِنْ أَحَدِكُمْ، سَقَطَ عَلَى بَعِيرِهِ، وَقَدْ أَضَلَّهُ فِي أَرْضٍ فَلاَةٍ»([[479]](#footnote-479)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند از توبه عبدش خوشحال‌تر از کسى است که شترش را پیدا مى‌نماید، بعد از اینکه آن را در بیابانى گم کرده است».

باب 4: درباره وسعت رحمت خدا، و اینکه رحمتش بر غضبش سبقت گرفته است

1749 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لَمَّا قَضَى اللهُ الْخَلْقَ، كَتَبَ فِي كَتَابِهِ، فهُوَ عِنْدَهُ، فَوْقَ الْعَرْشِ، إِنَّ رَحْمَتِي غَلَبَتْ غَضَبِي»([[480]](#footnote-480)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى خداوند جهان را آفرید، در کتابش که بر عرش پیش خود مى‌باشد نوشت: رحمت من بر قهر و غضبم غلبه دارد و بیشتر از آن است».

1750 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: جَعَلَ اللهُ الرَّحْمَةَ مَائَةَ جُزْءٍ فَأَمْسَكَ عِنْدَهُ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ جُزْءًا وَأَنْزَلَ فِي الأَرْضِ جُزْءًا وَاحِدًا فَمِنْ ذلِكَ الْجُزْءِ يَتَرَاحَمُ الْخَلْقُ، حَتَّى تَرْفَعَ الْفَرَسُ حَافِرَهَا عَنْ وَلَدِهَا، خَشْيَةَ أَنْ تُصِيبَهُ»([[481]](#footnote-481)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: خداوند رحمت را به صد قسم تقسیم کرده است، نود و نُه قسم آن را پیش خود نگه داشته، یک قسم را به زمین فرستاده است با این یک قسمت است که مردم به هم رحم و محبّت مى‌نمایند، حتّى اسب که سمش را به آرامى از روى کرّه‌اش بر مى‌دارد تا به آن آسیبى نرسد مقدارى از این قسمت به آن رسیده که این همه نسبت به کرّه‌اش مهربان و علاقه‌مند است».

1751 ـ حدیث: «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ**س** قَالَ: قَدِمَ عَلَى النَّبِيِّ **ج** سَبْيٌ، فَإِذَا امْرَأَةٌ مِن السَّبْيِ قَدْ تَحْلُبُ ثَدْيَهَا، تَسْقِي إِذَا وَجَدَتْ صَبِيًّا فِي السَّبْيِ، أَخَذَتْهُ، فَأَلْصَقَتْهُ بِبَطْنِهَا وَأَرْضَعَتْهُ فَقَالَ لَنَا النَّبِيُّ **ج**: أَتَرَوْنَ هذِهِ طَارِحَةً وَلَدَهَا فِي النَّارِ قلْنَا: لاَ وَهِيَ تَقْدِرُ عَلَى أَنْ لاَ تَطْرَحَهُ فَقَالَ: للهُ أَرْحَمُ بِعِبَادِهِ، مِنْ هذِهِ بِوَلَدِهَا»([[482]](#footnote-482)).

یعنی: «عمر بن خطابس گوید: عدّه‌اى از اُسرا را پیش پیغمبر ج آوردند، در بین آنان زنى بود که بچه‌اش را گم کرده بود، از اینکه شیر در پستان‌هایش جمع شده بود ناراحت بود و آن‌ها را مى‌دوشید، و هر بچه‌اى را مى‌دید به او شیر مى‌داد تا اینکه بچه خود را پیدا نمود، آن را به سینه‌اش چسبانید، و به او شیر داد، پیغمبر ج به ما گفت: آیا شما فکر مى‌کنید که این زن با این همه رحم و محبّتى که نسبت به فرزندش دارد، بتواند او را در آتش بیندازد؟ گفتیم: خیر، او نمى‌تواند که این بچه را در آتش بیندازد، پیغمبر ج گفت: همانا خداوند نسبت به بندگانش مهربان‌تر از این زن نسبت به بچه‌اش مى‌باشد».

1752 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: قَالَ رَجُلٌ لَمْ يَعْمَلْ خَيْرًا قَطُّ: فَإِذَا مَاتَ، فَحَرِّقُوهُ، وَاذْرُوا نِصْفَهُ فِي الْبَرِّ، وِنِصْفَهُ فِي الْبَحْرِ فَوَاللهِ لَئِنْ قَدَرَ اللهُ عَلَيْهِ، لَيُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا، لاَ يُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ فَأَمَرَ اللهُ الْبَحْرَ، فَجَمَعَ مَا فِيهِ وَأَمَرَ الْبَرَّ فَجَمَعَ مَا فِيهِ ثُمَّ قَالَ: لِمَ فَعَلْتَ قَالَ: مِنْ خَشْيَتِكَ، وَأَنْتَ أَعْلَمُ فَغَفَرَ لَهُ»([[483]](#footnote-483)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: یک نفر که هیچ کار نیکى را انجام نداده بود، وصیت کرد هر وقت که مرد جسد او را بسوزانند، نصف خاکسترش را در خشکى و نصف دیگرش را در دریا پراکنده نمایند، گفت: قسم به خدا اگر خداوند بر جسد من دسترسى پیدا کند آن را به نحوى عذاب مى‌دهد که هیچ کس دیگرى را عذاب نداده باشد، (وقتى آن مرد فوت کرد و وصیتش را انجام دادند) خداوند به دریا دستور داد تا آن قسمت از خاکسترى که در آن ریخته شده است جمع نماید و همچنین به خشکى دستور داد تا اجزاء پراکنده آن جسد را جمع‌آورى کند، (وقتى که خداوند جسد را جمع و زنده نمود) از او پرسید: چرا این کار را کرده‌اى؟ گفت: خداوندا! خودت مى‌دانى که از ترس و خوف تو این کار را کردم، خداوند گناهان او را مورد عفو قرار داد».

1753 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**: أَنَّ رَجُلاً كَانَ قبْلَكُمْ رَغسَهُ اللهُ مَالاً فَقَالَ لِبَنِيهِ لَمَّا حُضِرَ: أَيَّ أَبٍ كُنْتُ لَكُمْ قَالُوا: خَيْرَ أَبٍ قَالَ: فَإِنِّي لَمْ أَعْمَلْ خَيْرًا قَطُّ فَإِذَا مُتُّ فَأَحْرِقُونِي، ثُمَّ اسْحَقُونِي، ثُمَّ ذَرُّونِي فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ فَفَعَلُوا فَجَمَعَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ، فَقَالَ: مَا حَمَلَكَ قَالَ: مَخَافَتُكَ فَتَلَقَّاهُ بِرَحْمَتِه»([[484]](#footnote-484)).

یعنی: «ابو سعید خدرى گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند به مردى از امّتهاى پیش از شما مال فراوانى بخشیده بود، وقتى که مرض موتش فرا رسید، به پسرهایش گفت: من چگونه پدرى براى شما بودم؟ گفتند: بهترین پدر براى ما بودى، گفت: من هرگز کار نیکى نکرده‌ام پس هرگاه مردم مرا بسوزانید، و خاکسترم را خرد کنید، آنگاه در روزى که باد شدید وزید آن را پراکنده کنید، پسرهایش وصیتش را انجام دادند، سپس خداوند جسد آن مرد را جمع نمود و از او پرسید: چه چیزى تو را به این کار وادار نمود؟ آن مرد گفت: خوف از عذاب تو. خداوند با لطف و رحمت خود توبه او را پذیرفت و گناهانش را بخشید».

باب 5: توبه از گناه قبول مى‌شود هرچند گناه و توبه تکرار شوند

1754 ـ حدیث: «أَبِي هرَيْرَةَ**س** قَالَ: سَمِعْت النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: إِنَّ عَبْدًا أَصَاب ذَنْبًا، وَرُبَّمَا قَالَ، أَذْنَبَ ذَنْبًا فَقَالَ: رَبِّ أَذْنَبْتُ وَرُبَّمَا قَالَ: أَصَبْتُ فَاغْفِرْ لِي فَقَالَ رَبُّهُ: أَعَلِمَ عَبْدِي أَنَّ لَهُ رَبا يَغْفِرُ الذَّنْبَ وَيَأْخُذ بِهِ غَفَرْتُ لِعَبْدِي ثُمَّ مَكَثَ مَا شَاءَ اللهُ ثُمَّ أَصَابَ ذَنْبًا، أَوْ أَذْنَبَ ذَنْبًا فَقَالَ: رَبِّ أَذْنَبْتُ، أَوْ أَصَبْتُ آَخَرَ فَاغْفِرْهُ فَقَالَ: أَعَلِمَ عَبْدِي أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذَّنْبَ، وَيَأْخُذُ بِهِ غَفَرْتُ لِعَبْدِي ثُمَّ مَكَثَ مَا شَاءَ اللهُ ثُمَّ أَذْنَبَ ذَنْبًا وَرُبَّمَا قَالَ: أَصَابَ ذَنْبًا قَالَ: قَالَ رَبِّ أَصَبْتُ أَوْ أَذْنَبْتُ آخَرَ فَاغْفِرْهُ لِي فَقَالَ: أَعَلِمَ عَبْدِي أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذَّنْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ غَفَرْتُ لِعَبْدِي ثَلاَثًا فَلْيَعْمَلْ مَا شَاءَ»([[485]](#footnote-485)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: بنده‌اى از بندگان خدا مرتکب گناهى شد، سپس (قلباً پشیمان گردید و) گفت: پروردگارا! مرتکب گناه شده‌ام مرا ببخش، پروردگارش گفت: آیا این عبد من مى‌داند که پروردگارى دارد که گناه را مى‌بخشد و یا گناهکار را مورد مؤاخذه قرار مى‌دهد؟ (پس چون مى‌داند) من از گناه او صرف‌نظر مى‌کنم پس من او را مى‌بخشم.

سپس آن عبد مدّت زمانى که خواست خدا بود از گناه دورى کرد، ولى مجددآ دچار گناه گردید، (و باز قلباً ناراحت و پشیمان شد) و گفت: پروردگارا! مرتکب گناه دیگرى شدم، مرا ببخش، خداوند گفت: مگر این عبد من مى‌داند پروردگارى دارد که گناه را مى‌بخشد و یا گناهکار را مؤاخذه مى‌کند؟ (چون مى‌داند همچو پروردگارى را دارد) من گناه او را مى‌بخشم، آن مرد مدّت زمان دیگر که خواست خدا بود از گناه دورى کرد، امّا مجددآ مرتکب گناه دیگرى شد، آن عبد (در حال پشیمانى قلبى) گفت: پروردگارا! دچار گناه دیگرى شدم و مرا عفو کن، خداوند گفت: چون این بنده من مى‌داند که پروردگارى دارد که گناهان را مى‌بخشاید و یا گناهکار را مؤاخذ مى‌نماید، من از هر سه گناه او صرف‌نظر کردم، (وقتى که عبد قلباً توبه مى‌کند) هر عملى که مى‌خواهد انجام دهد».

(امام قرطبى در کتاب «المفهم» مى‌گوید: این حدیث بر فضیلت و ثواب عظیم توبه و استغفار و وسعت و کرم و رحم خداوندى دلالت مى‌نماید، ولى این توبه و استغفار باید با پشیمانى قلبى همراه باشد، کسى که مرتکب گناه مى‌شود قلباً از رفتار ناپسند خود پشیمان شود و با شرمندگى و خجالت به سوى خدا برگردد. وقتى انسان گناهکار قلباً پشیمان شود و توبه کند مدّت زمانى از آن گناه دورى کند خداوند توبه او را مى‌پذیرد و چنین اشخاصى به عنوان مصرّ بر گناه محسوب نمى‌شوند. امّا کسانى که گناه مى‌کنند و تنها با زبان مى‌گویند توبه، استغفر الله، قلباً از این گناه پشیمان نیستند وتصمیم بر ترک گناه نمى‌گیرند واز گناه دورى نمى‌جویند گناهکارند و نه توبه‌کار و به عنوان انسان‌هاى مصرّ بر گناه محسوب مى‌باشند)([[486]](#footnote-486)).

باب 6: غیرت خدا در مقابل حرام، و حرام بودن فاحشگى

1755 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ أَحَدَ أَغْيَرُ مِنَ اللهِ وَلِذلِكَ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ، مَا ظَهَرَ مِنْهَا، وَمَا بَطَنَ وَلاَ شَيْءَ أحَبُّ إِلَيْهِ الْمَدْحُ مِنَ اللهِ وَلِذلِكَ مَدَحَ نَفْسَهُ»([[487]](#footnote-487)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: هنگامى که عبدى مرتکب گناهى مى‌شود هیچ کسى به اندازه خداوند خشمگین و ناراحت نمى‌گردد، به همین خاطر است که فحشا را چه به صورت آشکار و چه به صورت پنهانى حرام نموده است، و هیچ عملى در پیشگاه خداوند محبوب‌تر از تعریف و توصیف و حمد و ثناى او نیست، براى اینست که خداوند خود را تعریف و توصیف نموده است».

1756 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللهَ يَغَارُ، وَغَيْرَةُ اللهِ أَنْ يَأْتِيَ الْمُؤْمِنُ مَا حَرَّمَ اللهُ»([[488]](#footnote-488)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند به حالت غضب و خشم درمى‌آید وغضب وخشم او از این است که انسان مؤمن مرتکب حرامى شود».

1757 ـ حدیث: « أَسْمَاءَ**ل** أَنَّهَا سَمِعَتْ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: لاَ شَيْءَ أَغْيَرُ مِنَ اللهِ»([[489]](#footnote-489)).

یعنی: «اسماءل گوید: شنیدم که رسول خدا مى‌گفت: هیچ کسى (براى حفظ آبرو و ناموس) با غیرت‌تر از خداوند نیست».

باب 7: درباره این آیه که مى‌فرماید: (نیکى‌ها بدى‌ها را از بین مى‌برد)

1758 ـ حدیث: « ابْنِ مَسْعُودٍ**س** أَنَّ رَجُلاً أَصَابَ مِنَ امْرَأَةٍ قُبْلَةً فَأَتَى النَّبِيَّ **ج**، فَأَخْبَرَهُ فَأَنْزَلَ اللهُ: ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِۚ﴾ [هود: 114] فَقَالَ الرَّجُلُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَلِي هذَا قَالَ: لِجَمِيعِ أُمَّتِي كُلِّهِمْ»([[490]](#footnote-490)).

یعنی: «ابن مسعودس گوید: یک مرد زن بیگانه‌اى را بوسیده بود، به نزد پیغمبر ج آمد و جریان را به او خبر داد، خداوند آیه 114 سوره هود را نازل نمود که مى‌فرماید: (نماز را در دو طرف روز (صبح و ظهر و عصر) و ساعتى از شب (مغرب و عشاء) به پا دارید، همانا نیکى‌ها، بدى‌ها را از بین مى‌برد)، آن مرد گفت: اى رسول خدا! آیا این تنها براى من است؟ پیغمبر ج گفت: خیر، براى امّت من مى‌باشد، هر یک از امّت پیغمبر ج از این فضیلت و رحم برخوردار مى‌باشند که گناهانشان به وسیله اعمال صالحشان از بین مى‌رود».

1759 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، فَجَاءَهُ رَجُلٌ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنِّي أَصَبْتُ حَدًّا، فَأَقِمْهُ عَلَيَّ قَالَ: وَلَمْ يَسْأَلْهُ عَنْهُ قَالَ: وَحَضَرَتِ الصَّلاَةُ، فَصَلَّى مَعَ النَّبِيِّ **ج** فَلَمَّا قَضى النَّبِيُّ **ج** الصَّلاَةَ، قَامَ إِلَيْهِ الرَّجُلُ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنِّي أَصَبْتُ حَدًّا، فَأَقِمْ فِيَّ كِتَابَ اللهِ قَالَ: أَلَيْسَ قَدْ صَلَّيْتَ مَعَنَا قَالَ: نعمْ قَالَ: فَإِنَّ اللهَ قَدْ غَفَرَ لَكَ ذَنْبَكَ (أَوْ قَالَ) حَدَّكَ»([[491]](#footnote-491)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: نزد پیغمبر ج بودم، یک نفر آمد، گفت: اى رسول خدا! من دچار گناهى شده‌ام که داراى حد است، حدّ آن را بر من اجرا نمایید، ولى پیغمبر ج از او نپرسید که چه گناهى مرتکب شده است؟ تا وقت نماز فرا رسید، آن مرد با پیغمبر ج نماز خواند، وقتى پیغمبر ج نماز را تمام کرد، آن مرد به نزد پیغمبرج رفت، گفت: اى رسول خدا! من دچار گناهى شده‌ام که مستوجب حد است، برابر کتاب خدا مرا حد بزن، پیغمبر ج گفت: مگر شما با ما نماز نخواندى؟ آن مرد گفت: بلى، با شما نماز خواندم، پیغمبر ج گفت: خداوند از گناه شما گذشت نمود و حدّ شما را بخشید».

(امام نووى مى‌فرماید: حد در این حدیث به معنى گناهى است که موجب تعزیر مى‌باشد، و جزو گناهان صغیره بوده است، چون علماء اتفاق‌نظر دارند که گناه‌هاى کبیره‌اى که موجب حد هستند حدّ آن‌ها با نماز ساقط نخواهد شد)**([[492]](#footnote-492))**.

باب 8: قبول بودن توبه قاتل هرچند مرتکب قتل‌هاى فراوانى شده باشد

1760 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ قَتَلَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ إِنْسانًا ثُمَّ خَرَجَ يَسْأَلُ فَأَتَى رَاهِبًا، فَسَأَلَهُ فَقَالَ لَهُ: هَلْ مِنْ تَوْبَةٍ قَالَ: لاَ فَقَتَلَهُ فَجَعَلَ يَسْأَلُ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: ائْتِ قَرْيَةَ كَذَا وَكَذَا فَأَدْرَكَهُ الْمَوْتُ فَنَاءَ بِصَدْرِهِ نَحْوَهَا فَاخْتَصَمَتْ فِيهِ مَلاَئِكَةُ الرَّحْمَةِ وَمَلاَئِكَةُ الْعَذَابِ فَأَوْحى اللهُ إِلَى هذِهِ: أَنْ تَقَرَّبِي وَأَوْحى اللهُ إِلَى هذِهِ: أَنْ تَبَاعَدِي وَقَالَ: قِيسُوا مَا بَيْنَهُمَا فَوُجِدَ إِلَى هذِهِ أَقْرَبَ بِشِبْرٍ، فَغُفِرَ لَهُ»([[493]](#footnote-493)).

یعنی: «ابو سعیدس گوید: پیغمبر ج گفت: در بین بنى اسرائیل مردى بود که نود و نُه نفر را به قتل رسانیده بود، بعداً از منزل خارج شد، مى‌پرسید: (آیا راه نجاتى دارد؟) به نزد راهبى رفت، از او پرسید که آیا راه بازگشت و توبه دارد؟ راهب جواب داد، گفت: خیر، راه توبه ندارى (آن مرد عصبانى شد) و آن راهب را هم به قتل رساند، آن مرد مجددآ شروع به سؤال و جستجو نمود، یک نفر به او گفت: به فلان ده و فلان ده برو (کسى که شما را راهنمایى کند در آنجا وجود دارد) هنگامى که به سوى آن ده مى‌رفت مُرد، فرشته رحمت و عذاب با هم اختلاف پیدا کردند، (فرشته رحمت مى‌گفت: چون قصد توبه داشته است باید از اهل نجات باشد، فرشته عذاب مى‌گفت: چون قاتل است باید از اهل دوزخ باشد)، خداوند به فرشته رحمت وحى نمود به سوى دهى که آن مرد مى‌خواست به آنجا عزیمت نماید، برود و به فرشته عذاب هم وحى نمود که به طرف دهى که آن مرد از آن خارج شده است برگردد، به آنان دستور داد که فاصله آن دو روستا را اندازه‌گیرى نمایند (وقتى که فاصله آن دو ده را نسبت به جایى که آن مرد در آن فوت کرده بود مقایسه کردند)، دیدند که دهى که مى‌خواست به آنجا برود یک وجب از دهى که از آن خارج شده است نزدیکتر است، بنابراین خداوند توبه او را قبول کرد و از گناهان او صرف‌نظر نمود».

1761 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** عَنْ صَفْوَانَ بْنِ مُحْرِزٍ الْمَازِنِيِّ، قَالَ: بَيْنَمَا أَنَا أَمْشِي مَعَ ابْنِ عُمَرَ، آخِذٌ بِيَدِهِ، إِذْ عَرَضَ رَجُلٌ فَقَالَ: كَيْفَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ **ج** فِي النَّجْوَى فَقَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: إِنَّ اللهَ يُدْنِي الْمُؤْمِنَ، فَيَضَعُ عَلَيْهِ كَنَفَهُ وَيَسْترُهُ: فَيَقُولُ: أَتَعْرِفُ ذَنْبَ كَذَا أَتَعْرِفُ ذَنْبَ كَذَا فَيَقُولُ: نَعَمْ أَيْ رَبِّ حَتَّى إِذَا قَرَّرَهُ بِذُنوبِهِ، وَرَأَى فِي نَفْسِهِ أَنَّهُ هَلَكَ قَالَ: سَتَرْتُهَا عَليْكَ فِي الدُّنْيَا وَأَنَا أَغْفِرُهَا لَكَ الْيَوْمَ فَيُعْطَى كِتَابَ حَسَنَاتِهِ وَأَمَّا الْكَافِرُ وَالْمُنَافِقُونَ فَيَقُولُ الأَشْهَادُ: هؤُلاَءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلاَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»([[494]](#footnote-494)).

یعنی: «صفوان بن محرز مازنى گوید: یک وقت با ابن عمرب راه مى‌رفتم، دستش را گرفته بودم، در این اثنا مردى آمد، گفت: تو در مورد نجواى عبد با پروردگارش در روز قیامت به چه کیفیتى از پیغمبر ج شنیده‌اى؟ ابن عمرب گفت: از پیغمبر ج شنیدم مى‌گفت: خداوند در روز قیامت بنده مؤمن خود را به خود نزدیک مى‌نماید، تا جایى که او را تحت حفاظت و پوشش خود قرار مى‌دهد، به او مى‌گوید: آیا فلان گناهى را که انجام داده‌اى مى‌شناسى؟ و فلان گناه دیگر را مى‌شناسى؟ مى‌گوید: بلى، پروردگارا! آن‌ها را مى‌شناسم، به این ترتیب به تمام گناهانش اعتراف مى‌نماید، این عبد مسلمان در چنین حالى تصوّر مى‌کند که کارش تمام است، به کلّى بدبخت شده است، خداوند مى‌فرماید: من این گناهان تو را در دنیا پوشیده‌ام، امروز هم آن‌ها را مى‌بخشم، بعد از اینکه مورد عفو قرار مى‌گیرد، نامه حسناتش به دستش داده مى‌شود.

امّا بر کافران و منافقان، شاهدان شهادت مى‌دهند که این‌ها کسانى هستند که بر پروردگارشان دروغ مى‌بستند و براى او شریک قرار مى‌دادند، لعنت خدا بر ظالمان و مشرکان باد».

باب 9: داستان توبه کعب بن مالک و دو نفر رفیقش که هر سه از اصحاب بودند

1762 ـ حدیث: «كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: لَمْ أَتَخَلَّفْ عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، فِي غَزْوَةٍ غَزَاهَا، إِلاَّ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ غَيْرَ أَنِّي كُنْتُ تَخَلَّفْتُ فِي غَزْوَةِ بَدْرٍ، وَلَمْ يُعَاتِبْ أَحَدًا تَخَلَّفَ عَنْهَا إِنَّمَا خَرَجَ رَسُولُ اللهِ **ج** يُرِيدُ عِيرَ قُرَيْشٍ حَتَّى جَمَعَ اللهُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّهِمْ عَلَى غَيْرِ مِيعَادٍ وَلَقَدْ شَهِدْتُ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، لَيْلَةَ الْعَقبَةِ حِينَ تَوَاثَقْنَا عَلَى الإِسْلاَمِ وَمَا أُحِبُّ أَنَّ لِي بِهَا مَشْهَدَ بَدْرٍ، وَإِنْ كَانَتْ بَدْرٌ أَذْكَرَ فِي النَّاسِ مِنْهَا.

كَانَ مِنْ خَبَرِي أَنِّي لَمْ أَكُنْ قَطُّ أَقْوَى وَلاَ أَيْسَرَ حِينَ تَخَلَّفْتُ عَنْهُ فِي تِلْكَ الْغَزَاةِ وَاللهِ مَا اجْتَمَعَتْ عِنْدِي قَبْلَهُ رَاحِلَتَانِ قَطُّ، حَتَّى جَمَعْتُهُمَا فِي تِلْكَ الْغَزْوَةِ وَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللهِ **ج**، يُرِيدُ غَزْوَةً إِلاَّ وَرَّى بِغَيْرِهَا حَتَّى كَانَتْ تِلْكَ الْغَزْوَةُ غَزَاهَا رَسُولُ اللهِ **ج**، فِي حَرٍّ شَدِيدٍ، وَاسْتَقْبَلَ سَفَرًا بَعِيدًا، وَمَفَازًا، وَعَدُوًّا كَثِيرًا فَجَلَّى لِلْمُسْلِمِينَ أَمْرَهُمْ لِيَتَأَهَّبُوا أُهْبَةَ غَزْوِهِمْ فَأَخَبْرَهُمْ بِوَجْهِهِ الَّذِي يُرِيدُ وَالْمُسْلِمُونَ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** كَثِيرٌ وَلاَ يَجْمَعُهُمْ كِتَابٌ حَافِظٌ (يُرِيدُ الدِّيوَانَ).

قَالَ كَعْبٌ: فَمَا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَتَغَيَّبَ إِلاَّ ظَنَّ أَن سَيَخْفَى لَهُ، مَا لَمْ يَنْزِلْ فِيهِ وَحْيُ اللهِ وَغَزَا رَسُولُ اللهِ **ج**، تِلْكَ الْغَزْوَةَ، حِينَ طَابَتِ الثِّمَارُ وَالظِّلاَلُ وَتَجَهَّزَ رَسُولُ اللهِ **ج** وَالْمُسْلِمُونَ مَعَهُ فَطَفِقْتُ أَغْدُو لِكَيْ أَتَجَهَّزَ مَعَهُمْ فَأَرْجِعُ وَلَمْ أَقْضِ شَيْئًا فَأَقُولُ فِي نَفْسِي: أَنَا قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَمْ يَزَلْ يَتَمَادَى بِي، حَتَّى اشْتَدَّ بِالنَّاسِ الْجِدُّ فَأَصْبَحَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَالْمُسْلِمُونَ مَعَهُ وَلَمْ أَقْضِ مِنْ جَهَازِي شَيْئًا فَقُلْتُ: أَتَجَهَّزُ بَعْدَهُ بِيَوْمٍ أَوْ يَوْمِيْنِ، ثُمَّ أَلْحَقهُمْ فَغَدَوْتُ بَعْدَ أَنْ فَصَلوا، لأَتَجَهَّزَ، فَرَجَعْتُ وَلَمْ أَقْضِ شَيْئًا ثُمَّ غَدَوْتُ ثُمَّ رَجَعْتُ وَلَمْ أَقْضِ شَيْئًا فَلَمْ يَزَلْ بِي حَتَّى أَسْرَعوا، وَتَفَارَطَ الْغَزْوُ وَهَمَمْتُ أَنْ أَرْتَحِلَ فَأدْرِكَهُمْ وَلَيْتَنِي فَعَلْتُ فَلَمْ يُقَدَّرْ لِي ذَلِكَ فَكنْتُ، إِذَا خَرَجْتُ فِي النَّاسِ، بَعْدَ خرُوجِ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَطفْتُ فِيهِمْ، أَحْزَنَنِي أَنِّي لاَ أَرَى إِلاَّ رَجُلاً مَغْمُوصًا عَلَيْهِ النِّفَاقُ، أَوْ رَجلاً مِمَّنْ عَذَرَ اللهُ مِنَ الضُّعَفَاءِ وَلَمْ يَذْكُرْنِي رَسُولُ اللهِ **ج** حَتَّى بَلَغَ تَبُوكَ فَقَالَ، وَهُوَ جَالِسٌ فِي الْقَوْمِ بِتَبُوكَ: مَا فَعَل كَعْبٌ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي سَلِمَةَ: يَا رَسُولَ اللهِ حَبَسَهُ بُرْدَاهُ وَنَظَرُه فِي عِطْفِهِ فَقَالَ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ: بِئْسَ مَا قُلْتَ وَاللهِ يَا رَسُولَ اللهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ إِلاَّ خَيْرًا فَسَكَتَ رَسُولُ اللهِ **ج.**

قَالَ كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ: فَلَمَّا بَلَغَنِي أَنَّهُ تَوَجَّهَ قَافِلاً، حَضَرَنِي هَمِّي وَطَفِقْتُ أَتَذَكَّرُ الْكَذِبَ، وَأَقُولُ: بِمَاذَا أَخْرُجُ مِنْ سَخَطِهِ غَدًا وَاسْتَعَنْتُ عَلَى ذَلِكَ بِكُلِّ ذِي رَأْيِ مِنْ أَهْلِي فَلَمَّا قِيلَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَدْ أَظَلَّ قَادِمًا، زَاحَ عَنِّي الْبَاطِلُ، وَعَرَفْتُ أَنِّي لَنْ أَخْرُجَ مِنْهُ أَبَدًا بِشَيْءٍ فِيهِ كَذِبٌ، فَأَجْمَعْتُ صِدقَهُ وَأَصْبَحَ رَسُولُ اللهِ **ج** قَادِمًا وَكَانَ، إِذَا قَدِمَ مِنْ سَفَرٍ، بَدَأَ بِالْمَسْجِدِ، فَيَرْكَعُ فِيهِ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ جَلَسَ لِلنَّاسِ فَلَمَّا فَعَلَ ذَلِكَ، جَاءَهُ الْمُخَلَّفُونَ، فَطَفِقُوا يَعْتَذِرُونَ إِلَيْهِ، وَيَحْلِفُونَ لَهُ وَكَانوا بِضْعَةً وَثَمَانِينَ رَجُلاً فَقَبِلَ مِنْهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج** عَلاَنِيَتَهُمْ، وَبَايَعَهُمْ، وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ، وَوَكَلَ سَرَائِرَهُمْ إِلَى اللهِ فَجِئْتُهُ فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَيْهِ، تَبَسَّمَ تَبَسُّمَ الْمُغْضَبِ ثُمَّ قَالَ تَعَالَ فَجِئْتُ أَمْشِي، حَتَّى جَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لِي مَا خَلَّفَكَ أَلَمْ تَكُنْ قَدِ ابْتَعْتَ ظهْرَكَ فَقُلْتُ: بَلَى إِنِّي، وَاللهِ لَوْ جَلَسْتُ عِنْدَ غَيْرِكَ مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا، لَرَأَيْتُ أَنْ سَأخْرُجُ مِنْ سَخَطِهِ بِعُذْرٍ وَلَقَدْ أُعْطِيتُ جَدَلاً وَلكِنِّي، وَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُ لَئِنْ حَدَّثْتُكَ الْيَوْمَ حَدِيثَ كَذِبٍ، تَرْضى بِهِ عَنِّي، لَيُوشِكَنَّ اللهُ أَنْ يُسْخِطَكَ عَلَيَّ وَلَئِنْ حَدَّثْتُكَ حَدِيثَ صِدْقٍ تَجِدُ عَلَيَّ فِيهِ، إِنِّي لأَرْجُو فِيهِ عَفْوَ اللهِ لاَ وَاللهِ مَا كَانَ لِي مِنْ عُذْرٍ وَاللهِ مَا كُنْتُ قَطُّ أَقْوَى، وَلاَ أَيْسَرَ مِنِّي، حِينَ تَخَلَّفْتُ عَنْكَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَمَّا هذَا، فَقَدْ صَدَقَ فَقُمْ حَتَّى يَقْضِيَ اللهُ فِيكَ فَقُمْتُ وَثَارَ رِجَالٌ مِنْ بَنِي سَلِمَةَ، فَاتَّبَعُونِي فَقَالُوا لِي: وَاللهِ مَا عَلِمْنَاكَ كُنْتَ أَذْنَبْتَ ذَنْبًا قَبْلَ هذَا وَلَقَدْ عَجَزْتَ أَنْ لاَ تَكُونَ اعْتَذَرْتَ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** بِمَا اعْتَذَرَ إِلَيْهِ الْمُتَخَلِّفُونَ قَدْ كَانَ كَافِيَكَ ذَنْبَكَ اسْتِغْفَارُ رَسُولِ اللهِ **ج** لَكَ فَوَاللهِ مَا زَالُوا يُؤَنِّبُونِي، حَتَّى أَرَدْتُ أَنْ أَرْجِعَ فَأُكَذِّبَ نَفْسِي ثُمَّ قلْتُ لَهُمْ: هَلْ لَقِيَ هذَا مَعِي أَحَدٌ قَالُوا: نَعَمْ رَجُلاَنِ قَالاَ مِثْلَ مَا قُلْتَ، فَقِيلَ لَهُمَا مِثْلُ مَا قِيلَ لَكَ فَقُلْتُ: مَنْ هُمَا قَالُوا: مُرَارَةُ بْنُ الرَّبِيعِ الْعَمْرِيُّ، وَهِلاَلُ بْنُ أُمَيَّةَ الْوَاقِفِيُّ فَذَكَرَوا لِي رَجُلَيْنِ صَالِحَيْنِ، قَدْ شَهِدَا بَدْرًا، فِيهِمَا أُسْوَةٌ فَمَضَيْتُ حِينَ ذَكَرُوهُمَا لِي.

وَنَهى رَسُولُ اللهِ **ج** الْمُسْلِمِينَ عَنْ كَلاَمِنَا، أَيُّهَا الثَّلاَثَةُ، مِنْ بَيْنِ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ فَاجْتَنَبنَا النَّاسُ، وَتَغَيَّرُوا لَنَا، حَتَّى تَنَكَّرَتْ فِي نَفْسِي الأَرْضُ، فَمَا هِيَ الَّتِي أَعْرِفُ فَلَبِثْنَا عَلَى ذَلِكَ خَمْسِينَ لَيْلَةً فَأَمَّا صَحِبَاي، فَاسْتَكَانَا، وَقَعَدَا فِي بُيُوتِهِمَا، يَبْكِيَانِ وَأَمَّا أَنا فَكنْتُ أَشَبَّ الْقَوْمِ، وَأَجْلَدَهُمْ فَكُنْتُ أَخْرُجُ فَأَشْهَدُ الصَّلاَةَ مَعَ الْمُسْلِمِينَ، وَأَطُوفُ فِي الأَسْوَاقِ وَلاَ يُكلِّمُنِي أَحَدٌ وَآتِي رَسُولَ اللهِ **ج** فَأُسَلِّمُ عَلَيْهِ، وَهُوَ فِي مَجْلِسِهِ بَعْدَ الصَّلاَةِ فَأَقُولُ فِي نَفْسِى: هَلْ حَرَّكَ شَفَتَيْهُ بِرَدِّ السَّلاَمِ عَلَيَّ، أَمْ لاَ ثُمَ أُصَلِي قَرِيبًا مِنْهُ، فَأُسَارِقُهُ النَّظَرَ فَإِذَا أَقْبَلْتُ عَلَى صَلاَتِي، أَقْبَلَ إِلَيَّ وَإِذَا الْتَفَتُّ نَحْوَهُ، أَعْرَضَ عَنِّي حَتَّى إِذَا طَالَ عَلَيَّ ذَلِكَ مِنْ جَفْوَةِ النَّاسِ، مَشَيْتُ حَتَّى تَسَوَّرْتُ جِدَارَ حَائِطِ أَبِي قَتَادَةَ، وَهُوَ ابْنُ عَمِّي، وَأَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَوَاللهِ مَا رَدَّ عَلَيَّ السَّلاَمَ فَقُلْتُ: يَا أَبَا قَتَادَةَ أَنْشُدُكَ بِاللهِ هَلْ تَعْلَمُنِي أُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ فَسَكَتَ فَعُدْتُ لَهُ، فَنَشَدْتُهُ فَسَكَتَ فَعُدْتُ لَهُ فَنَشَدْتُهُ، فَقَالَ: اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَفَاضَتْ عَيْنَايَ، وَتَوَلَّيْتُ حَتَّى تَسَوَّرْتُ الْجِدَارَ.

قَالَ: فَبَيْنَا أَنَا أَمْشِي بِسُوقِ الْمَدِينَةِ، إِذَا نَبَطِيٌّ مِنْ أَنْبَاطِ أَهْلِ الشَّامِ، مِمَّنْ قَدِمَ بِالطَّعَامِ يَبِيعُهُ بِالْمَدِينَةِ، يَقُولُ: مَنْ يَدُلُّ عَلَى كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ فَطَفِقَ النَّاسُ يُشِيرُونَ لَهُ حَتَّى إِذَا جَاءَنِي، دَفَعَ إِلَيَّ كِتَابًا مِنْ مَلِكِ غَسَّانَ فَإِذَا فِيهِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ صَاحِبَكَ قَدْ جَفَاكَ وَلَمْ يَجْعَلْكَ اللهُ بِدَارِ هَوَانٍ، وَلاَ مَضْيَعَةٍ فَالْحَقْ بِنَا نُوَاسِكَ فَقلْتُ لَمَّا قَرَأْتُهَا: وَهذَا أَيْضًا مِنَ الْبَلاَءِ فَتَيَمَّمْتُ بِهَا التَّنُّورَ فَسَجَرْتُهُ بِهَا حَتَّى إِذَا مَضَتْ أَرْبَعُونَ لَيْلَةً مِنَ الْخَمْسِينَ، إِذَا رَسُولُ اللهِ **ج** يَأْتِينِي فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** يَأْمُرُكَ أَنْ تَعْتَزِلَ امْرَأَتَكَ فَقُلْتُ: أُطَلِّقُهَا أَمْ مَاذَا أَفْعَلُ قَالَ: لاَ بَلِ اعْتَزِلْهَا، وَلاَ تَقْرَبْهَا وَأَرْسَلَ إِلَى صَاحِبَيَّ مِثْلَ ذَلِكَ فَقُلْتُ لامْرَأَتِي: الْحَقِي بِأَهْلِكِ، فَكُونِي عِنْدَهُمْ حَتَّى يَقْضِيَ اللهُ فِي هذَا الامْرِ

قَالَ كَعْبٌ: فَجَاءَتِ امْرَأَةُ هِلاَلِ بْنِ أُمَيَّةَ، رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ هِلاَلَ بْنَ أُمَيَّةَ شَيْخٌ ضَائِعٌ، لَيْسَ لَهُ خَادِمٌ فَهَلْ تَكْرَهُ أَنْ أَخْدُمَهُ قَالَ: لاَ وَلكِنْ لاَ يَقْرَبْكِ قَالَتْ: إِنَّهُ، وَاللهِ مَا بِهِ حَرَكَةٌ إِلَى شَيْءٍ وَاللهِ مَا زَالَ يَبْكِي مُنْذُ كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ، إِلَى يَوْمِهِ هذَا فَقَالَ لِي بَعْضُ أَهْلِي: لَوِ اسْتَأْذَنْتَ رَسُولَ اللهِ **ج** فِي امْرَأَتِكَ، كَمَا أَذِنَ لاِمْرَأَةِ هِلاَلِ بْنِ أُمَيَّةَ أَنْ تَخْدُمَهُ فَقُلْتُ: وَاللهِ لاَ أسْتأْذِنُ فِيهَا رَسُولَ اللهِ **ج** وَمَا يُدْرِينِي مَا يَقُولُ رَسُولُ اللهِ **ج**، إِذَا اسْتَأْذَنْتهُ فِيهَا، وَأَنَا رَجُلٌ شَابٌّ فَلَبِثْت بَعْدَ ذَلِكَ عَشْرَ لَيَالٍ، حَتَّى كَمَلَتْ لَنَا خَمْسُونَ لَيْلَةً، مِنْ حِينَ نَهى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنْ كَلاَمِنَا فَلَمَّا صَلَّيْتُ صَلاَةَ الْفَجْرِ، صُبْحَ خَمْسِينَ لَيْلَةً، وَأَنَا عَلَى ظَهْرِ بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِنَا فَبَيْنَا أَنَا جِالِسٌ عَلَى الْحَالِ الَّتِي ذَكَرَ اللهُ، قَدْ ضَاقَتْ عَلَيَّ نَفْسِي، وَضَاقَتْ عَلَيَّ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ سَمِعْتُ صَوْتَ صَارِخٍ، أَوْفَى عَلَى جَبَلِ سَلْعٍ، بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا كَعْبُ بْنَ مَالِكٍ أَبْشِرْ قَالَ: فَخَرَرْتُ سَاجِدًا، وَعَرَفْتُ أَنْ قَدْ جَاءَ فَرَجٌ وَآذَنَ رَسُولُ اللهِ **ج** بِتَوْبَةِ اللهِ عَلَيْنَا، حِينَ صَلّى صَلاَةَ الْفَجْرِ فَذَهَبَ النَّاسُ يُبَشِّرُونَنَا، وَذَهَبَ قِبَلَ صَاحِبَيَّ مبَشِّرُونَ، وَرَكَضَ إِلَيَّ رَجُلٌ فَرَسًا، وَسَعَى سَاعٍ مِنْ أَسْلَمَ، فَأَوْفَى عَلَى الْجَبَلِ وَكَانَ الصَّوْتُ أَسْرَعَ مِنَ الفَرَسِ فَلَمَّا جَاءَنِي الَّذِي سَمِعْتُ صَوْتَهُ يُبَشِّرُنِي نَزَعْتُ لَهُ ثَوْبَيَّ، فَكَسَوْتُهُ إِيَّاهُمَا بِبُشْرَاهُ وَاللهِ مَا أَمْلِكُ غَيْرَهُمَا يَوْمَئِذٍ وَاسْتَعَرْتُ ثَوْبَيْنِ، فَلَبِسْتُهُمَا وَانْطَلَقْتُ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَيَتَلَقَّانِي النَّاسُ فَوْجًا فَوْجًا، يُهَنُّونِي بِالتَّوْبَةِ يَقُولُونَ: لِتَهْنِكَ تَوْبَةُ اللهِ عَلَيْكَ.

قَالَ كَعْبٌ: حَتَّى دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَإِذَا رَسُولُ اللهِ **ج** جَالِسٌ حَوْلَهُ النَّاسُ فَقَامَ إِلَيَّ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللهِ يُهَرْوِلُ، وَهَنَّانِي وَاللهِ مَا قَامَ إِلَيَّ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ غَيْرَهُ وَلاَ أَنْسَاهَا لِطَلْحَةَ.

قَالَ كَعْبٌ: فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَهُوَ يَبْرُقُ وَجْهُهُ مِنَ السُّرُورِ: أَبْشِرْ بَخَيْرِ يَوْمٍ مَرَّ عَلَيْكَ مُنْذُ وَلَدَتْكَ أُمُّكَ قَالَ: قُلْت أَمِنْ عِنْدِكَ يَا رَسُولَ اللهِ أَمْ مِنْ عِنْدِ اللهِ قَالَ: لاَ بَلْ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَكَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، إِذَا سُرَّ اسْتَنَارَ وَجْهُهُ، حَتَّى كَأَنَّهُ قِطْعَةُ قَمَرٍ وَكُنَّا نَعْرِفُ ذلِكَ مِنْهُ فَلَمَّا جَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ مِنْ تَوْبَتِي أَنْ أَنْخَلِعَ مِنْ مَالِي صَدَقَةً إِلَى اللهِ وَإِلَى رَسُولِ اللهِ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَمْسِكَ عَلَيْكَ بَعْضَ مَالِكَ، فَهُوَ خَيْرٌ لَكَ قُلْتُ: فَإِنِّي أُمْسِكُ سَهْمِي الَّذِي بِخَيْبَرَ.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ اللهَ إِنَّمَا نَجَّانِي بِالصِّدْقِ، وَإِنَّ مِنْ تَوْبَتِي أَنْ لاَ أُحَدِّثَ إِلاَّ صِدْقًا مَا بَقِيتُ فَوَاللهِ مَا أَعْلَمُ أَحَدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَبْلاَهُ اللهُ فِي صِدْقِ الْحَدِيثِ، مُنْذُ ذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللهِ **ج**، أَحْسَنَ مِمَّا أَبْلاَنِي مَا تَعَمَّدْتُ، مُنْذُ ذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللهِ **ج** إِلَى يَوْمِي هذَا، كَذِبًا وَإِنِّي لأَرْجُو أَنْ يَحْفَظَنِي اللهُ فِيمَا بَقِيتُ.

وأَنْزَلَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ **ج** :﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ إلي قوله وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ١١٩﴾ [التوبة: 117-119].

َوَاللهِ مَا أَنْعَمَ اللهُ عَلَيَّ مِنْ نِعْمَةٍ قَطُّ، بَعْدَ أَنْ هَدَانِي لِلإِسْلاَمٍ، أَعْظَمَ فِي نَفْسِي مِنْ صِدْقِي لِرَسُولِ اللهِ **ج** أَنْ لاَ أَكُونَ كَذَبْتُهُ، فَأَهْلِكَ كَمَا هَلَكَ الَّذِينَ كَذَبُوا فَإِنَّ اللهَ قَالَ لِلَّذِينَ كَذَبُوا، حِينَ أَنْزَلَ الْوَحْيَ، شَرَّ مَا قَالَ لأَحَدٍ فَقَالَ، تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿سَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمۡ إِذَا ٱنقَلَبۡتُمۡ٩٥لَا يَرۡضَىٰ عَنِ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡفَٰسِقِينَ٩٦﴾ [التوبة: 95-96].

قَالَ كَعْبٌ: وَكُنَّا تَخَلَّفْنَا، أَيُّهَا الثَّلاَثَةُ، عَنْ أَمْرِ أُولئِكَ الَّذِينَ قَبِلَ مِنْهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج**، حِينَ حَلَفُوا لَهُ، فَبَايَعَهُم وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ وَأَرْجَأَ رَسُولُ اللهِ **ج** أَمْرَنَا، حَتَّى قَضَى اللهُ فِيهِ.

فَبِذلِكَ قَالَ اللهُ ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [التوبة: 118]. وَلَيْسَ الَّذِي ذَكَرَ اللهُ مِمَّا خُلِّفْنَا عَنِ الْغَزْو، إِنَّمَا هُوَ تَخْلِيفُهُ إِيَّانَا، وَإِرْجَاؤُهُ أَمْرَنَا، عَمَّنْ حَلَفَ لَهُ، وَاعْتَذَرَ إِلَيْهِ، فَقَبِلَ مِنْهُ»([[495]](#footnote-495)).

یعنی: «کعب بن مالکس گوید: در تمام غزوه‌هایى که پیغمبر ج در آن حضور داشت شرکت داشتم و از آن‌ها غایب نشده بودم به جز غزوه تبوک، البتّه در غزوه بدر هم غایب بودم ولى پیغمبر ج هیچ کسى را به خاطر شرکت نکردن در غزوه بدر مورد توبیخ و لوم قرار نداد. چون وقتى پیغمبر ج از مدینه به سوى بدر خارج شد، هدفش این بود که کاروان قریش را مورد حمله قرار دهد، ولى خداوند مسلمانان و کافران را بدون وعده قبلى با هم روبرو ساخت.

کعبس گوید: من در شب پیمان عقبه در مکه با پیغمبر ج بر دین اسلام پیمان بستیم، هیچگاه آرزو نمى‌کردم بگویم: اى کاش من به جاى شرکت در شب عقبه در غزاى بدر شرکت مى‌کردم، هر چند غزاى بدر در نزد مردم بافضیلت‌تر و معروف‌تر بود. اتفاقآ در حالى از جنگ تبوک تخلف نمودم که هیچگاه تا این اندازه قدرتمند و داراى امکانات نبودم، قسم به خدا قبلاً هیچوقت دو شتر نداشتم، ولى دو شتر را براى این غزوه آماده کرده بودم، معمولاً پیغمبر ج به هر غزوه که مى‌رفت مقصد خود را از دیگران پنهان مى‌داشت، تا اینکه غزوه تبوک پیش آمد، که در گرمایى شدید اقدام به جنگ طولانى و سفر بیابانى و روبرو شدن با دشمنان فراوان نمود، و قبلاً مسلمانان را از مقصد خود باخبر ساخت، جریان را برایشان روشن کرد، تا خود را کاملاً براى این جنگ مهم آماده کنند، در این جنگ تعداد مسلمانان به اندازه‌اى زیاد بودند که دفتر ثبت‌نام گنجایش اسم آنان را نداشت، کعب گوید: به اندازه‌اى تعداد شرکت‌کننده فراوان بود که هر کس خود را پنهان مى‌کرد، گمان مى‌برد کسى نمى‌فهمد که او غایب است و خود را پنهان کرده است، مگر وحى درباره غیبت او نازل شود.

پیغمبر ج در فصلى به این جنگ رفت که میوه‌ها و سایه‌ها لذّت‌بخش شده بودند، براى آن جنگ خود را مجهز ساخته بود و مسلمانان هم همراه او مهجز بودند، من صبحها شروع به کار مى‌کردم تا با مسلمانان آماده شوم، ولى وقتى بر مى‌گشتم مى‌دیدم که هیچ کارى را انجام نداده‌ام، با خود مى‌گفتم: مهم نیست من مى‌توانم هر وقت بخواهم خود را آماده نمایم، همینطور به این بى‌تصمیمى ادامه دادم تا اینکه مسلمانان کاملاً آماده شدند.

پیغمبر با مسلمانانى که همراه او بودند عازم شد، ولى من هنوز هیچگونه آمادگى نداشتم، گفتم: یکى دو روز بعد از پیغمبر ج خود را آماده مى‌کنم، آنگاه خودم را به ایشان مى‌رسانم بعد از اینکه پیغمبر ج و مسلمانان از مدینه دور شدند باز هم دست به کار شدم تا خود را آماده نمایم، باز وقتى که برگشتم دیدم هیچ کارى را نکرده‌ام، این بى‌تصمیمى ادامه داشت تا مسلمانان پیش رفتند و از دسترس خارج گشتند، تصمیم گرفتم که سوار شوم و خود را به مسلمانان برسانم، اى کاش که این تصمیم را عملى مى‌کردم، امّا این کار برایم مقدور نشد، نرفتم، وقتى بعد از رفتن پیغمبر ج به میان مردم مى‌رفتم و در بین ایشان آمد و رفت مى‌کردم، تنها چیزى که بیش از همه مرا ناراحت مى‌کرد این بود، هر کسى را که مى‌دیدم، یا آثار نفاق بر او نمایان بود، یا جزو اشخاص ضعیف و مریضى بود که از جانب خدا معذور بودند.

در این مدّت پیغمبر ج یادى از من نکرده بود، تا وقتى که به تبوک مى‌رسد، در آنجا در میان مسلمانان مى‌نشیند، مى‌فرماید: چرا کعب این کار را کرد؟! یک نفر از بنى سلمه مى‌گوید: اى رسول خدا! لباس‌هاى قیمتى و غرور نفسى او را از شرکت در این جنگ بازداشت، ولى معاذ بن جبل در جوابش مى‌گوید: حرف بدى زدى، اى رسول خدا! قسم به خدا جز خیر و صلاح چیزى از کعب ندیده‌ام، پیغمبر ج سکوت مى‌نماید.

کعب بن مالکس گوید: وقتى که به من خبر رسید که پیغمبر ج به سوى مدینه بر مى‌گردد غم و ناراحتى بر من سایه انداخت، خواستم یک عذر دروغین را آماده کنم ولى مى‌گفتم: چطور مى‌توانم فردا از گناه آن نجات پیدا کنم؟ در این مورد از هر انسانى فهمیده‌اى از نزدیکان خود کمک گرفتم و با آنان مشورت کردم. وقتى گفتند: پیغمبر ج نزدیک است وارد مدینه شود، تمام فکر و خیالات باطل از من دور شد، دانستم که نمى‌توانم با دروغ از این مشکل رستگار شوم، بنابراین تصمیم گرفتم هرچه صداقت و حقیقت است به پیغمبر ج بگویم، پیغمبر ج به مدینه برگشت، معمولاً وقتى که از سفر مراجعت مى‌کرد، اوّل به مسجد مى‌رفت و دو رکعت نماز مى‌خواند، سپس در بین مردم مى‌نشست، وقتى که به مسجد آمد، نماز را خواند و نشست، کسانى که غیبت کرده بودند، به نزد او آمدند، شروع به معذرت‌خواهى کردند، برایش قسم مى‌خوردند که معذور بوده‌اند، تعداد غائبین در این جنگ هشتاد و چند نفرى بودند، پیغمبر ج عذرهاى ظاهرى آنان را پذیرفت و با ایشان تجدید بیعت کرد، از خدا خواست تا آنان را ببخشاید، نیت قلبى و حقیقت امر ایشان را به خدا واگذار نمود، من‌هم به نزد پیغمبر ج رفتم وقتى که بر او سلام کردم با حالت خشمگینانه تبسمى کرد، گفت: بیا جلو، من‌هم جلو رفتم تا اینکه در بین دستانش نشستم، گفت: چرا غیبت کردى؟ مگر شتر را نخریده بودى؟ وسیله سوارى نداشتى؟ گفتم: چرا داشتم، اى رسول خدا! من در بحث و مجادله قدرتى دارم فکر مى‌کنم، به جز تو با هر کسى مباحثه کنم مى‌توانم او را راضى نمایم، امّا مى‌دانم قسم به خدا اگر اکنون با عذرهاى دروغین تو را راضى نمایم، خداوند تو را بر من خشمگین خواهد کرد، اگر حقیقت و صداقت را به تو بگویم شاید که از من عصبانى شوى، ولى امیدوارم خداوند به واسطه این صداقت مرا عفو نماید، قسم به خدا من هیچ عذرى نداشتم، و هرگز مانند وقتى که غیبت کردم قوى و ثروتمند نبوده‌ام، پیغمبر ج گفت: امّا این راست مى‌گوید، گفت: بلند شو، تا خداوند در حق شما حکم خواهد نمود، بلند شدم، عدّه‌اى از مردان بنى سلمه هم بلند شدند و به دنبال من آمدند، مى‌گفتند: قسم به خدا ما نمى‌دانیم که تو قبل از این جریان گناهى کرده باشى. چرا نتوانستى مانند دیگراى براى پیغمبر ج عذرخواهى کنى؟ وقتى مانند آنان عذرخواهى مى‌کردى پیغمبر ج براى این گناهت از خدا طلب مغفرت مى‌نمود.

این مردان دست از سرکوبى و سرزنش من بر نمى‌داشتند، تا اینکه خواستم به حضور پیغمبر ج برگردم وخودم را تکذیب نمایم (و عذرهاى دروغین بیان کنم) سپس به این مردان گفتم: آیا کس دیگرى هست که مانند من هیچ عذرى نیاورده باشد؟ گفتند: بلى، دو نفر عین سخنان شما را گفتند: همان جواب شما را شنیدند، گفتم: این دو نفر چه کسانى هستند؟ گفتند: مراره بن ربیع عمرى و هلال بن امیه واقفى مى‌باشند، دو نفرى که هر دو صالح و از حاضرین در جنگ بدر و نمونه صداقت و پاکى بودند، وقتى که اسم این دو نفر را شنیدم رفتم (و براى معذرت خواهى به نزد پیغمبرج برنگشتم).

پیغمبر ج دستور داد تا مسلمانان در بین تمام متخلفین با ما سه نفر حرف نزنند، مردم از ما دورى کردند، و نسبت به ما تغییر موضع دادند، تا جایى که زمین در برابر چشمانم دگرگون شده بود همان زمینى نبود که قبلاً آن را مى‌شناختم، پنجاه شب بر این حالت باقى ماندیم، امّا دو نفر رفیقم در این مدّت عاجزانه در منزل نشسته بودند و گریه مى‌کردند، من که از ایشان جوان‌تر و قوى‌تر بودم از منزل بیرون مى‌رفتم و با مسلمانان حاضر نماز مى‌شـدم، و در بازار مى‌گشتم، امّا کسى با من حرف نمى‌زد، وقتى که پیغمبر ج بعد از نماز مى‌نشست به نزد او مى‌رفتم، و بر او سلام مى‌کردم، با خود مى‌گفتم: آیا پیغمبر ج لب‌هایش را به جواب سلامم تکان داد یا خیر؟ سپس در نزدیکى پیغمبر ج شروع به نماز مى‌کردم، گوشه چشمم را به طرف او مى‌انداختم، مى‌دیدم هرگاه که به نماز روى مى‌کنم پیغمبر ج روى به من مى‌نماید، هرگاه به طرف پیغمبر ج روى مى‌کنم، روى از من مى‌گرداند، بى‌توجّهى پیغمبر ج نسبت به ما باعث بى‌میلى و فشار بیشتر از جانب مسلمانان شد، در حالى که سرگردان مى‌گشتم، از دیوار باغ ابو قتاده که پسرعمویم بود بالا رفتم و بر او سلام کردم، او که به نزد من از هر کس دیگرى عزیزتر بود قسم به خدا جواب سلام مرا نداد، گفتم: اى ابو قتاده! شما را به خدا قسم مى‌دهم آیا مى‌دانى که من خدا و رسول خدا را دوست دارم؟ ولى ابو قتاده سکوت کرد، نزد او نشستم، باز او را قسم دادم، باز سکوت کرد، باز نشستم و مجددآ او را قسم دادم، این بار گفت: خدا و رسول خدا از همه عالم‌تر مى‌باشند، اشک از چشمانم جارى شد، از نزد ابو قتاده برگشتم، و از دیوار باغ بالا آمدم.

کعبس گوید: در این فاصله هنگامى که در بازار مدینه مى‌گشتم، دیدم یکى از کشاورزان اهل شام که گندم و جو را براى فروش به مدینه آورده بود، مى‌گوید: چه کسى مى‌تواند کعب بن مالک را به من نشان دهد؟ مردم به سوى من اشاره کردند، آن کشاورز به نزد من آمد، نامه‌اى را از پادشاه غسان به من داد که نوشته بود: به من خبر رسیده است که دوست شما (منظورش پیغمبر ج بود) نسبت به شما ظلم کرده است، خداوند نمى‌خواهد که شما در جایى باشى که مورد اهانت قرار گیرى و حقّت ضایع شود، پس به نزد ما بیا ما احترامت را محفوظ مى‌داریم.

وقتى که نامه را خواندم گفتم: این هم یک آزمایش دیگر است، آن نامه را در تنور انداختم و آن را سوزاندم، تا اینکه چهل شب از مجموع پنجاه شب گذشت، دیدم که یک نفر از جانب رسول خدا آمد، گفت: پیغمبر ج به تو دستور مى‌دهد که از همسرت دورى نمایى، گفتم: او را طلاق دهم؟ یا چه کار کنم؟ گفت: او را طلاق مده ولى با او نزدیکى مکن و از او دور شو.

عین همین دستور را به دو نفر رفیقم هم داده بود، به زنم گفتم: به منزل پدرت برگرد و پیش خانواده‌ات بمان تا ببینم خداوند در این مورد چه حکمى نازل مى‌نماید، کعب گوید: زن هلال بن امیه (یکى از این سه نفر) به نزد پیغمبر ج رفت، گفت: اى رسول خدا! هلال بن امیه پیرمردى است افتاده، خدمتگزارى هم ندارد، اگر من او را خدامت کنم ناراحت مى‌شوى؟ پیغمبر ج گفت: مانعى ندارد، ولى نباید به شما نزدیک شود، آن زن گفت: این موضوع به هیچوجه پیش نمى‌آید، و نمى‌تواند از جاى خود حرکت کند، چون از روزى که به این ناراحتى مبتلا شده است دائمآ در حال گریه و زارى بسر مى‌برد، بعضى از افراد فامیل هم به من گفتند: تو هم بهتر است براى زنت از پیغمبر ج اجازه بگیرى همانطورى که اجازه زن هلال بن امیه را داد تا به هلال خدمت کند، گفتم: قسم به خدا در این مورد از پیغمبر ج طلب اجازه نمى‌کنم چون نمى‌دانم وقتى که از او اجازه بخواهم چه جوابى به منى که جوان هسـتم مى‌دهد، ده روز دیگر صبر کردم تا پنجاه شب تمام با این ناراحتى بر ما گذشت،نماز صبح را که خواندم پنجاه شب کامل گذشته بود، سپس بر روى یکى از بام‌هاى خود نشسته بودم، همانگونه که خداوند مى‌فرماید، جانم به تنگ آمده بود، زمین با این همه وسعتى که داشت بر من تنگ شده بود، ناگاه صداى بلند یک نفر را که از کوى سلع (کوه معروف است در مدینه) بالا رفته بود شنیدم که با تمام قدرت بانگ مى‌زد و مى‌گفت: اى کعب بن مالک! مژده بده، کعب گوید: فوراً به سجده افتادم دانستم که گشایشى نازل شده است. پیغمبر ج به هنگام نماز صبح به مردم اعلام کرده بود که خداوند توبه ما (سه نفر) را قبول کرده است، مردم شروع به مژده دادن به ما کردند، و مژده‌دهندگان به سوى دو رفیقم رفتند، یک اسب‌سوار هم باعجله به نزد من آمد، یک نفر از بنى‌اسلم با سرعت از کوه بالا رفت و صداى او قبل از آمدن اسب‌سوار به من رسید، وقتى آن مردى که صدایش را شنیدم و به من مژده مى‌داد به نزد من آمد، دو پارچه بردى که به تن داشتم از تنم درآوردم و به مژدگانى به او دادم، قسم به خدا لباس دیگرى نداشتم، دو برد را به عاریه گرفتم و پوشیدم به سوى پیغمبر ج رفتم، دیدم مردم دسته دسته به استقبال من مى‌آیند، و قبول توبه را به من تبریک مى‌گویند، مى‌گفتند: قبول توبه شما از جانب خدا بر شما مبارک باد.

کعبس گوید: رفتم تا اینکه داخل مسجد شدم، دیدم که پیغمبر ج نشسته است و مردم هم در اطرافش مى‌باشند، دیدم که طلحه بن عبیدالله با عجله به سوى من مى‌آید و به من تبریک مى‌گوید، قسم به خدا در بین مهاجرین به جز طلحه کسى به استقبال من نیامد، من هرگز این محبّت طلحه را فراموش نمى‌کنم.

کعبس گوید: وقتى که بر پیغمبر ج سلام کردم در حالى که صورتش از سرور و شادى برق مى‌زد فرمود: شاد باش به این روزى که بهترین روزهاى عمر تو است، گفتم: اى رسول خدا! این مژده از جانب شما است یا از جانب خدا؟ گفت: خیر، از جانب خدا است، معمولاً وقتى که پیغمبر ج خوشحال مى‌شد، صورتش نورانى مى‌شد و انسان تصوّر مى‌کرد که یک پارچه ماه است و هر وقت خوشحال مى‌شد ما مى‌فهمیدیم، وقتى که در بین دستانش نشستم گفتم: اى رسول خدا! یکى از نشانه‌هاى توبه من این است که تمام مالم را در راه خدا و رسول خدا صدقه مى‌نمایم، پیغمبر ج فرمود: بهتر است مقدارى از ثروتت را براى خودت نگهدارى، گفتم: تنها سهمى که از خیبر به من رسیده است براى خودم نگه مى‌دارم، گفتم: اى رسول خدا! خداوند تنها به وسیله صداقت مرا نجات داد، و یکى از توبه‌هاى من این است که در تمام عمرم به جز راستى دروغ نگویم، قسم به خدا نمى‌دانم هیچ‌یک از مسلمانان مانند من در امر صداقت مورد رحم خداوند قرار گرفته باشد، از وقتى که در خدمت پیغمبر ج تعهّد کردم که هرگز دروغ نگویم، تا به حال عمدآ دروغى نگفته‌ام، امیدوارم که خداوند در بقیه عمرم نیز مرا از دروغ محفوظ نماید.

خداوند آیه‌هاى 116 ـ 119 سوره توبه را بر پیغمبر ج نازل نمود که مى‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۚ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٖ١١٦ لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ١١٧ وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيۡهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ لِيَتُوبُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ١١٨ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ١١٩﴾ [التوبة: 116-119].

«همانا خداوند توبه پیغمبر ج را پذیرفت که به منافقان اجازه داد تا در غزا شرکت نکنند، و توبه مهاجرین و انصار را پذیرفت که به هنگام سختى و تنگنا (غزوه تبوک) از او پیروى کردند، بعد از اینکه نزدیک بود عدّه‌اى از آنان (به واسطه شدّت کارزار) قلبشان متمایل گردد (و منحرف شوند) امّا خداوند توبه آنان را پذیرفت و خداوند نسبت به ایشان رؤوف و مهربان است. خداوند توبه سه نفرى که پیغمبر ج قضاوت درباره ایشان را به تأخیر انداخت و زمین با وسعتى که دارد بر آنان تنگ شده بود و از شدّت غم و اندوه جانشان به تنگ آمده بود، فکر مى‌کردند که جز خدا پناهى از عذاب الهى ندارند، پذیرفت ؛ توبه‌کنندگان باید به سوى خدا برگردند، همانا خداوند توبه‌پذیر و مهربان است، اى ایمان داران از گناه پرهیز کنید و به سوى خدا برگردید، همیشه در رفتار و ایمان و عهد و پیمان با صادقین باشید».

کعبس گوید: قسم به خدا از روزى که مسلمان شده‌ام به عقیده من خداوند نعمت بزرگتر از آن سخنى که به پیغمبر ج گفتم به من نداده است، چون اگر عذر دروغین مى‌آوردم مانند کسانى که همین کار را کردند به هلاکت مى‌رسیدم، خداوند به هنگام نزول وحى درباره این دروغگویان شدیدترین چیزى که نسبت به کسى باید گفته شود، گفته است، و مى‌فرماید: ﴿سَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمۡ إِذَا ٱنقَلَبۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ لِتُعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡۖ فَأَعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡۖ إِنَّهُمۡ رِجۡسٞۖ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُ جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ٩٥ يَحۡلِفُونَ لَكُمۡ لِتَرۡضَوۡاْ عَنۡهُمۡۖ فَإِن تَرۡضَوۡاْ عَنۡهُمۡ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يَرۡضَىٰ عَنِ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡفَٰسِقِينَ٩٦﴾ [التوبة: 95-96].

«وقتى که از جنگ (تبوک) به سوى مدینه برگشتید منافقینى که از شرکت در آن غیبت کرده‌اند براى شما قسم مى‌خورند (و عذر دروغین مى‌آورند) تا تو را راضى کنند و ایشان را مورد عقاب قرار ندهى، از این منافقین دورى کن، به راستى پلید هستند، جاى ایشان جهنم است، این هم جزاى اعمال ناپسند آنان است، قسم مى‌خوردند تا شما را راضى کنند اگر شما هم از آنان راضى شوید، خداوند هرگز از انسان‌هاى فاسق راضى نخواهد شد».

کعبس گوید: ما سه نفر از کسانى که به نزد پیغمبر ج رفتند، به دروغ قسم خوردند و پیغمبر ج قسم ایشان را قبول نمود وبا آنان تجدید بیعت نمود وبراى ایشان طلب مغفرت کرد، پیروى نکردیم، ولى پیغمبر ج کار ما سه نفر را به تأخیر انداخت تا خداوند در حقّ ما قضات کند. در این مورد خداوند مى‌فرماید: توبه سه نفرى که به تأخیر انداخته شد، پذیرفته شد. منظور خداوند از تخلّف در این آیه، تأخیر پیغمبر ج در قضاوت درباره ماست، چرا که پیغمبر ج ما را از کسانى که قسم مى‌خوردند و برایش معذرت مى‌آوردند جدا نمود، مقصود تخلّف ما از جنگ نمى‌باشد».

باب 10: حدیث افتراء نسبت به حضرت عایشه و قبول توبه کسى که این افتراء را مى‌کند

یعنی: حدیث: «عَائِشَةَ**ل** زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، حِينَ قَالَ لَهَا أَهْلُ الإِفْكِ مَا قَالُوا قَالَتْ عَائِشَةُ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** إِذَا أَرَادَ سَفَرًا، أَقْرَعَ بَيْنَ أَزْوَاجِهِ فَأَيُّهُنَّ خَرَجَ سَهْمُهَا، خَرَجَ بِهَا رَسُولُ اللهِ **ج** مَعَهُ قَالَتْ عَائِشَةُ: فَأَقْرَعَ بَيْنَنَا فِي غَزْوَةٍ غَزَاهَا فَخَرَجَ فِيهَا سَهْمِي فَخَرَجْتُ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** بَعْدَ مَا أُنْزِلَ الْحِجَابُ فَكُنْتُ أُحْمَلُ في هَوْدَجِي، وَأُنْزَلُ فِيهِ فَسِرْنَا، حَتَّى إِذَا فَرَغَ رَسُولُ اللهِ **ج** مِنْ غَزْوَتِهِ تِلْكَ، وَقَفَلَ دَنَوْنَا مِنَ الْمَدِينَةِ قَافِلِينَ، آذَنَ لَيْلَةً بِالرَّحِيلِ فَقُمْتُ، حِينَ آذَنُوا بِالرَّحِيلِ، فَمَشَيْتُ حَتَّى جَاوَزْتُ الْجَيْشَ فَلَمَّا قَضَيْتُ شَأْنِي، أَقْبَلْتُ إِلَى رَحْلِي، فَلَمَسْتُ صَدْرِي، فَإِذَا عِقْدٌ لِي، مِنْ جَزْعِ ظَفَارِ، قَدِ انْقَطَعَ فَرَجَعْتُ، فَالْتَمَسْتُ عِقْدِي، فَحَبَسَنِي ابْتِغَاؤُهُ قَالَتْ: وَأَقْبَلَ الرَّهْطُ الَّذِينَ كَانُوا يُرَحِّلُونِي، فَاحْتَمَلُوا هَوْدَجِي، فَرَحَلُوهُ عَلَى بَعِيرِي الَّذِي كُنْتُ أَرْكَبُ عَلَيْهِ، وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنِّي فِيهِ وَكَانَ النِّسَاءُ، إِذْ ذَاكَ، خِفَافًا لَمْ يَهْبُلْنَ وَلَمْ يَغْشَهُنَّ اللَّحْمُ إِنَّمَا يَأْكُلْنَ الْعُلْقَةَ مِنَ الطَّعَامِ فَلَمْ يَسْتَنْكِرِ الْقَوْمُ خِفَّةَ الْهَوْدَجِ حِينَ رَفَعُوه وَحَمَلُوهُ وَكُنْتُ جَارِيَةً حَدِيثَةَ السِّنِّ فَبَعَثُوا الْجَمَلَ فَسَارُوا وَوَجَدْتُ عِقْدِي، بَعْدَ مَا اسْتَمَرَّ الْجَيْشُ فَجِئْتُ مَنَازِلَهُمْ وَلَيْسَ بِهَا مِنْهُمْ دَاعٍ وَلاَ مُجِيبٌ فَتَيَمَّمْتُ مَنْزِلِي الَّذِي كُنْتُ بِهِ، وَظَنَنْتُ أَنَّهُمْ سَيَفْقِدُونِي، فَيَرْجِعُونَ إِلَيَّ فَبَيْنَا أَنَا جَالِسَةٌ فِي مَنْزِلِي، غَلَبَتْنِي عَيْنِي، فَنِمْتُ وَكَانَ صَفْوَان بْنُ الْمُعَطَّلِ السُّلَمِيُّ، ثُمَّ الذَّكْوَانِيُّ مِنْ وَرَاءِ الْجَيْشِ فَأَصْبَحَ عِنْدَ مَنْزِلِي فَرَأَى سَوَادَ إِنْسَانٍ نَائِمٍ، فَعرَفَنِي حِينَ رَآنِي، وَكَانَ رَآنِي قَبْلَ الْحِجَابِ فَاسْتَيْقَظْتُ بِاسْتِرْجَاعِهِ، حِينَ عَرَفَنِي فَخمَّرْتُ وَجْهِي بِجِلْبَابِي وَوَاللهِ مَا تَكَلَّمْنَا بِكَلِمَةٍ، وَلاَ سَمِعْتُ مِنْهُ كَلِمَةً غَيْرَ اسْتِرْجَاعِهِ وَهَوَى حَتَّى أَنَاخَ رَاحِلَتَهُ، فَوَطِىءَ عَلَى يَدِهَا، فَقُمْتُ إِلَيْهَا، فَرَكِبْتَهَا فَانْطَلَقَ يَقُودُ بِي الرَّاحِلَةَ، حَتَّى أَتَيْنَا الْجَيْشَ، مُوغِرِينَ فِي نَحْرِ الظَّهِيرَةِ، وَهُمْ نُزُولٌ.

قَالَتْ: فَهَلَكَ مَنْ هَلَكَ وَكَانَ الَّذِي تَوَلّى كِبْرَ الإِفْكِ عَبْدَ اللهِ بْنَ أُبَيِّ بْنَ سَلُولَ قَالَ عُرْوَةُ (أَحَدُ رُوَاةِ الْحَدِيثِ): أُخْبِرْتُ أَنَّهُ كَانَ يُشَاعُ وَيُتَحَدَّثُ بِهِ عِنْدَهُ، فَيُقِرُّهُ وَيَسْتَمِعُهُ وَيَسْتَوْشِيهِ.

وَقَالَ عُرْوَة أَيْضًا: لَمْ يُسَمَّ مِنْ أَهْلِ الإِفْكِ أَيْضًا إِلاَّ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ، وَمِسْطَحُ بْنُ أُثَاثَةَ، وَحَمْنَةُ بِنْتُ جَحْشٍ، فِي نَاسٍ آخَرِينَ، لاَ عِلْمَ لِي بِهِمْ غَيْرَ أَنَّهمْ عُصْبَةٌ كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى وَإِنَّ كُبْرَ ذلِكَ يُقَالُ عَبْدُ اللهِ بْنُ أُبَيٍّ بْنُ سَلُولَ.

قَالَ عُرْوَةُ: كَانَتْ عَائِشَةُ**ل** تَكْرَهُ أَنْ يُسَبَّ عِنْدَهَا حَسَّانُ وَتَقُولُ: إِنَّه الَّذِي قَالَ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فَإِنَّ أَبِي وَوَالِدَهُ وَعِرْضِي |  | لِعِرْضِ مُحَمَّدٍ مِنْكُمْ وِقَاءُ |

قَالَتْ عَائِشَةُ**ل**: فَقَدِمْنَا الْمَدِينَةَ فَاشْتَكَيْتُ حِينَ قَدِمْتُ شَهْرًا، وَالنَّاسُ يُفِيضُونَ فِي قَوْلِ أَصْحَابِ الإِفْكِ لاَ أَشْعُرُ بِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ وَهُوَ يَرِيبُنِي فِي وَجَعِي أَنِّي لاَ أَعْرِفُ مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج** اللُّطْفَ الَّذِي كُنْتُ أَرَى مِنْهُ حِينَ أَشْتَكِي إِنَّمَا يَدْخُلُ عَلَيَّ رَسُولُ اللهِ **ج** فَيُسَلِّمُ ثُمَّ يَقُولُ: كَيْفَ تِيكُمْ ثُمَّ يَنْصَرِفُ فَذلِكَ يَرِيبُنِي وَلاَ أَشْعُرُ بِالشَّرِّ حَتَّى خَرَجْتُ حِينَ نَقَهْتُ فَخَرَجْتُ مَعَ أُمِّ مِسْطِحٍ قِبَلَ الْمَنَاصِعِ وَكَانَ مُتَبَرَّزَنَا وَكُنَّا لاَ نَخْرُجُ إِلاَّ لَيْلاً إِلَى لَيْلٍ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ نَتخِذَ الْكُنُفَ قَرِيبًا مِنْ بُيُوتِنَا قَالَتْ: وَأَمْرُنَا أَمْرُ الْعَرَبِ الأُوَلِ فِي الْبَرِّيَةِ قِبَلَ الْغَائِطِ وَكُنَّا نَتَأَذَّى بِالْكُنُفِ أَنْ نَتَّخِذَهَا عِنْدَ بُيُوتِنَا قَالَتْ: فَانْطَلَقْتُ أَنَا وَأُمُّ مِسْطَحٍ، وَهِيَ ابْنَةُ أَبِي رُهْمِ بْنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ، وَأُمُّهَا بِنْتُ صَخْرِ بْنِ عَامِرٍ، خَالَةُ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَابْنُهَا مِسْطَحُ بْنُ أُثَاثَةَ بْنِ عَبَّادِ بْنِ الْمُطَّلِبِ فَأَقْبَلْتُ أَنَا وَأُمُّ مِسْطَحٍ قِبَلَ بَيْتِي، حِينَ فَرَغْنَا مِنْ شَأنِنَا فَعَثَرَتْ أُمُّ مِسْطَحٍ فِي مِرْطِهَا فَقَالَتْ: تَعِسَ مِسْطَحٌ فَقُلْتُ لَهَا: بِئْسَ مَا قُلْتِ أَتَسُبِّينَ رَجُلاً شَهِدَ بَدْرًا فَقَالَتْ: أَيْ هَنْتَاهْ وَلَمْ تَسْمَعِي مَا قَالَ قَالَتْ: وَقُلْتُ: مَا قَالَ فَأَخْبَرَتْنِي بِقَوْلِ أَهْلِ الإِفْكِ قَالَتْ: فَازْدَدْتُ مَرَضًا عَلَى مَرَضِي فَلَمَّا رَجَعْتُ إِلَى بَيْتِي، دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللهِ **ج** فَسَلَّمَ ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ تِيكُمْ فَقُلْتُ لَهُ: أَتَأْذَنُ لِي أَنْ آتِيَ أَبَوَيَّ قَالَتْ: وَأُرِيدُ أَنْ أَسْتَيْقِنَ الْخَبَرَ مِنْ قِبَلِهِمَا قَالَتْ: فَأَذِنَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج** فَقُلْتُ لاِمِّي: يَا أُمَّتَاهُ مَاذَا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ قَالَتْ: يَا بُنَيَّةُ هَوِّنِي عَلَيْكِ فَوَاللهِ لَقَلَّمَا كَانَتِ امْرَأَةٌ قَطُّ وَضِيئَةً عِنْدَ رَجُلٍ يُحِبُّهَا، لَهَا ضَرَائِرُ، إِلاَّ كَثَّرْنَ عَلَيْهَا قَالَتْ: فَقُلْتُ سُبْحَانَ اللهِ أَوَ لَقَدْ تَحَدَّثَ النَّاسُ بِهذَا قَالَتْ: فَبَكَيْتُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ حَتَّى أَصْبَحْتُ، لاَ يَرْقَأُ لِي دَمْعٌ، وَلاَ أَكْتَحِلُ بِنَوْمٍ ثُمَّ أَصْبَحْتُ أَبْكِي.

قَالَتْ: وَدَعَا رَسُولُ اللهِ **ج** عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، وَأُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، حِينَ اسْتَلْبَثَ الْوَحْيُ، يَسْأَلُهُمَا، وَيَسْتَشِيرُهُمَا فِي فِرَاقِ أَهْلِهِ قَالَتْ: فَأَمَّا أُسَامَةُ فَأَشَارَ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** بِالَّذِي يَعْلَمُ مِنْ بَرَاءَةِ أَهْلِهِ، وَبِالَّذِي يَعْلَمُ لَهُمْ فِي نَفْسِهِ فَقَالَ أُسَامَةُ: أَهْلَكَ وَلاَ نَعْلَمُ إِلاَّ خَيْرًا وَأَمَّا عَلِيٌّ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ لَمْ يُضَيِّقِ اللهُ عَلَيْكَ وَالنِّسَاءُ سِوَاهَا كَثِيرٌ وَسَلِ الْجَارِيَةَ تَصْدُقْكَ قَالَتْ: فَدَعَا رَسُولُ اللهِ **ج** بَرِيرَةَ فَقَالَ: أَيْ بَرِيرَةُ هَلْ رَأَيْتِ مِنْ شَيْءٍ يَرِيبُكِ قَالَتْ لَهُ بَرِيرَةُ: وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ مَا رَأَيْتُ عَلَيْهَا أَمْرًا قَطُّ أَغْمِصهُ، غَيْرَ أَنَّهَا جَارِيَةٌ حَدِيثَةُ السِّنِّ، تَنَامُ عَنْ عَجِينِ أَهْلِهَا، فَتأتِي الدَّاجِنُ فَتَأْكُلُهُ.

قَالَتْ: فَقَامَ رَسُولُ اللهِ **ج** مِنْ يَوْمِهِ، فَاسْتَعْذَرَ مِنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ أُبَيٍّ، وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ مَنْ يَعْذِرُنِي مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِي عَنْهُ أَذَاهُ فِي أَهْلِي وَاللهِ مَا عَلِمْتُ عَلَى أَهْلِي إِلاَّ خَيْرًا وَلَقَدْ ذَكَرُوا رَجُلاً مَا عَلِمْتُ عَلَيْهِ إِلاَّ خَيْرًا وَمَا يَدْخُلُ عَلَى أَهْلِي إِلاَّ مَعِي قَالَتْ: فَقَامَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ، أَخُو بَنِي عَبْدِ الأَشْهَلِ فَقَالَ: أَنَا، يَا رَسُولَ اللهِ أَعْذِرُكَ فَإِنْ كَانَ مِنَ الأَوْسِ ضَرَبْتُ عُنُقَهُ وَإِنْ كَانَ مِنْ إِخْوَانِنَا مِنَ الْخَزْرَجِ أَمَرْتَنَا فَفَعَلْنَا أَمْرَكَ قَالَتْ: فَقَامَ رَجُلٌ مِنَ الْخَزْرَجِ، وَكَانَتْ أُمُّ حَسَّانَ بِنْتَ عَمِّهِ، مِنْ فَخِذِهِ وَهُوَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ وَهُوَ سَيِّدُ الْخَزْرَجِ قَالَتْ: وَكَانَ قَبْلَ ذَلِكَ رَجُلاً صَالِحًا وَلكِنِ احْتَمَلَتْهُ الْحَمِيَّةُ، فَقَالَ لِسَعْدٍ: كَذَبْتَ لَعَمْرُ اللهِ لاَ تَقْتلُهُ، وَلاَ تَقْدِرُ عَلَى قَتْلِهِ وَلَوْ كَانَ مِنْ رَهْطِكَ مَا أَحْببْتَ أَنْ يُقْتَلَ فَقَامَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ، وَهُوَ ابْنُ عَمِّ سَعْدٍ، فَقَالَ لِسَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ: كَذَبْتَ لَعَمْرُ اللهِ لَنَقْتُلَنَّهُ فَإِنَّكَ مُنَافِقٌ تُجَادِلُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ قَالَتْ: فَثَارَ الْحَيَّانِ، الأَوْسُ وَالْخَزْرَجُ، حَتَّى هَمُّوا أَنْ يَقْتَتِلُوا وَرَسُولُ اللهِ **ج** قَائِمٌ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَتْ: فَلَمْ يَزَلْ رَسُولُ اللهِ **ج** يُخَفِّضُهُمْ حَتَّى سَكَتُوا وَسَكَتَ قَالَتْ: فَبَكَيْتُ يَوْمِي ذَلِكَ كُلَّهُ لاَ يَرْقَأُ لِي دَمْعٌ، وَلاَ أَكْتَحِلُ بِنَوْمٍ.

قَالَتْ: وَأَصْبَحَ أَبَوَايَ عِنْدِي، وَقَدْ بَكَيْتُ لَيْلَتَيْنِ وَيَوْمًا لاَ يَرْقَا لِي دَمْعٌ، وَلاَ أَكْتَحِلُ بِنَوْمٍ حَتَّى إِنِّي لأَظُنُّ أَنْ الْبُكَاءَ فَالِقٌ كَبِدِي فَبَيْنَا أَبَوَايَ جَالِسَانِ عِنْدِي، وَأَنَا أَبْكِي، فَاسْتَاذَنَتْ عَلَيَّ امْرَأَةٌ مِن الأَنْصَارِ، فَأَذِنْتُ لَهَا فَجَلَسَتْ تَبْكِي مَعِي قَالَتْ: فَبَيْنَا نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ، دَخَلَ رَسُولُ اللهِ **ج** عَلَيْنَا فَسَلَّمَ، ثُمَّ جَلَسَ قَالَتْ: وَلَمْ يَجْلِسْ عِنْدِي، مُنْذُ قِيلَ مَا قِيلَ، قَبْلَهَا وَقَدْ لَبِثَ شَهْرًا لاَ يُوحى إِلَيْهِ فِي شَأْنِي بِشَيْءٍ قَالَتْ: فَتَشَهَّدَ رَسُولُ اللهِ **ج** حِينَ جَلَسَ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ يَا عَائِشَةُ إِنَّهُ بَلَغَنِي عِنْكِ كَذَا وَكَذَا فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً، فَسَيُبَرِّئُكِ اللهُ وَإِنْ كُنْتِ أَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ فَاسْتَغْفِرِي اللهَ، وَتُوبِي إِلَيْهِ فَإِنَّ الْعَبْدَ، إِذَا اعْتَرَفَ، ثُمَّ تَابَ، تَابَ اللهُ عَلَيْهِ.

قَالَتْ: فَلَمَّا قَضى رَسُولُ اللهِ **ج** مَقَالَتَهُ، قَلَصَ دَمْعِي، حَتَّى مَا أُحِسُّ مِنْهُ قَطْرَةً فَقُلْتُ لأَبِي: أَجِبْ رَسُولَ اللهِ **ج** عَنِّي فِيمَا قَالَ فَقَالَ أَبِي: وَاللهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللهِ **ج** فَقُلْتُ لأُمِّي: أَجِيبِي رَسُولَ اللهِ **ج** فِيمَا قَالَ قَالَتْ أُمِّي: وَاللهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللهِ **ج** فَقُلْتُ: وَأَنَا جَارِيَةٌ حَدِيثَةُ السِّنِّ، لاَ أَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَثِيرًا: إِنِّي، وَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُ لَقَدْ سَمِعْتُمْ هذَا الْحَدِيثَ حَتَّى اسْتَقَرَّ فِي أَنْفُسِكُمْ وَصَدَّقْتُمْ بِهِ فَلَئِنْ قُلْتُ لَكُمْ إِنِّي بَرِيئَةٌ لاَ تُصَدِّقُونِي وَلَئِنِ اعْتَرَفْتُ لَكُمْ بِأَمْرٍ، وَاللهُ يَعْلَمُ أَنِّي مِنْهُ بَرِيئَةٌ، لَتُصَدِّقُنِّي فَوَاللهِ لاَ أَجِدُ لِي وَلَكُمْ مَثَلاً إِلاَّ أَبا يُوسُفَ حِينَ قَالَ:﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ وَٱللَّهُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [يوسف: 18]. ثُمَّ تَحَوَّلْتُ وَاضْطَجَعْتُ عَلَى فِرَاشِي وَاللهُ يَعْلَمُ أَنِّي حِينَئِذٍ بَرِيئَةٌ وَأَنَّ اللهَ مُبَرِّئِي بِبَرَاءَتِي وَلكِنْ وَاللهِ مَا كُنْتُ أَظُنُّ أَنَّ اللهَ مُنْزِلٌ فِي شَأنِي وَحْيًا يُتْلَى لَشَأنِي فِي نَفْسِي كَانَ أَحْقَرَ مِنْ أَنْ يَتَكَلَّم اللهُ فِيَّ بِأَمْرٍ وَلكِنْ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَرَى رَسُولُ اللهِ **ج** فِي النَّوْمِ رُؤْيَا يُبَرِّئُنِي اللهُ بِهَا فَوَاللهِ مَا رَامَ رَسُولُ اللهِ **ج** مَجْلِسَهُ، وَلاَ خَرَجَ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ، حَتَّى أُنْزِلَ عَلَيْهِ فَأَخَذَهُ مَا كَانَ يَأْخُذُهُ مِنَ الْبُرَحَاءِ حَتَّى إِنَّهُ لَيَتَحَدَّرُ مِنْهُ مِنَ الْعَرَقِ مِثْلُ الْجُمَانِ وَهُوَ فِي يَوْمٍ شَاتٍ، مِنْ ثِقَلِ الْقَوْلِ الَّذِي أُنْزِلَ عَلَيْهِ.

قَالَتْ: فسُرِّيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** وَهُوَ يَضْحَكُ فَكَانَتْ أَوَّلَ كَلِمَةٍ تَكَلَّمَ بِهَا أَنْ قَالَ: يَا عَائِشَةُ أَمَّا اللهُ فَقَدْ بَرَّأَكِ.

قَالَتْ: فَقَالَتْ لِي أُمِّي: قُومِي إِلَيْهِ فَقُلْتُ: وَاللهِ لاَ أَقُومُ إِلَيْهِ، فَإِنِّي لاَ أَحْمَدُ إِلاَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ قَالَتْ: وَأَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ١١ لَّوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ ظَنَّ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمۡ خَيۡرٗا وَقَالُواْ هَٰذَآ إِفۡكٞ مُّبِينٞ١٢ لَّوۡلَا جَآءُو عَلَيۡهِ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَۚ فَإِذۡ لَمۡ يَأۡتُواْ بِٱلشُّهَدَآءِ فَأُوْلَٰٓئِكَ عِندَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡكَٰذِبُونَ١٣ وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ لَمَسَّكُمۡ فِي مَآ أَفَضۡتُمۡ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ١٤ إِذۡ تَلَقَّوۡنَهُۥ بِأَلۡسِنَتِكُمۡ وَتَقُولُونَ بِأَفۡوَاهِكُم مَّا لَيۡسَ لَكُم بِهِۦ عِلۡمٞ وَتَحۡسَبُونَهُۥ هَيِّنٗا وَهُوَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمٞ١٥ وَلَوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ قُلۡتُم مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبۡحَٰنَكَ هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ١٦ يَعِظُكُمُ ٱللَّهُ أَن تَعُودُواْ لِمِثۡلِهِۦٓ أَبَدًا إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ١٧ وَيُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِۚ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ١٨ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ١٩ وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ وَأَنَّ ٱللَّهَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ٢٠ ۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِۚ وَمَن يَتَّبِعۡ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِ فَإِنَّهُۥ يَأۡمُرُ بِٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِۚ وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ أَبَدٗا وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَآءُۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٞ٢١ وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ٢٢ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ٢٣ يَوۡمَ تَشۡهَدُ عَلَيۡهِمۡ أَلۡسِنَتُهُمۡ وَأَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ٢٤ يَوۡمَئِذٖ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلۡحَقَّ وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ ٱلۡمُبِينُ٢٥ ٱلۡخَبِيثَٰتُ لِلۡخَبِيثِينَ وَٱلۡخَبِيثُونَ لِلۡخَبِيثَٰتِۖ وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِۚ أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَۖ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ٢٦﴾ [النور: 11-26].

ثُمَّ ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ هذَا فِي بَرَاءَتِي.

قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ، وَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحِ بْنِ أُثَاثَةَ، لِقَرَابَتِهِ مِنْهُ وَفَقْرِهِ: وَاللهِ لاَ أُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحٍ شَيْئًا أَبَدًا، بَعْدَ الَّذِي قَالَ لِعَائِشَةَ**ل** مَا قَالَ فَأَنْزَلَ اللهُ:

**﴿**وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ... إلی قوله: وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ**﴾**

قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ**س**: بَلَى وَاللهِ إِنِّي لأُحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لِي فَرَجَعَ إِلَى مِسْطَحِ النَّفَقَةَ الَّتِي كَانَ يُنْفِقُ عَلَيْهِ وَقَالَ: وَاللهِ لاَ أَنْزِعُهَا مِنْهُ أَبَدًا.

قَالَتْ عَائِشَةُ: وَكَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** سَأَلَ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ عَنْ أَمْرِي فَقَالَ لِزَيْنَبَ: مَاذَا عَلِمْتِ أَوْ رَأَيْتِ قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ أَحْمِي سَمْعِي وَبَصَرِي وَاللهِ مَا عَلِمْتُ إِلاَّ خَيْرًا.

قَالَتْ عَائِشَةُ**ل**: وَهِيَ الَّتِي كَانَتْ تُسَامِينِي، مِنْ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ **ج** فَعَصَمَهَا اللهُ بِالْوَرَعِ قَالَتْ: وَطَفِقَتْ أُخْتُهَا حَمْنَةُ تُحَارِبُ لَهَا فَهَلَكَتْ فِيمَنْ هَلَكَ.

قَالَتْ عَائِشَةُ**ل**: وَاللهِ إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي قِيلَ لَهُ مَا قِيلَ، لَيَقُولُ: سُبْحَانَ اللهِ فَوَالَّذِي نَفْسِي بَيَدِهِ مَا كَشَفْتُ مِنْ كَنَفِ أُنْثى قَطُّ قَالَتْ: ثُمَّ قُتِلَ، بَعْدَ ذَلِكَ، فِي سَبِيلِ اللهِ»([[496]](#footnote-496)).

یعنی: «عایشهل همسر پیغمبر ج درباره افترایى که عدّه‌اى به او نسبت دادند و گفتند آنچه را که گفتند، مى‌گوید: معمولاً پیغمبر ج وقتى مى‌خواست سفر کند در بین همسرانش قرعه مى‌کشید، قرعه به اسم هر یک بیرون مى‌آمد او را همراه خود مى‌برد، به یکى از غزوه‌ها که مى‌رفت در بین ما قرعه انداخت و قرعه به اسم من درآمد، من با پیغمبر ج به مسافرت رفتم و این زمانى بود که آیه حجاب نازل شده بود، من در کجاوه نشسته بودم و به مسافرت خود ادامه دادیم تا پیغمبر ج از این غزوه فارغ شد و به سوى مدینه برگشت، در دو مرحله‌اى مدینه قرار گرفتیم، هنگام شب حرکت لشکر را اعلام کردند، آنگاه بلند شدم براى انجام قضاى حاجت رفتم، از لشکر دور شدم، وقتى که کارم تمام شد، به سوى شترم برگشتم در این اثنا دست به سینه‌ام زدم دیدم گردن‌بندم که از مهره‌هاى ظفارى بود، بندش پاره گردیده و گم شده است، برگشتم و به دنبال آن مى‌گردیدم این جستجو مرا به تأخیر انداخت، در این فاصله عدّه‌اى که مأمور کجاوه من بودند و آن را بر شتر من قرار مى‌دادند مى‌آیند و آن را بر شترم سوار مى‌کنند، چنین مى‌پندارند که من داخل کجاوه نشسته‌ام، چون معمولاً زنان در آن زمان سبک وزن بودند، هنوز چاق و پرگوشت و سنگین وزن نشده بودند چون غذاى کمى مى‌خوردند، پس براى کسانى که کجاوه را بر پشت شتر گذاشتند جاى تعجّب نبود که چرا این کجاوه سنگین نیست، من‌هم در آن وقت کم سن بودم، بنابراین این جماعت شتر و کجاوه مرا با خود مى‌برند و مى‌روند، وقتى گردن‌بندم را پیدا کردم، که لشکر حرکت کرده بود، به محل اقامت لشکر برگشتم دیدم که هیچ کسى در آنجا نمانده است، در جایى که قبلاً در آن اقامت داشتم نشستم، مى‌دانستم این جماعت که بفهمند من در کجاوه نیستم به سوى من برمى‌گردند، در جاى خود نشسته بودم خواب بر من غلبه کرد، خوابیدم، صفوان ابن معطل سلمى ذکوانى (یکى از اصحاب) که دنبال جیش حرکت مى‌کرد (تا وسایل جا مانده و یا افتاده در مسیر حرکت لشکر را پیدا نماید، و به صاحبانش مسترد دارد) سایه یک انسان خوابیده را از دور مى‌بیند، به نزد من مى‌آید، وقتى که مرا از نزدیک مى‌بیند، مرا مى‌شناسد چون قبل از نزول حجاب مرا دیده بود، و با صداى (انّا لله وانّا إلیه راجعون) مرا بیدار کرد، وقتى بیدار شدم صورتم را با لباس‌هایم پوشاندم، قسم به خدا کلمه‌اى با هم صحبت نکردیم، و به جز صداى (انّا لله وانّا إلیه راجعون) حرفى از او نشنیدم، از شترش پایین آمد، آن را خواباند، و بر دست آن فشار آورد (تا شتر کاملاً آرام گیرد و سینه‌اش به زمین وصل شود) آن وقت من‌هم بلند شدم و بر آن شتر سوار گردیدم، صفوان هم به راه افتاد و افسار شتر را مى‌کشید، تا در وسط گرماى ظهر به لشکر رسیدیم دیدیم که لشکر در حال استراحت است.

عایشهل گوید: بعد از این جریان به هلاکت رسیدند کسانى که به هلاکت رسیدند (یعنى مرتکب افتراء به حرم رسول الله شدند)، کسى که عامل اصلى این افتراء بود و نقش اساسى را به عهده داشت، عبدالله‌بن اُبى بن سلول (منافق معروف) بود.

عروه یکى از راویان این حدیث گوید: به من خبر رسید که مفتریان مى‌رفتند این بهتان را در نزد عبدالله‌بن اُبىّ بن سلول شایع مى‌کردند، و از آن سخن مى‌گفتند، او هم به آنان گوش مى‌داد و آن را تأیید مى‌نمود، مردم را به بحث درباره آن تشویق مى‌کرد. عروه مى‌گوید: در بین سایر کسانى که در این تهمت شرکت داشتند تنها اسم حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه دختر جحش (که هر سه از اصحاب بودند) ذکر شده است، و بقیه جماعتى ده الى بیست نفرى بودند که در این افتراء شرکت داشتند. و سر دسته آنان در این افتراء عبدالله‌بن اُبىّ بن سلول بود.

عروه گوید: عایشه دوست نداشت نزد او به حسان بن ثابت (یکى از تهمت کنندگان) ناسزا گفته شود، چون حسان که شاعر بود، پیغمبر ج را تعریف مى‌کرد در یکى از اشعارش چنین مى‌گوید: همانا پدرم و پدر و مادر پدرم و ناموسم را به خاطر حفظ ناموس محمّد از شرّ شما، فدا مى‌نمایم.

عایشهل گوید: به مدینه برگشتیم، همینکه به آنجا رسیدم یک ماه مریض شدم، در این اثنا مردم سرگرم بحث و گفتگو درباره تهمت آن چند نفر تهمت‌زننده بودند، ولى من از جریان بى‌خبر بودم و چیزى از آن نمى‌دانستم، تنها چیزى که مرا به شک انداخته بود این بود که محبّت و لطفى که قبلاً به هنگامى که مریض مى‌شدم از پیغمبرج مى‌دیدم این بار نمى‌دیدم، تنها وقتى که به منزل من مى‌آمد سلام مى‌کرد و مى‌گفت: چطور هستى؟ از منزل خارج مى‌شد، این رفتار پیغمبر ج مرا به شک مى‌انداخت (که براى چه لطف و محبّت گذشته را ندارد؟) از این بلا و فتنه اطّلاعى نداشتم تا هنگامى که مقدارى بهبود یافتم و با مادر مسطح (یکى از تهمت‌زنندگان) براى قضاى حاجت) از منزل بیرون آمدیم و به سوى مکانى به نام (مصانع) که خارج از شهر مدینه قرار داشت و به صورت مستراح عمومى بود رفتیم، ما زنان تنها شب‌ها براى قضاى حاجت بیرون مى‌آمدیم، به آنجا مى‌رفتیم، در آن موقع مستراح‌ها را نزدیک منزل نمى‌ساختند، مانند اعراب قدیمى در خارج از شهر قضاى حاجت مى‌کردند، از اینکه مستراح‌ها در کنار منزل ما باشد ناراحت بودیم، سرانجام من با مادر مسطح که دختر ابورهم بود خارج شدیم، ابورهم هم پسر مطلب پسر عبدمناف بود. مادر مادر مسطح هم دختر صخربن عامر خاله ابوبکر صدّیق بود، و مسطح پسر اثاثه پسر عباد پسر عبدالمطلب بود، (در نتیجه مسطح یکى از مفتریان از جهت مادر خاله‌زاده ابوبکر صدّیق، پدر عایشه بود و از جنبه پدر یکى از عموزاده‌هاى پیغمبر ج بود) عایشه گوید: بعد از تمام شدن قضاى حاجت، من و امّ مسطح به سوى منزل مراجعت کردیم، در بین راه امّ مسطح پایش در لباسش گیر کرد و افتاد، سپس برخاست و گفت: خدا مسطح (پسرش) را بدبخت کند، به او گفتم: حرف بسیار بدى گفتى، چطور به کسى ناسزا مى‌گویى که در جنگ بدر حضور داشته است؟ گفت: خانم مگر نشنیده‌اى که او چه افترایى کرده است؟ گفتم: چه گفته است؟ آنگاه بهتان آن جماعت مفترى را به من خبر داد، عایشه گوید: وقتى که این خبر را شنیدم مرض دیگرى بر مرضم افزوده شد، همینکه به منزل برگشتم، پیغمبر ج پیش من آمد و سلام کرد، گفت: چطور هستى؟ به پیغمبر ج گفتم: اجازه مى‌دهى که به نزد پدر و مادرم برگردم؟ مى‌خواستم به نزد ایشان بروم و از جریان دقیقآ باخبر شوم، پیغمبر ج به من اجازه داد، وقتى به منزل پدرم برگشتم، به مادر گفتم: اى مادر! مردم چه مى‌گویند؟ مادرم گفت: دخترم خودت را ناراحت مکن، قسم به خدا کمتر زنى بوده که مثل تو زیبا و پیش شوهرش محبوب، و داراى هووهاى متعدّد باشد نسبت به او تهمت‌هاى فراوان نگفته باشند.

گفتم: سبحان الله، چطور مردم چنین بهتانى مى‌زنند؟! تمام آن شب تا صبح گریه کردم، اشک‌هایم خشک نمى‌شد، و حتّى ذرّه‌اى خواب به چشمم نیامد، صبح هم که بلند شدم باز شروع به گریه کردم.

عایشهل گوید: در این موقع وحى متوقف شده بود، پیغمبر ج على بن ابى طالب و اُسامه بن زید را دعوت کرد و از ایشان سؤال کرد و با او در مورد جدایى از خانواده‌اش (عایشه) مشورت نمود، اُسامه آنچه درباره پاکى و مبرّا بودن خانواده پیغمبرج (عایشه) مى‌دانست و میزان اخلاص و وفاى خود را نسبت به پیغمبر ج اعلام کرد و گفت: خانواده‌ات نگهدار، قسم به خدا جز خیر و صلاح درباره او چیزى نمى‌دانیم، امّا على گفت: اى رسول خدا! خدا تنها این زن را براى شما خلق نکرده است، زنان دیگر فراوانند، از جاریه‌اى که او را خدمت مى‌کند جریان را بپرس او به شما راست مى‌گوید: پیغمبر ج بریره (همان جاریه) را خواست و به او گفت: اى بریره! چیزى را از عایشه مشاهده کرده‌اى که شما را به شک اندازد؟ بریره گفت: قسم به کسى که شما را به حق فرستاده است، هیچ حرکت ناپسند و عیبى از او ندیده‌ام جز اینکه دخترى است کم سن وقتى که خمیر درست مى‌کند، مى‌خوابد و مرغ‌ها و حیوان‌هاى اهلى مى‌آیند و آن را مى‌خورند.

عایشهل گوید: همان روز پیغمبر ج بلند شد و بر بالاى منبر رفت و درباره عبدالله‌بن اُبىّ (منافق) نظرخواهى کرد و گفت: اى جماعت مسلمانان! کدامیک از شما راجع به کسى که نسبت ناروا به خانواده من مى‌دهد و مرا بدینوسیله اذیت مى‌نماید، مرا حق به جانب مى‌داند؟ اگر او را مجازات کنم چه کسى مرا معذور مى‌داند؟ قسم به خدا من جز خیر و پاکى از همسر خود ندیده‌ام، مردى را با او ذکر مى‌نمایند که جز خیر و صلاح از او ندیده‌ام و هیچگاه تنها داخل منزل من نشده است، مگر همراه من. عایشه گوید: وقتى که پیغمبر ج این را گفت، سعدبن معاذ برادر بنى عبداشهل بلند شد، گفت: اى رسول خدا! من به شما حق مى‌دهم و شما را معذور مى‌دانم، اگر این شخص از قبیله (خودم) اوس باشد من گردنش را مى‌زنم، اگر از قبیله برادران خزرجى ما است دستور بدهید تا گردنش را بزنیم، ولى یک نفر از قبیله خزرج که مادر حسان (یکى از مفتریان) دختر عمویش بود بر روى زانویش بلند شد، او سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج بود و قبلاً انسان صالحى بود، ولى تعصّب و احساسات قبیله‌اى بر او غلبه کرده و به سعدبن معاذ گفت: دروغ مى‌گویى، قسم به خدا نمى‌توانى او را بکشى و جرأت کشتن او را ندارى، اگر از قبیله خودت باشد، دوست ندارى او را بکشى، همینکه سعدبن عباده این سخنان را گفت: اسیدبن حضیر که پسر عموى سعدبن معاذ بود بلند شد و به سعدبن عباده گفت: تو دروغ مى‌گویى، قسم به خدا او را مى‌کشیم، تو منافق هستى و از منافق دفاع مى‌کنى، عایشه گوید: دو قبیله اوس و خزرج رودرروى هم قرار گرفتند حتّى نزدیک بود با هم بجنگند، و پیغمبر ج هنوز بر بالاى منبر بود، تلاش مى‌کرد آنان را آرام نماید، تا اینکه جماعت ساکت شدند و پیغمبر ج ساکت شد. من تمام آن روز گریه مى‌کردم، و اشک مى‌ریختم و یک لحظه هم نخوابیده بودم.

عایشهل گوید: پدر و مادرم نزد من بودند، در حالى که دو شب و یک روز پشت سرهم گریه مى‌کردم و اشک مى‌ریختم، لحظه‌اى نخوابیده بودم، حتّى مى‌گفتم: شاید از شدّت گریه جگرم پاره‌پاره شود، در این هنگام یک زن انصارى اجازه ورود خواست، به او اجازه دادم نشست و با من شروع به گریه کرد، در این اثنا که ما گریه مى‌کردیم، پیغمبر ج وارد شد و بر ما سلام کرد و نشست.

عایشهل گوید: در مدّت این تهمت، پیغمبر ج به نزد من ننشسته بود، مدّت یک ماه گذشته بود که هیچ وحى نازل نمى‌شد، وقتى که پیغمبر ج نشست، گفت: أشهد أن لا اله الّا الله، سپس گفت: امّا بعد، اى عایشه! من این حرفها را در مورد شما شنیده‌ام، اگر پاک باشى حتماً خداوند شما را تبرئه مى‌نماید، اگر دچار گناهى شده‌اى از خداوند طلب مغفرت و توبه کن، همانا عبدان خدا وقتى به گناه خود اعتراف مى‌کنند و توبه مى‌نمایند، خداوند توبه آنان را مى‌پذیرد، عایشه گوید: وقتى پیغمبر ج سخنانش را تمام کرد از شدّت ناراحتى اشک چشمانم خشک شد، حتّى احساس نمى‌کردم دیگر قطره‌اى از آن‌ها خارج شود، به پدرم گفتم: به جاى من جواب پیغمبرج را بده، پدرم گفت: والله نمى‌دانم در جواب رسول خدا چه بگویم، به مادرم گفتم: شما جواب پیغمبر ج را بده، او هم گفت: والله نمى‌دانم چه جوابى به رسول خدا بدهم، من که یک زن کم سن بودم و قرآن را فراوان نمى‌خواندم، گفتم: والله من مى‌دانم که شما این تهمت را شنیده‌اید، و در دل شما جاگرفته است و آن را باور کرده‌اید، اگر به شما بگویم من بى‌گناهم باور نمى‌کنید، و اگر به گناهى اعتراف کنم که خدا مى‌داند من از آن مبرّا و پاک هستم، شما (به این اعتراف ناحق) باور خواهید کرد. قسم به خدا تنها چیزى که مى‌توانم به شما بگویم این است که حال من با شما مانند پدر یوسف با فرزندانش مى‌باشد، (وقتى فرزندانش به او فشار آوردند) گفت: صبر و رضا به امر خدا بهترین و زیباترین کار است، تنها خدا یاور و فریادرس است بر آنچه که شما مى‌گویید، این سخنان را گفتم، به کنار رفتم و بر بستر کسالت دراز کشیدم، و در این ساعت فقط خدا مى‌دانست که من بى‌گناهم و او مرا از تهمت مبرّا مى‌نماید هیچگاه فکر نمى‌کردم که خداوند درباره پاکى من وحى نازل نماید و این وحى براى همیشه مورد تلاوت مسلمانان واقع شود، چون خودم را کمتر از آن مى‌دیدم که خداوند درباره من وحى نازل نماید، ولى انتظار داشتم که پیغمبر ج خوابى را ببیند و در این خواب مرا تبرئه نمایند. قسم به خدا هنوز پیغمبر ج از جاى خود تکان نخورده بود، و کسى از منزل خارج نشده بود، که وحى بر پیغمبر ج نازل گردید، دیدیم که سنگینى حالت نزول وحى بر او ظاهر گردید، این حالت به اندازه‌اى سنگین بود که قطره‌هاى عرق مانند دانه‌هاى دُر در فصل زمستان از چهره پیغمبر ج سرازیر مى‌شد، عایشه گوید: وقتى که پیغمبر ج به حالت عادى برگشت دیدم که مى‌خندد، اوّلین کلمه‌اى که از دهانش بیرون آمد این بود، عایشه! قسم به خدا، خداوند شما را تبرئه نمود، عایشه گوید: پدر و مادرم به من گفتند: بلند شو و به سوى پیغمبر ج برو (و از او تشکر کن) گفتم: قسم به خدا پیش پیغمبر ج نمى‌روم، جز از خداوند عزّ و جل از کسى تشکر نمى‌کنم. و این آیات نازل شدند:

(کسانى که این بهتان را به وجود آورده‌اند جماعتى از شما مى‌باشند، (اى کسانى که مورد تهمت قرار گرفته‌اید) فکر نکنید که این تهمت به زیان شما باشد، بلکه به نفع شما است (چون صبر در برابر آن ثواب دارد و خداوند با قرآن برائت ایشان را ثابت نمود) و کسانى که در این تهمت شرکت دارند، هر یک به اندازه فعالیتش در گناه آن سهیم است، ولى آن کسى که سر دسته تهمت کنندگان است و نقش اساسى را ایفا کرده است عذاب سخت و دردناکى براى او است.

چرا مردان و زنان ایمان‌دار وقتى این تهمت را شنیدند نسبت به برادران و خواهران دینى خود حسن ظن نداشتند و نگفتند این بهتانى است آشکار؟! چرا نگفتند که این بهتان‌کنندگان باید چهار شاهد براى اثبات ادّعاى خود بیاورند؟! و اگر نتوانستند شاهد بیاورند، به حقیقت در پیشگاه خداوند دروغگو مى‌باشند. اگر فضل و رحمت خدا در دنیا و آخرت شامل شما نمى‌بود، به واسطه این بهتان که دهن به دهن از هم نقل مى‌کردید دچار عذاب شدید مى‌شدید. چون شما آن بهتان را از دهن هم نقل مى‌کردید، و چیزى را بر زبان مى‌راندید که به آن علم نداشتید و گمان مى‌بردید که این بهتان کار ساده‌اى است، ولى در پیشگاه خداوند گناهى است بس عظیم و بزرگ. چرا شما وقتى آن را شنیدید نگفتید که ما حق نداریم چنین حرفى را بزنیم سبحان الله این بهتانى است بس بزرگ؟!

خداوند شما را نصیحت مى‌کند که هیچگاه به چنین کارى دست نزنید اگر اهل ایمان هستید. خداوند نشانه‌هاى علم و حکم خود را در فرستادن احکام و قانون آسمانى و آداب و اخلاق پسندیده و زیبا براى شما روشن مى‌سازد و خداوند به تمام اشیاء آگاه است و تمام کارهایش از روى حکمت است، کسانى که دوست دارند که اتّهام فحشاء را درباره ایمان‌داران شایع نمایند، در دنیا و آخرت به عذاب شدید دچار مى‌شوند، و تنها خداوند بر اسرار قلبى بندگانش آگاه است (و مى‌داند چه کسانى به این گناه علاقه‌مند هستند و مى‌داند چگونه آنان را عذاب دهد) شما نمى‌دانید. اگر فضل و رحم خدا در حقّ شما نمى‌بود، به واسطه از هم نقل نمودن این بهتان به عذاب الیم گرفتار مى‌شدید، امّا خداوند رئوف و مهربان است و شما را فوراً دچار عذاب نمى‌نماید. اى کسانى که ایمان دارید، از نقشه‌هاى شیطان پیروى نکنید، کسى که از نقشه شیطان پیروى کند دچار گناه مى‌شود، چون شیطان تنها به فحشاء و گناه دستور مى‌دهد، چنانچه فضل و رحم خدا شامل شما نمى‌شد و توبه شما را نمى‌پذیرفت، هیچ‌یک از شما از شرّ این گناه پاک نمى‌شد، امّا خداوند کسانى را که از روى اخلاص توبه مى‌نمایند پاک مى‌کند، و خداوند شنوا و آگاه به همه امور است.

کسانى که در بین شما اهل بخشش و احسانند نباید قسم بخورند، و بخشش خود را به نزدیکان و فقرا و مهاجرین فى سبیل الله (به خاطر اینکه در این بهتان شرکت دارند) قطع کنند، باید نسبت به آنان گذشت و صرف‌نظر داشته باشند. مگر دوست ندارید که خداوند از شما صرف‌نظر نماید، (بنابراین شما هم از ایشان صرف‌نظر کنید) و خداوند غفور و رحیم است.

کسانى که زنان ایمان‌دار را که از گناه غافل و مبرّا هستند مورد تهمت قرار مى‌دهند، در دنیا و آخرت مورد لعنت خدا قرار مى‌گیرند، به عذاب دردناک مجازات مى‌شوند. در روز قیامت زبان و دست و پاهایشان به گناهى که مرتکب آن شده‌اند گواهى مى‌دهند. در روز قیامت خداوند جزاى گناهان آنان را به تمام مى‌دهد و مى‌دانند که خداوند ثابت و برقرار است و تمام اشیاء را روشن و آشکار مى‌سازد.

زنان بدکاره به مردان بدکار، و زنان پاکدامن به مردان پاکدامن علاقه‌مند مى‌باشند، و این پاکان از تهمت‌هایى که نسبت به آنان مى‌گویند، به دور و مبرّا مى‌باشند و در روز قیامت خداوند ایشان را مورد بخشش قرار مى‌دهد و روزیى خوبى به ایشان مى‌دهد).

عایشهل گوید: وقتى خداوند این آیات را در برائت من نازل نمود، ابو بکر صدّیق قبلاً به علّت اینکه مسطح فقیر و فامیلش بود نفقه او را مى‌داد ولى به واسطه اینکه در بهتان شرکت نموده بود گفت: قسم به خدا از ین ببعد نفقه او را نمى‌دهم، خداوند این آیه را نازل کرد:

(نباید کسانى که در میان شما به خویشان و فقرا و مهاجرین کمک مى‌کنند قسم خورند که دیگر به ایشان کمک نکنند...).

این بار ابو بکرس گفت: بلى، دوست دارم که خداوند مرا ببخشد، به خاطر این آیه ابو بکر نفقه مسطح را قطع نکرد و کماکان نفقه او را مى‌داد و گفت: قسم به خدا به خاطر دستور خدا هرگز نفقه او را قطع نمى‌کنم.

عایشهل گوید: قبل از نزول آیات برائت پیغمبر ج درباره من از زنیب بنت جحش (یکى از همسران پیغمبر) پرسید که شما راجع به عایشه چه مى‌دانى؟ گفت: اى رسول خدا! من چشم و گوش خود را از گناه محفوظ مى‌دارم به خدا جز خیر و پاکى از او چیزى ندیده‌ام.

عایشهل گوید: در بین زنان پیغمبر ج تنها زینب بنت جحش بود که در جلب محبّت پیغمبر ج با من رقابت مى‌کرد، ولى به واسطه ورع و تقوایى که داشت خداوند او را از شرکت در این بهتان محفوظ داشت، امّا خواهرش حمنه به خاطر دفاع از زینب خود را همدست کسانى نمود که در این گناه شرکت نموده بودند.

عایشهل گوید: امّا آن مردى که این تهمت را به او نسبت مى‌دادند (صفوان) مى‌گفت: سبحان الله، قسم به کسى که جان من در دست او است من هیچگاه به هیچ زنى خیانت نکرده‌ام و این مرد بعداً در راه خدا شهید شد».

1764 ـ حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: لَمَّا ذُكِرَ مِنْ شَأْنِي الَّذِي ذُكِرَ، وَمَا عَلِمْتُ بِهِ، قَامَ رَسُولُ اللهِ **ج** فِيَّ خَطِيبًا فَتَشَهَّدَ، فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ أَشِيرُوا عَلَيَّ فِي أُنَاسٍ أَبْنُوا أَهْلِي، وَايْمُ اللهِ مَا عَلِمْتُ عَلَى أَهْلِي مِنْ سُوءٍ وَأَبَنُوهُمْ بِمَنْ، وَاللهِ مَا عَلِمْتُ عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَطُّ وَلاَ يَدْخُلُ بَيْتِي قَطُّ إِلاَّ وَأَنَا حَاضِرٌ وَلاَ غِبْتُ فِي سَفَرٍ إِلاَّ غَابَ مَعِي.

قَالَتْ: وَلَقَدْ جَاءَ رَسُولُ اللهِ **ج** بَيْتِي فَسَأَلَ عَنِّي خَادِمَتِي فَقَالَتْ: لاَ وَاللهِ مَا عَلِمْتُ عَلَيْهَا عَيْبًا إِلاَّ أَنَّهَا كَانَتْ تَرْقُدُ حَتَّى تَدْخُلَ الشَّاةُ فَتَأْكُلَ خَمِيرَهَا أَوْ عَجِينَهَا وَانْتَهَرَهَا بَعْضُ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ: اصْدُقِي رَسُولَ اللهِ **ج**، حَتَّى أَسْقَطُوا لَهَا بِهِ فَقَالَتْ سُبْحَانَ اللهِ وَاللهِ مَا عَلِمْتُ عَلَيْهَا إِلاَّ مَا يَعْلَمُ الصَّائِغُ عَلَى تِبْرِ الذَّهَبِ الأحْمَرِ وَبَلَغَ الأَمْرُ إِلَى ذَلِكَ الرَّجُلِ الَّذِي قِيلَ لَهُ فَقَالَ: سُبْحَانَ اللهِ وَاللهِ مَا كَشَفْتُ كَنَفَ أُنْثى قَطُّ قَالَتْ عَائِشَةُ: فَقُتِلَ شَهِيدًا فِي سَبِيلِ اللهِ»([[497]](#footnote-497)).

یعنی: «عایشهل گوید: وقتى تهمتى که من از آن اطّلاع نداشتم شایع شد، پیغمبر ج بر بالاى منبر رفت و درباره من خطبه خواند، بعد از شهادت لا اله الّا الله، و حمد و ثناى خداوند به گونه‌ایکه سزاوار مقام او است، گفت: امّا بعد، به من بگویید چگونه رفتار کنم با جماعتى از مردم که خانواده مرا به تهمت بسته‌اند؟ قسم به خدا هیچوقت گناهى را از او ندیده‌ام، و همسر و خانواده‌ام را به کسى تهمت بسته‌اند که قسم به خدا هیچوقت از او گناه و فساد ندیده‌ام، هیچگاه به خانه من نیامده است، مگر وقتى که خودم در خانه بوده باشم، و به هر جنگى که رفته باشم او هم همراه من بوده است.

عایشه گوید: پیغمبر ج به منزل من آمد، درباره من از خدمتگزارم سؤال کرد، این زن به پیغمبر ج گفت: قسم بخدا من هیچ عیبى در او (عایشهل) ندیده‌ام جز اینکه گاهى مى‌خوابید و گوسفند مى‌آمد خمیرش را مى‌خورد. و بعضى از همراهان پیغمبرج از جاریه خدمتگزار من عصبانى شدند و به او گفتند: حقیقت را به پیغمبر ج بگو، حتّى اصل موضوع را به آن کنیز خبر دادند (گفتند لازم است درباره این موضوع مهم حقیقت را به پیغمبر ج بگویى) آن کنیز با تعجّب گفت: سبحان الله! من هیچ عیبى در او نمى‌بینم، مگر به همان اندازه که زرگر از طلاى ناب و خالص عیب مى‌بیند، (یعنى همانگونه که زرگر هیچ عیبى در طلاى خالص نمى‌بیند من‌هم هیچ عیبى را در عایشه نمى‌بینم)، خبر را به آن شخصى که تهمت را به او هم نسبت داده بودند (یعنى صفوان) رسید، وقتى آن را شنید با تعجّب گفت: سبحان الله! قسم به خدا هرگز به هیچ زنى تجاوز نکرده‌ام. عایشه گوید: این شخص بعداً در راه خدا شهید شد».

وصلّى الله على محمّد وأصحابه وأتباعه أجمعين.

فصل پنجاه:  
درباره صفات منافقين و احكام مربوط به آنان

1765 ـ حدیث: «زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ**س** قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج**، فِي سَفَرٍ أَصَابَ النَّاسَ فِيهِ شِدَّةٌ فَقَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ أُبَيٍّ لأَصْحَابِهِ: لاَ تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ **ج** حَتَّى يَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِهِ وَقَالَ: لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ، لَيُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، فَأَخْبَرْتُهُ فَأَرْسَلَ إِلَى عَبْدِ اللهِ بْنِ أُبَيٍّ، فَسَأَلَهُ، فَاجْتَهَدَ يَمِينَهُ مَا فَعَلَ قَالُوا: كَذَبَ زَيْدٌ رَسُولَ اللهِ **ج** فَوَقَعَ فِي نَفْسِي مِمَّا قَالُوا شِدَّةٌ حَتَّى أَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ تَصْدِيقِي فِي﴿خُشُبٞ مُّسَنَّدَةٞۖ﴾ قَالَ: كَانُوا رِجَالاً، أَجْمَلَ شَيْءٍ»([[498]](#footnote-498)).

یعنی: «زید بن ارقمس گوید: در یکى از غزوه‌ها که با پیغمبر ج از مدینه خارج شده بودیم، مردم دچار مضیقه و فشار زیادى از لحاظ آذوقه و... شده بودند، عبدالله بن اُبى (منافق) به دوستانش گفت: به کسانى که به دور محمّد جمع شده‌اند کمک نکنید تا از او دور شوند، گفت: هرگاه به مدینه برگشتیم، قدرتمندان ضعیفان و ذلیلان را از مدینه بیرون خواهند کرد.

زیدس گوید: وقتى این سخنان را از عبدالله بن اُبى شنیدم، به نزد پیغمبر ج آمدم و جریان را به او خبر دادم، پیغمبر ج عبدالله بن اُبى را خواست و موضوع را از او پرسید، قسمهاى فراوانى خورد که این سخنان را نگفته است، مردم گفتند: که زید پیش پیغمبر ج دروغ گفته است، از این سخن بسیار ناراحت شدم تا اینکه خداوند در تأیید صداقت من وحى نازل کرد و سوره منافقین نازل شد که مى‌فرماید: «هرگاه که منافقان پیش شما آمدند...».

بعد از نزول این آیات پیغمبر ج منافقان را دعوت نمود تا براى آنان طلب مغفرت کند ولى آنان از پیغمبر ج روى گردانیدند، در حالى که آن‌ها مردان بسیار زیبایى بودند ولى خداوند آنان را به درخت توخالى تشبیه کرد که نمى‌تواند بر پاى خود بایستد و بر چیزى تکیه کرده است».

1766 ـ حدیث: «جَابِرٍ**س** قَالَ: أَتَى النَّبِيُّ **ج**، عَبْدَ اللهِ بْنَ أُبَيٍّ، بَعْدَ مَا دُفِنَ فَأَخْرَجَهُ، فَنَفَثَ فِيهِ مِنْ رِيقِهِ، وَأَلْبَسَهُ قَمِيصَهُ»([[499]](#footnote-499)).

یعنی: «جابرس گوید: بعد از اینکه عبدالله بن اُبىس فوت کرد و دفن شد پیغمبرج بر سر قبر او حاضر شد و جنازه‌اش را که در لحد قرار داده بودند بیرون آورد و برایش دعا کرد و نفس خود را در کفنش دمید، و پیراهنش را بر تن او کرد».

1767 ـ حدیث: « ابْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ أُبَيٍّ، لَمَّا تُوُفِّيَ، جَاءَ ابْنُهُ إِلَى النَّبِيِّ **ج** فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ أَعْطِنِي قَمِيصَكَ أُكَفِّنْهُ فِيهِ، وَصلِّ عَلَيْهِ، وَاسْتَغْفِرْ لَهُ فَأَعْطَاهُ النَّبِيُّ **ج**، قَمِيصَهُ فَقَالَ: آذِنِّي أُصَلِّي عَلَيْهِ فَآذَنَه فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ، جَذَبَهُ عُمَرُ**س** فَقَالَ: أَلَيْسَ اللهُ نَهَاكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى الْمُنَافِقِينَ فَقَالَ: أَنَا بَيْنَ خِيْرَتَيْنِ قَالَ﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡۚ﴾ [التوبة: 80]. فَصَلَّى عَلَيْهِ فَنَزَلَتْ: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا﴾ [التوبة: 84]([[500]](#footnote-500)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: وقتى که عبدالله بن اُبى فوت کرد پسرش به نزد پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! پیراهنت را به من بده تا پدرم را در آن کفن کنم، بر جنازه‌اش نماز بخوان و برایش دعا کن، پیغمبر ج پیراهنش را به او داد و گفت: وقت دفن نمودن او به من خبر بده بر او نماز مى‌خوانم، پسرش پیغمبر ج را باخبر نمود، وقتى که پیغمبر ج خواست بر جنازه عبدالله بن اُبى نماز بخواند، عمر دامن پیغمبر ج را کشید، گفت: اى رسول خدا! مگر خداوند شما را از نماز خواندن بر منافقین منع نکرده است؟ پیغمبر ج گفت: من در بین دو امر مخیر شده‌ام، خداوند مى‌فرماید: (شما اى محمّد) خواه براى منافقان طلب مغفرت بکنى یا نکنى و اگر هفتاد بار براى ایشان دعاى مغفرت بکنى خداوند ایشان را نمى‌بخشد. آنگاه پیغمبر ج بر جنازه عبدالله بن اُبى نماز خواند، پس از آن این آیه نازل شد که مى‌فرماید: (نباید بر جنازه هیچ‌یک از منافقان نماز بخوانى)».

1768 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: اجْتَمَعَ عِنْدَ الْبَيْتِ قُرَشِيَّانِ وَثَقَفِيٌّ، أَوْ ثَقَفِيَّانِ وَقُرَشِيٌّ كَثِيرَةٌ شَحْمُ بُطُونِهِمْ قَلَيلَةٌ فِقْهُ قُلُوبِهِمْ فَقَالَ أَحَدُهُمْ: أَتُرَوْنَ أَنَّ اللهَ يَسْمَعُ مَا نَقُولُ قَالَ الآخَرُ: يَسْمَعُ إِنْ جَهَرْنَا، وَلاَ يَسْمَعُ إِنْ أَخْفَيْنَا وَقَالَ الآخَرُ: إِنْ كَانَ يَسْمَعُ إِذَا جَهَرْنَا، فَإِنَّهُ يَسْمَعُ إِذَا أَخْفَيْنَا فَأَنْزَلَ اللهُﻷ:﴿وَمَا كُنتُمۡ تَسۡتَتِرُونَ أَن يَشۡهَدَ عَلَيۡكُمۡ سَمۡعُكُمۡ وَلَآ أَبۡصَٰرُكُمۡ وَلَا جُلُودُكُمۡ﴾ [فصلت: 22] ([[501]](#footnote-501)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: دو قریشى و یک ثقفى یا دو ثقفى یک قریشى که شکم‌هایشان از کثرت چربى بزرگ شده بود ولى قلبشان از علم و حکمت بهره چندانى نداشت در اطراف کعبه جمع شده بودند، یکى از آنان گفت: آیا عقیده دارید که آنچه را ما مى‌گوییم خداوند مى‌شنود؟ یکى از آنان گفت: اگر با صداى بلند حرف بزنیم خداوندا آن را مى‌شنود، ولى اگر آهسته حرف بزنیم آن را نمى‌شنود، سومى گفت: وقتى سخنان آشکار و بلند ما را بشنود، حتماً سخنان آهسته و پنهانى ما را هم خواهد شنید، در این مورد آیه 22 سوره فصّلت نازل شد، که مى‌فرماید: «نمى‌توانید از گوش و چشم و پوست بدنتان جلوگیرى کنید تا در روز قیامت به زیان شما شهادت ندهند و گناهان شما را افشا ننماید».

1769 ـ حدیث: « زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ**س** قَالَ: لَمَّا خَرَجَ النَّبِيُّ **ج** إِلَى أُحُدٍ، رَجَعَ ناسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَتْ فِرْقَةٌ: نَقْتُلُهُمْ وَقَالَتْ فِرْقَةٌ: لاَ نَقْتُلُهُمْ فَنَزَلَتْ:﴿فَمَا لَكُمۡ فِي ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِئَتَيۡنِ﴾ [النساء: 88]([[502]](#footnote-502)).

یعنی: «زید بن ثابتس گوید: وقتى پیغمبر ج براى جنگ اُحد از مدینه خارج شد، عدّه‌اى از همراهانش از لشکر برگشتند، دسته‌اى از اصحاب گفتند: (این‌ها منافقند) و با ایشان مى‌جنگیم، ولى دسته دیگر گفتند: این‌ها مسلمانند، چطور با ایشان بحنگیم، در این مورد آیه 88 سوره نساء نازل شد که مى‌فرماید: (چرا شما درباره منافقین به دو دسته تقسیم شده‌اید)؟!».

(یعنى نباید هیچ‌یک از شما تردید داشته باشد که آنان منافق مى‌باشند).

1770 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** أَنَّ رِجَالاً مِنَ الْمُنَافِقِينَ، عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ **ج** كَانَ إِذَا خَرَجَ رَسُولُ اللهِ **ج** إِلَى الْغَزْوِ، تَخَلَّفُوا عَنْهُ، وَفَرِحُوا بِمَقْعَدِهِمْ خِلاَفَ رَسُولِ اللهِ **ج** فَإِذَا قَدِمَ رَسُولُ اللهِ **ج**، اعْتَذَرُوا إِلَيْهِ، وَحَلَفُوا، وَأَحَبُّوا أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَنَزَلَتْ: ﴿لَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَفۡرَحُونَ﴾ [آل عمران: 188] ([[503]](#footnote-503)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: عدّه‌اى از منافقین در زمان پیغمبر ج هر وقت پیغمبر ج براى جهاد عازم مى‌شد از رفتن خوددارى مى‌کردند، و از اینکه در خانه مى‌نشستند و با پیغمبر ج نمى‌رفتند، خوش‌حال بودند، وقتى که پیغمبر ج به مدینه بر مى‌گشت، به نزد پیغمبر ج مى‌رفتند و براى او عذر مى‌آوردند، و قسم مى‌خوردند و حتّى خوشحال بودند و انتظار داشتند از ایشان تشکر و قدردانى شود.

در این مورد آیه 188 سوره آل عمران نازل شد، که مى‌فرماید: «کسانى حقیقت را پنهان مى‌کنند و خوشحال مى‌شوند، و انتظار دارند در مقابل کارى که انجام داده‌اند از ایشان تشکر و قدردانى شود، نباید گمان کنید که این افراد از عذاب خدا نجات پیدا خواهند کرد».

1771 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** عَنْ عَلْقَمَةَ بْنِ وَقَّاصٍ، أَنَّ مَرْوَانَ قَالَ لِبَوَّابِهِ: اذْهَبْ يَا رَافِعُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ، فَقُلْ: لَئِنْ كَانَ كُلُّ امْرٍىءٍ فَرِحَ بِمَا أُوتِيَ، وَأَحَبَّ أَنْ يُحْمَدَ بِمَا لَمْ يَفْعَلْ مُعَذَّبًا، لَنُعَذَّبَنَّ أَجْمعُونَ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاس: وَمَا لَكُمْ وَلِهذِهِ إِنَّمَا دَعَا النَّبِيُّ **ج** يَهُودَ، فَسَأَلَهُمْ عَنْ شَيْءٍ، فَكَتَمُوهُ إِيَّاهُ، وَأَخْبَرُوهُ بِغَيْرِهِ فَأَرَوْهُ أَنْ قَدِ اسْتَحْمَدُوا إِلَيْهِ بِمَا أَخْبَرُوهُ عَنْهُ فِيمَا سَأَلَهُمْ وَفَرِحُوا بِمَا أُوتُوا مِنْ كِتْمَانِهِمْ ثُمَّ قَرَأَ ابْنُ عَبَّاسٍب: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ [آل عمران: 187]. كَذلِكَ، حَتَّى قَوْلِهِ:﴿لَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَفۡرَحُونَ بِمَآ أَتَواْ وَّيُحِبُّونَ أَن يُحۡمَدُواْ بِمَا لَمۡ يَفۡعَلُواْ﴾ [آل عمران: 188]([[504]](#footnote-504)).

یعنی: «علقمه بن وقاص گوید: مروان به دربانش گفت: اى رافع! به نزد ابن عباس برو و به او بگو چنانچه انسان در مقابل خوش‌حال شدن به نعمت‌هایى که به او داده شده و اینکه دوست داشته باشد به کارهایى که آن‌ها را انجام نداده است تعریف شود، در قیامت مورد عذاب قرار گیرد، پس باید همه ما معذّب شویم (چون همه ما به نعمتهایى که داریم شادیم و دوست داریم که از ما تعریف کنند هر چند در مقابل کارهایى باشد که انجام نداده‌ایم). آن مرد آمد و از ابن عباس پرسید، ابن عباس گفت: این آیه به آنچه که شما مى‌گویى مربوط نیست، بلکه موضوع و مورد نزول آیه این بود که پیغمبر ج عدّه‌اى از یهودیان را دعوت کرد، چیزى از ایشان پرسید، ولى آن‌ها آنچه را که در تورات بود پنهان نمودند، چیز دیگرى به پیغمبر ج گفتند، و انتظار هم داشتند پیغمبر ج در مقابل کارى که انجام نداده بودند از ایشان تشکر کند و خوشحال بودند که حقیقت را از پیغمبر ج کتمان کرده‌اند. آنگاه ابن عباس آیه 188 سوره آل عمران را خواند که مى‌فرماید: (اى محمّد بیاد بیاور وقتى که خداوند از کسانى که کتاب را به آنان داد، تعهّد گرفت تا مطالب و احکام آن را براى مردم بیان کنند و آن را پنهان نکنند، ولى اهل کتاب به این تعهّد عمل نکردند و آنر ا پشت سر انداختند)».

1772 ـ حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: كَانَ رَجُلٌ نَصْرَانِيًّا فَأَسْلَمَ، وَقَرَأَ الْبَقَرَةَ، وَآلَ عِمْرَانَ فَكَانَ يَكْتُبُ لِلنَّبِيِّ **ج** فَعَادَ نَصْرَانِيًّا فَكَانَ يَقُولُ: مَا يَدْرِي مُحَمَّدٌ إِلاَّ مَا كَتَبْتُ لَهُ فَأَمَاتَهُ اللهُ، فَدَفَنُوهُ، فَأَصْبَحَ وَقَدْ لَفَظَتْهُ الأَرْضُ فَقَالُوا: هذَا فِعْلُ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ لَمَّا هَرَبَ مِنْهُمْ، نَبَشُوا عَنْ صَاحِبنَا فَأَلْقَوْهُ فَحَفَرُوا لَهُ، فَأَعْمَقُوا فَأَصْبَحَ وَقَدْ لَفَظَتْهُ الأَرْضُ فَقَالُوا: هذَا فِعْلُ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ نَبَشُوا عَنْ صَاحِبِنَا لَمَّا هَرَبَ مِنْهُمْ فَأَلْقَوْهُ فَحَفَرُوا لَهُ، وَأَعْمَقُوا لَهُ فِي الأَرْضِ، مَا اسْتَطَاعُوا فَأَصْبَحَ قَدْ لَفَظَتْهُ الأَرْضُ فَعَلِمُوا أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ النَّاسِ، فَأَلْقَوْهُ»([[505]](#footnote-505)).

یعنی: «انسس گوید: یک مسیحى مسلمان شد، و سوره بقره و آل عمران را خواند. این مرد کاتب پیغمبر ج شد و نامه‌ها را براى پیغمبر ج مى‌نوشت ولى بعداً مرتد شد و به مسیحیت برگشت، در بین مردم مى‌گفت: محمّد چیزى نمى‌داند جز آنچه من برایش نوشته‌ام، آن مرد فوت کرد، او را دفن کردند، صبح دیدند که زمین او را بیرون انداخته است، مسیحى‌ها گفتند: چون این مرد از اسلام برگشته است، محمّد و اصحابش او را از گور بیرون آورده‌اند، و او را مورد توهین قرار داده‌اند، آنگاه گور عمیقى برایش حفر کردند و جنازه را در آن گذاشتند، باز صبح دیدند که زمین جنازه آن را به بیرون پرت کرده است، باز گفتند: این کار محمّد و اصحابش مى‌باشد که قبر دوست ما را نبش کرده است، این بار تا جایى که توانستند گور عمیقى برایش حفر کردند باز فردا دیدند که زمین لأشه آن را به بیرون پرت کرده است، امّا این بار فهمیدند که این کار از محمّد و اصحابش نیست، بنابراین لاشه آن را به دور انداختند».

باب 1: صفت قیامت و بهشت و دوزخ

1773 ـ حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ: إِنَّهُ لَيَأْتِي الرَّجُلُ الْعَظِيمُ السَّمِينُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لاَ يَزِنُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ وَقَالَ: اقْرَءُوا: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾ [الكهف: 105] ([[506]](#footnote-506)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت انسان‌هاى چاق و صاحب جثه‌اى مى‌آیند که ارزش پشه‌اى را ندارند، ابو هریرهس گفت: آیه 105 سوره کهف را بخوانید که مى‌فرماید: «ما در روز قیامت براى کافران و منافقان ارزش و اعتبارى قایل نیستیم»».

1774 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: جَاءَ حَبْرٌ مِنَ الأَحْبَارِ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّا نَجِدُ أَنَّ اللهَ يَجْعَلُ السَّموَاتِ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالأَرَضِينَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالشَّجَرَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالْمَاءَ وَالثَرَى عَلَى إِصْبَعٍ، وَسَائِرَ الْخَلاَئِقِ عَلَى إِصْبَعٍ فَيَقُولُ: أَنَا الْمَلِكُ فَضَحِكَ النَّبِيُّ **ج**، حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، تَصْدِيقًا لِقَوْلِ الْحَبْرِ ثُمَّ قَرَأَ رَسُولُ اللهِ **ج**:﴿وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦ وَٱلۡأَرۡضُ جَمِيعٗا قَبۡضَتُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّٰتُۢ بِيَمِينِهِۦۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ٦٧﴾ [الزمر: 67] ([[507]](#footnote-507)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: یکى از علماء یهود به نزد پیغمبر ج آمد، گفت: اى محمّد! ما در تورات مى‌بینیم که در روز قیامت خداوند تمام آسمان‌ها را روى یک انگشت، تمام زمین‌ها را بر روى یک انگشت، تمام درخت و اشجار را بر روى یک انگشت، و آب و گل و لاى را بر یک انگشت، و سایر مخلوقات را بر یک انگشت قرار مى‌دهد، و مى‌گوید: تنها من مالک و پادشاه هستم، پیغمبر ج (از اینکه در تورات همچو آیتى که دال بر قدرت و عظمت الهى وجود دارد شاد شد و) در تأیید گفته آن عالم یهودى به نحوى خندید که دندان‌هاى آخرش نمایان شد، آنگاه آیه 67 سوره زمر را برایش قرائت کرد که مى‌فرماید: «کافران و منافقان خداوند را آن چنان که سزاوار ذات او است درک نکرده‌اند «که برایش شریک قرار مى‌دهند در روز قیامت تمام زمین را با یک مشت بر مى‌دارد، و تمام آسمان‌ها را با دست راستش جمع مى‌کند، خداوند منزّه و مبرّا و بزرگتر از آن است که شریک برایش قرار مى‌دهند»».

1775 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: يَقْبِضُ اللهُ الأَرْضَ، وَيَطْوِي السَّمَاءَ بَيَمِينِهِ، ثُمَّ يَقُولُ: أَنَا الْمَلِكُ، أَيْنَ مُلُوكُ الأَرْضِ»([[508]](#footnote-508)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت خداوند زمین را با یک مشت بر مى‌دارد و آسمان را با دست راستش جمع مى‌کند سپس مى‌گوید: من پادشاه هستم پادشاهان زمین کجا هستند؟».

1776 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللهَ يَقْبِضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الأَرْضَ، وَتَكُونُ السَّموَاتُ بِيَمِينِهِ، ثُمَّ يَقُولُ: أَنَا الْمَلِكُ»([[509]](#footnote-509)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت خداوند زمین را در قبضه قدرت خود قرار مى‌دهد و آسمان‌ها را به تصرّف خود در مى‌آورد، و مى‌گوید: پادشاه تنها منم».

(امام نووى مى‌فرماید: خداوند از همه عالم‌تر به مقصود پیغمبرش از این احادیث مى‌باشد و ما ایمان به خدا و صفات خدا داریم و او را به هیچ مخلوقى تشبیه نمى‌کنیم و هیچ مخلوقى شبیه و مانند خدا نیست، او به تمام امور آگاه و توانا و شنوا است، بعد از اینکه خدا را از هر نقص و عیبى مبرّا دانستیم، مى‌گوییم در این موارد که دست یا انگشت و یا چشم به خدا نسبت داده مى‌شود، دو نظریه وجود دارد: علماى سلف معتقدند ما ایمان به این جمله داریم که خداوند مى‌فرماید: (دست خدا بر بالاى دست آنان مى‌باشد)، و ما کلمه دست را تأویل نمى‌کنیم ولى کیفیت آن را نمى‌دانیم و علم به کیفیت را به خدا واگذار مى‌نماییم، امّا علماى متأخرین مى‌گویند: چون خداوند از هرگونه مشابهت به مخلوقش پاک و منزّه مى‌باشد، باید مقصود از کلمه (ید) مثلاً معنى ظاهر آن نباشد بلکه باید آن را به قدرت تأویل نمود و منظور از جمله (ید الله فوق أیدیهم) این است: قدرت خداوند فوق قدرت آنان است. ابن حجر عسقلانى گوید: نظر سلف سالم‌تر است و نظر متأخرین نیاز به علم بیشتر دارد)**([[510]](#footnote-510))**.

باب 2: درباره زنده شدن و جمع نمودن مردم و صفت زمین در روز قیامت

1777 ـ حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س** قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: يُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى أَرْضٍ بَيْضَاءَ عَفْرَاءَ كَقُرْصَةِ نَقِيٍّ لَيْسَ فِيهَا مَعْلَمٌ لأَحَدٍ»([[511]](#footnote-511)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: شنیدم پیغمبر ج مى‌گفت: مردم در روز قیامت بر روى زمینى جمع مى‌شوند که رنگ آن بسیار سفید است و مانند قرص نانى است که از مغز خالص گندم درست شده باشد و هیچ اثر و نشانه‌اى براى کسى در آن دیده نمى‌شود. (یعنى صاف و هموار است و آثارى از ساختمان، درخت و سایر نشانه‌ها در آن دیده نمى‌شود)».

«عفراء: بسیار سفید و سفید خالص».

باب 3: غذاى اهل بهشت

1778 ـ حدیث: «أَبِي أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** قَالَ النَّبِيُّ **ج**: تَكُونُ الأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خُبْزَةً وَاحِدَةً يَتَكَفَّؤُهَا الْجَبَّارُ بِيَدِهِ، كَمَا يَكْفَأُ أَحَدُكُمْ خُبْزَتَهُ فِي السَّفَرِ، نُزُلاً لأَهْلِ الْجَنَّةِ فَأَتَى رَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ، فَقَالَ: بَارَكَ الرَّحْمنُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ أَلاَ أُخْبِرُكَ بِنُزُلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ: بَلَى قَالَ: تَكُونُ الأَرْضُ خُبْزَةً وَاحِدَةً كَمَا قَالَ النَّبِيُّ **ج** فَنَظَرَ النَّبِيُّ **ج** إِلَيْنَا، ثُمَّ ضَحِكَ، حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ ثُمَّ قَالَ: أَلاَ أُخْبِرُكَ بِإِدَامِهِمْ قَالَ: إِدَامُهُمْ بَالاَمٌ وَنُونٌ قَالُوا: وَمَا هذَا قَالَ: ثَوْرٌ وَنُونٌ، يَأْكُلُ مِنْ زَائِدَةِ كَبدِهِمَا سَبْعُونَ أَلْفًا»([[512]](#footnote-512)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت زمین به صورت یک قرص نان در مى‌آید، خداوند با دست قدرتش آن را دست به دست مى‌نماید تا پهن مى‌شود، همانگونه که شما در سفر وقتى که نان درست مى‌کنید آن را با دست صاف و پهن مى‌نمایید، این نان به صورت غذاى تهیه شده براى مهمانان بهشتى مى‌باشد، وقتى که پیغمبر ج این را گفت: یک یهودى آمد و گفت: اى ابوالقاسم! خدا به شما برکت دهد، آیا به شما نگویم که در روز قیامت اهل بهشت به چه غذایى دعوت مى‌شوند؟ پیغمبر ج گفت: بلى، بگو. آن یهودى گفت: زمین به یک قرص نان تبدیل مى‌شود، همانگونه که پیغمبر ج قبلاً فرموده بود. وقتى که یهودى سخنش تمام شد، پیغمبر ج به سوى ما نگاه کرد و خندید تا جایى که دندان‌هاى آخرش آشکار شد.

بعداً آن یهودى گفت: به شما بگویم که خورشت اهل بهشت چیست؟ گفت: خورشت اهل بهشت گوشت گاو و ماهى است، گفتند: معنى الآم (که لفظى است عبرى) چیست؟ گفت: گاو نر است، و این ماهى و گاو به اندازه‌اى بزرگ هستند که جگر هر یک از آن‌ها کفایت هفتاد هزار نفر مى‌نماید».

1779 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: لَوْ آمَنَ بِي عَشَرَةٌ مِنَ الْيَهُودِ لآمَنَ بِي الْيَهُودُ»([[513]](#footnote-513)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: اگر ده نفر از سران یهود به من ایمان مى‌آوردند تمام یهودیان ایمان مى‌آوردند. (چون بقیه یهودیان تابع این ده نفر بودند)».

باب 4: سؤال یهود از پیغمبر ج در مورد روح

1780 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: بَيْنَا أَنَا أَمْشِي مَعَ النَّبِيِّ **ج**، فِي خَرِبِ الْمَدِينَةِ، وَهُوَ يَتَوكَّأُ عَلَى عَسِيبٍ مَعَهُ فَمَرَّ بِنَفَرٍ مِنَ الْيَهُودِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: سَلُوهُ عَنِ الرُّوحِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ: لاَ تَسْأَلُوهُ، لاَ يَجِيءُ فِيهِ بِشَيْءٍ تَكْرَهُونَهُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: لَنَسْأَلَنَّهُ فَقَامَ رَجُلٌ مِنْهُمْ فَقَالَ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ مَا الرُّوحُ فَسكَتَ فَقُلْتُ إِنَّهُ يُوحى إِلَيْهِ، فَقُمْتُ فَلَمَّا انْجَلَى عَنْهُ، فَقَالَ:﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا٨٥﴾ [الإسراء: 85] ([[514]](#footnote-514)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: یکبار من و پیغمبر ج در زمین‌هاى زراعتى مدینه قدم مى‌زدیم پیغمبر ج عصایى از درخت خرما در دست داشت و بر آن تکیه مى‌کرد، از نزد چند نفر یهودى گذشت، بعضى از آنان گفتند: درباره روح از محمّد سؤال کنید، ولى عدّه دیگر گفتند: در این مورد از او سؤال نکنید، مبادا جوابى بدهد که موجب ناراحتى شما شود. بعضى گفتند: حتماً از او مى‌پرسیم، یک نفر از ایشان بلند شد، گفت: اى ابوالقاسم! روح چیست؟ پیغمبر ج سکوت کرد، گفتم: حتماً وحى بر او نازل مى‌شود، دور شدم تا در آرامش باشد، وقتى حالت وحى از او دور شد، آیه 85 سوره اسراء را خواند که مى‌فرماید: «بگو که روح جزو امورى است که خاصّ خدا است و به امر (کن) به وجود آمده است، و جز مقدار کمى از علم به شما داده نشده است»».

1781 ـ حدیث: «خَبَّابٍ قَالَ: كُنْتُ قَيْنًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَكَانَ لِي عَلَى الْعَاصِ بْنِ وَائِلَ دَيْنٌ فَأَتَيْتُهُ أَتَقَاضَاهُ قَالَ لاَ أُعْطِيكَ حَتَّى تَكْفُرَ بِمُحَمَّدٍ **ج** فَقُلْتُ: لاَ أَكْفُرُ حَتَّى يُمِيتَكَ اللهُ، ثُمَّ تُبْعَثَ قَالَ: دَعْنِي حَتَّى أَمُوتَ وَأُبْعَثَ، فَسَأُوتَى مَالاً وَوَلَدًا، فَأَقْضِيَكَ، فَنَزَلَتْ:﴿أَفَرَءَيۡتَ ٱلَّذِي كَفَرَ بِ‍َٔايَٰتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالٗا وَوَلَدًا٧٧ أَطَّلَعَ ٱلۡغَيۡبَ أَمِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحۡمَٰنِ عَهۡدٗا٧٨﴾ [مريم: 77-78]([[515]](#footnote-515)).

یعنی: «خبّابس گوید: در زمان جاهلیت من آهنگر بودم، و طلبى از آن زمان بر ذمّه عاص بن وائل داشتم. به نزد او رفتم و از او خواستم طلب مرا پرداخت نماید، گفت: آن را به تو نمى‌دهم، تا اینکه به محمّد کافر نشوى، من‌هم به او گفتم: تا زمانى که خداوند شما را نکشد و در قیامت زنده نشوى من کافر نمى‌شوم، (یعنى من هرگز کافر نمى‌شوم چون در قیامت کفر نیست) عاص گفت: پس برو تا من مى‌میرم و در قیامت زنده مى‌گردم، در آنجا داراى ثروت و اولاد فراوان مى‌شوم آن وقت بیا قرض شما را پس مى‌دهم، در این مورد آیه 78 سوره مریم نازل شد که مى‌فرماید: «آیا باخبر هستى از حال کسى که به آیات ما کفر مى‌ورزد و مى‌گوید که حتماً در آخرت داراى ثروت و اولاد مى‌شوم، مگر او بر عالم غیب و روز قیامت که جز ذات الله کسى از آن خبر ندارد، مطّلع و باخبر شده است یا در این مورد از خداوند عهد و پیمانى دارد»».

باب 5: درباره این آیه که خداوند مى‌فرماید: «مادام که شما در بین ایشان هستى خداوند آنان را عذاب نمى‌دهد»

1782 ـ حدیث: « أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: قَالَ أَبُو جَهْلٍ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ فَنَزَلَتْ:﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمۡ وَهُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ٣٣ وَمَا لَهُمۡ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ ٱللَّهُ وَهُمۡ يَصُدُّونَ عَنِ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ﴾ [الأنفال: 33-34] ([[516]](#footnote-516)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: ابو جهل گفت: خداوندا! اگر محمّد حق است، یا از آسمان ما را سنگباران کن، یا عذاب هولناک دیگرى براى ما بفرست، در این مورد آیه 33 سوره انفال نازل شد که مى‌فرماید: (مادام تو در بین این مشرکین هستى خداوند آنان را به عذاب نابود کننده، عذاب نمى‌دهد، و همچنین مادام در بین ایشان کسانى باشند که از خدا طلب مغفرت کنند خداوند ایشان را عذاب نخواهد داد «و اگر به خاطر وجود شما و مؤمنین در بین آنان نبود) چه چیزى مى‌توانست جلو عذاب دادن آنان را بگیرد، در حالى که مستحق عذاب هستند، و مسلمانان را از طواف کعبه باز مى‌دارند»».

باب 7: درباره آیه 10 سوره دخان

1783 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: إِنَّمَا كَانَ هذَا، لأَنَّ قرَيْشًا لَمَّا اسْتَعْصَوْا عَلَى النَّبِيِّ **ج**، دَعَا عَلَيْهِمْ بِسِنينَ كَسِنِي يُوسُفَ فَأَصَابَهَمْ قَحْطٌ وَجَهْدٌ حَتَّى أَكَلُوا الْعِظَامَ فَجَعَلَ الرَّجُلُ يَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ، فَيَرَى مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا كَهَيْئَةِ الدُّخَانِ مِنَ الْجَهْدِ فَأَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿فَٱرۡتَقِبۡ يَوۡمَ تَأۡتِي ٱلسَّمَآءُ بِدُخَانٖ مُّبِينٖ١٠ يَغۡشَى ٱلنَّاسَۖ هَٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٞ١١﴾ [الدخان: 10-11]. فَأُتِي رَسُولُ اللهِ **ج**، فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللهِ اسْتَسْقِ اللهَ لِمُضَرَ، فَإِنَّهَا قَدْ هَلَكَتْ قَالَ: لِمُضَرَ إِنَّكَ لَجَرِيءٌ فَاسْتَسْقَى، فَسُقُوا، فَنَزَلَتْ (إِنَّكُمْ عَائِدُونَ) فَلَمَّا أَصَابَتْهُمُ الرَّفَاهِيَةُ، عَادُوا إِلَى حَالِهِمْ، حِينَ أَصَابَتْهُمُ الرَّفَاهِيَةُ فَأَنْزَلَ اللهُ**ﻷ**: ﴿يَوۡمَ نَبۡطِشُ ٱلۡبَطۡشَةَ ٱلۡكُبۡرَىٰٓ إِنَّا مُنتَقِمُونَ١٦﴾ [الدخان: 16]. قَالَ: يَعْنِي يَوْمَ بَدْرٍ»([[517]](#footnote-517)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: منظور از دخانى که در آیه 10 سوره دخان است، این است وقتى که قریش اذیت و آزار خود را نسبت به پیغمبر ج به اوج خود رسانیدند، پیغمبر ج دعا کرد که به قحطى مانند قحطى یوسف دچار شوند، و ایشان به قحطى شدیدى دچار شدند تا جایى که از شدّت گرسنگى استخوان را مى‌خوردند، وقتى یکى از آن‌ها به سوى آسمان نگاه مى‌کرد از شدّت گرسنگى و سرگیجه، بالاى سر خود را به صورت دخان و دود مى‌دید، در این مورد خداوند آیه 10 سوره دخان را نازل کرد که مى‌فرماید: «منتظر باش تا روزى که آسمان دود و دخان فراوان و آشکار را در خود جمع مى‌کند، این دخان مردم را فرا مى‌گیرد و از شدّت ناراحتى مى‌گویند این عذابى است دردناک». ابن مسعودس گوید: پیش پیغمبر ج آمدند، گفتند: اى رسول خدا! طلب نزول باران براى قبیله مضر کن، چون از شدّت قحطى دارند از بین مى‌روند، پیغمبر ج گفت: آیا براى مضر (مشرک) دعا کنم؟ به راستى شما پررو هستید «از یک سو براى خدا شریک قرار مى‌دهید و پیغمبرش را اذیت مى‌کنید و از طرف دیگر طلب رحمت خدا مى‌کنید» سرانجام پیغمبر ج از خداوند خواست که باران برایشان نازل فرماید، خداوند متعال باران را نازل کرد و فرمود: (ما عذاب را از روى ایشان بر مى‌داریم ولى بعد از رفع عذاب باز به شرک و اذیت شما بر مى‌گردند)، (ابن مسعودس گوید:) همینکه به حالت عادى برگشتند و در رفاه و کثرت نعمت قرار گرفتند به همان حالت سابق شرک و آزار پیغمبر ج بازگشتند، آنگاه خداوند آیه 16 سوره دخان را نازل کرد که مى‌فرماید: (روزى خواهد آمد که ما به حمله بزرگ علیه ایشان دست مى‌زنیم و انتقام این کفر و آزار را از ایشان مى‌گیریم). ابن مسعودس گوید: مقصود از این روز، روز بدر مى‌باشد».

باب 8: دو نیم شدن قرص ماه

1784 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: انْشَقَّ الْقَمَرُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ **ج** شِقَّتَيْنِ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: اشْهَدُوا»([[518]](#footnote-518)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: در زمان پیغمبر ج قرص ماه به دو نیم شق شد و از هم جدا گردید و پیغمبر ج گفت: نگاه کنید و آن را مشاهده نمایید».

1785 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** أَنَّ أَهْلَ مَكَّةَ سَأَلُوا رَسُولَ اللهِ **ج** أَنْ يُرِيَهُمْ آيَةً فَأَرَاهُمُ انْشِقَاقَ الْقَمَرِ»([[519]](#footnote-519)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: اهل مکه از پیغمبر ج درخواست معجزه کردند، پیغمبر ج دو نیم شدن قرص ماه را به ایشان نشان داد».

1786 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** أَنَّ الْقَمَرَ انْشَقَّ فِي زَمَانِ النَّبِيِّ **ج**»([[520]](#footnote-520)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: ماه در زمان پیغمبر ج دو نیم گردید و از هم جدا شد». (ابن عبدالبر گوید: جماعت فراوانى از اصحاب پیغمبر ج این حدیث را نقل کرده‌اند و همچنین جماعت فراوانى از تابعین و تابع تابعین و... تا به امروز به ترتیب این حدیث را از پیغمبر ج به ما رسانیده‌اند و آیه اوّل سوره قمر نیز آن را تأیید مى‌نماید و جمهور علماء بر این هستند که منظور از شقّ القمر در آیه مزبور شق شدن آن در زمان پیغمبر ج است که کافران آن را تصدیق نکردند و گفتند: این معجزه نیست بلکه سحر آشکار است)**([[521]](#footnote-521))**.

باب 9: هیچ کسى به اندازه خداوند در مقابل مشاهده اذیت باصبر نیست

1787 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: لَيْسَ أَحَدٌ، أَوْ لَيْسَ شَيْءٌ أَصْبَرَ، عَلَى أَذًى سَمِعَهُ، مِنَ اللهِ إِنَّهُمْ لَيَدْعُونَ لَهُ وَلَدًا، وَإِنَّهُ لَيُعَافِيهِمْ وَيَرْزُقُهُمْ»([[522]](#footnote-522)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ کس یا هیچ چیز به اندازه خداوند در مقابل اذیت پیغمبران و بندگان صالحش به وسیله بدکاران، باصبر نیست. مشرکین اولاد براى خدا قرار مى‌دهند، ولى خداوند از عذاب فورى آنان گذشت مى‌نماید و روزى ایشان را مى‌فرستد».

باب 10: در روز قیامت کافر مى‌خواهد به اندازه تمام زمین طلا داشته باشد و آن را بدهد و نجات پیدا نماید

1788 ـ حدیث: «أَنَسٍ**س** يَرْفَعُهُ، أَنَّ اللهَ يَقُولُ لأَهْوَنِ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا: لَوْ أَنَّ لَكَ مَا فِي الأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ، كُنْتَ تَفْتَدِي بِهِ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: لَقَدْ سَأَلْتُك مَا هُوَ أَهْوَنُ مِنْ هذَا، وَأَنْتَ فِي صُلْبِ آدَمَ، أَنْ لاَ تُشْرِكَ بِي، فَأَبَيْتَ إِلاَّ الشِّرْك»([[523]](#footnote-523)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند در روز قیامت به کسى که عذابش از بقیه اهل دوزخ کمتر است مى‌فرماید: اگر تمام آنچه بر روى زمین است ملک تو باشد حاضر هستى آن را بدهى و در برابر آن از این عذاب خلاص شوى؟ در جواب مى‌گوید: بلى حاضرم، خداوند مى‌گوید: من در دنیا چیزى خیلى سهل و ساده‌تر از این از شما خواستم، وقتى در پشت آدم قرار داشتى از تو خواستم که براى من شریک قرار مده ولى به خواسته من توجّه نکردى جز اینکه شریک برایم قرار دادى».

(منظور از این جمله که مى‌فرماید: در پشت آدم بودى که از تو خواستم برایم شریک قرار ندهى، این است که توحید و یکتاپرستى اصلى است که از آدم تا محمّد خاتم پیغمبران وجود داشته است و اصلى است تغییر ناپذیر که مبناى رسالت تمام پیغمبران بوده است. و کسى در شرک ورزیدن به خدا معذور نیست و نمى‌تواند بگوید که من به علّت اینکه ندانسته‌ام خداوند به این امر ناراضى است مرتکب آن شده‌ام. چون خداوند به تمام پیغمبران از آدم تا محمّد دستور داده است که به مردم بگویند از شرک که بزرگترین ظلم و گناه است بپرهیزند).

باب 10: کافران در قیامت به حالت سرنگونى حشر مى‌شوند

1789 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** أَنَّ رَجُلاً قَالَ: يَا نَبِيَّ اللهِ يُحْشَرُ الْكَافِرُ عَلَى وَجْهِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ: أَلَيْسَ الَّذِي أَمْشَاهُ عَلَى الرِّجْلَيْنِ فِي الدُّنْيَا، قَادِرًا عَلَى أَنْ يُمْشِيَهُ عَلَى وَجْهِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ قَتَادَةُ (رَاوِي الْحَدِيثِ عَنْ أَنَسٍ): بَلَى وَعِزَّةِ رَبِّنَا»([[524]](#footnote-524)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: یک نفر گفت: اى رسول خدا! کافران در روز قیامت با حالت سرنگونى و بر صورتشان حرکت مى‌کنند؟ پیغمبر ج فرمود: آیا کسى که مى‌تواند او را در دنیا بر دو پا به حرکت درآورد قادر نیست در قیامت او را بر صورت حرکت دهد؟! قتاده راوى این حدیث از انسس گفت: بلى، قسم به عزّت پروردگار، قادر است».

باب 14: انسان باایمان مانند شاخه گندم و انسان کافر مانند شاخه ارزن است

1790 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْخَامَةِ مِنَ الزَّرْعِ، مِنْ حَيْثُ أَتَتْهَا الرِّيحُ كَفَأَتْهَا فَإِذَا اعْتَدَلَتْ تَكَفَّأُ بِالْبَلاَءِ وَالْفَاجِرُ كَالأَرْزَةِ، صَمَّاءَ، مُعْتَدِلَةً حَتَّى يَقْصِمَهَا اللهُ، إِذَا شَاءَ»([[525]](#footnote-525)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: انسان ایمان‌دار مانند شاخه اصل و نرمى است که اوّلین بار از دانه گندم مى‌روید، که باد بر آن مى‌وزد، در اثر وزیدن باد شدید به این طرف و آن طرف خم مى‌شود، همینکه حرکت باد ملایم و معتدل شد راست مى‌ایستد، مسلمان هم همینطور است، در مقابل بلا و مصیبت صبر و پایدارى مى‌نماید و با مشکلات مبارزه مى‌کند و از قبول مسئوولیت‌ها شانه خالى نمى‌کند (و این صبر و پایدارى باعث کفاره گناهان او خواهد شد).

امّا انسان کافر مانند شاخه ارزن است که سفت و غیر قابل انعطاف مى‌ایستد (در برابر باد شدید زود شکسته مى‌شود) انسان کافر هم هر وقت که خداوند بخواهد او را از پاى در مى‌آورد (کافر در مقابل بلا و مصیبت به منظور رضاى خدا صبر و بردبارى ندارد نمى‌تواند به هنگام مشکلات مقاومت کند. چون صبر ندارد در برابر گرفتاری‌ها مأجور نمى‌شود)».

1791 ـ حدیث: «كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَالْخَامَةِ مِنَ الزَّرْعِ، تُفَيِّئُهَا الرِّيحُ مَرَّةً، وَتَعْدِلُهَا مَرَّةً وَمَثَلُ الْمُنَافِقِ كَالأَرْزَةِ، لاَ تَزَالُ، حَتَّى يَكُونَ انْجِعَافُهَا مَرَّةً وَاحِدَةً»([[526]](#footnote-526)).

یعنی: «کعب بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: انسان مؤمن مانند شاخه اصل و نرمى است که از دانه گندم مى‌روید، گاهى باد آن را خم مى‌کند و گاهى راست مى‌ایستد (داراى قدرت و استقامت است) انسان منافق و کافر مانند شاخه ارزن سفت و انعطاف ناپذیر است، که یکدفعه در اثر باد شدید شکسته و از جاى کنده مى‌شود».

باب 15: انسان باایمان مانند درخت خرما است

1792 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لاَ يَسْقُطُ وَرَقُهَا وَإِنَّهَا مَثَلُ الْمُسْلِمِ فَحَدِّثُونِي، مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي (قَالَ عَبْدُ اللهِ): وَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ فَاسْتَحْييْتُ ثُمَّ قَالُوا: حَدِّثْنَا، مَا هِيَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: هِيَ النَّخْلَةُ»([[527]](#footnote-527)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: درختى وجود دارد که برگهایش ریزش نمى‌کند، وضع مسلمان مانند این درخت است (همانگونه که این درخت همیشه سرسبز است مسلمان هم در تمام احوال باخیر و برکت روبرو است) پیغمبر ج به اصحاب گفت: به من بگویید این درخت نامش چیست؟ حضّار به جستجوى درخت‌هاى گوناگون صحرا پرداختند و هر یک درختى را ذکر کردند. عبدالله بن عمرب گوید: به فکرم رسید این درخت خرما است ولى از گفتن آن شرم کردم، اصحاب که نتوانستند این درخت را شناسایى کنند گفتند: اى رسول خدا! به ما بگویید که چه درختى است؟ فرمود: درخت خرما است».

باب 17: هیچ کسى با عمل خود داخل بهشت نمى‌شود بلکه با رحم خدا وارد آن مى‌گردد

1793 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لَنْ يُنَجِّيَ أَحَدًا مِنْكُمْ عَمَلُهُ قَالُوا: وَلاَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: وَلاَ أَنَا إِلاَّ أَنْ يَتَغَمَّدَنِي اللهُ بِرَحْمَةٍ سَدِّدُوا»([[528]](#footnote-528)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ‌یک از شما عملش او را از عذاب دوزخ نجات نمى‌دهد، گفتند: اى رسول خدا! شما هم؟ گفت: بلى، من‌هم عملم نجاتم نمى‌دهد مگر خداوند مرا تحت پوشش رحمت خود قرار دهد پس کارهاى نیک و خیر انجام دهید (تا مشمول رحمت خدا شوید)».

1794 ـ حدیث: «عَائِشَة**ل** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: سَدِّدُوا وَقَارِبُوا وَأَبْشِرُوا، فَإِنَّهُ لاَ يُدْخِلُ أَحَدًا الْجَنَّةَ عَمَلُهُ قَالُوا: وَلاَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: وَلاَ أَنَا إِلاَّ أَنْ يَتَغَمَّدَنِي اللهُ بِمَغْفِرَةٍ وَرَحْمَةٍ»([[529]](#footnote-529)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج گفت: کارهاى درست و خیر انجام دهید و به کارهاى درست و نیک نزدیک شوید، از افراط و تفریط دورى کنید و مژده دهید که انجام کارهاى درست و نیک، اجر و ثواب دارد، همانا هیچ کس تنها به واسطه عملش داخل بهشت نمى‌شود (بلکه باید رحم خدا شامل حال او باشد) گفتند: اى رسول خدا! شما هم به واسطه عملت داخل بهشت نمى‌شوید؟ گفت: من‌هم وارد بهشت نمى‌شوم مگر بخشش و رحم خدا شامل حالم باشد».

باب 18: بیشتر عمل کردن و کوشش نمودن در عبادت

1795 ـ حدیث: «الْمُغِيرَةِ**س** قَالَ: إِنْ كَانَ النَّبِيُّ **ج** لَيَقُومُ لِيُصَلِّيَ حَتَّى تَرِمُ قَدَمَاهُ، أَوْ سَاقَاهُ فَيُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ: أَفَلاَ أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»([[530]](#footnote-530)).

یعنی: «مغیرهس گوید: همانا پیغمبر ج به اندازه‌اى براى خواندن نماز بر روى پاهایش مى‌ایستاد تا اینکه پاها یا ساق‌هایش ورم مى‌کرد، به پیغمبر ج مى‌گفتند: چرا این قدر نماز مى‌خوانى؟ مى‌فرمود: مگر نباید در مقابل نعمت‌هاى الهى و بخشش و مرحمتش بنده شکرگزار و حق‌شناسى باشم».

باب 19: رعایت میانه‌روى در موعظه کردن

1796 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ كَانَ يُذَكِّرُ النَّاسَ فِي كُلِّ خَمِيسٍ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمنِ لَوَدِدْتُ أَنَّكَ ذَكَّرْتَنَا كُلَّ يَوْمٍ قَالَ: أَمَا إِنَّهُ يَمْنَعُنِي مِنْ ذلِكَ أَنِّي أَكْرَهُ أَنْ أُمِلَّكُمْ وَإِنِّي أَتَخَوَّلُكُمْ بِالْمَوْعِظَةِ، كَمَا كَانَ النَّبِيُّ **ج** يَتَخَوَّلُنَا بِهَا، مَخَافَة السَّآمَةِ عَلَيْنَا»([[531]](#footnote-531)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس روزهاى پنجشنبه براى مردم موعظه مى‌کرد، یک نفر به او گفت: اى ابو عبدالرحمن! به راستى دلم مى‌خواهد هر روز براى ما موعظه کنى، ابن مسعودس گفت: براى این هر روز موعظه نمى‌کنم، چون دوست ندارم شما را خسته کنم، من طورى براى شما موعظه مى‌کنم که پیغمبر ج براى ما موعظه مى‌کرد (هفته‌اى یک روز) چون مى‌ترسید که قلب ما خسته شود، (و به موعظه او توجّه نکنیم)».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وعلى آله وأصحابه وأتباعه أجمعين

فصل پنجاه ويكم:  
درباره بهشت و صفت نعتهاى آن و صفت اهل بهشت

1797 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: حُجِبَتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ، وَحُجِبَتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ»([[532]](#footnote-532)).

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: دوزخ باشهوات وتمایلات نفسانى پوشیده شده و بهشت هم با مشکلات و کارهاى سنگین و خلاف تمایلات احاطه گردیده است».

(یعنى هیچ کس وارد دوزخ نمى‌شود مگر اینکه قبلاً مرتکب شهوات و کارهاى خلاف شرع شود، هتک حجاب دوزخ و رسیدن به آن به وسیله ارتکاب گناه و شهوات حرام است و همچنین کسى داخل بهشت نمى‌شود مگر اینکه قبلاً در راه خدا زحمت کشیده باشد و در برابر بلا و مصیبت صبر و استقامت داشته باشد، کنار کشیدن پرده بهشت و داخل شدن آن تنها با رحم خدا و انجام کارهاى خیر و عبادت و تحمّل مشقّت در راه او است).

1798 ـ حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: قَالَ اللهُ: أَعْدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لاَ عَيْنٌ رَأَتْ، وَلاَ أُذُنٌ سَمِعَتْ، وَلاَ خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ فَاقْرَءُوا إِنْ شِئْتُمْ: ﴿فَلَا تَعۡلَمُ نَفۡسٞ مَّآ أُخۡفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعۡيُنٖ﴾ [السجدة: 17 ([[533]](#footnote-533)).

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوندمى‌فرماید: نعمت‌هایى را براى بندگان صالح خود در بهشت آماده و ذخیره کرده‌ام، که هیچ چشمى آن‌ها را ندیده وهیچ گوشى نشنیده وبر قلب هیچ کسى خطور نکرده است، ابوهریره گوید: اگر مى‌خواهید آیه 17 سوره سجده را قرائت کنید که مى‌فرماید: «هیچ نفسى حتّى فرشتگان مقرّب و پیغمبران مرسل نمى‌دانند خداوند متعال چه نعمت‌هاى مهم و بزرگى را براى بندگان نیکوکار خود آماده و ذخیره کرده است، این نعمت‌ها باعث شادى و مسرّت قلبى و روشنى چشم صاحبان خود هستند»».

باب 1: در بهشت درختى هست که سوار صد سال در سایه آن حرکت مى‌کند ولى سایه آن تمام نمى‌شود

1799 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** يَبْلُغُ بِهِ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: إِنَّ فِي الْجَنَّةِ شَجَرَةً يَسِيرُ الرَّاكِبُ فِي ظِلِّهَا مِائَةَ عَامٍ لاَ يَقْطَعُهَا»([[534]](#footnote-534)).

یعنی: «ابو هریرهس حدیثى را از پیغمبر ج نقل مى‌کند که فرموده: در بهشت درختى هست که سوار صد سال در سایه آن حرکت مى‌کند ولى به انتهاى آن نمى‌رسد».

1800 ـ حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدِ، عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ: إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَشَجَرَةً يَسِيرُ الرَّاكِبُ فِي ظِلِّهَا مِائَةَ عَامٍ لاَ يَقْطَعُهَا»([[535]](#footnote-535)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: پیغمبر ج گفت: در بهشت درختى وجود دارد که سوار صد سال در سایه آن حرکت مى‌کند ولى به انتهاى آن نمى‌رسد».

1801 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَشَجَرَةً يَسِيرُ الرَّاكِبُ الْجَوَادَ الْمُضَمَّرَ السَّرِيعَ مِائَةَ عَامٍ مَا يَقْطَعُهَا»([[536]](#footnote-536)).

یعنی: «ابو سعیدس گوید: پیغمبر ج گفت: در بهشت درختى وجود دارد که اسب‌سوار، اسب تیزروى خود را صد سال در سایه آن مى‌راند ولى نمى‌تواند آن را به پایان برساند».

باب 2: نزول رضا و رحمت خدا بر اهل بهشت و خداوند هرگز از ایشان عصبانى و ناراضى نخواهد شد

1802 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ اللهَ يَقُولُ لأَهْلِ الْجَنَّةِ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ يَقُولُونَ: لَبَّيْكَ، رَبَّنَا وَسَعْدَيْكَ فَيَقُولُ: هَلْ رَضِيتُمْ فَيَقُولُونَ: وَمَا لَنَا لاَ نَرْضى وَقَدْ أَعْطَيْتَنَا مَا لَمْ تُعْطِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ فَيَقُولُ: أَنَا أُعْطِيكُمْ أَفْضَلَ مِنْ ذلِكَ قَالُوا: يَا رَبِّ وَأَيُّ شَيْءٍ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ فَيَقُولُ: أُحِلُّ عَلَيْكُمْ رِضْوَانِي، فَلاَ أَسْخَطُ عَلَيْكُمْ بَعْدَهُ أَبَدًا»([[537]](#footnote-537)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: خداوند به اهل بهشت مى‌گوید: اى اهل بهشت! در جواب مى‌گویند: لبّیک ربّنا وسعدیک! (پروردگارا! آماده خدمت هستیم و شما را تعظیم مى‌کنیم) خداوند مى‌فرماید: آیا راضى هستید؟ مى‌گویند: چرا راضى نباشیم؟ نعمت‌هایى را به ما داده‌اى که به هیچ‌یک از مخلوقات نداده‌اى. خداوند مى‌فرماید: من نعمت‌هاى بهتر از این‌ها را به شما مى‌دهم، مى‌گویند: پروردگارا! چه چیزى از نعمت‌هایى که به ما داده‌اید بهتر است؟ خداوند مى‌فرماید: رضوان و رحمت خود را بر شما نازل مى‌کنم و از این ببعد هرگز از شما ناراضى نخواهم شد».

باب 3: اهل بهشت طورى قصرنشینان بهشت را مى‌بینند که ستارگان در آسمان دیده مى‌شوند

1803 ـ حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَتَرَاءَوْنَ الْغُرَفَ فِي الْجَنَّةِ، كَمَا تَتَرَاءَوْنَ الْكَوْكَبَ فِي السَّمَاءِ قَالَ: فَحَدَّثْتُ النُّعْمَانَ ابْنَ أَبِي عَيَّاشٍ فَقَالَ: أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ أَبَا سَعِيدٍ يُحَدِّثُ وَيَزِيدُ فِيهِ كَمَا تَرَاءَوْنَ الْكَوْكَبَ الْغَارِبَ فِي الأفُقِ الشَّرْقِيِّ وَالْغَرْبِيِّ»([[538]](#footnote-538)).

یعنی: «سهل بن سعد گوید: پیغمبر ج گفت: ساکنان بهشت قصرنشینان آن را همانطور که ستارگان آسمان دیده مى‌شوند مى‌بینند، راوى گوید: این حدیث را براى نعمان بى ابى عیاش نقل کردم، او گفت: شهادت مى‌دهم که از ابو سعید شنیدم که این حدیث را نقل کرد، این جمله را هم به آن اضافه نمود: همانگونه که ستاره‌هایى را که در حال غروب در اُفق شرقى و غربى هستند مى‌بینید».

1804 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخدْرِيِّ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ يَتَرَاءَيُونَ أَهْلَ الْغُرَفِ مِنْ فَوْقِهِم كَمَا يَتَرَاءَيُونَ الْكَوْكَبَ الدُّرِّيَّ الْغَابِرَ فِي الأُفُقِ مِنَ الْمَشْرِقِ أَوِ الْمَغْرِبِ، لِتَفَاضُلِ مَا بَيْنَهُمْ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ تِلْكَ مَنَازِلُ الأَنْبِيَاءِ، لاَ يَبْلُغُهَا غَيْرُهُمْ قَالَ: بَلَى، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ رِجَالٌ آَمَنوا بِاللهِ، وَصَدَّقُوا الْمُرْسَلِينَ»([[539]](#footnote-539)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج گفت: اهل بهشت به قصرنشینانى که در بالاى سر آنان نشسته‌اند نگاه مى‌کنند همانطور که به ستارگان تابناکى که در حال غروب در اُفق مشرق و مغرب هستند نگاه مى‌نمایند، چون این قصرنشینان داراى مقام و درجات بالاتر از افراد عادى هستند. اصحاب گفتند: اى رسول خدا! حتماً این قصرها منزل پیغمبران مى‌باشند، غیر پیغمبران به چنین جاهایى نمى‌رسند، پیغمبر ج گفت: بلى، قسم به کسى که جان من در دست اوست صاحبان این منازل کسانى هستند که به خدا ایمان دارند و فرستادگان خدا را تأیید کرده‌اند».

باب 6: درباره اوّل جماعتى که داخل بهشت مى‌شوند به شکل ماه شب چهارده هستند و درباره صفات ایشان و همسران ایشان

1805 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ أَوَّلَ زُمْرَةٍ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ عَلَى صُورَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، عَلَى أَشَدِّ كَوْكَبٍ دُرِّيٍّ فِي السَّمَاءِ إِضَاءَةً؛ لاَ يَبُولُونَ، وَلاَ يَتَغَوَّطُونَ، وَلاَ يَتْفِلُونَ، وَلاَ يَمْتَخِطُونَ أَمْشَاطُهُمُ الذَّهَبُ، وَرَشْحُهُمُ الْمِسْكُ، وَمَجَامِرُهُمُ الأَلُوَّةُ الأَنجُوجُ عُودُ الطِّيبِ وَأَزْوَاجُهُمُ الْحُورُ الْعِينُ عَلَى خَلْقِ رَجُلٍ وَاحِدٍ عَلَى صُورَةِ أَبِيهِمْ آدَمَ سِتُّونَ ذِرَاعًا فِي السَّمَاءِ»([[540]](#footnote-540)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: اوّل جماعتى که داخل بهشت مى‌شوند، صورتشان مانند ماه شب چهارده مى‌درخشد، جماعتى که به دنبال ایشان داخل بهشت مى‌شوند صورتشان مانند تابناک‌ترین ستاره آسمان مى‌باشد. این اشخاص بول و فضولات ندارند، بدنشان بدبو نمى‌شود، آب بینى ندارند، شانه‌هایى که با آن‌ها سرشان را شانه مى‌کنند از طلا است، عرقشان از مشک است و عود خوشبو و تمیز را بخور مى‌کنند، زن‌هایشان داراى چشمان بزرگ و سیاه مى‌باشند، همه به یک اندازه هستند و مانند یک نفر مى‌باشند، بر هیئت و شکل پدرشان آدم قرار دارند و قد آنان شصت زراع بلند است».

باب 9: درباره خیمه‌هاى اهل بهشت و زنهایى که ایمان‌داران در این خیمه‌ها دارند

1806 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى الأَشْعَرِيِّ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: الْخَيْمَةُ دُرَّةٌ مُجَوَّفَةٌ، طُولُهَا فِي السَّمَاءِ ثَلاَثُونَ مِيلاً فِي كُلِّ زَاوِيَةٍ مِنْهَا لِلْمُؤْمِنِ أَهْلٌ، لاَ يَرَاهُمُ الآخَرُونَ»([[541]](#footnote-541)).

یعنی: «ابو موسى اشعرىس گوید: پیغمبر ج گفت: خیمه‌هاى بهشت از دُرّى است که به صورت مجوف و نازک و توخالى درآمده است بلندى آن‌ها سى میل است و در هر گوشه آن براى انسان ایمان‌دار همسرى وجود دارد که دیگران آن را نمى‌بینند».

باب 11: جماعتى وارد بهشت مى‌شوند که قلبشان مانند قلب طیر لطیف و پرخوف است

1807 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: خَلَقَ اللهُ آدَمَ، وَطُولُهُ سِتُّونَ ذِرَاعًا، ثُمَّ قَالَ: اذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَى أُولَئِكَ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ، فَاسْتَمِعْ مَا يُحَيُّونَكَ تَحِيَّتُكَ وَتَحِيَّةُ ذُرِّيَّتِكِ فَقَالَ: السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ فَقَالُوا: السَّلاَمُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ فَزَادُوهُ، وَرَحْمَةُ اللهِ فَكُلُّ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَلَى صُورَةِ آدَمَ، فَلَمْ يَزَلِ الْخَلْقُ يَنْقُصُ حَتَّى الآنَ»([[542]](#footnote-542)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى که خداوند آدم را خلق کرد قد او شصت زراع بلند بود. سپس به او گفت: برو بر آن جماعت از فرشتگان سلام کن و به ایشان گوش فرا ده، به هر نحوى که بر تو سلام کردند و به تو جواب دادند جواب شما و فرزندانت خواهد بود (و باید شما و فرزندانت مانند آن بر یکدیگر سلام نمایید و جواب دهید) آدم رفت و بر آنان سلام کرد و گفت: السلام علیکم، فرشتگان در جواب آدم گفتند: السلام علیکم ورحمة الله، و لفظ رحمة الله را بر سلام آدم افزودند. هر کس که داخل بهشت مى‌شود بر هیئت و شکل آدم است (یعنى شصت زراع طول قد دارد) ولى مردم به مرور دوران‌ها قدّشان در دنیا کوتاه مى‌شود تا امروز که مى‌بینیم، (آدم به علّت اینکه مرور دوران بر او جارى نگردید قدّش کوتاه نشد)».

باب 12: درباره شدّت حرارت آتش دوزخ و عمق آن و گناهکارانى که در آن گرفتار مى‌شوند

1808 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: نارُكمْ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ **ج** إِنْ كَانَتْ لَكَافِيَةً قَالَ: فُضِّلَتْ عَلَيْهِنَّ بِتِسْعَةٍ وَسِتِّينَّ جُزْءًا، كلُّهُنَّ مِثْلُ حَرِّهَا»([[543]](#footnote-543)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: حرارت آتش دنیا هفتاد برابر کمتر از حرارت آتش دوزخ مى‌باشد، اصحاب گفتند: اى رسول خدا! اگر به اندازه همین آتش دنیا هم گرم باشد باز براى عذاب گناهکاران کافى است، فرمود: حرارت آتش دوزخ به هفتاد قسم تقسیم شده است که شصت و نُه قسم آن براى آتش دوزخ باقى است و هر قسم از آن‌ها به اندازه آتش دنیا گرم مى‌باشد».

باب 13: ظالمان و ستمکاران داخل دوزخ و ضعیفان وارد بهشت مى‌شوند

1809 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: تَحَاجَّتِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ فَقَالَتِ النَّارُ: أُوثِرْتُ بِالْمُتَكَبِّرِينَ وَالْمُتَجَبِّرِينَ وَقَالَتِ الْجَنَّةُ: مَا لِي لاَ يَدْخُلُنِي إِلاَّ ضُعَفَاءُ النَّاسِ وَسَقَطُهُمْ قَالَ اللهُ، تَبَارَكَ وَتَعَالَى، لِلْجنَّةِ: أَنْتِ رَحْمَتِي أَرْحَمُ بِكِ مَنْ أَشَاءُ مِنْ عِبَادِي وَقَالَ لِلنَّارِ: إِنَّمَا أَنْتِ عَذَابٌ أُعَذِّبُ بِكِ مَنْ أَشَاءُ مِنْ عِبَادِي وَلِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مِلْؤُهَا فَأَمَّا النَّارُ فَلاَ تَمْتَلِىءُ حَتَّى يَضَعَ رِجْلَهُ فَتَقُولُ قَطٍ قَطٍ قَطٍ فَهُنَالِكَ تَمْتَلِىءُ، وَيُزْوَى بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ وَلاَ يَظْلِمُ اللهُ، عَزَّ وَجَلَّ، مِنْ خَلْقِهِ أَحَدًا وَأَمَّا الْجَنَّةُ، فَإِنَّ اللهَ، عَزَّ وَجَلَّ، يُنْشِىءُ لَهَا خَلْقًا»([[544]](#footnote-544)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: بهشت و دوزخ با هم به مجادله پرداختند، دوزخ گفت: مرا به انسان‌هاى مغرور و متکبّر و ستمکار اختصاص داده‌اند، بهشت هم گفت: چرا جز انسان‌هاى فقیر و بیچاره وارد من نمى‌شوند؟ خداوند تبارک و تعالى به بهشت مى‌گوید: تو رحمت من هستى و رحم مى‌کنم به وسیله تو به هر کسى که بخواهم. به دوزخ هم مى‌گوید: تو عذاب من هستى، به وسیله تو عذاب مى‌دهم هر کسى را که بخواهم، براى هر یک از بهشت و دوزخ کسانى هستند که آن‌ها را پر کنند. امّا دوزخ پر نخواهد شد تا وقتى که خداوند قدمش را بر روى آن قرار مى‌دهد، آنگاه جهنم گوید: کافى است، کافى است. وقتى پر شد اطراف آن جمع و بر روى هم انباشته مى‌شود، خداوند عزّ و جل به هیچ‌یک از مخلوقاتش ظلم نمى‌کند، و امّا در مورد بهشت خداوند عزّ و جل افرادى را براى آن خلق مى‌کند».

1810 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ تَزَالُ جَهَنَّمُ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ، حَتَّى يَضَعَ رَبُّ الْعِزَّةِ فِيهَا قَدَمَهُ فَتَقُولُ قطِ قَطِ وَعِزَّتِكَ وَيُزْوَى بَعْضُهَا إِلَى بَعْض»([[545]](#footnote-545)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: هر قدر گناهکاران وارد دوزخ شوند پر نمى‌شود، همیشه مى‌گوید: آیا افراد بیشترى هست؟ تا اینکه خداوند قدمش را بر روى آن مى‌گذارد آنگاه مى‌گوید: به عزّت شما کافى است، به عزّت شما کافى است، و اطرافش بر روى هم جمع مى‌شوند (و کوچک مى‌گردد)».

1811 ـ حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: يُؤْتَى بِالْمَوْتِ كَهَيْئَةِ كَبْشٍ أَمْلَحَ، فَيُنَادِي مُنَادٍ، يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ فَيَشْرَئِبُّونَ وَيَنْظُرونَ فَيَقُولُ: هَلْ تَعْرِفُونَ هذَا فَيَقُولُونَ: نَعَمْ هذَا الْمَوْتُ وَكلُّهُمْ قَدْ رَأَوْهُ ثُمَّ يُنَادِي: يَا أَهْلَ النَّارِ فَيَشْرَئِبُّونَ وَيَنْظُرُونَ فَيَقُولُ: هَلْ تَعْرِفُونَ هذَا فَيَقُولُونَ: نَعَمْ هذَا الْمَوْتُ وَكُلُّهُمْ قَدْ رَآه فَيُذْبَحُ ثُمَّ يَقُولُ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ خُلُودٌ، فَلاَ مَوْتَ وَيَا أَهْلَ النَّار خُلُودٌ، فَلاَ مَوْتَ ثُمَّ قَرَأَ:﴿وَأَنذِرۡهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡحَسۡرَةِ إِذۡ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ وَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ٣٩﴾ [مريم: 39] ([[546]](#footnote-546)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت مرگ را به صورت یک قوچ سفید و سیاه مجسّم مى‌کنند، یک نفر با صداى بلند اهل بهشت را صدا مى‌کند و مى‌گوید: اى اهل بهشت! آن‌ها گردنشان را بلند مى‌نمایند و نگاه مى‌کنند، صدا کننده به ایشان مى‌گوید: آیا این قوچ را مى‌شناسید؟ اهل بهشت مى‌گویند: بلى، این مرگ است. تمام اهل بهشت آن را دیده‌اند، سپس اهل دوزخ را صدا مى‌کند و مى‌گوید: اى اهل دوزخ! سرشان را بلند مى‌کنند و نگاه مى‌نمایند. به ایشان مى‌گوید آیا این را مى‌شناسید؟ مى‌گویند: بلى، آن را مى‌شناسیم، او مرگ است، چون تمام اهل دوزخ آن را دیده‌اند. سپس آن قوچ را سر مى‌برند، آنگاه جارچى مى‌گوید: اى اهل بهشت! شما جاویدان هستید و دیگر مرگى در بین نیست، اى اهل دوزخ! شما هم جاویدان هستید و دیگر مرگى وجود ندارد. سپس آیه 39 سوره مریم را خواند که مى‌فرماید: «اى محمّد ایشان را از روز حسرت و پشیمانى بترسان (که هر انسانى در آن روز پشیمان است، نیکوکاران پشیمانند که چرا بیشتر خیر و احسان انجام نداده‌اند. و بدکاران هم پشیمانند که چرا غفلت کردند و از فرمان خدا روگردان شدند) ولى کافران این روز را فراموش کرده‌اند. این‌ها فقط به دنیا چسبیده‌اند و ایمان نمى‌آورند»».

1812 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِذَا صَارَ أَهْلُ الْجَنَّةِ إِلَى الْجَنَّةِ، وَأَهْلُ النَّارِ إِلَى النَّارِ؛ جِيءَ بِالْمَوْتِ حَتَّى يُجْعَلَ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ ثُمَّ يُذْبَحُ ثُمَّ يُنَادِي مُنَادٍ: يَا أَهْلَ الْجنَّةِ لاَ مَوْتَ، وَيَا أَهْلَ النَّارِ لاَ مَوْتَ فَيَزْدَادُ أَهْلُ الْجَنَّةِ فَرَحًا إِلَى فَرَحِهِمْ، وَيَزْدَادُ أَهْلُ النَّارِ حُزْنًا إِلَى حُزْنِهِمْ»([[547]](#footnote-547)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: روز قیامت وقتى اهل بهشت به سوى بهشت و اهل دوزخ به سوى دوزخ رهسپار مى‌شوند، مرگ را مجسّم مى‌سازند، آن را در بین بهشت و دوزخ قرار مى‌دهند، سپس مرگ را نابود مى‌سازند و یک نفر با صداى بلند اعلام مى‌نماید و مى‌گوید: اى اهل بهشت! اى اهل دوزخ! دیگر مرگى وجود ندارد، اهل بهشت از شنیدن این خبر بیش از پیش شاد مى‌شوند، و اهل دوزخ بیش از پیش ناراحت و غمبار مى‌گردند».

1813 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَبِيِّ **ج**، قَالَ: مَا بَيْنَ مَنْكِبَيِ الْكَافِرِ مَسِيرَةُ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ لِلرَّاكِبِ الْمُسْرِعِ»([[548]](#footnote-548)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: بین دو شانه کافر به اندازه مسافت سه روز اسب‌سوار تیزرو مى‌باشد. (تا عذاب بیشترى ببیند)».

1814 ـ حدیث: «حارِثَةَ بْنِ وَهْبٍ الْخُزَاعِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِأَهْلِ الْجَنَّةِ كُلُّ ضَعِيفٍ مَتَضَعِّفٍ، لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لأَبَرَّهُ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِأَهْلِ النَّارِ كُلُّ عُتُلٍّ جَوَّاظٍ مُسْتَكْبِرٍ»([[549]](#footnote-549)).

یعنی: «حارث بن وهب خزاعىس گوید: شنیدم پیغمبر ج مى‌گفت: آیا به شما نگویم چه کسانى اهل بهشت هستند؟ اهل بهشت هر انسان فقیر و متواضعى است که اگر خدا را قسم دهد که باید کارى را انجام دهد، خداوند قسمش را به جاى مى‌آورد و دعایش را قبول مى‌کند. فرمود: آیا اهل دوزخ را هم به شما معرفى نکنم؟ اهل دوزخ هر انسانى است لجوج و سرسخت در عداوت و بددهن و بخیل و خودخواه و مغرور مى‌باشد».

1815 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ زَمْعَةَ**س** أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ **ج** يَخْطُبُ، وَذَكَرَ النَّاقَةَ وَالَّذِي عَقَرَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: (إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا) انْبَعَثَ لَهَا رَجُلٌ عَزِيزٌ عَارِمٌ مَنِيعٌ فِي رَهْطِهِ، مِثْلُ أَبِي زَمْعَةَ وَذَكَرَ النِّسَاءَ فَقَالَ: يَعْمِدُ أَحَدُكُمْ، يَجْلِدُ امْرَأَتَهُ جَلْدَ الْعَبْدِ، فَلَعَلَّهُ يُضَاجِعُهَا مِنْ آخِرِ يَوْمِهِ ثُمَّ وَعَظَهُمْ فِي ضَحِكِهِمْ مِنَ الضَّرْطَةِ، وَقَالَ لِمَ يَضْحَكُ أَحَدُكُمْ مِمَّا يَفْعَلُ»([[550]](#footnote-550)).

یعنی: «عبدالله بن زمعهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج در حالى که خطبه مى‌خواند و درباره شتر حضرت صالح و کسى که آن را سر برید سخن مى‌گفت، فرمود: وقتى که قوم ثمود بدترین افراد خود را براى کشتن شتر فرستادند. کسى را فرستادند که قوى‌ترین و فاسدترین و شریرترین و بى‌پرواترین آنان بود، و مانند ابو زمعه در میان قومش از او دفاع مى‌کردند، بعداً پیغمبر ج درباره زنان صحبت کرد و گفت: چرا به زنان و همسرانتان حمله مى‌کنید و آن‌ها را مانند برده کتک مى‌زنید در حالى که ممکن است در آخر همان روز با ایشان نزدیکى کنید».

(عرب در جاهلیت عادت داشتند اگر کسى شکمش خُرخُر مى‌کرد و یا صدایى از آن خارج مى‌شد به او مى‌خندیدند و حتّى به کلّى آبرویش را مى‌بردند، پیغمبر ج از این امر ناراحت بود که چرا باید یک انسان به خاطر یک کار غیر اختیارى به کلّى از جامعه طرد شود و مورد تمسخر و اهانت قرار گیرد، لذا در مورد خروج صدا از شکم براى اصحاب وعظ و اندرز گفت و ایشان را از خندیدن و تمسخر و اهانت به کسانى که بدون اختیار دچار چنین حالتى مى‌شوند برحذر داشت).

1816 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ النَّبِيُّ **ج**: رَأَيْتُ عَمْرَو بْنَ عَامِرِ بْنِ لُحَيٍّ الْخُزَاعِيَّ يَجُرُّ قُصْبَهُ فِي النَّارِ، وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ سَيَّبَ السَّوَائِبَ»([[551]](#footnote-551)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: عمرو بن عامر بن لحى خزاعى را در دوزخ دیدم که روده‌هایش را به دنبال خود مى‌کشید، و او اوّل کسى بود که سائبه را جزو دین قرار داد».

(عمرو بن عامر بنیانگذار بدعت بدى بود که بعداً در میان عرب جاهلیت رواج یافت و آن را جزو دین به حساب مى‌آوردند. بدعت «سائبه» این بود: هرگاه کسى از سفر بر مى‌گشت و یا از مرضى بهبودى حاصل مى‌کرد و... مى‌گفت: این شتر من سائبه باشد. یعنى آزاد است هرجا بچرد و آب بخورد و بخوابد و کسى حق جلوگیرى از آن ندارد، و حق ندارد بر آن سوار شود، آن را بدوشد و از شیرش استفاده نماید. این بدعت را جزو دین به حساب مى‌آوردند تا اینکه خداوند متعال در سوره مائده فرمود: سائبه دستور خدا نیست).

باب 14: فانى شدن دنیا و زنده شدن و جمع شدن مردم در روز قیامت

1817 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: تُحْشَرُونَ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلاً قَالَتْ عَائِشَةُ: فَقُلْتُ، يَا رَسُولَ اللهِ الرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ يَنْظُرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ فَقَالَ: الأَمْرُ أَشَدُّ مِنْ أَنْ يَهِمَّهُمْ ذَاكِ»([[552]](#footnote-552)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج گفت: شما در روز قیامت به حالت پابرهنه و لخت مادرزاد و حتّى ختنه نشده حشر و جمع مى‌شوید (یعنى به حالت مادرزادى بدون کم و کاست جمع مى‌شوید) گفتم: اى رسول خدا! مگر زن و مرد همدیگر را تماشا نمى‌کنند؟ پیغمبر ج گفت: کار سخت‌تر از آن است که مردم بتوانند در فکر نگاه کردن به هم باشند».

1818 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ: قَامَ فِينَا النَّبِيُّ **ج** يَخْطُبُ، فَقَالَ: إِنَّكُمْ مَحْشُورُونَ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلاً (كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ) الآيَةَ وَإِنَّ أَوَّلَ الْخَلاَئِقِ يُكْسى يَوْمَ الْقَيَامَةِ إِبْرَاهِيمُ وَإِنَّهُ سَيُجَاءُ بِرِجَالٍ مَنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ، فَأَقُولُ: يَا رَبِّ أُصَيْحَابِي فَيَقُولُ: إِنَّكَ لاَ تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ: ﴿وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ... إلی قوله... ٱلۡحَكِيمُ﴾ [المائدة: 117]. قَالَ: فَيُقَالُ إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ»([[553]](#footnote-553)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: یک روز پیغمبر ج بر بالاى منبر خطبه‌اى خواند، گفت: شما در روز قیامت پابرهنه و عریان و ختنه نشده و به صورت مادرزادى حشر مى‌شوید. خداوند مى‌فرماید: «همانگونه که اوّل بار شما را به وجود آورده‌ام شما را در قیامت به همان حالت بر مى‌گردانم».

اوّلین کسى که در روز قیامت لباس مى‌پوشد ابراهیم است. سپس جماعتى از امّت من را مى‌آورند، آنان را به سوى جهنم مى‌برند، در این حال من مى‌گویم: پروردگارا! این‌ها امّت من هستند به ایشان رحم کن، خداوند مى‌فرماید: نمى‌دانى که بعد از تو اقدام به چه کارى کرده‌اند. من‌هم همان سخنان عبد صالح خدا (عیسى) را تکرار مى‌کنم و مى‌گویم: تا زمانى که در بین آنان بودم از ایشان مراقبت مى‌کردم، وقتى که جان مرا گرفتى شما مراقب ایشان بودى و شما بر تمام اشیاء مراقب مى‌باشى. اگر آنان را مورد عذاب قرار مى‌دهى عبد تو مى‌باشند. و اگر ایشان را مورد بخشش قرار دهى به راستى توانا و داراى حکمت مى‌باشى. خداوند مى‌فرماید: این عدّه بعد از تو فوراً مرتد شدند و از اسلام برگشتند».

1819 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: يُحْشَرُ النَّاسُ عَلَى ثَلاَثِ طَرَائِقَ: رَاغِبِينَ رَاهِبِينَ وَاثْنَانِ عَلَى بَعِيرِ، وَثَلاَثَةٌ عَلَى بَعِيرٍ، وأَرْبَعَةٌ عَلَى بَعِير، وَعَشَرَةٌ عَلَى بَعِيرٍ وَيَحْشُرُ بَقِيَّتَهُمُ النَّارُ، تَقِيلُ مَعَهُمْ حَيْثُ قَالُوا، وَتَبِيتُ مَعَهُمْ حَيثُ بَاتُوا، وَتُصْبِحُ مَعَهُمْ حَيْثُ أَصْبَحُوا، وَتُمْسى مَعَهُمْ حَيْثُ أَمْسَوْا»([[554]](#footnote-554)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت مردم به سه دسته حشر مى‌شوند، دسته اوّل: کسانى هستند که یک نفره بر شترى سوار مى‌شوند و در بین خوف و رجا به حرکت در مى‌آیند. دسته دوم: کسانى هستند که دو نفر تا ده نفر بر یک شتر سوار مى‌شوند (و در مضیقه و ناراحتى قرار دارند). دسته سوم: کسانى هستند که در آتش قرار دارند، و به هنگام چاشت که بخواهند استراحت کنند و در شب که قصد خواب داشته باشند و صبح که بیدار مى‌شوند و غروب که روز را به آخر مى‌رسانند این آتش همراه ایشان است و از ایشان جداشدنى نیست».

باب 15: درباره اوصاف قیامت و اینکه خداوند ما را بر نجات از خوف و دهشت آن یارى فرماید

1820 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: يَوْمَ يَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ، حَتَّى يَغِيبَ أَحَدُهُمْ فِي رَشْحِهِ إِلَى أَنْصَافِ أُذُنَيْهِ»([[555]](#footnote-555)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: روز قیامت مردم به امر خدا مى‌ایستند (و خورشید به اندازه فاصله میلى به ایشان نزدیک مى‌شود) به اندازه‌اى عرق مى‌کنند (که خاک زیر پاشان به صورت آب و گل در مى‌آید) و تا وسط گوشهایشان در آن غرق مى‌شوند».

1821 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: يَعْرَقُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَذْهَبَ عَرَقُهُمْ فِي الأَرْضِ سَبْعِينَ ذِرَاعًا، وَيُلْجِمُهُمْ حَتَّى يَبْلُغَ آذَانَهُمْ»([[556]](#footnote-556)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت مردم به اندازه‌اى عرق مى‌کنند که آب آن هفتاد زراع در زمین فرو مى‌رود و تا وسط گوششان در آن غرق مى‌شوند».

باب 17: وقتى انسان در قبر قرار داده مى‌شود جایش را در بهشت یا جهنم به او نشان مى‌دهند و اثبات عذاب قبر و پناه بردن به خدا از عذاب آن

1822 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: إِنَّ أَحَدَكمْ، إِذَا مَاتَ، عُرِضَ عَلَيْهِ مَقْعَدُهُ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ إِنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَمِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ وَإِنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ؛ فَيُقَالُ هذَا مَقْعَدُكَ حَتَّى يَبْعَثَكَ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»([[557]](#footnote-557)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: هر یک از شما که فوت کرد (به هنگامى که در قبر است) هر صبح و عشایى جایش را به او نشان مى‌دهند، اگر بهشتى باشد جایش را در بهشت به او نشان مى‌دهند و اگر از اهل دوزخ باشد جاى اهل دوزخ را به او نشان مى‌دهند، و به او مى‌گویند: این جاى شما است، تا اینکه خداوند شما را در روز قیامت زنده مى‌نماید».

1823 ـ حدیث: «أَبِي أَيُّوبَ**س** قَالَ: خَرَجَ النَّبِيُّ **ج**، وَقَدْ وَجَبَتِ الشَّمْسُ، فَسَمِعَ صَوْتًا فَقَالَ: يَهُودُ تُعَذَّبُ فِي قُبُورِهَا»([[558]](#footnote-558)).

یعنی: «ابو ایوبس گوید: پیغمبر ج به هنگام غروب خورشید از مدینه خارج شد، صدایى را شنید، گفت: این صداى یک یهودى است که در قبرش عذاب داده مى‌شود».

1824 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا وُضِعَ فِي قَبْرِهِ، وَتَوَلَّى عَنْهُ أَصْحَابُهُ، وَإِنَّهُ لَيَسْمَعُ قَرْعَ نِعَالِهِمْ، أَتَاهُ مَلَكَانِ، فَيُقعِدَانِهِ فَيقُولاَنِ: مَا كُنْتَ تَقُولُ فِي هذَا الرَّجُلِ (لِمُحَمَّدٍ **ج**) فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَقُولُ: أَشْهَدُ أَنَّهُ عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ فَيُقَالُ لَهُ: انْظُرْ إِلَى مَقْعَدِكَ مِنَ النَّارِ، قَدْ أَبْدَلَكَ اللهُ بِهِ مَقْعَدًا مِنَ الْجَنَّةِ فَيَرَاهُمَا جَمِيعًا»([[559]](#footnote-559)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى عبدى مى‌میرد و در قبرش گذاشته مى‌شود و نزدیکانش بعد از دفنش بر مى‌گردند، این مرده هنوز صداى کفشهاى آنان را مى‌شنود که دو فرشته بر او نازل مى‌شوند و او را در گورش بلند مى‌کنند و مى‌نشانند، به او مى‌گویند: تو درباره محمّد چه مى‌گویى؟ اگر باایمان باشد مى‌گوید: شهادت مى‌دهم که محمّد عبد خدا و رسول خدا است. فرشتگان به این انسان باایمان مى‌گویند: جاى خودت را در دوزخ نگاه کن ولى چون ایمان آورده‌اى خداوند آن را با جایى در بهشت عوض کرد، و هر دو جا را به او نشان مى‌دهند».

1825 ـ حدیث: « الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِذَا أُقْعِدَ الْمُؤْمِنُ فِي قَبْرِهِ أُتِيَ، ثُمَّ شَهِدَ أَنْ لاَ إِله إِلاَّ اللهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ، فَذلِكَ قَوْلُهُ: ﴿يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱلۡقَوۡلِ ٱلثَّابِتِ...﴾ [إبراهيم: 27]([[560]](#footnote-560)).

یعنی: «براء بن عازبس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى انسان مؤمن را در گور قرار دادند، فرشتگان به نزد او مى‌آیند، سپس شهادت مى‌دهد و مى‌گوید: (أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدَآ رَسُولُ اللهِ)، یعنى اعتراف مى‌نمایم که هیچ معبود حقّى نیست به جز ذات الله و اعتراف مى‌کنم محمّد فرستاده خدا است. پیغمبر ج فرمود: این است معنى آیه 27 سوره ابراهیم که مى‌فرماید: «خداوند مؤمنان را بر ایمان ثابت در دنیا محکم نگه مى‌دارد، و در آخرت (یعنى در قبر) هم آنان را بر قول و ایمان محکم ثابت نگاه مى‌دارد»».

1826 ـ حدیث: «أَبِي طَلْحَةَ**س** أَنَّ نَبِيَّ اللهِ **ج**، أَمَرَ يَوْمَ بَدْرٍ بِأَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ رَجُلاً مِنْ صَنَادِيدِ قُرَيْشٍ، فَقُذِفُوا فِي طَوِيٍّ مِنْ أَطْوَاءِ بَدْرٍ، خَبِيثٍ مُخْبِثٍ وَكَانَ إِذَا ظَهَرَ عَلَى قَوْمٍ أَقَامَ بِالْعَرْصَةِ ثَلاَثَ لَيَالٍ فَلَمَّا كَانَ بِبَدْرٍ، الْيَوْمَ الثَّالِثَ، أَمَرَ بَرَاحِلَتِهِ فَشُدَّ عَلَيْهَا رَحْلُهَا ثُمَّ مَشَى وَاتَّبَعَهُ أَصْحَابُهُ وَقَالُوا مَا نُرَى يَنْطَلِقُ إِلاَّ لِبَعْضِ حَاجَتِهِ حَتَّى قَامَ عَلَى شَفَةِ الرَّكِيِّ فَجَعَلَ يُنَادِيهِمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ: يَا فُلاَنُ بْنَ فُلاَنٍ وَيَا فُلاَنُ بْنَ فُلاَن أَيَسُرُّكُمْ أنَّكُمْ أَطَعْتُمُ اللهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّا قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا، فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالَ: فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللهِ مَا تُكَلِّمُ مِنْ أَجْسَادٍ لاَ أَرْوَاحَ لَهَا فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ»([[561]](#footnote-561)).

یعنی: «ابو طلحهس گوید: پیغمبر ج در روز بدر دستور داد جسد بیست و چهار نفر از سران قریش که به دست مسلمانان به قتل رسیده بودند، در چاهى از چاه‌هاى بدر که کثیف بود انداخته شوند. معمولاً پیغمبر ج بعد از پیروزى بر دشمن، سه شب در صحراى وسیعى اردو مى‌زد و باقى مى‌ماند. در بدر بعد از پیروزى بر قریش روز سوم که فرا رسید، دستور داد تا شترش را آماده سازند، سپس به حال پیاده به راه افتاد، اصحاب به دنبالش به راه افتادند، گفتند: فکر نمى‌کنیم جز قضاى حاجت کار دیگرى داشته باشد. ولى پیغمبر ج به رفتن خود ادامه داد تا اینکه بر دهنه آن چاه رسید، و یکایک سران مقتول قریش را با نام خود و نام پدرشان صدا مى‌کرد و مى‌گفت: اى فلان پسر فلان... آیا اگر از خدا و رسول خدا اطاعت مى‌کردید خوشحال نمى‌شدید؟ آنچه که پروردگارمان به ما وعده داده بود حق است و به آن رسیده‌ایم، آیا شما هم به آنچه که پروردگارتان به شما وعده داده بود رسیده‌اید و حق است؟ عمر گفت: اى رسول خدا! چطور با جسدهایى که بى‌روح هستند سخن مى‌گویید؟ پیغمبرج گفت: قسم به کسى که جان محمّد در دست او است شما بهتر از ایشان سخنان مرا نمى‌شنوید».

باب 18: اثبات حساب در روز قیامت

1827 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** زَوْجِ النَّبِيِّ **ج** كَانَتْ لاَ تَسْمَعُ شَيْئًا لاَ تَعْرِفُهُ إِلاَّ رَاجَعَتْ فِيهِ حَتَّى تَعْرِفَهُ وَأَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: مَنْ حُوسِبَ عُذِّبَ قَالَتْ عَائِشَةُ: فَقُلْتُ أَوَلَيْسَ يَقُولُ اللهُ تَعَالَى ﴿فَسَوۡفَ يُحَاسَبُ حِسَابٗا يَسِيرٗا٨﴾ [الانشقاق: 8]. قَالَتْ: فَقَالَ إِنَّمَا ذَلِكَ الْعَرْضُ، وَلكِنْ مَنْ نُوقِشَ الْحِسَابَ يَهْلِكْ»([[562]](#footnote-562)).

یعنی: «عایشهل همسر پیغمبر ج عادت داشت وقتى چیزى را مى‌شنید ولى خوب نمى‌فهمید، درباره آن پرسش و جستجو مى‌کرد تا به حقیقت آن آگاه مى‌شد. پیغمبر ج گفت: هر کس در قیامت مورد محاسبه و بازجویى قرار گیرد عذاب داده مى‌شود. عایشهل گوید: گفتم: اى رسول خدا! مگر خداوند نمى‌فرماید: سپس حساب ساده‌اى از او بعمل مى‌آید، «یعنى خداوند فرموده حساب ساده، وقتى که ساده باشد با عذاب همراه نیست». پیغمبر ج گفت: این یادآورى است نه حساب، ولى کسى که به تمامى حساب را پس بدهد بدبخت مى‌شود».

1828 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِذَا أَنْزَلَ اللهُ بِقَوْمٍ عَذَابًا، أَصَابَ الْعَذَابُ مَنْ كَانَ فِيهِمْ، ثُمَّ بُعِثُوا عَلَى أَعْمَالِهِمْ»([[563]](#footnote-563)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه عذاب خدا بر ملّتى نازل شود همه افراد آن اعم از مخلصان و فاسدان مشمول عذاب مى‌شوند ولى در روز قیامت هر کس با اعمال خود زنده مى‌شود (نیکوکاران با اعمال صالحشان و بدکاران با اعمال بدشان زنده مى‌شوند)».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وعلى آله وأصحابه أجمعين

فصل پنجاه ودوم:  
درباره فتنه‌هاى آخر زمان و نشانه‌هاى قيامت

باب 1: نزدیک بودن فتنه‌ها و خراب شدن سدّ یأجوج و مأجوج

1829 ـ حدیث: «زَيْنَبَ ابْنَةِ جَحْشٍ**ل** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** دَخَلَ عَلَيْهَا فَزِعًا يَقُولُ: لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ فُتِحَ الْيَوْمَ مِنْ رَدْمِ يَأجُوجَ وَمأجُوجَ مِثْلُ هذِهِ وَحَلَّقَ بِإِصْبَعِهِ الإِبْهَامِ وَالَّتِي تَلِيهَا قَالَتْ زَيْنَبُ ابْنةُ جَحْشٍ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَنَهْلِكُ وَفِينَا الصَّالِحُونَ قَالَ: نَعَمْ إِذَا كَثُرَ الْخَبَثُ»([[564]](#footnote-564)).

یعنی: «زینب بنت جحشل گوید: پیغمبر ج با حالت ترس و نگرانى پیش من آمد و مى‌گفت: لا اله الّا الله. فتنه‌اى دارد نزدیک مى‌شود که عرب را بدبخت مى‌کند و آن را به هلاکت و نابودى تهدید مى‌نماید، امروز سوراخى به این اندازه از سدّ یأجوج و مأجوج باز گردید. پیغمبر ج با انگشت ابهام و سبابه‌اش حلقه‌اى را بوجود آورد و اندازه سوراخ باز شده را نشان داد. زینب بنت جحش گوید: گفتم: اى رسول خدا! آیا در حالى که انسان‌هاى صالح در بین ما وجود دارد به هلاک مى‌رسیم؟! سؤال زینب مستنبط از این است:﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ...﴾ [الأنفال: 33]. «تا زمانى که شما در بین ایشان هستى و یا انسان‌هاى صالح و توبه‌کار در بین آنان باشد، خداوند ایشان را به هلاک نمى‌رساند...»، پیغمبر ج گفت: بلى، هر وقت که گناه و فساد فراوان گشت، بدبختى و نابودى خاص و عام را شامل مى‌شود».

1830 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: فَتَحَ اللهُ مِنْ رَدْمِ يَاجُوجَ وَمَاجُوجَ مِثْلَ هذَا وَعَقَدَ بِيَدِهِ تِسْعِينَ»([[565]](#footnote-565)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند سوراخى را به این اندازه (پیغمبر با انگشتانش اندازه را نشان داد) باز کرده است و انگشتانش را براى نشان دادن مقدار سوراخ به شکل عدد 90 درآورد».

باب 2: لشکرى که قصد ویران کردن کعبه مى‌نماید، زمین آن را مى‌بلعد

1831 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: يَغْزُو جَيْشٌ الْكَعْبَةَ، فَإِذَا كَانُوا بِبَيْدَاءَ مِنَ الأَرْضِ، يُخْسَفُ بِأَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ قَالَتْ: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ كَيْفَ يُخْسَفُ بِأَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ وَفِيهِمْ أَسْوَاقُهُمْ وَمَنْ لَيْسَ مِنْهُمْ قَالَ: يُخْسَفُ بِأَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ، ثُمَّ يُبْعَثُونَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ»([[566]](#footnote-566)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج فرمود: یک لشکر قصد ویران کردن کعبه را مى‌کند، وقتى به سرزمین بیداء (محلى است در بین مکه و مدینه) رسیدند، زمین تمام آن‌ها را مى‌بلعد، عایشهل گوید: گفتم: اى رسول خدا! چطور تمام ایشان غرق مى‌شوند در حالى که انسان‌هاى عادى بازارى و غیره که جزو لشکریان نیستند در بین آنان وجود دارند، پیغمبر ج گفت: تمام آنان از اوّل تا به آخر غرق مى‌شوند، ولى در روز قیامت هر کس با عمل و نیت خود زنده مى‌شود (یعنى در دنیا آثار اعمال بدکاران دامن‌گیر صالحان نیز مى‌شود ولى در قیامت با هر کس برابر اعمالش رفتار مى‌شود، به همین علّت است که در شریعت اسلام از نزدیکى و رفاقت با انسان‌هاى فاسد نهى شده است)».

باب 3: نازل شدن فتنه‌ها به اندازه قطره‌هاى باران

1832 ـ حدیث: «أُسَامَةَ**س** قَالَ: أَشْرَفَ النَّبِيُّ **ج** عَلَى أُطمٍ مِنْ آطَامِ الْمَدِينَةِ، فَقَالَ: هَلْ تَرَوْنَ مَا أَرَى إِنِّي لأَرَى مَوَاقِعَ الْفِتَنِ خِلاَلَ بُيُوتِكُمْ كَمَوَاقِعِ الْقَطْرِ»([[567]](#footnote-567)).

یعنی: «اسامهس گوید: پیغمبر ج از یکى از ساختمانهاى بلند مدینه بالا رفت، گفت: آیا آنچه را که من مى‌بینم شما هم مى‌بینید؟ من خانه‌هاى شما را مى‌بینم که مانند قطره‌هاى باران فتنه بر آن‌ها نازل مى‌شود».

1833 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: سَتَكُون فِتَنٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، وَمَنْ يُشْرِفْ لَهَا تَسْتَشْرِفْهُ، وَمَنْ وَجَدَ مَلْجَأً أَوْ مَعَاذًا فَلْيَعُذْ بِهِ»([[568]](#footnote-568)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: در آینده فتنه‌هایى رخ مى‌دهد، کسانى که مى‌نشینند و در آن دخالت نمى‌نمایند بهتر از کسانى هستند که در آن خودنمایى مى‌کنند، و کسانى که در آن خودنمایى مى‌کنند بهتر از کسانى مى‌باشند که در آن شرکت مى‌نمایند، و کسانى که در آن شرکت مى‌کنند بهتر از کسانى هستند که در آن فعالیت دارند، و کسى که خود را به آن نزدیک نماید به هلاک مى‌رسد، هر کس که توانست پناهگاهى را به دست آورد، باید به آن پناه برد».

باب 4: هرگاه دو مسلمان با شمشیر با هم روبرو شدند

1834 ـ حدیث: «أَبِي بَكْرَةَ عَنِ الأَحْنَفِ بْنِ قَيْسٍ، قَالَ: ذَهَبْتُ لأَنْصُرَ هذَا الرَّجُلَ، فَلَقِيَنِي أَبُو بَكْرَةَ، فَقَالَ: أَيْنَ تُرِيدُ قُلْتُ: أَنْصُرُ هذَا الرَّجُلَ قَالَ: ارْجِعْ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: إِذَا الْتَقَى الْمُسْلِمَانِ بِسَيْفَيْهِمَا، فَالْقَاتِلُ وَالْمَقْتُولُ فِي النَّارِ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ هذَا الْقَاتِلُ فَمَا بَالُ الْمَقْتُولِ قَالَ: إِنَّهُ كَانَ حَرِيصًا عَلَى قَتْلِ صَاحِبِهِ»([[569]](#footnote-569)).

یعنی: «احنف بن قیسس گوید: رفتم تا به این مرد (على بن ابى طالبس وقتى که با معاویه در حال جنگ بود) کمک کنم، به ابو بکره رسیدم، گفت: به کجا مى‌روى؟ گفتم: مى‌روم تا (به على بن ابى طالب) کمک کنم، گفت: برگرد، من شنیدم که پیغمبرج مى‌گفت: هرگاه دو مسلمان با شمشیر در روى هم ایستادند قاتل و مقتول (کسى که مى‌کشد و کسى که کشته مى‌شود) هر دو در آتش دوزخ مى‌باشند. گفتم: اى رسول خدا! قاتل که به دوزخ برود حق خودش مى‌باشد، ولى مقتول چرا؟ پیغمبرج گفت: مقتول به خاطر این به دوزخ مى‌رود که بر کشتن طرفش حریص و مصمم مى‌باشد».

1835 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَقْتَتِلَ فِئَتَانِ فَيَكُونَ بَيْنَهُمَا مَقْتَلَةٌ عَظِيمَةٌ، دَعْوَاهُمَا وَاحِدةٌ»([[570]](#footnote-570)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قیامت نمى‌آید تا اینکه دو دسته از مسلمانان با هم مى‌جنگند و جنگ بزرگى در بین ایشان برپا مى‌شود، و هر دو دسته یک ادّعا را دارند (و هر دو مى‌گویند که مسلمان هستیم)».

باب 6: خبر دادن پیغمبر ج به حوادثى که تا آمدن قیامت واقع مى‌شوند

1836 ـ حدیث: «حُذَيْفَةَ**س** قَالَ: لَقَدْ خَطَبَنَا النَبِيُّ **ج** خُطْبَةً مَا تَرَكَ فِيهَا شَيْئًا إِلَى قِيَامِ السَّاعَةِ إِلاَّ ذَكَرَهُ، عَلِمَهُ مَنْ عَلِمَهُ، وَجَهِلَهُ مَنْ جَهِلَهُ؛ إِنْ كُنْتُ لأَرَى الشَّيْءَ قَدْ نَسِيتُ فَأَعْرِفُ مَا يَعْرِفُ الرَّجُلُ إِذَا غَابَ عَنْهُ فَرَآهُ فَعَرَفَهُ»([[571]](#footnote-571)).

یعنی: «حذیفهس گوید: پیغمبر ج خطبه‌اى براى ما خواند و تمام فتنه‌هایى که تا روز قیامت رخ مى‌دهد، بیان نمود بعضى آن را فهمیدند و حفظ نمودند ولى بعضى دیگر آن را درک نکردند و فراموش کردند. به راستى من چیزهایى را که فراموش کرده بودم به واسطه سخنان پیغمبر ج بیادم آمد و مجددآ آن‌ها را به خاطر آوردم همانگونه که کسى چیزى را فراموش مى‌کند وقتى که چشمش به آن مى‌افتد آن را مى‌شناسد».

باب 7: فتنه‌اى که مانند بحر موج مى‌زند

1837 ـ حدیث: «حُذَيْفَةَ**س** قَالَ: كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ عُمَرَ**س** فَقَالَ: أَيُّكُمْ يَحْفَظُ قَوْلَ رَسُولِ اللهِ **ج**، فِي الْفِتْنَةِ قُلْتُ: أَنَا، كَمَا قَالَهُ قَالَ: إِنَّكَ عَلَيْهِ (أَوْ عَلَيْهَا) لَجَرِيءٌ قُلْتُ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِي أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَارِهِ تُكَفِّرُهَا الصَّلاَةُ وَالصَّوْمُ وَالصَّدَقَةُ وَالأَمْرُ وَالنَّهْيُ قَالَ: لَيْسَ هذَا أُرِيدُ وَلكِنِ الْفِتْنَةُ الَّتِي تَمُوجُ كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ قَالَ: لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ، يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا مُغْلَقًا قَالَ: أَيُكْسَرُ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ: يُكْسَرُ قَالَ: إِذًا لاَ يُغْلَقَ أَبَدًا.

قُلْنَا: أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَابَ قَالَ: نَعَمْ كَمَا أَنَّ دُونَ الْغَدِ اللَّيْلَةَ إِنِّي حَدَّثْتُهُ بِحَدِيثٍ لَيْسَ بِالأَغَالِيطِ فَهِبْنَا أَنْ نَسْأَلَ حُذَيْفَةَ فَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا، فَسَأَلَهُ فَقَالَ: الْبَابُ عُمَرُ»([[572]](#footnote-572)).

یعنی: «حذیفه گوید: ما نزد عمرس نشسته بودیم، عمر گفت: کدامیک از شما حدیث پیغمبر ج را درباره فتنه به یاد دارد، گفتم: من آن را همانگونه که پیغمبر ج بیان نمود به یاد دارم، عمرس گفت: باجرأت هستى که چنین ادّعایى مى‌کنى (یعنى در نقل حدیث از پیغمبر ج باید کمال دقّت و امانت و احتیاط در نظر گرفته شود) گفتم: فتنه انسان نسبت به خانواده و مال و اولاد و همسایه‌اش (که به خاطر خانواده و اولادش دچار گفتار و اعمال حرام شود و یا مال را از طریق غیر مشروع به دست آورد و یا در طریق غیر مشروع به مصرف برساند و یا با همسایه‌اش بدرفتار باشد) به وسیله نماز و روزه و زکات و صدقه و احسان و امر به معروف و نهى از منکر و توبه بخشوده مى‌شوند. عمر گفت: منظورم از فتنه این نیست، منظورم فتنه‌اى است که مانند بحر موج مى‌زند، گفتم: اى امیرالمؤمنین! شما که از این فتنه باکى ندارید، و در آن به روى شما بسته مى‌باشد، حذیفه گفت: آیا این در یک وقت شکسته و باز مى‌شود یا خیر؟ عمر گفت: بلى، شکسته مى‌شود. حذیفه گفت: وقتى که در این فتنه باز شود دیگر بسته نخواهد شد.

راوى گوید: از حذیفه پرسیدم: آیا عمر مى‌دانست چه کسى به عنوان یک سد جلو فتنه را گرفته است؟ حذیفه گفت: بلى، همانگونه که مى‌دانست بعد از روز شب است مى‌دانست چه کسى باعث جلوگیرى از فتنه شده است، حذیفه گفت: من حدیثى را براى عمر نقل نمودم که آشکار و روشن بود، هیچ اشتباه و غلطى در آن وجود نداشت، راوى گوید: ما شرم کردیم که از حذیفه در این باره سؤال نماییم، به مسروق گفتیم: که از حذیفه سؤال کند، مسروق پرسید: چه کسى جلو وقوع فتنه را گرفته است؟ حذیفه گفت: این سدّى که جلو فتنه را گرفته است، شخص عمر است».

(تا زمانى که عمرس زنده بود فتنه و اختلاف نتوانست در میان مسلمانان سربلند کند و بعد از شهادت عمر بود که اختلاف شروع شد و عدّه‌اى علیه خلیفه اسلام قیام کردند و او را شهید نمودند و فتنه‌ها پشت سرهم به وقوع مى‌پیوست و درى که باز شده بود دیگر بسته نشد).

باب 8: تا اینکه کوهى از طلا در مسیر فرات کشف نشود قیامت برپا نمى‌گردد

1838 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: يُوشِكُ الْفُرَاتُ أَنْ يَحْسِرَ عَنْ كَنْزٍ مِنْ ذَهَبٍ، فَمَنْ حَضَرَهُ فَلاَ يَأْخُذْ مِنْهُ شَيْئًا»([[573]](#footnote-573)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: نزدیک است که رود فرات (خشک شود) و یک گنجینه بزرگ طلا در آن کشف گردد، کسى که به این گنج رسید چیزى از آن برندارد (چون این گنج باعث فتنه و جدال بین مسلمانان مى‌باشد)».

باب 14: تا آتشى از سرزمین حجاز به اطراف خارج نشود روز قیامت برپا نمى‌گردد

1839 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَخْرُجَ نَارٌ مِنْ أَرْضِ الْحِجَازِ، تُضِيءُ أَعْنَاقَ الإِبْلِ بِبُصْرَى»([[574]](#footnote-574)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قیامت برپا نمى‌شود تا زمانى که آتشى از سرزمین حجاز منفجر نگردد و گردن شتر را در بصره روشن ننماید».

(یعنى این آتش به حدّى فروزان و شعله‌ور است که سرزمین حجاز را تا بصره روشن مى‌نماید، و ما با چشم خود دیدیم که در اثر روشن شدن جنگ خلیج فارس در سال 1369 امریکاى غدّار و هم‌پیمانانش از جمله پادشاه سعودى به خاک پاک حجاز لشکرکشى نمودند و از زمین و آسمان و دریا به عراق حمله کردند و آتشى که از خاک حجاز روشن شد سرتاسر خاک عراق را به کام خود فرو برد، و این حدیث یکى از معجزات حضرت رسول است که نشان مى‌دهد پیغمبر ج از هزاروچهار صد سال پیش شعله این آتش خطرناک را مشاهده نموده و از آن خبر داده است).

باب 16: فتنه از شرق در دو نقطه‌اى که مرکز شیطان هستند آشکار مى‌شود

1840 ـ حدیث: «ابْنِ ابْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج**، وَهُوَ مُسْتَقْبِلٌ الْمَشْرِقَ، يَقُولُ: أَلاَ إِن الْفِتْنَةَ ههُنَا، مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ»([[575]](#footnote-575)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: شنیدم که پیغمبر ج رو به مشرق ایستاده بود و مى‌گفت: باخبر باشید که فتنه از طرف شرق در دو نقطه که مرکز شیطان‌ها هستند ظاهر مى‌شود.

(عرب جایى را که مرکز فتنه و فساد باشد به مطلع قرن شیطان یعنى جاى روئیدن شاخ شیطان مى‌نامد و در این حدیث شریف پیغمبر ج دو نقطه را در شرق به عنوان کانون فتنه و فساد و الحاد معرفى مى‌نماید، که ما به چشم خود مى‌بینیم چین و شوروى به عنوان دو مرکز اصلى کفر و الحاد در شرق ظاهر شدند و علیه دین خدا به مبارزه برخاستند، که بحمدالله شوروى در سال 1991 میلادى با اضمحلال و نابودى روبرو شد و چین هم دچار تشنّجات داخلى شده است به امید خدا به سرنوشت شوم شوروى هم‌پیمان ملحدش دچار خواهد شد)».

باب 17: قیامت برپا نمى‌شود تا قبیله دوس، ذوالخلصه را مجدّدآ پرستش نکند (ذوالخلصه اسم بُت مخصوصى بود که قبیله دوس آن را پرستش مى‌کردند)

1841 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَضْطَرِبَ أَلْيَاتُ نِسَاءِ دَوْسٍ عَلَى ذِي الْخَلَصَةِ وَذُو الْخَلَصَةِ طَاغِيَةُ دَوْسٍ الَّتِي كَانُوا يَعْبُدُونَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ»([[576]](#footnote-576)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قیامت برپا نمى‌شود تا وقتى که زنان قبیله دوس به دور (بُت دوران جاهلیت خود به نام) ذى الخلصه طواف نکنند و مانند دوران جاهلیت مجددآ آن را پرستش ننمایند».

باب 18: قیامت برپا نمى‌شود تا زمانى مى‌آید که اگر کسى از کنار قبر کسى بگذرد از شدّت بلا و ناراحتى تمنّا مى‌کند و مى‌گوید: اى کاش من به جاى او مى‌مردم و راحت مى‌شدم

1842 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمُرَّ الرَّجُلُ بِقَبْرِ الرَّجُلِ فَيَقُولُ: يَا لَيْتَنِي مَكَانَهُ»([[577]](#footnote-577)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قیامت برپا نمى‌شود تا زمانى فرا نرسد که اگر کسى از کنار قبر کسى رد شود بگوید: کاش من به جاى او بودم (و از این همه بلا و محنّت خلاصى پیدا مى‌کردم)».

1843 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: يُخَرِّبُ الْكَعْبَةَ ذُو السُّوَيْقَتَيْنِ مِنَ الْحَبَشَةِ»([[578]](#footnote-578)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قیامت برپا نمى‌شود تا اینکه یک انسان پست و ضعیف که داراى دو ساق باریک است و از قبیله سیاهان حبشى است، کعبه را ویران مى‌نماید».

(یعنى در آخر زمان کعبه به دست چنین شخصى خراب مى‌شود).

1844 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ تَقُوم السَّاعَةُ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ قَحْطَانَ يَسُوقُ النَّاسَ بِعَصَاهُ»([[579]](#footnote-579)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قیامت برپا نمى‌شود تا اینکه یک نفر از قبیله قحطان بر مردم تسلّط پیدا کند و مانند چوپان آنان را با عصایش جمع مى‌نماید».

1845 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا نِعَالُهُمُ الشَّعَرُ، وَلاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ»([[580]](#footnote-580)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قیامت برپا نمى‌شود تا زمانى که شما (مسلمانان) با قومى (از ترک‌ها) که کفش‌هایشان از موى حیوانات درست شده است جنگ نکنید و همچنین قیامت برپا نمى‌شود تا با جماعتى نجنگید که داراى صورت پرچین هستند که چین صورتشان مانند چین چرم سپر بر روى هم افتاده است».

1846 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَة**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: يُهْلِكُ النَّاسَ هذَا الْحَيُّ مِنْ قُرَيْشٍ قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ: لَوْ أَنَّ النَّاسَ اعْتَزَلُوهُمْ»([[581]](#footnote-581)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: مردم به دست این جماعت (نوجوان) از قریش به هلاک خواهند رسید، اصحاب گفتند: اى رسول خدا! چاره ما چیست؟ پیغمبرج گفت: اگر مردم در آن زمان از ایشان کناره‌گیرى نمایند محفوظ مى‌مانند».

1847 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: هَلَكَ كِسْرَى، ثُمَّ لاَ يَكُونُ كِسْرَى بَعْدَهُ وَقَيْصَرٌ لَيَهْلِكَنَّ، ثُمَّ لاَ يَكُونُ قَيْصَرٌ بَعْدَهُ وَلَتُقْسَمَنَّ كُنَوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللهِ»([[582]](#footnote-582)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسرى (پادشاه فارس) از بین رفت و کسراى دیگرى بعد از او وجود نخواهد داشت، و قیصر (پادشاه روم) حتماً نابود خواهد شد، و دیگر قیصرى بعد از او نخواهد آمد، و گنجینه‌هاى ایشان در راه خدا صرف و تقسیم خواهد شد».

1848 ـ حدیث: «جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرُ، فَلاَ قَيْصَرَ بَعْدَهُ وَالَّذِي نَفْسِي بَيَدِهِ لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللهِ»([[583]](#footnote-583)).

یعنی: «جابر بن سمرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه کسرى از بین برود کسراى دیگرى بعد از او وجود نخواهد داشت، و هر وقت قیصر نابود شود قیصر دیگرى بعد از او نخواهد آمد، قسم به کسى که جان من در دست او است ثروت و گنجینه‌هاى ایشان در راه خدا خرج مى‌شود».

1849 ـ حدیث: « عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: تُقَاتِلُكمُ الْيَهُودُ فَتسَلَّطُونَ عَلَيْهِمْ، ثُمَّ يَقُولُ الْحَجَرُ: يَا مُسْلِمُ هذَا يَهُودِيٌ وَرَائِي، فَاقْتُلْهُ»([[584]](#footnote-584)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: از پیغمبر ج شنیدم که مى‌گفت: یهود با شما مى‌جنگند و شما بر ایشان مسلّط مى‌شوید و ایشان را شکست مى‌دهید، (به اندازه‌اى عرصه بر ایشان تنگ مى‌شود که) هر سنگى فریاد مى‌زند و مى‌گوید: اى مسلمان! این یهودى است که خود را در پشت من پنهان نموده است، بیایید او را بکشید».

1850 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُبْعَثَ دَجَّالُونَ كَذَّابُونَ قَرِيبًا مِنْ ثَلاَثِينَ، كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ رَسُولُ اللهِ»([[585]](#footnote-585)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: قیامت برپا نمى‌شود مگر زمانى که در حدود سى نفر کذّاب و فاسد و دجّال قیام کنند و هر یک از این دجّال‌ها گمان مى‌کند که فرستاده و پیغمبر ج خدا است».

باب 19: درباره ابن صیاد

1851 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: إِنَّ عُمَرَ انْطَلَقَ فِي رَهْطٍ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ **ج**، مَعَ النَبِيِّ **ج**، قِبَلَ ابْنِ صَيَّادٍ، حَتَّى وَجَدُوهُ يَلْعَبُ مَعَ الْغِلْمَانِ، عِنْدَ أُطُمِ بَنِي مَغَالَةَ، وَقَدْ قَارَبَ يَوْمَئِذٍ ابْنُ صَيَّادٍ يَحْتَلِمُ فَلَمْ يَشْعُرْ حَتَّى ضَرَبَ النَّبِيُّ **ج**، ظَهْرَهُ بِيَدِهِ ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَتَشْهَدُ أَنِّي رَسُولُ اللهِ **ج** فَنَظَرَ إِلَيْهِ ابْنُ صَيَّادٍ، فَقَالَ: أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ الأُمِّيِّينَ فَقَالَ ابْنُ صَيَّادٍ لِلنَّبِيِّ **ج**: أَتَشْهَدُ أَنِّي رَسُولُ اللهِ قَالَ لَهُ النَّبِيُّ **ج**: آمَنْتُ بِاللهِ وَرُسُلِهِ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَاَذَا تَرَى قَالَ ابْنُ صَيَّادٍ: يَأْتِينِي صَادِقٌ وَكَاذِبٌ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: خُلِطَ عَلَيْكَ الأَمْرُ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنِّي قَدْ خَبَأْتُ لَكَ خَبِيئًا قَالَ ابْنُ صَيَّادٍ: هُوَ الدُّخُّ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: اخْسأْ فَلَنْ تَعْدُو قَدْرَكَ قَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللهِ ائْذَنْ لِي فِيهِ أَضْرِبْ عُنُقَهُ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنْ يَكُنْهُ، فَلَنْ تُسَلَّطَ عَلَيْهِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْهُ، فَلاَ خَيْرَ لَكَ فِي قَتْلِهِ» ([[586]](#footnote-586)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: عمرس با عدّه‌اى از اصحاب همراه پیغمبر ج به سوى ابن صیاد رفتند، وقتى او را پیدا کردند، دیدند که در نزدیکى ساختمان بنى مغاله با بچه‌ها بازى مى‌کند، ابن صیاد در آن وقت به سن بلوغ نزدیک شده بود، ابن صیاد متوجّه آمدن آنان نشد تا اینکه پیغمبر ج دستش را بر پشت ابن صیاد زد.

آنگاه فرمود: آیا شهادت مى‌دهى که من رسول خدا هستم؟ ابن صیاد نگاهش را به سوى پیغمبر ج انداخت و گفت: شهادت مى‌دهم که شما پیغمبر ج عرب هستى، سپس به پیغمبر ج گفت: آیا شهادت مى‌دهى که من رسول خدا هستم؟ پیغمبر ج گفت: من به خدا و پیغمبران خدا ایمان دارم، پیغمبر ج گفت: چه چیزهایى را مى‌بینى؟ ابن صیاد گفت: پیام‌هایى را از غیب برایم مى‌آورند که بعضى از آن‌ها راست و بعضى دیگر دروغ است، پیغمبر ج گفت: راست و دروغ را بهم مخلوط کرده‌اى (و حق و باطل را به هم آمیخته‌اى شما که ادّعاى دانستن اشیاء را دارى به عنوان امتحان) آیه‌اى را در نظر گرفته‌ام، ابن صیاد گفت: مى‌دانم آیه دخ است (یعنى وقتى پیغمبر ج فرمود: آیتى را براى شما در نظر گرفته‌ام، این آیه سوره دخان را در نظر گرفت:﴿بَلۡ هُمۡ فِي شَكّٖ يَلۡعَبُونَ٩ فَٱرۡتَقِبۡ يَوۡمَ تَأۡتِي ٱلسَّمَآءُ بِدُخَانٖ مُّبِينٖ١٠﴾ [الدخان: 9-10]. «منتظر روزى باش که دود غلیظى در آسمان ظاهر مى‌شود و مردم مى‌ترسند و مى‌گویند این عذابى است دردناک». ابن صیاد طبق عادت کاهنان که چیزهاى ناقصى را از شیاطین دریافت مى‌نمایند، ادّعا نمود که این آیه را مى‌دانم کدام آیه است، گفت: دخ است، و به جز کلمه ناقص دخ که شاید از دخان باشد چیز دیگرى از آیه مورد نظر پیغمبر ج را نفهمید، لذا) پیغمبر ج به او گفت: خفه‌شو، تو از حدّ یک کاهن نمى‌توانى تجاوز کنى (و کاهن همیشه حق و باطل را با هم آمیخته مى‌نماید، و اشیاء را به طور ناقص درک مى‌کند و نمى‌تواند از این حد تجاوز کند و به مرحله یقین انبیاء برسد) عمر گفت: اى رسول خدا! اجازه بده تا گردنش را بزنم، پیغمبر ج گفت: اگر ابن صیاد همان دجّال باشد نمى‌توانى او را بکشى و اگر دجّال نباشد کشتنش فایده‌اى ندارد».

(ابن صیاد که نام او صاف مى‌باشد یک جوان یهودى کاهن بود، وقتى که به کهانت مشغول مى‌شد مانند سایر کاهنان گاهى چیزهاى راست و گاهى دروغ مى‌گفت، سرانجام سروصدایش در بین مردم بلند شد و خبرش به پیغمبر ج رسید، پیغمبر ج خواست از اوضاع باخبر شود، به نزد او رفت وقتى که با او سخن گفت، دید که یک کاهن است و مانند هر کاهن دیگرى چیزهاى کمى را مى‌فهمد و حق و باطل را با هم آمیخته مى‌نماید، و آیتى را که پیغمبر ج به عنوان امتحان برایش در نظر گرفته بود ندانست و تنها لفظ دخ را که کلمه ناقص از دخان است فهمید که این لفظ نسبت به کلّ آیه هیچ معنایى ندارد، و حتّى نمى‌توان آن را جزو ادارک به حساب آورد).

1852 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: انْطَلَقَ النَّبِيُّ **ج**، وَأُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ، يَأْتِيَانِ النَّخْلَ الَّذِي فِيهِ ابْنُ صَيَّادٍ حَتَّى إِذَا دَخَلَ النَّخْلَ، طَفِقَ النَّبِيُّ **ج** يَتَّقِي بِجُذُوعِ النَّخْلِ، وَهُوَ يَخْتِلُ ابْنَ صَيَّادٍ، أَنْ يَسْمَعَ مِنِ ابْنِ صَيَّادٍ شَيْئًا قَبْلَ أَنْ يَرَاهُ وَابْنُ صَيَّادٍ مُضْطَجِعٌ عَلَى فِرَاشِهِ، فِي قَطِيفَةٍ لَهُ، فِيهَا رَمْزَةٌ فَرَأَتْ أُمُّ صَيَّادٍ النَّبِيَّ **ج**، وَهُوَ يَتَّقِي بِجُذُوعِ النَّخْلِ فَقَالَتْ لاِبْنِ صَيَّادٍ: أَيْ صَافِ (وَهُوَ اسْمُهُ) فَثَارَ ابْنُ صَيَّادٍ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: لَوْ تَرَكَتْهُ بَيَّنَ»([[587]](#footnote-587)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج با اُبى بن کعب به سوى باغ خرمایى رفتند که ابن صیاد در آنجا بود وقتى به آن باغ رسیدند، پیغمبر ج خود را در پشت درخت‌ها پنهان کرد، و مى‌خواست خود را از ابن صیاد پنهان کند تا به سخنانش گوش دهد و بداند که چه مى‌گوید: ابن صیاد بر روى پارچه مخملى درازکش کرده بود و در آن وقت حرفهایى را زمزمه مى‌کرد که قابل فهم نبود مادر ابن صیاد پیغمبر ج را دید که خود را در پشت تنه درختى پنهان کرده است، پسرش ابن صیاد را صدا کرد و گفت: اى صاف! چون اسمش صاف بود، ابن صیاد از جاى خود بسرعت بلند شد. پیغمبر ج گفت: اگر مادرش او را صدا نمى‌کرد ما از اوضاع او آگاه مى‌شدیم».

1853 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: ثُمَّ قَامَ النَّبِيُّ **ج**، فِي النَّاسِ، فَأَثْنى عَلَى اللهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ثُمَّ ذَكَرَ الدَّجَّالَ، فَقَالَ: إِنِّي أُنْذِرُ كُمُوهُ، وَمَا مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ قَدْ أَنْذَرَهُ قَوْمَهُ لَقَدْ أَنْذَرَهُ نُوحٌ قَوْمَهُ وَلكِنْ سَأَقُولُ لَكُمْ فِيهِ قَوْلاً لَمْ يَقُلْهُ نَبِيٌّ لِقَوْمِهِ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَعْوَرُ، وَأَنَّ اللهَ لَيْسَ بِأَعْوَرَ»([[588]](#footnote-588)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: بعداً پیغمبر ج در میان مردم بلند شد، و سپاس و حمد و ثناى خدا را بیان کرد، و درباره دجّال سخن گفت و فرمود: من شما را از فتنه دجّال مى‌ترسانم و هر پیغمبرى که آمده است ملّت خود را از دجّال برحذر داشته است، نوح قوم خود را از آن برحذر داشت، ولى من درباره دجّال چیزى به شما مى‌گویم که هیچ‌یک از پیغمبران پیشین آن را به ملّت‌هاى خود نگفته‌اند، (دجّال ادعاى خدایى مى‌کند) بدانید او یک چشمش کور است و خداوند کور نیست».

باب 20: درباره دجّال و صفات او و چیزهایى که همراه دارد

1854 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** قَالَ: ذَكَرَ النَّبِيُّ **ج** يَوْمًا، بَيْنَ ظَهْرَيِ النَّاسِ، الْمَسِيحَ الدَّجَالَ فَقَالَ: إِنَّ اللهَ لَيْسَ بِأَعْوَرَ، أَلاَ إِنَّ الْمَسِيحَ الدَّجَالَ أَعْوَرُ الْعَيْنِ الْيُمْنى، كَأَنَّ عَيْنَهُ عِنَبَةٌ طَافِيَةٌ»([[589]](#footnote-589)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: یک روز پیغمبر ج در میان مردم درباره مسیح دجّال سخن گفت و فرمود: خداوند چشمش کور نیست، ولى هوشیار باشید که چشم راست دجّال کور است و چشم کور او مانند دانه انگور برجسته از حدقه‌اش جدا شده و برجستگى دارد».

1855 ـ حدیث: «أَنَسٍ**س** قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَا بُعِثَ نَبِيٌّ إِلاَّ أَنْذَرَ أُمَّتَهُ الأَعْوَرَ الْكَذَّابَ أَلاَ إِنَّهُ أَعْوَرُ، وَإِنَّ رَبَّكُمْ لَيْسَ بِأَعْوَرَ وَإِنَّ بَيْنَ عَيْنَيْهِ مَكْتُوبٌ كَافِرٌ»([[590]](#footnote-590)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ پیغمبرى نبوده است که ملّتش را از شرّ آن یک‌چشم کذّاب برحذر نداشته باشد، بدانید که دجّال یک چشم است وخداوند یک‌چشم نیست، ودر بین هردوچشم او کلمه کافر نوشته شده است».

1856 ـ حدیث: «حُذَيْفَةَ قَالَ عُقْبَةُ بْنُ عَمْرِو لِحُذَيْفَةَ: أَلاَ تُحَدِّثُنَا مَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ: إِنِّي سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ مَعَ الدَّجَالِ، إِذَا خَرَجَ، مَاءً وَنَارًا فَأَمَّا الَّذِي يَرَى النَّاسُ أَنَّهَا النَّارُ، فَمَاءٌ بَارِدٌ وَأَمَّا الَّذِي يَرَى النَّاسُ أَنَّهُ مَاءٌ بَارِدٌ، فَنَارٌ تُحْرِقُ فَمَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ، فَلْيَقَعْ فِي الَّذِي يَرَى أَنَّها نَارٌ، فَإِنَّهُ عَذْبٌ بَارِدٌ»([[591]](#footnote-591)).

یعنی: «عقبه بن عمرو به حذیفه گفت: چرا حدیث‌هایى را که از پیغمبر ج شنیده‌اى براى ما بازگو نمى‌نمایى، حذیفه گفت: از پیغمبر ج شنیدم مى‌گفت: وقتى که دجّال خارج شد آب و آتش را همراه دارد. امّا آنچه به نظر مردم به صورت آتش جلوه‌گر مى‌شود در حقیقت آبى است خنک و آنچه در نظر مردم به صورت آب خنک نمایان مى‌گردد، آتشى است سوزنده، هر یک از شما که با او برخورد کرد باید خودش را در آنچه به صورت آتش مى‌بیند بیندازد (چون این به ظاهر آتش است و الّا در حقیقت) آبى است خنک و گوارا».

1857 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَلاَ أُحَدِّثُكُمْ حَدِيثًا عَنِ الدَّجَّالِ، مَا حَدَّثَ بِهِ نَبِيٌّ قَوْمَهُ إِنَّهُ أَعْوَرُ وَإِنَّهُ يَجِيءُ مَعَهُ بِمِثَالِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فالَّتِي يَقُولُ إِنَّهَا الْجَنَّةُ، هِيَ النَّارُ وَإِنِّي أُنْذِرُكُمْ كَمَا أَنْذَرَ بِهِ نُوحٌ قَوْمَهُ»([[592]](#footnote-592)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: بیایید درباره دجّال سخنى به شما بگویم که هیچ‌یک از پیغمبران پیشین این سخن را به امّت خودش نگفته است، بدانید که دجّال یک‌چشم است وقتى که خارج مى‌شود چیزى شبیه بهشت و دوزخ را همراه دارد، آنچه که او مى‌گوید این بهشت است در حقیقت دوزخ است، و من شما را از شرّ دجّال مى‌ترسانم همانگونه که نوح قومش را از شرّ او برحذر داشت».

باب 21: درباره صفت دجّال و اینکه شهر مدینه بر او حرام است و نمى‌تواند داخل آن شود و اینکه مى‌تواند انسان مؤمن را بکشد و او را زنده نماید

1858 ـ حدیث: «أَبِي أَبِي سعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س** قَالَ: حَدَّثَنَا رَسُولُ اللهِ **ج**، حدِيثًا طَوِيلاً عَنِ الدَّجَالِ فَكَانَ فِيمَا حَدَّثَنَا بِهِ أنْ قَالَ: يَأْتِي الدَّجَّالُ، وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِ أَنْ يَدْخُلُ نِقَابِ الْمَدِينَةِ، بَعْضَ السِّبَاخِ الَّتِي بِالْمَدِينَةِ فَيَخْرُجُ إِلَيْهِ يَوْمَئِذٍ رَجُلٌ هُوَ خَيْرُ النَّاسِ، أَوْ مِنْ خَيْرِ النَّاسِ فَيَقُولُ الدَّجَّالُ: أَرَأَيْتُ إِنْ قَتَلْتُ هذَا ثُمَّ أَحْيَيْتُهُ، هَلْ تَشُكُّونَ فِي الأَمْرِ فَيَقُولُون: لاَ فَيَقْتُلُهُ ثُمَّ يُحْيِيهِ فَيَقُولُ، حِينَ يُحْيِيهِ: وَاللهِ مَا كُنْتُ قَطُّ أَشَدَّ بَصِيرَةً مِنِّي الْيَوْمَ فَيَقُولُ الدَّجَّالُ: أَقْتُلُهُ، فَلاَ أُسَلَّطُ عَلَيْهِ»([[593]](#footnote-593)).

یعنی: «ابو سعید خدرى گوید: پیغمبر ج درباره دجّال به تفصیل براى ما صحبت کرد، از جمله فرمود: دجّال مى‌آید ولى حرکت از راه‌هایى که به مدینه منتهى مى‌شود بر او حرام است، نمى‌تواند داخل مدینه گردد، تنها در خارج مدینه و زمین‌هاى شوره‌زار آن پیاده مى‌شود، در آن روزى که در خارج مدینه اقامت دارد یک نفر که از همه مردم بهتر است، و یا یکى از بهترین انسان‌ها است از مدینه خارج مى‌شود و به سوى او مى‌رود، مى‌گوید: شهادت مى‌دهم که تو همان دجّالى هستى که رسول خدا درباره او براى ما سخن گفت، دجّال به اطرافیانش مى‌گوید: آیا اگر این شخص را بکشم و او را زنده نمایم باز هم شما نسبت به حقانیت من تردید دارید؟ اطرافیانش مى‌گویند: خیر، تردیدى براى ما باقى نمى‌ماند، آنگاه آن شخص نیکوکار را مى‌کشد و سپس او را زنده مى‌نماید، وقتى که آن شخص زنده مى‌شود مى‌گوید: قسم به خدا دیگر هیچ تردیدى ندارم که تو دجّال هستى (چون پیغمبر ج فرمود: دجّال مرده را زنده مى‌کند)، دجّال مى‌گوید: مجددآ او را مى‌کشم، ولى دجّال بر او مسلّط نخواهد شد و نمى‌تواند او را بکشد».

باب 22: دجّال به نزد خداوند کمتر از آن است که مسلمانان واقعى را گمراه کند

1859 ـ حدیث: «الْمُغِيرَةِ بْنِ شَعْبَةَ قَالَ: مَا سَأَلَ أَحَدٌ النَّبِيَّ **ج**، عَنِ الدَّجَّالِ، مَا سَأَلْتُهُ وَإِنَّهُ قَالَ لِي: مَا يَضُرُّكَ مِنْهُ قُلْتُ: لأَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ مَعَهُ جَبَلَ خُبْزٍ وَنَهَرَ مَاءٍ قال: هُوَ أَهْوَنُ عَلَى اللهِ مِنْ ذَلِكَ»([[594]](#footnote-594)).

یعنی: «مغیره به شعبهس گوید: سؤالهایى که من درباره دجّال از پیغمبر ج کردم هیچ کس دیگرى نکرده است، پیغمبر ج به من گفت: چه ضررى از جانب دجّال به شما مى‌رسد؟ گفتم: اى رسول خدا! مردم مى‌گویند که کوهى از نان و غذا و رودخانه آب همراه دارد (و اگر چنین باشد مردم فریب مى‌خورند و گمراه مى‌شوند) پیغمبر ج گفت: دجّال به نزد خدا کمتر از آن است که بتواند مؤمنین واقعى را فریب دهد و آنان را گمراه و منحرف نماید».

باب 23: آمدن دجّال و توقف آن در زمین

1860 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لَيْسَ مِنْ بَلَدٍ إِلاَّ سَيَطَؤُهُ الدَّجَّالُ، إِلاَّ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةَ لَيْسَ لَهُ مِنْ نِقَابِهَا نَقْبٌ، إِلاَّ عَلَيْهِ الْمَلاَئِكَةُ صَافِّينَ يَحْرُسُونَهَا ثُمَّ تَرْجُفُ الْمَدِينَةُ بِأَهْلِهَا ثَلاَثَ رَجَفَاتٍ، فَيُخْرِجُ اللهُ كُلَّ كَافِرٍ وَمُنَافِقٍ»([[595]](#footnote-595)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ شهرى نیست که دجّال داخل آن نشود مگر مکه و مدینه که بر هر یک از راه‌هایى که به این دو مکان مقدس منتهى مى‌شوند فرشتگان به صف ایستاده‌اند و آن‌ها را محافظت مى‌نمایند و دجّال قدرت داخل شدن به آن‌ها را ندارد. در این هنگام مدینه سه بار تکان مى‌خورد، و خداوند تمام کافران و منافقان را از آن بیرون مى‌نماید».

باب 26: نزدیک بودن قیامت

1861 ـ حدیث: «ابْنِ مَسْعُودٍ**س** قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقُولُ: مِنْ شِرَارِ النَّاسِ مَنْ تُدْرِكُهُمُ السَّاعَةُ وَهُمْ أَحْيَاءٌ»([[596]](#footnote-596)).

یعنی: «ابن مسعودس گوید: شنیدم پیغمبر ج مى‌گفت: کسانى که در حال حیاتشان قیامت را درک مى‌کنند و جهان برایشان به آخر مى‌رسد جزو بدترین انسان‌ها مى‌باشند».

1862 ـ حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س** قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ بِإِصْبَعَيْهِ هكَذَا، بِالْوُسْطَى وَالَّتِي تَلِي الإِبْهَامَ بُعِثْتُ وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ»([[597]](#footnote-597)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: دیدم که پیغمبر ج با دو انگشت سبابه وسطى اشاره نمود و آن‌ها را متّصل به هم نشان داد و فرمود: من و قیامت مانند این دو انگشت با هم همراه هستیم».

«قال: اشاره نمود».

1863 ـ حدیث: «أَنَسٍ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: بُعِثْتُ وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ»([[598]](#footnote-598)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج با دو انگشتش اشاره کرد و گفت: من و قیامت مانند این دو انگشت همراه هم آمده‌ایم».

باب 27: فاصله بین دو نفخ صور

1864 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَا بَيْنَ النَّفْخَتَيْنِ أَرْبَعُونَ قَالَ: أَرْبَعُونَ يَوْمًا قَالَ: أَبَيْتُ قَالَ: أَرْبَعُونَ شَهْرًا قَالَ: أَبَيْتُ قَالَ: أَرْبَعُونَ سَنَةً قَالَ: أَبَيْتُ قَالَ: ثُمَّ يُنْزِلُ اللهُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً، فَيَنْبُتُونَ كَمَا يَنْبُتُ البَقْلُ، لَيْسَ مِنَ الإِنْسَانِ شَيْءٌ إِلاَّ يَبْلَى، إِلاَّ عَظْمًا وَاحِدًا، وَهُوَ عَجْبُ الذَّنَبِ، وَمِنْهُ يُرَكَّبُ الْخَلْقُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»([[599]](#footnote-599)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: فاصله بین دو نفخ صور چهل است، از ابو هریرهس پرسیدند: چهل روز است؟ گفت: نمى‌توانم چیزى را بگویم که به آن علم ندارم. گفتند: چهل ماه است؟ باز گفت: نمى‌توانم چیزى را بگویم که به آن علم ندارم، گفتند: چهل سال است؟ باز جواب قبلى را تکرار نمود، پیغمبر ج گفت: بعد از این دو نفخه خداوند بارانى از آسمان نازل مى‌نماید، و مرده‌ها زنده مى‌شوند همانطور که گیاهها سبز مى‌شوند.

تمام اعضاى انسان پوسیده مى‌شود مگر یک قطعه استخوانى که عجب الذنب نام دارد که سالم باقى مى‌ماند و انسان‌ها در روز قیامت مجددآ از این استخوان، زنده و آفریده مى‌شوند».

(لازم به یادآورى است همانگونه که آیات مربوط به بهشت و دوزخ و روز قیامت و سایر مغیبات متشابه هستند و بر هر مسلمانى واجب است به آن‌ها ایمان داشته باشد و از تعیین کم و کیف آن‌ها پرهیز نماید، احادیث مربوط به نعمت بهشت و عذاب دوزخ و سایر مغیبات نیز متشابه مى‌باشند، باید به حقیقت آن‌ها ایمان داشته باشیم ولى از تعیین کم و کیف پرهیز کنیم، و باید بدانیم تعبیر از عالم غیب به عالم ظاهرى که هیچ تناسبى با هم ندارند، تنها بر ثبوت عالم غیب دلالت دارد، نه بر عینیت و تشابه واقعى آنها، بنابراین وقتى که حدیثى مربوط به قیامت و یا دجّال و یا سایر مغیبات را مى‌بینیم بعد از اینکه صحّت حدیث به وسیله محدّثین اسلام بر ایمان ثابت گردید، باید آن را تصدیق نماییم و از بیان کیفیت خوددارى کنیم. به حقیقت علماء و محدّثین در نهایت اخلاص و ایمان تمام توان خود را در تحقیق و بررسى احادیث پیغمبر ج صرف نموده‌اند و احادیث صحیح را از احادیث ضعیف و موضوع جدا ساخته‌اند، هیچ حدیثى نیست که علماء و محدّثین درباره آن تحقیق به عمل نیاورده و میزان صحّت و سقم آن را روشن نکرده باشند، بنابراین بر هر مسلمانى لازم است با علم و ادب و اخلاص با احادیث پیغمبر ج مخصوصاً احادیث صحاح و در رأس آن‌ها بخارى و مسلم روبرو شود و افراد جاهل و بى‌اطّلاع و کسانى که به زحمت مى‌توانند متن یک حدیث را بفهمند حق ندارند به مجرّد اینکه حدیثى را مطابق سلیقه خود تشخیص ندادند تقوى و ادب را کنار بگذارند و به مقام شامخ حدیث پیغمبر ج که بعد از قرآن قرار دارد جسارت نمایند و فوراً نسبت ضعف و موضوع بودن به آن بدهند. تنها کسانى مى‌توانند درباره حدیث قضاوت کنند که مانند جمال‌الدین قاسمى و یا ناصرالدین البانى و یا ابن حجر عسقلانى خود محدّث و حافظ احادیث و اهل علم و ورع و تقوى باشند، به خدا پناه مى‌برم از شرّ نفس و جهل خودخواهى و عدم احساس مسئولیت در مورد گفته‌هاى بدون دلیل).

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه وأتباعه أجمعين.

فصل پنجاه وسوم:  
درباره پرهيزكارى و بى‌اعتنايى به دنيا و دلدارى مؤمنان

1865 ـ حدیث: «أَنَسِ بن مَالِكٍ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: يَتْبَعُ الْمَيِّتَ ثَلاَثَةٌ فَيَرْجِعُ اثْنَانِ وَيَبْقَى مَعَهُ وَاحِدٌ يَتْبَعُهُ أَهْلُهُ وَمَالُهُ وَعَمَلُهُ فَيَرْجِعُ أَهْلُهُ وَمَالُهُ، وَيَبْقَى عَمَلُهُ»([[600]](#footnote-600)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى انسان مى‌میرد سه چیز به همراه او مى‌روند که دوتاى آن‌ها بر مى‌گردند، ولى یکى از آن‌ها با او باقى مى‌ماند، (وقتى که او را به گورستان بردند) خانواده و مال و عملش او را همراهى مى‌کنند، خانواده و مالش بر مى‌گردند، ولى عملش براى همیشه با او باقى مى‌ماند».

1866 ـ حدیث: «عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ الأَنْصَارِيِّ**س** وَهُوَ حَلِيفٌ لِبَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ، وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** بَعَثَ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْجَرَّاحِ إِلَى الْبَحْرَيْنِ يَأتِي بِجِزْيَتِهَا وَكَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، هُوَ صَالَحَ أَهْلَ الْبَحْرَيْنِ، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمُ الْعَلاَءَ بْنَ الْحَضْرَمِيِّ فَقَدِمَ أَبُو عُبَيْدَةَ بمَالٍ مِنَ الْبَحْرَيْنِ فَسَمِعَتِ الأَنْصَارُ بِقُدُومِ أَبِي عُبَيْدَةَ فَوَافَتْ صَلاَةَ الصُّبْحِ مَعَ النَّبِيِّ **ج** فَلَمَّا صَلَّى بِهِمُ الْفَجْرَ انْصَرَفَ فَتَعَرَّضُوا لَهُ فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللهِ **ج**، حِينَ رَآهُمْ وَقَالَ: أَظُنُّكُم قَدْ سَمِعْتُمْ أَنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ قَدْ جَاءَ بِشَيْءٍ قَالُوا: أَجَلْ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: فَأَبْشِروا وَأَمِّلوا مَا يَسُرُّكُمْ فَوَاللهِ لاَ الْفَقْرَ أَخْشى عَلَيْكُمْ، وَلكِنْ أَخْشى عَلَيْكُمْ أَنْ تُبْسَطَ عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا كَمَا بُسِطَتْ عَلَى مَنْ كَانَ قَبلَكُمْ، فَتَنَافَسُوهَا كَمَا تَنَافَسُوهَا، وَتُهْلِكَكُمْ كَمَا أَهْلَكَتْهُمْ»([[601]](#footnote-601)).

یعنی: «عمرو بن عوف انصارىس که هم‌پیمان بنى عامر بن لؤى و جزو اصحاب بدر مى‌باشد گوید: پیغمبر ج ابو عبیده جراح را به بحرین فرستاد تا جزیه آنجا را به مدینه بیاورد، چون قبلاً پیغمبر ج با اهل بحرین صلح کرده و آنان را به تبعیت از حکومت اسلام وادار نموده و شخصى را به نام علاء بن حضرمى به عنوان رئیس ایشان تعیین کرده بود. هنگامى که ابو عبیده جزیه بحرین را جمع‌آورى کرد و به مدینه برگشت، انصار از برگشت او باخبر شدند، و به هنگام نماز صبح در نزد پیغمبر ج حاضر گردیدند و با او نماز خواندند، وقتى پیغمبر ج نماز صبح را باایشان خواند، و خواست به منزل برگردد انصار از او درخواست بیت‌المال کردند، پیغمبر ج که ایشان را دید با تبسّم گفت: فکر مى‌کنم شنیده‌اید که ابو عبیده چیزى با خود آورده است و به همین خاطر همه در اینجا جمع شده‌اید، انصار گفتند: اى رسول خدا! همینطور است، پیغمبر ج گفت: به شما مژده مى‌دهم و در انتظار شادى و خوشى باشید، به خدا قسم از این بیم ندارم که شما فقیر و تنگدست شوید، ولى از این مى‌ترسم که مانند امّت‌هاى پیشین، دنیا به شما روى آورد و ثروتمند شوید، و براى به دست آوردن آن با هم مبارزه و مسابقه کنید، و این امر باعث هلاک و بدبختى شما شود همانگونه که باعث بدبختى و هلاک امّت‌هاى پیشین گردید».

1867 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ: إِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى مَنْ فُضِّلَ عَلَيْهِ فِي الْمَالِ وَالْخَلْقِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْهُ»([[602]](#footnote-602)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هر وقت کسانى را دیدید که از شما ثروتمندتر و از لحاظ قیافه و صورت از شما زیباتر و برترند (براى اینکه حسادت ویأس بر شما غلبه نکند) باید به کسانى که ازلحاظ ثروت و قیافه و صورت از شما کمتر و پایین‌تر هستند نگاه کنید».

1868 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: إِنَّ ثَلاَثَةً فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَبْرَصَ وَأَقْرَعَ وَأَعْمى بَدَا للهِ أَنْ يَبْتَلِيَهُمْ فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ مَلَكًا فَأَتَى الأَبْرَصَ فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: لَوْنٌ حَسَنٌ وَجِلْدٌ حَسَنٌ قَدْ قَذِرَنِيَ النَّاسُ قَالَ: فَمَسَحَهُ، فَذَهَبَ عَنْهُ فَأُعْطِيَ لَوْناً حَسَناً فَقَالَ:أيُّ الماَلِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: الإِبِلُ فَأُعْطِىَ نَاقَةً عُشَرَاءَ فَقَالَ: يُبَارَكُ لَكَ فِيهَا.

وَأَتَى الأَقْرَعَ فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: شَعَرٌ حَسَنٌ، وَيَذْهَبُ عَنِّي هذَا قَدْ قَذِرَنِيَ النَّاسُ قَالَ: فَمَسَحَهُ فَذَهَبَ وَأُعْطِيَ شَعَرًا حَسَنًا قَالَ: فَأَيُّ الْمَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: الْبَقَرُ قَالَ: فَأَعْطَاهُ بَقَرَةً حَامِلاً وَقَالَ: يُبَارَك لَكَ فِيهَا.

وَأَتَى الأَعْمى، فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: يَرُدُّ اللهُ إِلَيَّ بَصَرِي، فَأُبْصِرُ بِهِ النَّاسَ قَالَ: فَمَسَحَهُ فَرَدَّ اللهُ إِلَيْهِ بَصَرَهُ قَالَ: فَأَيُّ الْمَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: الْغَنْمُ فَأَعْطَاهُ شَاةً وَالِدًا فَأُنْتِجن هذَانِ وَوَلَّدَ هذَا فَكَانَ لِهذِهِ وَادٍ مِنْ إِبِلٍ، وَلِهذَا وَادٍ مِنْ بَقَرٍ، وِلِهذَا وَادٍ مِنَ الْغَنَمِ.

ثُمَّ إِنَّهُ أَتَى الأَبْرَصَ فِي صُورَتِهِ وَهَيْئَتِهِ، فَقَالَ: رَجُلٌ مِسْكِينٌ تَقَطَّعَتْ بِيَ الْجِبَالُ فِي سَفَرِي فَلاَ بَلاَغَ الْيَوْمَ إلا بِاللهِ، ثُمَّ بِكَ أَسْأَلُكَ، بِالَّذِي أَعْطَاكَ اللَّوْنَ الْحَسَنَ، وَالجِلْدَ الْحَسَنَ، وَالْمَالَ، بَعِيرًا أَتَبَلَّغُ عَلَيْهِ فِي سَفَرِي فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْحُقُوقَ كَثِيرَةٌ فَقَالَ لَهُ: كَأَنِّي أَعْرِفُكَ أَلَمْ تَكُنْ أَبْرَصَ يَقْذَرُكَ النَّاسُ، فَقِيرًا فَأَعْطَاكَ اللهُ فَقَالَ: لَقَدْ وَرِثْتُ لِكَابِرٍ عَنْ كَابِرٍ فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا، فَصَيَّرَكَ اللهُ إِلَى مَا كُنْتَ وَأَتَى الأَقْرَعَ فِي صُورَتِهِ وَهَيْئَتِهِ، فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لِهذَا فَرَدَّ عَلَيْهِ مِثْلَ مَا رَدَّ عَلَيْهِ هذَا فَقَالَ: إِن كُنْتَ كَاذِبًا فَصَيَّرَكَ اللهُ إِلَى مَا كنْتَ.

وَأَتَى الأَعْمى فِي صُورَتِهِ فَقَالَ: رَجُلٌ مِسْكِينٌ، وَابْنُ سَبِيلٍ، وَتَقَطَّعَتْ بِيَ الْحِبَالُ فِي سَفَرِي فَلاَ بَلاَغَ الْيَوْمَ إِلاَّ بِاللهِ، ثُمَّ بِكَ أَسْأَلُكَ، بِالَّذِي رَدَّ عَلَيْكَ بَصَرَكَ، شَاةً أَتَبَلَّغُ بِهَا فِي سَفَرِي فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَعْمى فَرَدَّ اللهُ بَصَرِي، وَفَقِيرًا فَقَدْ أَغْنَانِي فَخُذْ مَا شِئْتَ فَوَاللهِ لاَ أَجْهَدُكَ الْيَوْمَ بِشَيْءٍ أَخَذْتَهُ للهِ فَقَالَ: أَمْسِكْ مَالَكَ فَإِنَّمَا ابْتُلِيتُمْ فَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنْكَ، وَسَخِطَ عَلَى صَاحِبَيْكَ»([[603]](#footnote-603)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: در بین قوم بنى اسرائیل سه نفر بودند که یکى از آن‌ها به مرض (برص) و دومى به کچلى و سومى به کورى هر دو چشم مبتلا بودند، خداوند متعال خواست آنان را امتحان کند، فرشته‌اى را به نزد ایشان فرستاد، ابتدا به نزد مرد ابرص رفت، به او گفت: چه آرزویى به نزد شما از همه آرزوها شیرین‌تر و محبوب‌تر است؟ گفت: شیرین‌ترین آرزویم داشتن رنگ و پوست زیبا است، چون مردم از قیافه من نفرت دارند، آن فرشته دستش را بر سر و صورت او کشید و آثار برصى از بدنش محو شد، صاحب رنگ و پوست زیبایى گردید. فرشته به او گفت: چه نوع مال و ثروتى را دوست دارى تقاضا کن، گفت: شتر را دوست دارم، یک شتر ده ماهه آبستن را (که به نزد عرب‌ها از هر حیوان دیگرى با ارزش‌تر است) به او داد، گفت: خداوند در آن خیر و برکت قرار مى‌دهد.

بعداً به نزد مرد کچل رفت و گفت: چه چیزى را بیشتر از هر چیز دوست دارى؟ گفت: موى زیبایى که این کچلى را از بین ببرد، چون مردم از من دورى مى‌کنند. فرشته به سر و صورت او دست کشید، فوراً کچلى او خوب شد، صاحب موهاى زیبایى گردید، گفت: چه نوع ثروت و مالى را دوست دارى تقاضا کن، گفت: گاو را دوست دارم، گاوى را به او داد که آبستن بود و گفت: خداوند خیر و برکت را براى شما در آن قرار دهد.

سپس به نزد مرد کور رفت و به او گفت: شیرین‌ترین آرزوى شما چیست؟ گفت: داشتن دو چشم سالم است، تا مردم را با آن‌ها ببینم، بر روى چشمانش دست کشید، فوراً خداوند چشمانش را سالم و بینا گردانید، گفت: چه نوع ثروتى را دوست دارى تقاضا کن، گفت: گوسفند را دوست دارم، گوسفند بچه‌دارى را به او داد. این شتر و گاو و گوسفند زاد و ولد نمودند تا اینکه اوّلى داراى گله شتر و دومى داراى گله گاو و سومى داراى گله گوسفند شدند. آنگاه آن فرشته به نزد مرد ابرص در همان شکل و قیافه سابق او رفت، گفت: من فقیر و بیچاره هستم، تمام وسائل و امکانات سفرم تمام شده است، هیچ چاره و پناهى جز خدا ندارم و بعد از خدا به شما پناه آورده‌ام، به خاطر خدایى که این رنگ و پوست زیبا و ثروت فراوان را به شما داد است شترى را به من بده تا بتوانم به وسیله آن به منزلم برگردم، گفت: من حقوق و خرج فراوانى به عهده دارم. (نمى‌توانم شترى را به شما بدهم) فرشته به او گفت: مثل اینکه من شما را مى‌شناسم، مگر شما ابرص نبودى که مردم از شما دورى مى‌کردند؟ و فقیر نبودى که خداوند شما را ثروتمند نمود؟ گفت: خیر من پدر بر پدر ثروتمند بوده‌ام، فرشته به او مى‌گوید: اگر دروغگو باشى خداوند شما را به حالت سابق برگرداند.

آنگاه به نزد کچل با همان سر و صورت سابق او رفت و آنچه به مرد ابرص گفت به او هم گفت، و عین همان جواب را از او شنید، گفت: اگر دروغ‌گو باشید خداوند شما را به حالت سابق برگرداند. سرانجام به نزد مرد کور به صورت یک نابینا رفت، گفت: من انسانى هستم فقیر و مسافر و نابینا و تمام وسایل سفر و آذوقه‌ام تمام شده است، بعد از خدا جز شما هیچ امید و پناهى ندارم، شما را به کسى قسم مى‌دهم که چشمانت را به شما برگرداند گوسفندى را به من بده تا به وسیله آن بتوانم خود را به منزل برسانم، مرد کور گفت: قسم به خدا به خاطر رضاى خدا هرچه را که شما بخواهى و از ثروت من بردارى از شما پس نمى‌گیرم و مانع شما نمى‌شوم، آن فرشته مى‌گوید: ثروت و مال شما براى شما خوب است، شما سه نفر، آزمایش شدید، خداوند از تو راضى و از دو نفر دیگر ناراضى است».

1869 ـ حدیث: «سَعْد**س** قَالَ: إِنِّي لأَوَّلُ الْعَرَبِ رَمَى بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللهِ وَرَأَيْتُنَا نَغْزُو وَمَا لَنَا طَعَامٌ إِلاَّ وَرَقُ الْحُبْلَةِ وَهذَا السَّمُرُ وَإِنَّ أَحَدَنَا لَيَضَعُ كَمَا تَضَعُ الشَّاةُ، مَالَهُ خِلْطٌ ثُمَّ أَصْبَحَتْ بَنُو أَسَدٍ تُعَزِّرُنِي عَلَى الإِسْلاَمِ خِبْتُ إِذًا، وَضَلَّ سَعْيِي»([[604]](#footnote-604)).

یعنی: «سعد بن وقاصس گوید: اوّلین کسى که در میان عرب در راه خدا تیراندازى نمود من بودم، (چون در سال اوّل هجرت پیغمبر ج براى اوّلین بار دسته‌اى از اصحاب را به تعقیب قافله قریش فرستاد وقتى که به قافله نزدیک شدند، در بین طرفین تیراندازى شروع شد، سعد بن وقاص اوّلین صحابه‌اى بود که به سوى قریش تیر انداخت و قبل از درگیرى، این عدّه به سوى پیغمبر ج برگشتند و خبر قافله را به پیغمبر ج دادند). من مى‌دیدم وقتى ما در راه خدا جهاد مى‌کردیم، که طعامى به جز برگ درخت حبله و سمر (دو درخت بادیه‌اى هستند) نداشتیم، به اندازه‌اى روده‌هاى ما در اثر کمبود غذا خشک شده بود و یبوست داشتیم که مثل بز و گوسفند پشکل مى‌کردیم، گرچه الآن قبیله بنى اسد اسلام را به من مى‌آموزند و مرا بر ندانستن احکام اسلام مورد سرزنش قرار مى‌دهند، اگر چنین باشد باید من بدبخت و رنج و زحماتم به هدر رفته باشد».

(قبیله بنى اسد بعد از فوت پیغمبر ج مرتد شدند و از طلیحه بن خویلد که ادّعاى پیغمبرى مى‌کرد پیروى کردند، خالد بن ولید در زمان خلافت ابو بکر صدّیق به ایشان حمله کرد و آنان را شکست داد کسانى که زنده ماندند به اسلام برگشتند حتّى طلیحه که ادّعاى پیغمبرى مى‌کرد توبه نمود و به راستى مسلمان شد، اکثر قبیله بنى اسد در شهر کوفه سکنى گزیدند، هنگامى که سعد بن وقاص در زمان خلافت عمر بن خطاب امیر کوفه بود بنى اسد به نزد عمر از او شکایت کردند و او را متّهم کردند که امامت نماز را خوب نمى‌داند و عمر او را عزل نمود، هرچند خود عمر بعداً گفت: سعد از تهمتى که به او نسبت داده شده مبرّا مى‌باشد. سعد که از این نسبت ناروا آزرده خاطر گردید، زبان به شکوه مى‌گشاید و سابقه مجاهدت و زهد و بى‌اعتنایى خود به دنیا را به یاد مى‌آورد).

1870 ـ حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: اللَّهُمَّ ارْزُقْ آلَ مُحَمَّدٍ قُوتًا»([[605]](#footnote-605)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند تنها به اندازه کفاف زندگى و رفع نیاز به آل محمّد رزق عطا کنید، (چون کسى به اندازه کفاف زندگى رزق داشته باشد از شر و آفات ثروتمندى و فقیرى هر دو محفوظ است)».

1871 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: مَا شَبِعَ آلُ مُحَمَّدٍ **ج**، مُنْذُ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، مِنْ طَعَامِ الْبُرِّ، ثَلاَثَ لَيَالٍ تِبَاعًا، حَتَّى قُبِضَ»([[606]](#footnote-606)).

یعنی: «عایشهل گوید: از هنگامى که پیغمبر ج به مدینه آمد و تا وقتى که فوت کرد خانواده او سه شب پشت‌سر هم از نان گندم سیر نشدند».

1872 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: مَا أَكَلَ آلُ مُحَمَّدٍ **ج**، أَكْلَتَيْنِ فِي يَوْمٍ، إِلاَّ إِحْدَاهُمَا تَمْرٌ»([[607]](#footnote-607)).

یعنی: «عایشهل گوید: خانواده پیغمبر ج هیچگاه در روز دو نوبت غذا نخوردند مگر اینکه یک نوبت آن خرما بود».

1873 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** أَنَّهَا قَالَتْ لِعُرْوَةَ: ابْنَ أُخْتِي إِنْ كُنَّا لَنَنْظرُ إِلَى الْهِلاَلِ ثُمَّ الْهِلاَلِ، ثَلاَثَةَ أَهِلَّةٍ فِي شَهْرَيْنِ، وَمَا أُوقِدَتْ فِي أَبْيَاتِ رَسُولِ اللهِ **ج** نَار.

(قَالَ عُرْوَةُ) فَقُلْتُ: يَا خَالةُ مَا كَانَ يُعِيشُكُمْ قَالَتِ: الأَسْوَدَانِ: التَّمْرُ وَالْمَاءُ إِلاَّ أَنَّهُ قَدْ كَانَ لِرَسُولِ اللهِ **ج**، جِيرَانٌ مِنَ الأَنْصَارِ، كَانَتْ لَهُمْ مَنَائِحُ، وَكَانُوا يَمْنَحُونَ رَسُولَ اللهِ **ج** مِنْ أَلْبَانِهِمْ فَيَسْقِينَا»([[608]](#footnote-608)).

یعنی: «عایشهل به عروه (پسر عبدالله بن زبیر) گفت: اى خواهرزاده! گاهى ما سه‌بار هلال را در ظرف دو ماه رؤیت مى‌کردیم، در این مدّت آتشى در منزل‌هاى پیغمبر ج روشن نمى‌شد، عروه گفت: اى خاله! پس چطور زندگى مى‌کردید؟ گفت: با خرما و آب، یک انصارى همسایه پیغمبر ج بود که شتر و گوسفند داشت و شیر را براى پیغمبر ج مى‌آورد و او هم از این شیر به ما مى‌داد».

1874 ـ حدیث: «عَائِشَةَ**ل** قَالَتْ: تُوُفِّيَ النَّبِيُّ **ج** حِينَ شَبِعْنَا مِنَ الأَسْوَدَيْنِ: التَّمْرِ وَالْمَاءِ»([[609]](#footnote-609)).

یعنی: «عایشه گوید: وقتى که پیغمبر ج فوت کرد، تازه از خوردن خرما و آب سیر مى‌شدیم».

1875 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: مَا شَبِعَ آلُ مُحَمَّدٍ **ج**، مِنْ طَعَامٍ، ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ، حَتَّى قُبِضَ»([[610]](#footnote-610)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: تا وقتى که پیغمبر ج فوت کرد، خانواده پیغمبر ج سه شب پشت‌سر هم از غذا سیر نشدند».

باب 1: به منزل کسانى که به خود ظلم کرده‌اند و مورد غضب خدا قرار گرفته‌اند وارد نشوید مگر به حالت گریه و زارى

1876 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: لاَ تَدْخُلُوا عَلَى هؤُلاَءِ الْمَعَذَّبِينَ، إِلاَّ أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ فإِنْ لَمْ تَكُونُوا بَاكِينَ، فَلاَ تَدْخُلُوا عَلَيْهِمْ لاَ يُصِيبُكُمْ مَا أَصَابَهُمْ»([[611]](#footnote-611)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: به منازل ملّت‌هایى که مورد عذاب خدا قرار گرفته‌اند وارد نشوید، مگر به حالت گریان، و اگر حالت گریه نداشتید بر آنان وارد نشوید. تا عذابى که بر آنان نازل شده بر شما نازل نشود».

1877 ـ حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ النَّاسَ نَزَلُوا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** أَرْضَ ثَمُودَ، الْحِجْرَ، فَاسْتَقَوْا مِنْ بِئْرِهَا، وَاعْتَجَنُوا بِهِ فَأَمَرَهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج** أَنْ يُهَرِيقُوا مَا اسْتَقَوْا مِنْ بِئْرِهَا، وَأَنْ يَعْلِفُوا الإِبِلَ الْعَجِينَ وَأَمَرَهُمْ أَنْ يَسْتَقُوا مِنَ الْبِئْرِ الَّتِي كَانَ تَرِدُهَا النَّاقَةُ»([[612]](#footnote-612)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: مردم با پیغمبر ج به سرزمین قوم ثمود به نام (حجر) وارد شدند و از چاهى که ثمود از آن آب مى‌نوشیدند آب نوشیدند و با آن خمیر پختند، پیغمبر ج دستور داد آبى را که از چاه برداشته‌اند به دور ریزند و خمیرهایى که با آن پخته شده به شترها بدهند، و دستور داد که از چاهى که شتر صالح از آن آب مى‌خورد آب را بردارند».

باب 2: نیکى کردن با بیوه زن‌ها و مسکین و یتیم

1878 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ: النَّبِيُّ **ج**: السَّاعِي عَلَى الأَرْمَلَةِ وَالْمِسْكِينِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللهِ، أَوِ الْقَائِمِ اللَّيْلَ الصَّائِمِ النَّهَارَ»([[613]](#footnote-613)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که به بیوه زنان و فقیر و مسکین کمک مى‌کند مانند کسى است که در راه خدا جهاد مى‌کند و یا مانند کسى است که شب را با عبادت به آخر مى‌رساند و روز را با روزه بسر مى‌برد».

باب 3: درباره ثواب و فضیلت ساختن مسجد

1879 ـ حدیث: «عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ عَنْ عُبَيْدِ اللهِ الْخَوْلاَنِيِّ، أَنَّهُ سَمِعَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ يَقُولُ، عِنْدَ قَوْلِ النَّاسِ فِيهِ، حِينَ بَنى مَسْجِدَ الرَّسُولِ **ج**: إِنَّكُمْ أَكْثَرْتُمْ وَإِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقُولُ: مَنْ بَنى مَسْجِدًا يَبْتَغِي بِهِ وَجْهَ اللهِ، بَنَى اللهُ لَهُ مِثْلَهُ فِي الْجَنَّةِ»([[614]](#footnote-614)).

یعنی: «عبیدالله خولانى گوید: از عثمان بن عفانس وقتى که مسجد النبى را تجدید بنا نمود و مردم او را به خاطر این کار سرزنش کردند، شنیدم مى‌گفت: شما در حق من بسیار طعن ولوم زدید، امّا بدانید که من از پیغمبر ج شنیدم که فرمود: هر کسى مسجدى را به خاطر رضاى خدا بنا نماید، خداوند در روز قیامت بنایى مانند آن در بهشت براى او بنا خواهد کرد».

باب 5: حرام بودن تملّق و ریا

1880 ـ حدیث: «جُنْدَبٍ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَنْ سَمَّعَ سَمَّعَ اللهُ بِهِ، وَمَنْ يُرَائِي يُرَائِي اللهُ بِهِ»([[615]](#footnote-615)).

یعنی: «جندبس گوید: پیغمبر ج گفت: هر کس کارى را انجام دهد تا مردم از آن باخبر باشند (و او را تعریف کنند) خداوند او را در حضور عام رسوا و مفتضح مى‌نماید، و کسى که براى ریا و تعریف کارى بکند خداوند نیت باطلش را آشکار مى‌سازد و بى‌آبرو خواهد شد».

باب 6: محفوظ نگهداشتن زبان از حرف بد

1881 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: إِنَّ الْعَبْدَ لَيَتَكَلَّمُ بِالْكَلِمَةِ، مَا يَتَبَيَّنُ فِيهَا، يَزِلُّ بِهَا فِي النَّارِ، أَبْعَدَ مِمَّا بَيْنَ الْمَشْرِقِ»([[616]](#footnote-616)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: گاهى بنده خدا حرفى مى‌زند که درباره آن فکر و دقّت نمى‌کند، ولى این حرف باعث مى‌شود از جاى بلندى به فاصله بین مشرق و مغرب در آتش دوزخ پرت شود».

باب 7: جرم کسانى که به مردم مى‌گویند نیکى کنید و خود نیکى نمى‌کنند و به مردم مى‌گویند، از کارها بد پرهیز نمایید و خود از آن پرهیز نمى‌کنند

1882 ـ حدیث: «أُسَامَةَ قِيلَ لَهُ: لَوْ أَتَيْتَ فُلاَنًا فَكَلَّمْتَهُ قَالَ: إِنَّكُمْ لَتُرَوْنَ أَنِّي لاَ أُكَلِّمُهُ إِلاَّ أُسْمِعُكُمْ إِنِّي أُكَلِّمُهُ فِي السِّرِّ، دُونَ أَنْ أَفْتَحَ بَابًا لاَ أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ فَتَحَهُ وَلاَ أَقُولُ لِرَجُلٍ، أَنْ كَانَ عَلَيَّ أَمِيرًا: إِنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ، بَعْدَ شَيْءٍ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالُوا: وَمَا سَمِعْتَهُ يَقُولُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: يُجَاءُ بِالرَّجُلِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَيُلْقى فِي النَّارِ، فَتَنْدَلِقُ أَقْتَابُهُ فِي النَّارِ، فَيَدُورُ كَمَا يَدُورُ الْحِمَارُ بِرَحَاهُ، فَيَجْتَمِعُ أَهْلُ النَّارِ عَلَيْهِ، فَيَقُولُونَ: أَيْ فُلاَنُ مَا شَأْنُكَ أَلَيْسَ كُنْتَ تَأْمُرُنَا بِالْمَعْرُوفِ، وَتَنْهى عَنِ الْمُنْكَرِ قَالَ: كُنْتُ آمُرُكُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَلاَ آتِيهِ، وَأَنْهَاكمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَآتِيهِ»([[617]](#footnote-617)).

یعنی: «به اسامهس گفته شد: کاش پیش فلانى (عثمان بن عفان) مى‌رفتید و درباره فتنه و اختلافى که در بین مردم به وجود آمده است با او صحبت مى‌کردى، شاید راه‌حلى براى از بین بردن فتنه بدست آورید، اسامه گفت: فکر مى‌کنید که باید حتماً با حضور شما با او صحبت کنم، ولى من تنهایى و پنهانى با او بحث مى‌کنم و نمى‌خواهم (در حضور مردم با او سخن بگویم و روى مردم را بر او باز نمایم و بگو مگو و تفرقه در بین مسلمانان شدّت پیدا کند) نمى‌خواهم اوّل کسى باشم که آتش فتنه را روشن مى‌سازد، من حدیثى را از پیغمبر ج شنیده‌ام و بعد از آن حاضر نیستم به کسى که امیر من است و بهترین انسان‌ها است، چیزى بگویم، گفتند: چه حدیثى از پیغمبرج شنیده‌اید؟ گفت: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت شخصى را مى‌آورند و او را در آتش دوزخ مى‌اندازند، و روده‌هایش بیرون مى‌آید و به آتش مى‌چسبد، و به دور خود مى‌چرخد همانگونه که الآغ آسیاب را مى‌چرخاند (در قدیم با آسیاب‌هایى که از آسیاب دستى بزرگتر بودند و به وسیله شتر و گاو و اسب و الآغ به چرخش در مى‌آمدند، حبوبات را آرد مى‌کردند)، دوزخیان به دور او جمع مى‌شوند، و به او مى‌گویند: چرا به چنین عذابى گرفتار شده‌اى؟ مگر شما در دنیا به ما دستور نمى‌دادى که کارهاى نیک را انجام دهیم و از کارهاى بد پرهیز نماییم؟ مى‌گوید: من به شما دستور دادم که کارهاى نیک انجام دهید، ولى خودم از انجام آن‌ها خوددارى مى‌کردم و شما را از کارهاى بد برحذر مى‌داشتم، ولى خودم از آن‌ها دورى نمى‌کردم».

باب 8: نباید انسان گناه‌هاى خود را پیش دیگران بازگو نماید

1883 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: كُلُّ أُمَّتِي مُعَافًى، إِلاَّ الْمُجَاهِرينَ وَإِنَّ مِنَ الْمَجَانَةِ أَنْ يَعْمَلَ الرَّجُلُ بِاللَّيْلِ عَمَلاً، ثُمَّ يُصْبِحُ، وَقَدْ سَتَرَهُ اللهُ، فَيَقُولُ: يَا فُلاَنُ عَمِلْتُ الْبَارِحَةَ كَذَا وَكَذَا وَقَدْ بَاتَ يَسْتُرُهُ رَبُّهُ، وَيُصْبِحُ يَكْشِفُ سِتْرَ اللهِ عَنْهُ»([[618]](#footnote-618)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: تمام اُمت من مورد عفو قرار مى‌گیرند مگر کسانى که گناه خود را آشکار مى‌کنند (و باعث تشویق دیگران به گناه مى‌شوند). به راستى این یک نوع جنون است کسى که شب گناهى را انجام مى‌دهد و صبح بیدار مى‌شود مى‌بیند که خداوند گناهش را پوشانده و کسى از آن باخبر نیست، ولى خود پیش این و آن مى‌رود و مى‌گوید: شب فلان کار و فلان گناه کردم، گناهى را که شب خداوند بر او پنهان ساخته است خود صبح آن را آشکار مى‌سازد و پرده‌اى که خداوند بر گناهش کشیده، پاره مى‌کند».

باب 9: دعاى رحمت کردن براى کسى که عطسه مى‌کند، و مکروه بودن خمیازه کشیدن

1884 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ: عَطَسَ رَجُلاَنِ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، فَشَمَّتَ أَحَدَهُمَا، وَلَمْ يُشَمِّتِ الآخَرَ فَقِيلَ لَهُ فَقَالَ: هذَا حَمِدَ اللهَ، وَهذَا لَمْ يَحْمَدِ اللهَ»([[619]](#footnote-619)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: دو نفر در نزد پیغمبر ج عطسه کردند به یکى از آن‌ها گفت: یرحمک الله، ولى به رفیقش نگفت، این موضوع را از پیغمبر ج پرسیدند (چرا به یکى از آنان یرحمک الله گفت و به دیگرى نگفت؟) فرمود: کسى که عطسه کرد و الحمدلله گفت در مقابل به او گفتم یرحمک الله امّا آن یکى که چیزى نگفت من‌هم چیزى به او نگفتم، (یعنى وقتى لازم است به کسى که عطسه مى‌کند یرحمک الله گفته شود، که او بعد از عطسه کردن بگوید: الحمدلله و کسى که بعد از عطسه کردن الحمدلله، نگوید یرحمک الله گفتن به او لازم نیست)».

1885 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: التَّثَاؤُبُ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَإِذَا تَثَاءَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيَرُدَّهُ مَا اسْتَطَاعَ»([[620]](#footnote-620)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خمیازه کشیدن از شیطان است (و نشانه سستى و تنبلى و عدم نشاط است) هر وقت خمیازه کشیدید تا آنجایى که برایتان ممکن است جلو آن را بگیرید (دستتان را روى دهن بگذارید و دهن را زیاد باز نکنید)».

باب 11: موش مسخ شده است

1886 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: فُقِدَتْ أُمَّةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ لاَ يُدْرَى مَا فَعَلَتْ، وَإِنِّي لاَ أُرَاهَا إِلاَّ الْفَارَ إِذَا وُضِعَ لَهَا أَلْبَانُ الإِبِلِ لَمْ تَشْرَبْ؛ وَإِذَا وُضِعَ لَهَا أَلْبَانُ الشَّاءِ شَرِبَتْ فَحَدَّثْتُ كَعْبًا فَقَالَ: أَنْتَ سَمِعْتَ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُهُ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ لِي مِرَارًا فَقُلْتُ: أَفَأَقْرَأُ التَّوْرَاةَ»([[621]](#footnote-621)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: (طایفه‌اى از بنى اسرائیل سر به نیست شدند و کسى ندانست که چه بر سرشان آمد، فکر مى‌کنم که به صورت موش مسخ شدند. موش طبیعت بنى اسرائیل را دارد، همانگونه که بنى اسرائیل شیر شتر را بر خود حرام کرده بودند موش هم شیر شتر را نمى‌خورد ولى شیر گوسفند را مى‌خورد) ابو هریرهس گوید: این حدیث را براى کعب نقل کردم، گفت: شما آن را از پیغمبر ج شنیده‌اى؟ گفتم: بلى، و چند دفعه این سؤال را تکرار کرد، من‌هم در جوابش گفتم: مگر من تورات را خوانده‌ام تا اینگونه چیزها را بدانم».

(منظور ابو هریرهس این است که او مانند کعب الاحبار تورات را نخوانده است تا بدون شنیدن از پیغمبر ج بتواند اینگونه چیزها را بداند).

باب 12: انسان مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نمى‌شود

1887 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** عَنِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهُ قَالَ: لاَ يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ»([[622]](#footnote-622)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: انسان مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمى‌شود».

(یعنى انسان مسلمان باید داراى عقل و تجربه باشد وقتى معلوم شد که چیزى داراى ضرر و زیان است نباید به آن نزدیک شود).

باب 14: نباید در تعریف دیگران مبالغه نمود و از تعریفى که بیم آن مى‌رود شخص را دچار فتنه و غرور مى‌نماید باید پرهیز شود

1888 ـ حدیث: «أَبِي بَكْرَةَ**س** قَالَ: أَثْنى رَجُلٌ عَلَى رَجُلٍ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: وَيْلَكَ قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ، قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ مِرَارًا ثُمَّ قَالَ: مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَادِحًا أَخَاهُ، لاَ مَحَالَةَ، فَلْيَقُلْ أَحْسِبُ فُلاَنًا وَاللهُ حَسِيبُهُ وَلاَ أُزَكِّي عَلَى اللهِ أَحَدًا أَحْسِبُهُ كَذَا وَكَذَا، إِنْ كَانَ يَعْلَمُ ذلِكَ مِنْهُ»([[623]](#footnote-623)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شخصى در حضور پیغمبر ج به مدح و ثناى شخص دیگرى پرداخت، پیغمبر ج گفت: واى برتو، سر رفیقت را (بااین تعریف) از تن جدا کردى، و چندین دفعه این جمله را تکرار نمود، گفت: خواه ناخواه شما مى‌خواهید دوستان خود را تعریف کنید، وقتى این کار را مى‌کنید بگویید: خدا عالم است، ولى به عقیده من فلانى این طور است، و یا بگویید: من کسى را در پیشگاه خدا تبرئه نمى‌کنم، ولى فکر مى‌کنم فلان شخص چنین و چنان است. این توصیف وقتى جایز است که شخص تعریف‌کننده بداند چنین اوصافى در او وجود دارد».

1889 ـ حدیث: «أَبِي مُوسى**س** قَالَ: سَمِعَ النَّبِيُّ **ج**، رَجُلاً يُثْنِي عَلَى رَجُلٍ وَيُطْرِيهِ فِي مَدْحِهِ فَقَالَ: أَهْلَكْتُمْ (أَوْ قَطَعْتُمْ) ظَهْرَ الرَّجُلِ»([[624]](#footnote-624)).

یعنی: «ابو موسى گوید: پیغمبر ج شنید که یک نفر در تعریف نفر دیگرى مبالغه وافراط مى‌کند به او گفت: شما با این تعریف پشت آن مرد را شکستى».

باب 15: مستحب است لیوان آب و شیر و... اوّل به مسن‌ترها تعارف شود

1890 ـ حدیث: «ابْنِ عُمَرَ**ب** أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: أَرَانِي أَتَسَوَّكُ بِسِوَاكٍ فَجَاءَنِي رَجُلاَنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الآخَرِ فَنَاوَلْتُ السِّوَاكَ الأَصْغَرَ مِنْهُمَا فَقِيلَ لِي: كَبِّرْ فَدَفَعْتُهُ إلَى الأَكْبَرِ مِنْهُمَا»([[625]](#footnote-625)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: یکبار در خواب دیدم که دهانم را سواک مى‌کنم، در این اثنا دو نفر که یکى از آنان از دیگرى مسن‌تر بود به نزد من آمدند، من‌هم ابتدا سواکم را به نفر کوچکتر تعارف کردم، ولى به من گفته شد رعایت بزرگترها را کن لذا سواک را به آن نفر که مسن‌تر بود دادم».

باب 16: درباره به آرامى و شمرده شمرده حرف زدن و حکم نوشتن حدیث

1891 ـ حدیث: « عَائِشَةَ**ل** أَنَّ النَّبِيَّ **ج** كَانَ يُحَدِّثُ حَدِيثًا، لَوْعَدَّهُ الْعَادُّ لأَحْصَاهُ»([[626]](#footnote-626)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج طورى شمرده و آرام حرف مى‌زد که اگر کسى مى‌خواست حروف و کلمات آن را بشمارد مى‌توانست آن‌ها را بشمارد».

باب 19: حدیث هجرت پیغمبر ج از مکه به مدینه

1892 ـ حدیث: «أَبِي بَكْرٍ عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ: جَاءَ أَبُو بَكْرٍ، إِلى أَبِي فِي مَنْزِلِهِ فَاشْتَرَى مِنْهُ رَحْلاً فَقَالَ لِعَازِبٍ: ابْعَثِ ابْنَكَ يَحْمِلُهُ مَعِي قَالَ: فَحَمَلْتُهُ مَعَهُ وَخَرَجَ أَبِي يَنْتَقِدُ ثَمَنَهُ فَقَالَ لَهُ أَبِي: يَا أَبَا بَكْرٍ حَدِّثْنِي كَيْفَ صَنَعْتُمَا حِينَ سَرَيْتَ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ: نَعَمْ أَسْرَيْنَا لَيْلَتَنَا، وَمِنَ الْغَدِ، حَتَّى قَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ وَخَلاَ الطَّريقُ، لاَ يَمُرُّ فِيهِ أَحَدٌ فَرُفِعَتْ لَنَا صَخْرَةٌ طَوِيلَةٌ، لَهَا ظِلٌّ، لَمْ تَاتِ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فَنَزَلْنَا عِنْدَهُ، وَسَوَّيْتُ لِلنَّبِيِّ **ج** مَكَانًا بِيَدِي يَنَامُ عَلَيْهِ وَبَسَطْتُ فِيهِ فَرْوَةً وَقُلْتُ: نَمْ يَا رَسُولَ اللهِ وَأَنَا أَنْفُضُ لَكَ مَا حَوْلَكَ، فَنَامَ وَخَرَجْتُ أَنْفُضُ مَا حَوْلَهُ، فَإِذَا أَنَا بِرَاعٍ مُقْبِلٍ بَغَنَمِهِ إِلَى الصَّخْرَةِ، يُرِيدُ مِنْهَا مِثْلَ الَّذِي أَرَدْنَا فَقُلْتُ: لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلاَمُ فَقَالَ: لِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ (أَوْ مَكَّةَ) قُلْتُ: أَفِي غَنَمِكَ لَبَنٌ قَالَ: نَعَمْ قلْتُ: أَفَتَحْلُبُ قَالَ: نَعَمْ فَأَخَذَ شَاةً فَقُلْتُ: انْفُضِ الضَّرْعَ مِنَ التُّرَابِ وَالشَّعَرِ وَالْقَذَى (قَالَ الرَّاوِي: فَرَأَيْتُ الْبَرَاءَ يَضْرِبُ إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الأُخْرَى، يَنْفُضُ) فَحَلَبَ فِي قَعْبٍ كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ، وَمَعِي إِدَاوَةٌ حَمَلْتُهَا لِلنَّبِيِّ **ج**، يَرْتَوِي مِنْهَا، يَشْرَبُ وَيَتَوَضَّأُ فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، فَكَرِهْتُ أَنْ أُوقِظَهُ فَوَافَقْتُهُ حِينَ اسْتَيْقَظَ فَصَبَبْتُ مِنَ الْمَاءِ عَلَى اللَّبَنِ، حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ فَقُلْتُ: اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ ثُمَّ قَالَ: أَلَمْ يَأْنِ لِلرَّحِيلِ قُلْتُ: بَلَى قَالَ: فَارْتَحَلْنَا بَعْدَ مَا مَالَتِ الشَّمْسُ وَاتَّبَعَنَا سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكٍ فَقُلْتُ: أُتِينَا يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ: لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا فَدَعَا عَلَيْهِ النَبِيُّ **ج**، فَارْتَطَمَتْ بِهِ فَرَسُهُ إِلَى بَطْنِهَا، أُرَى فِي جَلَدٍ مِنَ الأَرْضِ فَقَالَ: إِنِّي أُرَاكُمَا قَدْ دَعَوْتُمَا عَلَيَّ فَادْعُوَا لِي فَاللهُ لَكُمَا أَنْ أَرُدَّ عَنْكُمَا الطَّلَبَ فَدَعَا لَهُ النَّبِيُّ **ج**، فَنَجَا فَجَعَلَ لاَ يَلْقَى أَحَدًا إِلاَّ قَالَ: كَفَيْتُكُمْ مَا هُنَا فَلاَ يَلْقَى أَحَدًا إِلاَّ رَدَّهُ قَالَ: وَوَفى لَنَا»([[627]](#footnote-627)).

یعنی: «براء بن عازبس گوید: ابو بکر صدّیقس به نزد پدرم در منزلش آمد، و یک رحل شتر از او خرید (رحل براى شتر مانند زین است براى اسب)، به پدرم (عازب) گفت: پسرت را بفرست تا در حمل آن به من کمک کند، من‌هم آن رحل را با ابو بکر برداشتم، پدرم براى دریافت بهاى رحل از ابو بکر از منزل خارج شد، در این اثنا گفت: اى ابو بکر! برایم تعریف کن وقتى که با پیغمبر ج شبانگاه از مکه (به سوى مدینه) خارج شدید چکار کردید؟ ابو بکر گفت: بلى، آن شب به تمامى به حرکت خود ادامه دادیم و فرداى آن هم تا نصف روز حرکت کردیم، تا اینکه جاده خلوت شد و کسى به واسطه گرما در آن رفت‌وآمد نمى‌کرد، در این اثنا سنگ بزرگى نمایان شد، که سایه داشت و هنوز خورشید تمام سایه آن را از بین نبرده بود، نزد آن سنگ پیاده شدیم و در سایه آن قرار گرفتیم، با دست جایى را براى پیغمبر ج صاف و هموار کردم تا در آن بخوابد و پوشش خود را بر زمین انداختم به پیغمبر ج گفتم: اى رسول خدا! بخواب، من به تفتیش اطراف مى‌پردازم (مبادا دشمن در تعقیب ما باشد)، پیغمبر ج خوابید و من‌هم رفتم تا اطراف را بررسى و تفتیش نمایم، دیدم چوپانى با گوسفندهایش به طرف آن صخره مى‌آید و مى‌خواهد مانند ما در سایه آن استراحت کند، به او گفتم: اى جوان! چه کسى هستى؟ گفت: چوپان، یک نفر اهل مدینه (یا مکه) هستم، گفتم: در بین گوسفندهایت شیر پیدا مى‌شود؟ گفت: بلى، گفتم: آیا اجازه دارى که آن‌ها را بدوشى و شیر به دیگران بدهى؟ گفت: بلى، اجازه دارم، یکى از گوسفندهایش را گرفت تا آن را بدوشد، گفتم: پستان آن را از خاک و مو و آلودگى پاک کن (راوى گوید: براء را دیدم که کف دستش را بر پشت دست دیگرش مى‌زد و نشان مى‌داد چگونه آن را تمیز نمود)، آنگاه مقدار کمى شیر را در پیاله چوبى دوشید، و من مشکى از آب همراه داشتم که پیغمبر ج از آن آب مى‌نوشید و وضوء مى‌گرفت، وقتى به سوى پیغمبر ج برگشتم دیدم که هنوز در خواب است، دوست نداشتم بیدارش کنم، ولى همینکه به آنجا رسیدم خود بیدار شد، مقدارى آب را بر روى شیر ریختم تا اینکه ته ظرف شیر خنک شد. سپس گفتم: اى رسول خدا! شیر را بنوش، پیغمبر ج تا سیر شد از آن نوشید، بعداً گفت: وقت رفتن نرسیده است؟ گفتم: بلى، وقت رفتن است، هنگامى که خورشید از وسط آسمان به سوى مغرب متمایل شده بود حرکت کردیم، سراقه بن مالک، یکى از مشرکین ما را تعقیب مى‌کرد، گفتم: اى رسول خدا! ما تحت تعقیب قرار گرفته‌ایم، پیغمبر ج گفت: ناراحت نشو، خدا با ما است، پیغمبر ج او را نفرین کرد و بر علیه او دعا نمود، فوراً چهار پاى اسب سراقه تا زیر شکمش در زمین سفت فرو رفت (و قادر به حرکت نبود) سراقه گفت: فکر مى‌کنم که علیه من دعا کرده‌اید، به نفع من دعا کنید تا نجات پیدا کنم، آنگاه خدا حافظتان باشد، من بر مى‌گردم و کارى به شما نخواهم داشت و دیگران را از تعقیب شما بر مى‌گردانم، پیغمبر ج برایش دعا کرد و نجات پیدا کرد، و برگشت و در وسط راه به هر کسى مى‌رسید مى‌گفت: آنچه که لازم بود من انجام دادم دیگر هیچ فایده‌اى ندارد و آنان را از تعقیب ما بر مى‌گرداند، و به وعده‌اى که به ما داده بود وفا کرد».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وصحبه أجمعين.

فصل پنجاه وچهارم:  
درباره تفسير

1893 ـ حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: قِيلَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ: ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا، وَقُولُوا حِطَّةٌ، فَبَدَّلُوا فَدَخَلُوا يَزْحَفُونَ عَلَى أَسْتَاهِهِمْ، وَقَالُوا: حَبَّةٌ فِي شَعْرَةٍ»([[628]](#footnote-628)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى بنى اسرائیل بعد از چهل سال اقامت در بیابان به بیت‌المقدس برگشتند، به ایشان دستور داده شد تا به هنگام داخل شدن به دروازه شهر به حالت سجده وارد شوند و طلب پوزش و مغفرت نمایند و بگویند: معذرت مى‌خواهیم. ولى به سجده در نیامدند و دسته جمعى نشستند و به جاى معذرت‌خواهى گفتند: حبّه فى شعره، (که کلامى است نامفهوم و بى‌معنى چون معنى لغوى آن دانه‌اى در موى مى‌باشد و مقصود بنى اسرائیل این بود که با قول و عمل با دستور خدا مخالفت نمایند و به جاى سجده بنشینند و به جاى معذرت‌خواهى سخن نامفهوم و بى‌معنى بگویند)».

1894 ـ حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** أَنَّ اللهَ تَعَالَى تَابَعَ عَلَى رَسُولِهِ، قَبْلَ وَفَاتِهِ حَتَّى تَوَفَّاهُ أَكْثَرَ مَا كَانَ الْوَحْيُ ثُمَّ تُوُفِّيَ رَسُولُ اللهِ **ج**، بَعْدُ»([[629]](#footnote-629)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: اکثر آیات قرآن در مدینه قبل از وفات پیغمبر ج بر او نازل شد و اکثر آیات مدنى هم چندى قبل از وفات بر او نازل شد و آنگاه فوت کرد».

(یعنى آیات مکى نسبت به آیات مدنى کمتر مى‌باشند و سوره‌هاى طولانى قرآن اکثر مدنى هستند، چون حکومت اسلام بعد از فتح مکه گسترش پیدا کرده بود و دسته دسته مردم به دین اسلام مى‌پیوستند و سؤال از احکام دینى بیشتر شده بود لذا اکثر آیات احکام بعد از فتح مکه نازل گردید).

1895 ـ حدیث: «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ**س** أَنَّ رَجُلاً مِنَ الْيَهُودِ قَالَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ آيَةٌ فِي كِتَابِكُمْ تَقْرَءُونَهَا، لَوْ عَلَيْنَا، مَعْشَرَ الْيَهُودِ نَزَلَتْ، لاَتَّخَذْنَا ذلِكَ الْيَوْمَ عِيدًا قَالَ: أَيُّ آيَةٍ قَالَ: ﴿...ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ...﴾ [المائدة: 3]**.** قَالَ عُمَرُ**س**: قَدْ عَرَفْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ، وَالْمَكَانَ الَّذِي نَزَلَتْ فِيهِ عَلَى النَّبِيِّ **ج** وَهُوَ قَائِمٌ بِعَرَفَةَ، يَوْمَ جُمُعَةٍ»([[630]](#footnote-630)).

یعنی: «یک یهودى به عمر بن خطابس گفت: اى امیرالمؤمنین! شما آیتى را در قرآن مى‌خوانید که اگر بر ما یهودی‌ها نازل مى‌شد وقت نزول آن را جشن مى‌گرفتیم، عمر گفت: کدام آیه است؟ آن یهودى گفت: این آیه که مى‌گوید: «امروز احکام دینى شما را تکمیل نمودم و نعمت خود را بر شما کامل کردم و به اینکه اسلام دین شما باشد راضى هستم» عمر گفت: روزى که این آیه بر پیغمبر ج نازل گردید مى‌دانیم که چه روزى بود و مى‌دانیم در چه جایى هم بر پیغمبر ج نازل شد، این آیه در روز جمعه در حالى که پیغمبر ج در عرفه (براى انجام مناسک حج) توقف کرده بود نازل شد، (پس وقت نزول این آیه از دو جهت عید گرفته مى‌شود، یکى اینکه جمعه جشن مؤمنان است، دیگرى روزعرفه که جزو عیدقربان مى‌باشد)».

1896 ـ حدیث: « عَائِشَةَ**ل** عَنْ عُرْوَةَ ابْنِ الزُّبَيْرِ، أَنَّه سَأَلَ عَائِشَةَ عَنْ قَوْلِ اللهِ تَعَالَى:﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَۖ﴾ [النساء: 3]. فَقَالَتْ: يَا ابْنَ أُخْتِي هِيَ الْيَتِيمَةُ تَكُونُ فِي حَجْرِ وَلِيِّهَا، تُشَارِكهُ فِي مَالِهِ، فَيُعْجِبُهُ مَالُهَا وَجَمَالُهَا فَيُرِيدُ وَلِيُّهَا أَنْ يَتَزَوَّجَهَا بِغَيْرِ أَنْ يُقْسِطَ فِي صَدَاقِهَا، فَيُعْطِيَهَا مِثْلَ مَا يُعْطِيهَا غَيْرُهُ فَنُهُوا أَنْ يَنْكِحُوهُنَّ إِلاَّ أَنْ يُقْسِطُوا لَهُنَّ، وَيَبْلُغُوا بِهِنَّ أَعْلَى سُنَّتِهِنَّ مِنَ الصَّدَاقِ، وَأُمِرُوا أَنْ يَنْكِحُوا مَا طَابَ لَهُمْ مِنَ النِّسَاءِ سِوَاهُنَّ.

قَالَتْ عَائِشَةُ: ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ اسْتَفْتَوْا رَسُولَ اللهِ **ج**، بَعْدَ هذِهِ الآيَةِ فَأَنْزَلَ اللهُ: ﴿وَيَسۡتَفۡتُونَكَ فِي ٱلنِّسَآءِۖ قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ فِيهِنَّ وَمَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ فِي يَتَٰمَى ٱلنِّسَآءِ ٱلَّٰتِي لَا تُؤۡتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرۡغَبُونَ أَن تَنكِحُوهُنَّ...﴾ [النساء: 127].وَالَّذِي ذَكَرَ اللهُ أَنَّهُ يُتْلَى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ، الآيَةُ الأُولَى الَّتِي قَالَ فِيهَا﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ [النساء: 3].

قَالَتْ عَائِشَةُ: وَقَوْلُ اللهِ فِي الآيَةِ الأُخْرَى **﴿**وَتَرۡغَبُونَ أَن تَنكِحُوهُنَّ**﴾** يَعْنِي هِيَ رَغْبَةُ أَحَدِكُمْ لِيَتِيمَتِهِ الَّتِي تكُونُ فِي حَجْرِهِ، حِينَ تَكُونُ قَلِيلَةَ الْمَالِ وَالْجَمَالِ فَنُهُوا أَنْ يَنْكِحُوا مَا رَغِبُوا فِي مَالِهَا وَجَمَالِهَا مِنْ يَتَامَى النِّسَاءِ، إِلاَّ بِالْقِسْطِ، مِنْ أَجْلِ رَغْبَتِهِمْ عَنْهُنَّ»([[631]](#footnote-631)).

یعنی: «عروه بن زبیر از عایشهل درباره آیه 3 سوره نساء سؤال کرد که مى‌فرماید: (اگر بیم داشتید در مورد دخترهاى صغیره و یتیمه که نمى‌توانید عدالت را مراعات کنید، یک یا دو یا سه یا چهار زن پاک دیگر غیر یتیمه را نکاح نمایید، عروه گفت: منظور از یتامى چیست؟ عایشهل گفت: اى خواهرزاده من! منظور دخترهاى یتیمه‌اى است که در منزل فامیلان و نزدیکان خودشان (مانند عموزاده‌ها) هستند و تحت سرپرستى آنان قرار دارند و با ایشان شریک المال مى‌باشند، این نوع فامیلان به خاطر زیبایى و مال اینگونه دخترها به آنان علاقه‌مند مى‌شوند و با آنان ازدواج مى‌نمایند ولى در تعیین مهر آنان عدالت را مراعات نمى‌کنند و مهرى را که به زنان دیگر مى‌دهند به این دخترها نمى‌دهند، لذا از جانب خداوند از نکاح کردن این یتیمه‌ها منع شدند مگر اینکه در تعیین مهر آنان عدالت را رعایت شود، و بالاترین مهرى که در بین زنان عادت و متداول است به این یتیمه‌ها بدهند، و به اینگونه فامیلان دستور داده شد که با زنان پاک غیر یتیمه نکاح کنند.

عایشهل گوید: بعد از نزول آیه فوق مردم درباره حقوق زنان از پیغمبر ج فتوى خواستند، خداوند آیه 127 سوره نساء را نازل فرمود:

﴿وَيَسۡتَفۡتُونَكَ فِي ٱلنِّسَآءِۖ قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ فِيهِنَّ وَمَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ فِي يَتَٰمَى ٱلنِّسَآءِ ٱلَّٰتِي لَا تُؤۡتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرۡغَبُونَ أَن تَنكِحُوهُنَّ...﴾ [النساء: 127].

زنان سؤال مى‌کنند، بگو خداوند به شما پاسخ مى‌دهد و آنچه در قرآن درباره زنان یتیمى که حقوق آن‌ها را نمى‌دهید و مى‌خواهید با آن‌ها ازدواج کنید و همچنین درباره کودکان صغیر و ناتوان، براى شما بیان شده است (قسمتى از سفارشات خداوند در این زمینه مى‌باشد، و نیز به شما سفارش مى‌کند که) با یتیمان به عدالت رفتار کنید و آنچه از نیکی‌ها انجام مى‌دهید خداوند از آن آگاه است، و به شما پاداش مى‌دهد».

عایشهل گوید: منظور خداوند از جمله: ﴿يُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ﴾آیه 3 سوره نساء مى‌باشد «که در اوّل این حدیث ترجمه آن بیان گردید».

عایشهل گوید: خداوند که در آیه 127 سوره نساء مى‌فرماید:﴿وَتَرۡغَبُونَ أَن تَنكِحُوهُنَّ﴾ [النساء: 127]. منظور این است: عدّه‌اى که سرپرستى دختران بدون مال و بدون زیبایى را به عهده داشتند از ازدواج با آن‌ها خوددارى مى‌کردند، ولى براى ازدواج با دخترهاى یتیمه تحت سرپرستى خود که صاحب مال و جمال بودند (به خاطر نفع مادى) علاقه و رغبت فراوان نشان مى‌دادند، به خاطر این تبعیض و سودجویى خداوند متعال آنان را از ازدواج با یتیمه‌هایى که داراى مال و جمال بودند مادام که رعایت عدالت ننمایند منع نمود».

1897 ـ حدیث: «عَائِشَةَل قَالَتْ:﴿وَمَن كَانَ غَنِيّٗا فَلۡيَسۡتَعۡفِفۡۖ وَمَن كَانَ فَقِيرٗا فَلۡيَأۡكُلۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ﴾ [النساء: 6]. أُنْزِلَتْ فِي وَالِي الْيَتِيمِ الَّذِي يُقِيمُ عَلَيْهِ، وَيُصْلِحُ فِي مَالِهِ، إِنْ كَانَ فَقِيرًا أَكَلَ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ»([[632]](#footnote-632)).

یعنی: «عایشه گوید: آیه 6 سوره نساء: ﴿وَمَن كَانَ غَنِيّٗا فَلۡيَسۡتَعۡفِفۡۖ وَمَن كَانَ فَقِيرٗا فَلۡيَأۡكُلۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ﴾ [النساء: 6]. «کسى که بى‌نیاز است باید از خوردن مال یتیم پرهیز کند  
و عفّت و مناعت طبع نشان دهد، کسى که فقیر و نیازمند است باید در حدّ متعارف و معمول از مال یتیم بخورد (از اسراف و افراط در آن پرهیز نماید» درباره کسانى نازل گردید که سرپرستى یتیمان را بر عهده دارند و ثروت و اموال آنان را اداره مى‌نمایند، چنین اشخاصى در صورتى که فقیر و نیازمند باشند مى‌توانند در مقابل زحمتى که براى اداره اموال یتیمان متحمّل مى‌شوند پس از رعایت عدالت در حدّ متعارف مقدارى از مال آنان را بخورند».

1898 ـ حدیث: «عَائِشَةَل ﴿وَإِنِ ٱمۡرَأَةٌ خَافَتۡ مِنۢ بَعۡلِهَا نُشُوزًا أَوۡ إِعۡرَاضٗا﴾ [النساء: 128]. قَالَتْ: الرَّجُلُ تَكُونُ عِنْدَهُ الْمَرْأَةُ لَيْسَ بِمُسْتَكْثِرٍ مِنْهَا، يُرِيدُ أَنْ يُفَارِقَهَا فَتَقُولُ: أَجْعَلُكَ مِنْ شَأْنِي فِي حِلٍّ فَنَزَلَتْ هذِهِ الآيَةُ فِي ذَلِكَ»([[633]](#footnote-633)).

یعنی: «عایشهل گوید: آیه 128 سوره نساء:﴿وَإِنِ ٱمۡرَأَةٌ خَافَتۡ مِنۢ بَعۡلِهَا نُشُوزًا أَوۡ إِعۡرَاضٗا﴾ [النساء: 128]. «اگر زنى بیم داشت که شوهرش به خاطر پیرى و یا نداشتن جمال و زیبایى از او دورى کند و به او روى خوش نشان ندهد، اشکالى نیست که بین این زن و مرد صلح و توافق به وجود آید و هر یک نسبت به مقدار حقّى که بر ذمّه دیگرى دارد گذشت کنند»، این آیه هنگامى نازل شد که عدّه‌اى از مردان به واسطه پیرى و عدم زیبایى، زنان خود را دوست نداشتند و از آنان دورى مى‌کردند، و زنهایشان به خاطر اینکه طلاق داده نشوند به شوهران خود مى‌گفتند: ما شما را در مورد خودمان آزاد مى‌کنیم و حلال باشید ما نسبت به حقّى که به عهده شما داریم ادّعایى نداریم و شما هم ما را طلاق ندهید».

1899 ـ حدیث: « ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، قَالَ: آيَةٌ اخْتَلَفَ فِيهَا أَهْلُ الْكُوفَةِ فَرَحَلْتُ فِيهَا إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ، فَسَأَلْتُهُ عَنْهَا فَقَالَ: نَزَلَتْ هذِهِ الآيَةُ: ﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ﴾ [النساء: 93] ([[634]](#footnote-634)).

یعنی: «سعید بن جبیرس گوید: مردم کوفه در مورد حکم آیه‌اى با هم اختلاف‌نظر پیدا کردند لذا به خاطر آن به سوى ابن عباس مسافرت نمودم، و درباره آن از ابن عباس پرسیدم، گفت: آیه 93 سوره نساء: ﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ﴾ [النساء: 93] (کسى که شخص ایمان‌دارى را عمدآ بکشد تنها جزاى او جهنم است). که درباره حکم آن اختلاف دارید آخرین آیات نازل شده است و هیچ چیزى آن را نسخ نکرده است».

1900 ـ حدیث: « ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** قَالَ ابْنُ أَبْزَى: سُئِلَ ابْنُ عَبَّاسٍ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ﴾ [النساء: 93] وَقَوْلِهُ: ﴿وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا٦٨﴾ [الفرقان: 68]وفَسَأَلْتُهُ، فَقَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ قَالَ أَهْلُ مَكَّةَ: فَقَدْ عَدَلْنَا بِاللهِ وَقَتَلْنَا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ، وَأَتَيْنَا الْفَوَاحِشَ فَأَنْزَلَ اللهُ ﴿إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلٗا صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا٧٠﴾ [الفرقان: 70]**([[635]](#footnote-635))**.

یعنی: «ابن ابزى گوید: درباره آیه 93 سوره نساء «که در حدیث قبلى بیان شد»  
و آیه 68 سوره فرقان:﴿وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا٦٨﴾ [الفرقان: 68]. «ایمان‌داران کسانى هستند که شریکى براى خدا قرار نمى‌دهند، و نفسى را که خداوند آن را محترم نموده به ناحق نمى‌کشـند، و مرتکب زنا نمى‌شوند» تا اینکه به آیه بعدى مى‌رسد که مى‌فرماید: **﴿**إِلَّا مَن تَابَ﴾ از ابن عباسب سؤال شد، در پاسخ گفت: وقتى این آیه نازل شد مردم مکه گفتند: ما قبل از اسلام براى خدا شریک قرار مى‌دادیم و مرتکب فحشا و زنا مى‌شدیم و انسان‌هاى بى‌گناه را مى‌کشتیم (پس ما نباید اهل ایمان باشیم) در این باره آیه 70 سوره فرقان: ﴿إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلٗا صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا٧٠﴾ [الفرقان: 70]. «مگر کسانى که پشیمان شوند و توبه کنند و ایمان آورند و کارهاى نیک انجام دهند، چنین توبه‌کارانى خداوند گناه‌هاى ایشان را با احسان و خیر عوض مى‌نماید، همانا خداوند باگذشت و مهربان است» نازل شد و یأس و ناراحتى اهل مکه برطرف گردید».

1901 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍب ﴿...وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا...﴾ [النساء: 94]. كَانَ رَجُلٌ فِي غُنَيْمَةٍ لَهُ، فَلَحِقَهُ الْمُسْلِمُونَ، فَقَالَ: السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ فَقَتَلُوهُ وَأَخَذُوا غُنَيْمَتَهُ فَأَنْزَلَ اللهُ فِي ذَلِكَ، إِلَى قَوْلِهِ: **﴿**عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا**﴾** تِلْكَ الْغُنَيْمَةُ»([[636]](#footnote-636)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: آیه 94 سوره نساء: «کسانى که به شما سلام مى‌کنند مى‌گویند ما ایمان آورده‌ایم به خاطر مال دنیا به آنان نگویید که شما ایمان ندارید»، درباره مردى نازل شد که گله کوچکى گوسفند داشت و عدّه‌اى از مسلمانان به او رسیدند، آن مرد بر مسلمانان سلام کرد، و اعلام داشت که ایمان دارد، ولى مسلمان‌ها او را کشتند و گوسفندانش را به غنیمت بردند. خداوند آیه فوق را نازل فرمود، و منظور از (عرض دنیا) جیفه دنیا همان دسته گوسفند است».

1902 ـ حدیث: «الْبَرَاءِ**س** قَالَ: نَزَلَتْ هذِهِ الآيَةُ فِينَا كَانَتِ الأَنْصَارُ، إِذَا حَجُّوا فَجَاءُوا، لَمْ يَدْخُلُوا مِنْ قِبَلِ أَبْوَابِ بُيُوتِهِمْ، وَلكِنْ مِنْ ظُهُورِهَا فَجَاءَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ فَدَخَلَ مِنْ قِبَلِ بَابِهِ، فَكَأَنَّهُ عُيِّرَ بِذلِكَ، فَنَزَلَتْ:﴿...وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰۗ وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَاۚ...﴾ [البقرة: 189]([[637]](#footnote-637)).

یعنی: «براءس گوید: آیه 189 سوره بقره:﴿...وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰۗ وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَاۚ..﴾ [البقرة: 189]. (نیکى و احسان نیست که از پشت بام‌ها وارد خانه‌ها شوید، بلکه از در خانه وارد شوید)، درباره ما انصار نازل شد. چون انصار قبل از اسلام عادت داشتند وقتى که حج مى‌کردند و به خانه بر مى‌گشتند از بالاى بام وارد خانه مى‌شدند، و از داخل شدن از در منزل خوددارى مى‌کردند، یکى از انصار که از حج برگشته بود، از در خانه‌اش داخل شد، مردم بر او ایراد گرفتند، (و گفتند: عبادت را ناقص و کم‌اجر نمودى و از پشت‌بام داخل منزل نشدى) لذا به منظور ابطال این عادت جاهلیت آیه فوق نازل شد».

باب 4: درباره آیه 57 سوره اسراء: (کسانى که مشرکین آنان را ارباب و پروردگار خود مى‌خوانند این اربابان، خود از خدا مى‌ترسند و نزدیکترین آنان مى‌خواهد وسیله‌اى براى نزدیکتر شدن به خدا پیدا کند)

1903 ـ حدیث: «ابْنِ مَسْعُودٍس ﴿إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ قَالَ: كَانَ نَاسٌ مِنَ الإِنْسِ يَعْبُدُونَ نَاسًا مِنَ الْجِنِّ، فَأَسْلَمَ الْجِنُّ، وَتَمَسَّكَ هؤُلاَءِ بِدِينِهِمْ»([[638]](#footnote-638)).

یعنی: «ابن مسعودس گوید: جمله: ﴿إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ در آیه فوق درباره عدّه‌اى از جن و عدّه‌اى از انسان‌هایى که کافر بودند و جن‌ها را پرستش مى‌کردند، نازل شد. بعداً جن‌ها مسلمان شدند ولى انسان‌ها به حالت کفر و شرک باقى ماندند».

باب 5: درباره سوره‌هاى برائت و انفال و حشر

1904 ـ حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب** عَنْ سَعِيدٍ بْنِ جُبَيْرٍ، قَالَ: قُلْتُ لاِبْنِ عَبَّاسٍ، سُورَةُ التَّوْبَةِ قَالَ: التَّوْبَةُ هِيَ الْفَاضِحَةُ مَا زَالَتْ تَنْزِلُ (وَمِنْهُمْ، وَمِنْهُمْ)، حَتَّى ظَنُّوا أَنَّها لَمْ تُبْقِ أَحَدًا مِنْهُمْ إِلاَّ ذُكِرَ فِيهَا قَالَ: قُلْتُ: سُورَةُ الأَنْفَالِ قَالَ: نَزَلَتْ فِي بَدْر قَالَ: قُلْتُ، سُورَةُ الْحَشْرِ قَالَ: نَزَلَتْ فِي بَنِي النَّضِيرِ»([[639]](#footnote-639)).

یعنی: «سعید بن جبیرس گوید: به ابن عباسب گفتم: سوره توبه درباره چه نازل شد؟ گفت: سوره توبه مردم را رسوا نمود و معایب آنان را آشکار ساخت، این سوره اوصاف مردم را بیان مى‌کرد، و این قدر مى‌گفت بعضى از مردم این طور و بعضى اینطورند، فکر کردیم هیچ کسى را باقى نمى‌گذارد و احوال تمام مردم را بیان مى‌نماید. گفتم: سوره انفال درباره چه نازل شده است؟ گفت: درباره جنگ بدر. گفتم: سوره حشر در چه موردى نازل شده است؟ گفت: درباره یهود بنى نضیر».

باب 6: درباره نزول آیه تحریم شراب

1905ـ حدیث: «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: خَطَبَ عُمَرُ عَلَى مِنْبَرِ رَسُولِ اللهِ**ج** فَقَالَ: إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ تَحْرِيمُ الْخَمْرِ وَهِيَ مِنْ خَمْسَةِ أَشْيَاءَ: الْعِنَبِ وَالتَّمْرِ وَالْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالْعَسَلِ وَالْخَمْرُ مَا خَامَرَ الْعَقْلَ وَثَلاَثٌ، وَدِدْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** لَمْ يُفَارِقْنَا حَتَّى يَعْهَدَ إِلَيْنَا عَهْدًا: الْجَدُّ وَالْكَلاَلَةُ وَأَبْوَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الرِّبَا»([[640]](#footnote-640)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: عمرس بر بالاى منبر رسول خدا سخنرانى کرد، گفت: آیه تحریم شراب بر پیغمبر ج نازل شده است، شراب از پنج چیز تهیه مى‌شود: انگور، خرما، گندم، جو و عسل. شراب آن است که باعث از بین رفتن عقل باشد، من آرزو داشتم که رسول خدا از ما جدا نمى‌شد تا سه موضوع را براى ما روشن مى‌کرد، اوّل: مسئله ارث جد با برادر (آیا «جد» پدربزرگ در مسئله ارث برادر را حجب مى‌کند یا برادر او را حجب مى‌نماید یا با هم شریک مى‌شوند؟). دوم: مسئله کلاله در ارث (آیا کلاله میتى است که اولاد و پدر نداشته باشد؟ یا عموزاده‌هاى بعید است؟ یا مقصـود چیز دیگرى است؟). مسئله سوم: ربا الفضل است، (چون ربا النسیئه متفق علیه اصحاب است)».

باب 7: درباره آیه 19 سوره حج

1906 ـ حدیث: « أَبِي ذَرٍّ عَنْ قَيْسٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا ذَرٍّ يُقْسِمُ قَسَمًا، إِنَّ هذِهِ الآيَةَ ﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡۖ﴾ [الحج: 19]. نَزَلَتْ فِي الَّذِينَ بَرَزُوا يَوْمَ بَدْرٍ: حَمْزَةَ، وَعَلِيٍّ، وَعُبَيْدَةَ بْنِ الْحَارِث، وَعُتْبَةَ وَشَيْبَةَ ابْنَيْ رَبِيعَةَ، وَالْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ»([[641]](#footnote-641)).

یعنی: «قیسس گوید: از ابوذرس شنیدم که قسم مى‌خورد که این آیه درباره چند نفر از مسلمانان و مشرکین که در روز جنگ بدر همدیگر را به مبارزه طلبیدند نازل شد. از جانب مسلمانان حمزه و على و عبیده بن حارث وارد میدان شده بودند و از سوى کافران عتبه و شیبه که هر دو پسر ربیعه بودند و ولیدبن عتبه به مقابله با این سه قهرمان اسلام برخاسته بودند، (وهریک ازاین دو گروه، دین خود را حق مى‌دانستند، و خداوند آیه فوق را در این باره نازل نمود)».

وآخر دعوانا أنّ الحمد لله ربّ العالمين، وصلّى الله على سيِّدنا محمّد

وعلى آله وأصحابه وأتباعه أجمعين إلى يوم الدِّين

تمّ الكتاب، والحمد لله ربّ العالمين

در نهایت ذلّت سر تعظیم در پیشگاه باعظمت پروردگار فرود مى‌آورم و از صمیم قلب او را سپاس و ستایش مى‌گویم، که این بنده خودش را موفّق گردانید احادیث شریفه متّفق علیه مسلم و بخارى را که به اجماع علماى اسلام بعد از قرآن بزرگترین سند و مرجع و دلیل مسلمانان مى‌باشند و دانشمند بزرگوار جهان اسلام محمّدفؤاد عبدالباقى مصرى آن‌ها را در کتاب سه جلدى به نام (اللّؤلؤ والمرجان فيما اتّفق عليه الشّيخان) تألیف نموده است به فارسى ترجمه نمایم، از خداوند متعال مسئلت دارم که این ترجمه به عنوان یک عمل مخلصانه در بارگاهش پذیرفته شود و مورد استفاده مسلمانان قرار گیرد. پایان ترجمه مصادف با روز یکشنبه دوم شوال 1412 ساعت چهار بعد از ظهر یک روز بعد از عید فطر و 16/1/1371 ه.ش در شهر سنندج.

ابوبکر حسن‌زاده

1. - أخرجه البخاري في: 13 كتاب العيدين: 23 باب كلام الإمام والناس في خطبة العيد. [↑](#footnote-ref-1)
2. - شرح نووى بر مسلم: ج 13، ص: 110. [↑](#footnote-ref-2)
3. - أخرجه البخاري في: 73 كتاب الأضاحي: 8 باب قول النّبيّ لأبي بردة ضحّ بالجذع من المعز. [↑](#footnote-ref-3)
4. - أخرجه البخاري في: 13 كتاب العيدين: 5 باب الأكل يوم النحر. [↑](#footnote-ref-4)
5. - أخرجه البخاري في: 40 كتاب الوكالة: 1 باب وكالة الشريکِ الشريکَ في القسمة وغيرها [↑](#footnote-ref-5)
6. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأضاحي: 14 باب التكبير عند الذبح. [↑](#footnote-ref-6)
7. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذّبائح والصّيد: 23 باب ماندّ من البهائم فهو بمنزلة الوحش. [↑](#footnote-ref-7)
8. - أخرجه البخاري في: 47 كتاب الشركة: 3 باب قسمة الغنم. [↑](#footnote-ref-8)
9. - أخرجه البخاري في: 73 كتاب الأضاحي: 16 باب ما يؤكل من لحوم الأضاحي وما يتزوّد منها. [↑](#footnote-ref-9)
10. - أخرجه البخاري في: 73 كتاب الأضاحي: 16 باب ما يؤكل من لحوم الأضاحي وما يتزوّد منها. [↑](#footnote-ref-10)
11. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 124 باب ما يأكل من البدن وما يتصدّق. [↑](#footnote-ref-11)
12. - أخرجه البخاري في: 73 كتاب الأضاحي: 16 باب ما يؤكل من لحوم الأضاحي وما يتزوّد منها. [↑](#footnote-ref-12)
13. - أخرجه البخاري في: 71 كتاب العقيقة: 3 باب الفرع. [↑](#footnote-ref-13)
14. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 1 باب فرض الخمس. [↑](#footnote-ref-14)
15. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 21 باب صبّ الخمر في الطريق. [↑](#footnote-ref-15)
16. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 11 باب من رأى أن لايخلط البسر والتمر إذا كان مسكرآ. [↑](#footnote-ref-16)
17. 1- أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 11 باب من رأى أن لايخلط البسر والتمر إذا كان مسكرآ. [↑](#footnote-ref-17)
18. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 4 باب الخمر من العسل وهو البتع. [↑](#footnote-ref-18)
19. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 8 باب ترخيص النّبيّ في الأوعية والظروف بعد النهي. [↑](#footnote-ref-19)
20. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 8 باب ترخيص النّبيّ في الأوعية والظروف بعد النهي. [↑](#footnote-ref-20)
21. - أخرجه البخاري في: 24 كتاب الزّكاة: 1 باب وجوب الزّكاة. [↑](#footnote-ref-21)
22. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 8 باب ترخيص النّبيّ في الأوعية والظروف بعد النهي. [↑](#footnote-ref-22)
23. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 71 باب لايجوز الوضوء بالنبيذ ولا المسكر. [↑](#footnote-ref-23)
24. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب المغازي: 60 باب بعث أبي موسى ومعاذ إلى اليمن قبل حجّة الوداع. [↑](#footnote-ref-24)
25. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 1 باب قول الله تعالى: ﴿...إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ وَٱلۡأَنصَابُ وَٱلۡأَزۡلَٰمُ رِجۡسٞ...﴾ [المائدة: 90]. [↑](#footnote-ref-25)
26. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 71 باب حق إجابة الوليمة والدعوة. [↑](#footnote-ref-26)
27. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 77 باب قيام المرأة على الرّجال في العرس وخدمتهم بالنفس. [↑](#footnote-ref-27)
28. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 30 باب الشرب من قدح النّبيّ وآنيته. [↑](#footnote-ref-28)
29. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 45 باب هجرة النّبيّ وأصحابه إلى المدينة. [↑](#footnote-ref-29)
30. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 17 سورة بني إسرائيل: 3 حدّثنا عبدان. [↑](#footnote-ref-30)
31. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 12 باب شرب اللّبن وقول الله تعالى: ﴿مِنۢ بَيۡنِ فَرۡثٖ وَدَمٖ لَّبَنًا﴾ [النحل: 66]. [↑](#footnote-ref-31)
32. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 15 باب خير مال المسلم غنم يتّبع بها شعف الجبال. [↑](#footnote-ref-32)
33. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 79 باب لاتترک النّار في البيت عند النوم. [↑](#footnote-ref-33)
34. - أخرجه البخاري في: 79 ـ كتاب الإستئذان: 49 ـ باب لاتترک النّار في البيت عند النوم. [↑](#footnote-ref-34)
35. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 2 باب التسمية على الطعام والأكل باليمين. [↑](#footnote-ref-35)
36. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 23 باب إختناث الأسقية. [↑](#footnote-ref-36)
37. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 76 باب ما جاء في زمزم. [↑](#footnote-ref-37)
38. - أخرجه البخاري في: كتاب الوضوء: 18 باب النهي عن الإستنجاء باليمين. [↑](#footnote-ref-38)
39. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 26 باب الشرب بنفسين أو ثلاثة. [↑](#footnote-ref-39)
40. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 4 باب من استسقى. [↑](#footnote-ref-40)
41. - أخرجه البخاري في: 42 كتاب الشرب والمساقاة: 1 باب في الشرب. [↑](#footnote-ref-41)
42. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 52 باب لعق الأصابع ومصّها قبل أن تمسح بالمنديل. [↑](#footnote-ref-42)
43. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 21 باب ما قيل في اللّحّام والجزّار. [↑](#footnote-ref-43)
44. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 29 باب غزوة الخندق وهي الأحزاب. [↑](#footnote-ref-44)
45. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النّبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-45)
46. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 30 باب ذكر الخياط. [↑](#footnote-ref-46)
47. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 39 باب الرُّطب بالقثاء. [↑](#footnote-ref-47)
48. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 14 باب إذا أذن إنسان لآخر شيئآ جاز. [↑](#footnote-ref-48)
49. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطلب: 52 باب الدواء بالعجوة للسحر. [↑](#footnote-ref-49)
50. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 2 سورة البقرة: 4 باب قوله تعالى: ﴿وَظَلَّلۡنَا عَلَيۡكُمُ ٱلۡغَمَامَ وَأَنزَلۡنَا عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَنَّ وَٱلسَّلۡوَىٰۖ ...﴾ [البقرة: 57]. [↑](#footnote-ref-50)
51. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 29 باب يعكفون على أصنام لهم. [↑](#footnote-ref-51)
52. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 10 باب ﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ﴾ [الحشر: 9]. [↑](#footnote-ref-52)
53. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 28 باب قبول الهدية من المشركين. [↑](#footnote-ref-53)
54. - أخرجه البخاري في: 9 كتاب مواقيت الصلاة: 41 باب السمر مع الضيف والأهل. [↑](#footnote-ref-54)
55. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 11 باب طعام الواحد يكفي الإثنين. [↑](#footnote-ref-55)
56. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 12 باب المؤمن يأكل في معي واحد. [↑](#footnote-ref-56)
57. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 12 باب المؤمن يأكل في معي واحد. [↑](#footnote-ref-57)
58. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ. [↑](#footnote-ref-58)
59. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 28 باب آنية الفضّة. [↑](#footnote-ref-59)
60. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 28 باب آنية الفضّة. [↑](#footnote-ref-60)
61. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 29 باب الأكل في إناء مفضّض. [↑](#footnote-ref-61)
62. - أخرجه البخاري في: 11 كتاب الجمعة: 7 باب يلبس أحسن ما يجد. [↑](#footnote-ref-62)
63. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 25 باب لبس الحرير وافتراشه للرجال وقدر ما يجوز منه. [↑](#footnote-ref-63)
64. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 27 باب هدية ما يكره لبسه. [↑](#footnote-ref-64)
65. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 25 باب لبس الحرير وافتراشه للرجال وقدر ما يجوز منه. [↑](#footnote-ref-65)
66. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 16 باب من صلّى في فرُّوج حرير ثمّ نزعه. [↑](#footnote-ref-66)
67. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 91 باب الحرير في الجرب. [↑](#footnote-ref-67)
68. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 18 باب البرود والحبرة والشملة. [↑](#footnote-ref-68)
69. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 19 باب الأكسية الخمائص. [↑](#footnote-ref-69)
70. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النّبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-70)
71. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 1 باب قول الله تعالى: ﴿قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ...﴾ [الأعراف: 32]. [↑](#footnote-ref-71)
72. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 5 باب من جرّ ثوبه من الخيلاء. [↑](#footnote-ref-72)
73. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 5 باب من جرّ ثوبه من الخيلاء. [↑](#footnote-ref-73)
74. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 45 باب خواتيم الذّهب. [↑](#footnote-ref-74)
75. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان والنذور: 6 باب من حلف على الشيء وإن لم يحلف. [↑](#footnote-ref-75)
76. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 50 باب نقش الخاتم. [↑](#footnote-ref-76)
77. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 51 باب الخاتم في الخنصر. [↑](#footnote-ref-77)
78. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 7 باب ما يذكر في المناولة، وكتاب أهلم العلم بالعلم إلى البلدان. [↑](#footnote-ref-78)
79. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 47 باب حدّثنا عبدالله بن مسلمة. [↑](#footnote-ref-79)
80. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 39 باب ينزع نعل اليسرى. [↑](#footnote-ref-80)
81. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 40 باب لايمشي في نعل واحدة. [↑](#footnote-ref-81)
82. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 85 باب الإستلقاء في المسجد ومدّ الرّجل . [↑](#footnote-ref-82)
83. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 50 باب ما ذكر عن بني إسرائيل. [↑](#footnote-ref-83)
84. - شرح نووى بر مسلم: ج 14، ص: 80. [↑](#footnote-ref-84)
85. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 7 باب إذا قال أحدكم آمين والملائكة في السّماء. [↑](#footnote-ref-85)
86. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 7 باب إذا قال أحدكم آمين والملائكة في السّماء. [↑](#footnote-ref-86)
87. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 91 باب ما وطئ من التصاوير. [↑](#footnote-ref-87)
88. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 40 باب التجارة فيما يكره لبسه للرّجال والنِّساء. [↑](#footnote-ref-88)
89. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 89 باب عذاب المصوّرين يوم القيامة. [↑](#footnote-ref-89)
90. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 89 باب عذاب المصوّرين يوم القيامة. [↑](#footnote-ref-90)
91. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 104 باب بيع التصاوير الّتي ليس فيها روح وما يكره من ذلك. [↑](#footnote-ref-91)
92. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 90 باب نقض الصور. [↑](#footnote-ref-92)
93. - الحلال و الحرام: تألیف قرضاوى، ترجمه نگارنده، ص: 178. [↑](#footnote-ref-93)
94. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 139 باب ماقيل في الجرس ونحوه في أعناق الإبل. [↑](#footnote-ref-94)
95. - پاورقى لؤلؤ و مرجان: ج 3، ص: 41 و 42. [↑](#footnote-ref-95)
96. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 22 باب الخميصة السوداء. [↑](#footnote-ref-96)
97. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 72 باب القزع. [↑](#footnote-ref-97)
98. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 22 باب أفنية الدور والجلوس فيه. [↑](#footnote-ref-98)
99. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب اللّباس: 85 باب الموصولة. [↑](#footnote-ref-99)
100. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 94 باب لاتطيع المرأة زوجها في معصيّة. [↑](#footnote-ref-100)
101. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 59 سورة الحشر: 4 باب ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ ...﴾ [الحشر: 7]. [↑](#footnote-ref-101)
102. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-102)
103. - شرح نووى بر مسلم: ج 14، ص: 106. [↑](#footnote-ref-103)
104. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 106 باب المتشبّع بما لم ينل و ما ينهي من افتخار الضرة. [↑](#footnote-ref-104)
105. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 49 باب ما ذكر في الأسواق. [↑](#footnote-ref-105)
106. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 7 باب قول الله تعالى: ﴿فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ ﴾ [الأنفال: 41]. (فَإِنَّ للهِِ خُمْسَهُ). [↑](#footnote-ref-106)
107. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 105 باب أحبّ الأسماء إلى اللهﻷ. [↑](#footnote-ref-107)
108. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 20 باب كنية النّبيّ. [↑](#footnote-ref-108)
109. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 108 باب تحويل الإسم إلى اسم أحسن منه. [↑](#footnote-ref-109)
110. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 114 باب أبغض الأسماء عند الله. [↑](#footnote-ref-110)
111. - أخرجه البخاري في: 71 كتاب العقيقة: 1 باب تسمية المولود غداة يولد لمن لم يعق، وتحنيكه. [↑](#footnote-ref-111)
112. - أخرجه البخاري في: 71 كتاب العقيقة: 1 باب تسمية المولد غداة يولد لمن لم يعق، وتحنيكه. [↑](#footnote-ref-112)
113. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 45 باب هجرة النّبيّ وأصحابه إلى المدينة. [↑](#footnote-ref-113)
114. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 108 باب تحويل الإسم إلى اسم أحسن منه. [↑](#footnote-ref-114)
115. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 112 باب الكنية للصبي قبل أن يولد للرجل. [↑](#footnote-ref-115)
116. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 13 باب التسليم والإستئذان ثلاثآ. [↑](#footnote-ref-116)
117. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 17 باب إذا قال من ذا فقال أنا. [↑](#footnote-ref-117)
118. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب الدّيات: 23 باب من اطلع في بيت قوم ففقئوا عينه فلا دية له. [↑](#footnote-ref-118)
119. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 11 باب الإستئذان من أجل البصر. [↑](#footnote-ref-119)
120. - أخرجه البخاري في: 87 كتاب الدّيات: 15 باب من أخذ حقّه أو اقتصّ دون السلطان. [↑](#footnote-ref-120)
121. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 5 باب تسليم الرّاكب على الماشي. [↑](#footnote-ref-121)
122. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 2 باب الأمر بإتباع الجنائز. [↑](#footnote-ref-122)
123. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 22 باب كيف يرد على أهل الذمّة السّلام. [↑](#footnote-ref-123)
124. - شرح نووى بر مسلم: ج 14، ص: 145. [↑](#footnote-ref-124)
125. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 22 باب كيف يرد على أهل الذمّة السّلام. [↑](#footnote-ref-125)
126. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 22 باب كيف يرد على أهل الذمّة السّلام. [↑](#footnote-ref-126)
127. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 15 باب التسليم على الصبيان. [↑](#footnote-ref-127)
128. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 13 سورة الأحزاب: 8 باب قوله: ﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ﴾. [↑](#footnote-ref-128)
129. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 111 باب لايخلون رجل بإمرأة إلّا ذو محرم والدخول على المغيبة. [↑](#footnote-ref-129)
130. - أخرجه البخاري في: 33 كتاب الإعتكاف: 8 باب هل يخرج المعتكف لحوائجه إلى باب المسجد. [↑](#footnote-ref-130)
131. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 8 باب من قعد حيث ينتهى به المجلس. [↑](#footnote-ref-131)
132. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 31 باب لايقيم الرّجل الرّجل من مجلسه. [↑](#footnote-ref-132)
133. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 56 باب غزوة الطائف في شوال سنة ثمان. [↑](#footnote-ref-133)
134. - شرح نووى بر مسلم: ج 14، ص: 163. [↑](#footnote-ref-134)
135. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 107 باب الغيرة. [↑](#footnote-ref-135)
136. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 45 باب لايتناجي إثنان دون الثّالث. [↑](#footnote-ref-136)
137. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 47 باب إذا كانوا أكثر من ثلاثة فلابأس بالمسارة والمناجاة. [↑](#footnote-ref-137)
138. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 36 باب العين حق. [↑](#footnote-ref-138)
139. - شرح نووى بر مسلم: ج 14، ص: 171. [↑](#footnote-ref-139)
140. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 49 باب هل يستخرج السِّحر. [↑](#footnote-ref-140)
141. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 28 باب قبول الهدية من المشركين. [↑](#footnote-ref-141)
142. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 20 باب دعاء العائد للمريض. [↑](#footnote-ref-142)
143. - أخرجه البخاري في: 66 كتاب فضائل القرآن: 14 باب المعوذات. [↑](#footnote-ref-143)
144. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 37 باب رقية الحيّة والعقرب. [↑](#footnote-ref-144)
145. - أخرجه البخاري في: كتاب الطب: 38 باب رقية النّبيّ. [↑](#footnote-ref-145)
146. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 35 باب رقية العين. [↑](#footnote-ref-146)
147. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 35 باب رقية العين. [↑](#footnote-ref-147)
148. - أخرجه البخاري في: 37 كتاب الإجارة: 16 باب ما يعطى في الرقية على أحياء العرب بفاتحة الكتاب. [↑](#footnote-ref-148)
149. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 4 باب الدواء بالعسل. [↑](#footnote-ref-149)
150. - أخرجه البخاري في: 37 كتاب الإجارة: 18 باب خراج الحجام. [↑](#footnote-ref-150)
151. - أخرجه البخاري في: 27 كتاب الإجارة: 18 باب خراج الحجام. [↑](#footnote-ref-151)
152. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 10 باب صفة النّار وأنّها مخلوقة. [↑](#footnote-ref-152)
153. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 27 باب الحمي من فيح جهنم. [↑](#footnote-ref-153)
154. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 28 باب الحمي من فيح جهنم. [↑](#footnote-ref-154)
155. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 83 باب مرض النّبيّ ووفاته. [↑](#footnote-ref-155)
156. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 59 باب بول الصبيان. [↑](#footnote-ref-156)
157. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 10 باب السعوط بالقسط الهندي البحري وهو الكست. [↑](#footnote-ref-157)
158. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 7 باب الحبّة السوداء. [↑](#footnote-ref-158)
159. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 24 باب التلبينة. [↑](#footnote-ref-159)
160. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 4 باب الدواء بالعسل. [↑](#footnote-ref-160)
161. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-161)
162. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 30 باب ما يذكر في الطاعون. [↑](#footnote-ref-162)
163. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 25 باب لا صفر وهو داء يأخذ البطن. [↑](#footnote-ref-163)
164. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 53 باب لا هامة. [↑](#footnote-ref-164)
165. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 54 باب لا عدوىً. [↑](#footnote-ref-165)
166. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 43 باب الطيرة. [↑](#footnote-ref-166)
167. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 43 باب الطيرة. [↑](#footnote-ref-167)
168. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 47 باب ما يذكر من شؤم الفرس. [↑](#footnote-ref-168)
169. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 14 باب قول الله تعالى: ﴿وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖ...﴾ [↑](#footnote-ref-169)
170. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 77 سورة والمرسلات: 1 باب حدّثني محمود. [↑](#footnote-ref-170)
171. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 15 باب خير مال السلم غنم يتّبع بها شعف الجبال. [↑](#footnote-ref-171)
172. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 7 باب ما يقتل المحرم من الدواب. [↑](#footnote-ref-172)
173. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 153 باب حدّثنا يحيى. [↑](#footnote-ref-173)
174. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-174)
175. - أخرجه البخاري في: 42 كتاب المساقاة: 9 باب فضل سقي الماء. [↑](#footnote-ref-175)
176. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-176)
177. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 45 سورة الجاثية: 1 باب ﴿... وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُۚ﴾ [الجاثية: 24]. [↑](#footnote-ref-177)
178. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 102 باب قول النّبيّ: «إنّما الكرم قلب المؤمن». [↑](#footnote-ref-178)
179. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 17 باب كراهيّة التطاول على الرّقيق. [↑](#footnote-ref-179)
180. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 100 باب لا يقل خبثت نفسي. [↑](#footnote-ref-180)
181. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 100 باب لا يقل خبثت نفسي. [↑](#footnote-ref-181)
182. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 90 باب ما يجوز من الشعر والرّجز والحداء وما يكره منه. [↑](#footnote-ref-182)
183. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 92 باب ما يكره أن يكون الغالب على الإنسان الشعر حتّى يصده عن ذكر الله والعلم والقرآن. [↑](#footnote-ref-183)
184. - پاورقى لؤلؤ و مرجان: ج 3، ص: 78. [↑](#footnote-ref-184)
185. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 39 باب النفث في الرقية. [↑](#footnote-ref-185)
186. - أخرجه البخاري في: 91 كتاب التعبير: 26 باب القيد في المنام. [↑](#footnote-ref-186)
187. - أخرجه البخاري في: 91 كتاب التعبير: 4 باب الرؤيا الصالحة جزء من ستّة وأربعين جزءآ من النبوّة. [↑](#footnote-ref-187)
188. - أخرجه البخاري في: 91 كتاب التعبير: 10 باب من رأى النّبيّ في المنام. [↑](#footnote-ref-188)
189. - أخرجه البخاري في: 91 كتاب التعبير: 4 باب الرؤيا الصالحة جزء من ستّة وأربعين جزءآ من النبوّة. [↑](#footnote-ref-189)
190. - أخرجه البخاري في: 91 كتاب التعبير: 10 باب من رأى النّبيّ في المنام. [↑](#footnote-ref-190)
191. - أخرجه البخاري في: 91 كتاب التعبير: 47 باب من لم ير الرؤيا لأوّل عابر إذا لم يصب. [↑](#footnote-ref-191)
192. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 74 باب دفع السواک إلى الأكبر. [↑](#footnote-ref-192)
193. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-193)
194. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 70 باب وفد بني حنيفة. [↑](#footnote-ref-194)
195. - أخرجهما البخاري في: 64 كتاب المغازي: 70 باب وفد بني حنيفة. [↑](#footnote-ref-195)
196. - أخرجه البخاري في: 91 كتاب التعبير: 48 باب تعبير الرؤيا بعد صلاة الصُّبح. [↑](#footnote-ref-196)
197. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 32 باب التماس الوضوء إذا حانت الصلاة. [↑](#footnote-ref-197)
198. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 7 باب فضل دور الأنصار. [↑](#footnote-ref-198)
199. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 32 باب غزوة المصطلق من خزاعه. [↑](#footnote-ref-199)
200. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 20 باب فضل من علم وعلم. [↑](#footnote-ref-200)
201. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 26 باب الإنتهاء عن المعاصي. [↑](#footnote-ref-201)
202. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 18 باب خاتم النَّبيِّين. [↑](#footnote-ref-202)
203. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 18 باب خاتم النَّبيِّين. [↑](#footnote-ref-203)
204. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-204)
205. - پاورقى لؤلؤ و مرجان: ج 3، ص: 95. [↑](#footnote-ref-205)
206. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-206)
207. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-207)
208. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-208)
209. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-209)
210. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 17 باب غزوة اُحد. [↑](#footnote-ref-210)
211. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-211)
212. - شرح نووى بر مسلم: ج 16، ص: 58. [↑](#footnote-ref-212)
213. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-213)
214. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-214)
215. - أخرجه البخاري في: 42 كتاب المساقاة: 10 باب من رأى أنّ صاحب الحوض والقربة أحق بمائه. [↑](#footnote-ref-215)
216. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-216)
217. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 53 باب في الحوض وقول الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ١﴾ [الكوثر: 1]. [↑](#footnote-ref-217)
218. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 18 باب إذ همّت طائفتان منكم أن تفشلا. [↑](#footnote-ref-218)
219. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 82 باب الحمائل وتعليق السيف بالنق. [↑](#footnote-ref-219)
220. - أخرجه البخاري في: 1 كتاب بدء الوحي: 5 باب حدّثنا عبدان. [↑](#footnote-ref-220)
221. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 39 باب حسن الخلق والسخاء وما يكره من البخل. [↑](#footnote-ref-221)
222. - أخرجه البخاري في: 87 كتاب الدّيات: 27 باب من استعان عبداً أو صبياً. [↑](#footnote-ref-222)
223. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 39 باب حسن الخلق والسخاء وما يكره من البخل. [↑](#footnote-ref-223)
224. - أخرجه البخاري في: 39 كتاب الكفالة: 3 باب من تكفل عن ميت دينًا. [↑](#footnote-ref-224)
225. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 44 باب قول النّبيّ: «أنّا بک لمحزونون». [↑](#footnote-ref-225)
226. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 18 باب رحم الولد وتقبيله ومعانقته. [↑](#footnote-ref-226)
227. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 18 باب رحمة الولد وتقبيله معانقته. [↑](#footnote-ref-227)
228. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 27 باب رحمة النّاس والبهائم. [↑](#footnote-ref-228)
229. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-229)
230. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-230)
231. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 95 باب ما جاء في قول الرّجل ويلک. [↑](#footnote-ref-231)
232. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-232)
233. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-233)
234. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 41 باب من زار قومآ فقال عندهم. [↑](#footnote-ref-234)
235. - أخرجه البخاري في: 1 كتاب بدء الوحي: 2 باب حدّثنا عبدالله بن يوسف. [↑](#footnote-ref-235)
236. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-236)
237. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 43 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-237)
238. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 68 باب الجعد. [↑](#footnote-ref-238)
239. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 68 باب الحمد. [↑](#footnote-ref-239)
240. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللّباس: 66 باب ما يذكر في الشيب. [↑](#footnote-ref-240)
241. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-241)
242. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-242)
243. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 40 باب استعمال فضل وضوء النّاس. [↑](#footnote-ref-243)
244. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-244)
245. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 19 باب وفاة النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-245)
246. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 14 باب هجرة النّبيّ ج وأصحابه إلى المدينة. [↑](#footnote-ref-246)
247. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 17 باب ما جاء في أسماء رسول الله ج. [↑](#footnote-ref-247)
248. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 72 باب من لم يواجه الناس بالعتاب. [↑](#footnote-ref-248)
249. - أخرجهما البخاري في: 42 كتاب المساقاة: 6 باب سكر الأنهار. [↑](#footnote-ref-249)
250. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الإعتصام: 3 باب ما يكره من كثرة السؤال و تكلّف ما لايعنيه. [↑](#footnote-ref-250)
251. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 5 سورة المائدة: ﴿لَا تَسۡ‍َٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ إِن تُبۡدَ لَكُمۡ تَسُؤۡكُمۡ [المائدة: 101]. [↑](#footnote-ref-251)
252. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدعوات: 35 باب التعوّذ من الفتن. [↑](#footnote-ref-252)
253. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 28 باب الغضب في الموعظة والتعليم إذا رأى ما يكره. [↑](#footnote-ref-253)
254. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-254)
255. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 48 باب ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ...﴾ [مريم: 16]. [↑](#footnote-ref-255)
256. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 44 باب قوله الله تعالى: ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ...﴾ [مريم: 16]. [↑](#footnote-ref-256)
257. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 48 باب ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ...﴾ [مريم: 16]. [↑](#footnote-ref-257)
258. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 8 باب قول الله تعالى: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ مُصَلّٗىۖ﴾ [البقرة: 125]. [↑](#footnote-ref-258)
259. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 11 باب قوله ﻷ: ﴿وَنَبِّئۡهُمۡ عَن ضَيۡفِ إِبۡرَٰهِيمَ٥١﴾ [الحجر: 51]. [↑](#footnote-ref-259)
260. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 8 باب قول الله تعالى: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ مُصَلّٗىۖ﴾ [البقرة: 125]. [↑](#footnote-ref-260)
261. - أخرجه البخاري في: 5 كتاب الغسل: 20 باب من اغتسل عريانآ وحده في الخلوة. [↑](#footnote-ref-261)
262. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 69 باب من أحبّ الدفن في الأرض المقدّسة. [↑](#footnote-ref-262)
263. - أخرجه البخاري في: 44 كتاب الخصومات: 1 باب ما يذكر في الأشخاص والخصومة بين المسلم واليهودي. [↑](#footnote-ref-263)
264. - أخرجه البخاري في: 44 كتاب الخصومات: 1 باب في الأشخاص والخصومة بين المسلم واليهود. [↑](#footnote-ref-264)
265. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 35 باب قول الله تعالى: ﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ١٣٩﴾ [الصافات: 139]. [↑](#footnote-ref-265)
266. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 24 باب قول الله تعالى: ﴿وَهَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ مُوسَىٰٓ٩﴾ [طه: 9]. [↑](#footnote-ref-266)
267. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 8 باب قول الله تعالى: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ مُصَلّٗىۖ﴾ [البقرة: 125]. [↑](#footnote-ref-267)
268. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 44 باب ما يستحب للعالم إذا سئل أيّ الناس أعلم فيكل العلم إلى الله. [↑](#footnote-ref-268)
269. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 2 باب مناقب المهاجرين وفضلهم. [↑](#footnote-ref-269)
270. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 45 باب هجرة النّبيّ وأصحابه إلى المدينة. [↑](#footnote-ref-270)
271. - ال أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 5 باب قول النّبيّ ج: «لو كنت متّخذاً خليلاً». [↑](#footnote-ref-271)
272. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 5 باب قول النّبيّ ج: «لو كنت متّخذآ خليلاً». [↑](#footnote-ref-272)
273. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-273)
274. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 6 باب مناقب عمر بن الخطاب أبي حفص. [↑](#footnote-ref-274)
275. - أخرجه البخاري في: 2 كتاب الإيمان: 15 باب تفاضل أهل الإيمان في الأعمال. [↑](#footnote-ref-275)
276. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 22 باب فضل العلم. [↑](#footnote-ref-276)
277. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 5 باب قول النّبيّ ج: «لو كنتُ متّخذآ خليلاً». [↑](#footnote-ref-277)
278. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 6 باب مناقب عمر بن الخطاب أبي حفصب. [↑](#footnote-ref-278)
279. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النّكاح: 107 باب الغيرة. [↑](#footnote-ref-279)
280. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 8 باب ما جاء في صفة الجنّة وأنّها مخلوقة. [↑](#footnote-ref-280)
281. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 11 باب صفة إبليس وجنوده. [↑](#footnote-ref-281)
282. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 9 سورة البراءة: 12 باب استغفر لهم أو لاتستغفر لهم. [↑](#footnote-ref-282)
283. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 6 باب مناقب عمر بن الخطاب أبي حفص القرشي. [↑](#footnote-ref-283)
284. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 5 باب قول النّبيّ ج: «لو كنت متّخذآ خليلاً». [↑](#footnote-ref-284)
285. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 78 باب غزوة تبوک وهي غزوة العسرة. [↑](#footnote-ref-285)
286. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 102 باب دعاء النّبيّ ج إلى الإسلام والنبوّة. [↑](#footnote-ref-286)
287. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 121 باب ما قيل في لواء النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-287)
288. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 58 باب نوم الرّجال في المسجد. [↑](#footnote-ref-288)
289. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 70 باب الحراسة في الغزو في سبيل الله. [↑](#footnote-ref-289)
290. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 80 باب المجن ومن يتترس بترس صاحبه. [↑](#footnote-ref-290)
291. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 15 باب مناقب سعد بن أبي وقاص الزهري. [↑](#footnote-ref-291)
292. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 14 باب ذكر طلحة بن عبيدالله. [↑](#footnote-ref-292)
293. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 40 باب فضل الطليعة. [↑](#footnote-ref-293)
294. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 13 باب مناقب الزُّبير بن العوام. [↑](#footnote-ref-294)
295. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 21 باب مناقب أبي عبيدة بن الجرّاح. [↑](#footnote-ref-295)
296. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل النّبيّ: 21 باب مناقب أبي عبيدة بن الجراح 2. [↑](#footnote-ref-296)
297. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 49 باب ما ذكر في الأسواق. [↑](#footnote-ref-297)
298. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 22 باب مناقب الحسن والحسينب [↑](#footnote-ref-298)
299. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 33 سورة الأحزاب: 2 باب ﴿ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ...﴾ [الأحزاب: 5]. [↑](#footnote-ref-299)
300. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 17 باب مناقب زيد بن حارثة. [↑](#footnote-ref-300)
301. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 196 باب استقبال الغزاة. [↑](#footnote-ref-301)
302. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 45 باب ﴿وَإِذۡ قَالَتِ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرۡيَمُ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰكِ...﴾ [آل عمران: 42]. [↑](#footnote-ref-302)
303. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 32 باب قول الله تعالى: ﴿وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ [التحريم: 11]. [↑](#footnote-ref-303)
304. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 20 باب تزويج النّبيّ خديجة وفضلها. [↑](#footnote-ref-304)
305. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 20 باب تزويج النّبيّ ج خديجةل وفضلها. [↑](#footnote-ref-305)
306. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 20 باب تزويج النّبيّ ج خديجةل وفضلها. [↑](#footnote-ref-306)
307. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 20 باب تزويج النّبيّ ج خديجهل وفضلها. [↑](#footnote-ref-307)
308. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 44 باب تزويج النّبيّ ج عائشةل وقدومها المدينة. [↑](#footnote-ref-308)
309. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 108 باب غيرة النِّساء ووجدهن. [↑](#footnote-ref-309)
310. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 81 باب الإنبساط إلى الناس. [↑](#footnote-ref-310)
311. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 7 باب قبول الهدية. [↑](#footnote-ref-311)
312. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 83 باب مرض النّبيّ ج ووفاته. [↑](#footnote-ref-312)
313. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 83 باب مرض النّبيّ ج ووفاته. [↑](#footnote-ref-313)
314. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 83 باب مرض النّبيّ ج ووفاته. [↑](#footnote-ref-314)
315. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 83 باب مرض النّبيّ ج ووفاته. [↑](#footnote-ref-315)
316. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 97 باب القرعة بين النِّساء أن أراد سفرآ. [↑](#footnote-ref-316)
317. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 30 باب فضل عائشةل. [↑](#footnote-ref-317)
318. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 6 باب ذكر الملائكة. [↑](#footnote-ref-318)
319. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 82 باب حسن المعاشرة مع الأهل. [↑](#footnote-ref-319)
320. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 5 باب ما ذكر من درع النّبيّ وعصاه وسيفه. [↑](#footnote-ref-320)
321. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 16 باب ذكر أصهار النّبيّ ج منهم أبو العاص بن الرّبيع. [↑](#footnote-ref-321)
322. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 43 باب من ناجى بين يدي الناس ومن لم يخبر بسر صاحبه. [↑](#footnote-ref-322)
323. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-323)
324. - أخرجه البخاري في: 24 كتاب الزّكاة: 11 باب أيّ الصدقة أفضل. [↑](#footnote-ref-324)
325. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 38 باب فضل من جهز غازيآ أو خلفه بخير. [↑](#footnote-ref-325)
326. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ: 37 باب مناقب عبدالله بن مسعودس. [↑](#footnote-ref-326)
327. - أخرجه البخاري في: 66 كتاب فضائل القرآن: 8 باب القراء من أصحاب النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-327)
328. - أخرجه البخاري في: 66 كتاب فضائل القرآن: 8 باب القراء من أصحاب النّبيّ ج. [↑](#footnote-ref-328)
329. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 17 باب مناقب زيد بن ثابت. [↑](#footnote-ref-329)
330. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 17 باب مناقب زيد بن ثابت. [↑](#footnote-ref-330)
331. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 16 باب مناقب اُبيّ بن كعب. [↑](#footnote-ref-331)
332. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 12 باب مناقب سعد بن معاذس. [↑](#footnote-ref-332)
333. - شرح نووى بر مسلم: ج 15، ص: 22. [↑](#footnote-ref-333)
334. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 12 باب مناقب سعد بن معاذ. [↑](#footnote-ref-334)
335. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 28 باب قبول الهديّة من المشركين. [↑](#footnote-ref-335)
336. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 35 باب حدّثنا علي بن عبدالله. [↑](#footnote-ref-336)
337. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 33 باب اسلام أبيذر. [↑](#footnote-ref-337)
338. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 162 باب من لايثبت على الخيل. [↑](#footnote-ref-338)
339. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 154 أ باب حرق الدور والمخيل. [↑](#footnote-ref-339)
340. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 10 باب وضع لماء عند الخلاء. [↑](#footnote-ref-340)
341. - أخرجه البخاري في: 19 كتاب التهجُّد: 2 باب فضل قيام اللّيل. [↑](#footnote-ref-341)
342. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 47 باب الدّعاء بكثرة المال والبركة. [↑](#footnote-ref-342)
343. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 46 باب حفظ السر. [↑](#footnote-ref-343)
344. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 19 باب مناقب عبدالله بن سلام. [↑](#footnote-ref-344)
345. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 19 باب مناقب عبدالله بن سلام. [↑](#footnote-ref-345)
346. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 6 باب ذكر الملائكة. [↑](#footnote-ref-346)
347. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 6 باب ذكر الملائكة». [↑](#footnote-ref-347)
348. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 16 باب من أحب أن لايسب نسبه. [↑](#footnote-ref-348)
349. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 34 باب حديث الإفک. [↑](#footnote-ref-349)
350. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 16 باب من أحب أن لايسب نسبه. [↑](#footnote-ref-350)
351. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الإعتصام: 22 باب الحجّة على من قال إنّ أحكام النّبيّ كانت ظاهرة. [↑](#footnote-ref-351)
352. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 141 باب الجاسوس وقول الله تعالى: ﴿لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ...﴾ [الممتحنة: 1]. [↑](#footnote-ref-352)
353. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 56 باب غزوة الطائف في شوال سنة ثمان. [↑](#footnote-ref-353)
354. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 55 باب غزاة أوطاس. [↑](#footnote-ref-354)
355. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-355)
356. - أخرجه البخاري في: 47 كتاب الشركة: 1 باب الشركة في الطعام والنهد والعروض. [↑](#footnote-ref-356)
357. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المعازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-357)
358. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب المغازي: 18 باب ﴿إِذۡ هَمَّت طَّآئِفَتَانِ مِنكُمۡ أَن تَفۡشَلَا﴾ [آل عمران: 122]. [↑](#footnote-ref-358)
359. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 63 سورة إذا جاءک المنافقون: 6 باب قوله: ﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْۗ...﴾ [المنافقون: 7]. [↑](#footnote-ref-359)
360. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 5 باب قول النّبيّ ج للأنصار: «أنتم أحب النّاس اليّ». [↑](#footnote-ref-360)
361. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 5 باب قول النّبيّ ج للأنصار: «أنتم أحب النّاس اليّ». [↑](#footnote-ref-361)
362. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 11 باب قول النّبيّ ج: «اقبلوا من محسنهم». [↑](#footnote-ref-362)
363. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 7 باب فضل دور الأنصار. [↑](#footnote-ref-363)
364. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 71 باب فضل الخدمة في الغزو. [↑](#footnote-ref-364)
365. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 6 باب ذكر أسلم وغفار ومزينة وجهينة وأشجع. [↑](#footnote-ref-365)
366. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 6 باب ذكر أسلم وغفار ومزينة وجهينة وأشجع. [↑](#footnote-ref-366)
367. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 2 باب مناقب قريش. [↑](#footnote-ref-367)
368. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 11 باب قصّة زمزم في المتن. [↑](#footnote-ref-368)
369. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 6 باب ذكر أسلم وغفار ومزينة وجهينة. [↑](#footnote-ref-369)
370. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 100 باب الدُّعاء للمشركين بالهدي ليتألفهم. [↑](#footnote-ref-370)
371. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 13 باب من ملک من العرب رقيقآ فوهب وباع. [↑](#footnote-ref-371)
372. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 1 باب قول الله تعالى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ...﴾ [الحجرات: 13]. [↑](#footnote-ref-372)
373. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 46 باب قوله تعالى: ﴿وَإِذۡ قَالَتِ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرۡيَمُ...﴾ [آل عمران: 42]. [↑](#footnote-ref-373)
374. - أخرجه البخاري في: 39 كتاب الكفالة: 2 باب قول الله تعالى: ﴿وَٱلَّذِينَ عَقَدَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ فَ‍َٔاتُوهُمۡ نَصِيبَهُمۡۚ﴾ [النساء: 33]. [↑](#footnote-ref-374)
375. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والستر: 76 باب من استعان بالضُّعفاء والصّالحين في الحرب. [↑](#footnote-ref-375)
376. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 9 باب لايشهد على شهادة جور إذا أشهد. [↑](#footnote-ref-376)
377. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 9 باب لايشهد على شهادة جور إذا أشهد. [↑](#footnote-ref-377)
378. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 22 باب السمر في العلم. [↑](#footnote-ref-378)
379. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 5 باب قول النّبيّ ج: «لو كنت متّخذآ خليلاً». [↑](#footnote-ref-379)
380. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 62 سورة الجمعة: 1 باب قوله: ﴿وَءَاخَرِينَ مِنۡهُمۡ...﴾ [الجمعة: 3]. [↑](#footnote-ref-380)
381. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 35 باب رفع الأمانة. [↑](#footnote-ref-381)
382. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 2 باب من أحقّ الناس بحسن الصحبة. [↑](#footnote-ref-382)
383. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 138 باب الجهاد بإذن الأبوين. [↑](#footnote-ref-383)
384. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 48 باب ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ...﴾ [مريم: 16]. [↑](#footnote-ref-384)
385. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 47 سورة محمّد: 1 باب ﴿وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ٢٢﴾ [محمد: 22]. [↑](#footnote-ref-385)
386. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 11 باب إثم القاطع. [↑](#footnote-ref-386)
387. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 31 باب من أحبّ البسط في الرّزق. [↑](#footnote-ref-387)
388. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 57 باب ما ينهى عن التحاسد والتدابر. [↑](#footnote-ref-388)
389. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 62 باب الهجرة وقول رسول الله ج: «لايحل لرجل أن يهجر أخاه فوق ثلاث». [↑](#footnote-ref-389)
390. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 85 باب:﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ﴾ [الحجرات: 12]. [↑](#footnote-ref-390)
391. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 2 باب شدّة المرض. [↑](#footnote-ref-391)
392. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 3 باب أشدّ الناس بلاء الأنبياء ثمّ الأوّل فالأوّل. [↑](#footnote-ref-392)
393. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 1 باب ما جاء في كفّارة المرض. [↑](#footnote-ref-393)
394. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 1 باب ما جاء في كفّارة المرض. [↑](#footnote-ref-394)
395. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 6 باب فضل من يصرع من الرّيح. [↑](#footnote-ref-395)
396. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 8 باب الظلم ظلمات يوم القيامة. [↑](#footnote-ref-396)
397. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 3 باب يظلم المسلم ولا يسلمه.‌ [↑](#footnote-ref-397)
398. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 11 سورة هود: 5 باب كذلک أخذ ربّک إذا أخذ القرى. [↑](#footnote-ref-398)
399. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 63 سورة المنافقون: 5 باب قوله:﴿سَوَآءٌ عَلَيۡهِمۡ أَسۡتَغۡفَرۡتَ لَهُمۡ أَمۡ لَمۡ تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾ [المنافقون: 6]. [↑](#footnote-ref-399)
400. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 88 باب تشبيک الأصابع في المسجد وغيره. [↑](#footnote-ref-400)
401. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 27 باب رحمة الناس والبهائم. [↑](#footnote-ref-401)
402. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 48 باب ما يجوز من اغتباب أهل الفساد والرّيب. [↑](#footnote-ref-402)
403. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 34 باب قول النّبيّ ج: «من آذيته فاجعله له زكاة ورحمة». [↑](#footnote-ref-403)
404. - أخرجه البخاري في: 53 كتاب الصلح: 2 باب ليس الكذّاب الّذي يصلح بين الناس. [↑](#footnote-ref-404)
405. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 69 باب قول الله تعالى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ١١٩﴾ [التوبة: 119]. [↑](#footnote-ref-405)
406. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 76 باب الحذر من الغضب. [↑](#footnote-ref-406)
407. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 76 باب الحذر من الغضب. [↑](#footnote-ref-407)
408. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 20 باب إذا ضرب العبد فليجتنب الوجه. [↑](#footnote-ref-408)
409. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 66 باب يأخذ بنصول النبل إذا مرّ في المسجد. [↑](#footnote-ref-409)
410. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 7 باب قول النّبيّ ج: «من حمل علينا السِّلاح فليس منّا». [↑](#footnote-ref-410)
411. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 7 باب قول النّبيّ ج: «من حمل علينا السِّلاح فليس منّا». [↑](#footnote-ref-411)
412. - أخرجه البخاري في: 10 كتاب الأذان: 32 باب فضل التهجير إلى الظهر. [↑](#footnote-ref-412)
413. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-413)
414. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 28 باب الوصاة بالجار. [↑](#footnote-ref-414)
415. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 28 باب الوصاة بالجار. [↑](#footnote-ref-415)
416. - أخرجه البخاري في: 24 كتاب الزّكاة: 21 باب التحريض على الصدقة والشفاعة فيها. [↑](#footnote-ref-416)
417. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 31 باب المسک. [↑](#footnote-ref-417)
418. - أخرجه البخاري في: 24 كتاب الزّكاة: 10 باب اتّقوا النار ولو بشق تمرة. [↑](#footnote-ref-418)
419. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 6 باب فضل من مات له ولد فاحتسبه. [↑](#footnote-ref-419)
420. - أخرجه البخاري في: 69 كتاب الإعتصام: 9 باب تعليم النّبيّ ج: «أمته من الرّجال والنِّساء». [↑](#footnote-ref-420)
421. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 36 باب هل يجعل للنِّساء يوم على حدّة في العلم. [↑](#footnote-ref-421)
422. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 33 باب كلام الرب مع جبريل. [↑](#footnote-ref-422)
423. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 96 باب علامة حبّ اللهﻷ. [↑](#footnote-ref-423)
424. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 96 باب علامة حبّ الله عزّ وجلّ. [↑](#footnote-ref-424)
425. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 6 باب ذكر الملائكة. [↑](#footnote-ref-425)
426. - أخرجه البخاري في: 6 كتاب الحيض: 17 باب مخلقة وغير مخلقة. [↑](#footnote-ref-426)
427. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 83 باب موعظة المحدث عند القبر وقعود أصحابه حوله. [↑](#footnote-ref-427)
428. - أخرجه البخاري في: 82 كتاب القدر: 2 باب جفّ القلم على علم الله. [↑](#footnote-ref-428)
429. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 77 باب لا يقول فلان شهيد. [↑](#footnote-ref-429)
430. - أخرجه البخاري في: 82 كتاب القدر: 11 باب تحاج آدم وموسى عند الله. [↑](#footnote-ref-430)
431. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الإستئذان: 12 باب زنا الجوارح دون الفرج. [↑](#footnote-ref-431)
432. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 80 باب إذا أسلم الصبي فمات هل يصلّي عليه. [↑](#footnote-ref-432)
433. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 93 باب ما قيل في أولاد المشركين. [↑](#footnote-ref-433)
434. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 93 باب ما قيل في أولاد المشركين. [↑](#footnote-ref-434)
435. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 3 سورة آل عمران: 1 باب ﴿مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ﴾ [آل عمران: 7]. [↑](#footnote-ref-435)
436. - أخرجه البخاري في: 66 كتاب فضائل القرآن: 37 باب «اقرءوا القرآن ما ائتلفت عليه قلوبكم». [↑](#footnote-ref-436)
437. - ارشاد السارى: ج 7، ص: 487. [↑](#footnote-ref-437)
438. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 15 باب قول الله تعالى: ﴿وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ﴾ [البقرة: 204]. [↑](#footnote-ref-438)
439. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الإعتصام: 14 باب قول النّبيّ: «لتتبعن سنن من كان قبلكم». [↑](#footnote-ref-439)
440. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 21 باب رفع العلم وظهور الجهل. [↑](#footnote-ref-440)
441. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 5 باب ظهور الفتن. [↑](#footnote-ref-441)
442. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 5 باب ظهور الفتن. [↑](#footnote-ref-442)
443. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 34 باب كيف يقبض العلم. [↑](#footnote-ref-443)
444. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 15 باب قول الله تعالى:﴿...وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥۗ...﴾ [آل عمران: 30]. [↑](#footnote-ref-444)
445. - أخرجه البخاري في: 54 كتاب الشروط: 81 باب ما يجوز من الإشتراط.

     وفي: 80 كتاب الدّعوات: 68 باب لله مائة اسم غير واحد. [↑](#footnote-ref-445)
446. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 21 باب ليعزم المسألة فإنّه لا مكره له. [↑](#footnote-ref-446)
447. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 21 باب ليعزم المسألة فإنّه لا مكره له. [↑](#footnote-ref-447)
448. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 30 باب الدُّعاء بالموت والحياة. [↑](#footnote-ref-448)
449. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 30 باب الدُّعاء بالموت والحياة. [↑](#footnote-ref-449)
450. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 41 باب من أحبّ لقاء الله أحبّ الله لقاءه. [↑](#footnote-ref-450)
451. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 41 باب من أحبّ لقاء الله أحبّ الله لقاءه. [↑](#footnote-ref-451)
452. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 15 باب قول الله تعالى: ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥۗ...﴾ [آل عمران: 30]. [↑](#footnote-ref-452)
453. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 66 باب فضل ذكر الله ﻷ. [↑](#footnote-ref-453)
454. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 55 باب قول النّبيّ ج «ربّنا آتنا في الدّنيا حسنة». [↑](#footnote-ref-454)
455. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 11 باب صفة إبليس وجنوده. [↑](#footnote-ref-455)
456. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 65 باب فضل التسبيح. [↑](#footnote-ref-456)
457. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 64 باب فضل التهليل. [↑](#footnote-ref-457)
458. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 65 باب فضل التسبيح. [↑](#footnote-ref-458)
459. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-459)
460. - أخرجه البخاري في: 10 كتاب الأذان: 149 باب الدُّعاء قبل السّلام. [↑](#footnote-ref-460)
461. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 9 باب قول الله تعالى: ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ سَمِيعَۢا بَصِيرٗا﴾ [النساء: 134]. [↑](#footnote-ref-461)
462. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 46 باب التعوّذ من فتنة الفقر. [↑](#footnote-ref-462)
463. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 38 باب التعوّذ من فتنة المحيا والممات. [↑](#footnote-ref-463)
464. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 28 باب التعوّذ من جهد البلاء. [↑](#footnote-ref-464)
465. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 75 باب فضل من بات على الوضوء. [↑](#footnote-ref-465)
466. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 13 باب حدّثنا أحمد بن يونس. [↑](#footnote-ref-466)
467. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 7 باب قول الله تعالى: ﴿وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾ [النحل: 60]. [↑](#footnote-ref-467)
468. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 60 باب قول النّبيّ ج: «اللّهمّ! اغفر لي ما قدّمت وما أخّرت». [↑](#footnote-ref-468)
469. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 29 باب غزوة الخندق وهي الأحزاب. [↑](#footnote-ref-469)
470. - أخرجه البخاري في: 62 كتاب فضائل أصحاب النّبيّ ج: 9 باب مناقب علي بن أبي طالب القرشي. [↑](#footnote-ref-470)
471. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 15 باب خير مال المسلم غنم يتّبع بها شعف الجبال. [↑](#footnote-ref-471)
472. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 27 باب الدّعاء عند الكرب. [↑](#footnote-ref-472)
473. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 22 باب يستجاب للعبد ما لم يعجل. [↑](#footnote-ref-473)
474. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 17 باب ما يتّقى من شؤم المرأة. [↑](#footnote-ref-474)
475. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النُّكاح: 17 باب ما يتّقى من شؤم المرأة. [↑](#footnote-ref-475)
476. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 98 باب إذا اشترى شيئآ لغيره بغير إذنه فرضى. [↑](#footnote-ref-476)
477. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 15 باب قوله الله تعالى: ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥۗ...﴾ [آل عمران: 30]. [↑](#footnote-ref-477)
478. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 4 باب التوبة. [↑](#footnote-ref-478)
479. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدّعوات: 4 باب التوبة. [↑](#footnote-ref-479)
480. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 1 باب ما جاء في قول الله تعالى: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ﴾ [الروم: 27]. [↑](#footnote-ref-480)
481. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 19 باب جعل الله الرحمة مائة جزء. [↑](#footnote-ref-481)
482. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 18 باب رحمة الولد وتقبيله ومعانقته. [↑](#footnote-ref-482)
483. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 34 باب قول الله تعالى: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ...﴾ [الفتح: 15]. [↑](#footnote-ref-483)
484. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-484)
485. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 34 باب قول الله تعالى: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ قُل...﴾ [الفتح: 15]. [↑](#footnote-ref-485)
486. - پاورقى لؤلؤ و مرجان: ج 3، ص: 242. [↑](#footnote-ref-486)
487. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 6 سورة الأنعام: 7 باب ﴿..وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَۖ﴾ [الأنعام: 151]. [↑](#footnote-ref-487)
488. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النّكاح: 107 باب الغيرة. [↑](#footnote-ref-488)
489. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النّكاح: 107 باب الغيرة. [↑](#footnote-ref-489)
490. - أخرجه البخاري في: 9 كتاب مواقيت الصلاة: 4 باب الصلاة كفّارة. [↑](#footnote-ref-490)
491. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 27 باب إذا أقرّ بالحد ولم يبيّن هل للإمام أن يستر عليه. [↑](#footnote-ref-491)
492. - پاورقى لؤلؤ و مرجان: ج 3، ص: 244. [↑](#footnote-ref-492)
493. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-493)
494. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 2 باب قول الله تعالى: ﴿...أَلَا لَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [هود: 18]. [↑](#footnote-ref-494)
495. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 79 باب حديث كعب بن مالکس وقول الله ﻷ: ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [التوبة: 118]. [↑](#footnote-ref-495)
496. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 34 باب حديث الإفک. [↑](#footnote-ref-496)
497. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 24 سورة النور: 11 باب ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ...﴾ [النور: 19]. [↑](#footnote-ref-497)
498. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 63 سورة إذا جاءک المنافقون: 3 باب قوله: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ ءَامَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ﴾ [المنافقون: 3]. [↑](#footnote-ref-498)
499. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 23 باب الكفن في القميص الّذي يكف أو لا يكف. [↑](#footnote-ref-499)
500. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 23 باب الكفن في القميص الّذي يكف أو لا يكف. [↑](#footnote-ref-500)
501. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 41 سورة فصّلت: 2 باب قوله: ﴿وَذَٰلِكُمۡ ظَنُّكُمُ﴾ [فصلت: 23]. [↑](#footnote-ref-501)
502. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 10 باب المدينة تنفي الخبث. [↑](#footnote-ref-502)
503. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 3 سورة آل عمران: ﴿لَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَفۡرَحُونَ﴾ [آل عمران: 188]. [↑](#footnote-ref-503)
504. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 3 سورة آل عمران: ﴿لَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَفۡرَحُونَ﴾ [آل عمران: 188]. [↑](#footnote-ref-504)
505. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-505)
506. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب التفسير: 18 سورة الكهف: 6 باب ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِ‍َٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ...﴾ [الكهف: 105]. [↑](#footnote-ref-506)
507. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 39 سورة الزُّمر: 2 باب ﴿وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦ﴾ [الزمر: 67]. [↑](#footnote-ref-507)
508. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 44 باب يقبض الله الأرض. [↑](#footnote-ref-508)
509. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 19 باب قول الله تعالى: ﴿لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّۖ﴾ [ص: 75]. [↑](#footnote-ref-509)
510. - پاورقى لؤلؤ و مرجان: ج 3، ص: 272 ـ 273. [↑](#footnote-ref-510)
511. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 44 باب يقبض الله الأرض. [↑](#footnote-ref-511)
512. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 44 باب يقبض الله الأرض. [↑](#footnote-ref-512)
513. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 52 باب إتيان اليهود النّبيّ حين قدم المدينة. [↑](#footnote-ref-513)
514. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 47 باب قول الله تعالى: ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾ [الإسراء: 85]. [↑](#footnote-ref-514)
515. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 29 باب ذكر القين والحدّاد. [↑](#footnote-ref-515)
516. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 8 سورة الأنفال: 4 باب ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ﴾ [الأنفال: 33]. [↑](#footnote-ref-516)
517. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 44 سورة الدُّخان: 2 باب ﴿يَغۡشَى ٱلنَّاسَۖ هَٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٞ١١﴾ [الدخان: 11]. [↑](#footnote-ref-517)
518. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 27 باب سؤال المشركين أن يريهم النّبيّ 6 آية فأراهم إنشقاق القمر. [↑](#footnote-ref-518)
519. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 27 باب سؤال المشركين أن يريهم النّبيّ 6 آية فأراهم إنشقاق القمر. [↑](#footnote-ref-519)
520. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 27 باب سؤال المشركين أن يريهم النّبيّ 6 آية فأراهم إنشقاق القمر. [↑](#footnote-ref-520)
521. - پاورقى لؤلؤ و مرجان: ج 3، ص: 281. [↑](#footnote-ref-521)
522. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 71 باب الصبر على الأذى. [↑](#footnote-ref-522)
523. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 1 باب خلق آدم صلوات الله عليه وذرّيته. [↑](#footnote-ref-523)
524. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 25 باب سورة الفرقان: 1 باب ﴿ٱلَّذِينَ يُحۡشَرُونَ عَلَىٰ وُجُوهِهِمۡ إِلَىٰ جَهَنَّمَ..﴾ [الفرقان: 34]. [↑](#footnote-ref-524)
525. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 1 باب ما جاء في كفّارة المرض. [↑](#footnote-ref-525)
526. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 1 باب ما جاء في كفّارة المرض. [↑](#footnote-ref-526)
527. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 4 باب قول المحدّث: حدّثنا أو أخبرنا وأنبأنا. [↑](#footnote-ref-527)
528. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 18 باب القصد والمداومة على العمل. [↑](#footnote-ref-528)
529. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 18 باب القصد والمداومة على العمل. [↑](#footnote-ref-529)
530. - أخرجه البخاري في: 19 كتاب التهجّد: 6 باب قيام النّبيّ حتّى ترم قدماه. [↑](#footnote-ref-530)
531. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 12 باب من جعل لأهل العلم أيّامآ معلومة. [↑](#footnote-ref-531)
532. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 28 باب حجبت النّار بالشّهوات. [↑](#footnote-ref-532)
533. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 8 باب ما جاء في صفة الجنّة وأنّها مخلوقة. [↑](#footnote-ref-533)
534. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 56 سورة الواقعة: 1 باب قوله: ﴿وَظِلّٖ مَّمۡدُودٖ٣٠﴾ [الواقعة: 30]. [↑](#footnote-ref-534)
535. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 51 باب صفة الجنّة والنّار. [↑](#footnote-ref-535)
536. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 51 باب صفة الجنّة والنّار. [↑](#footnote-ref-536)
537. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 51 باب صفة الجنّة والنّار. [↑](#footnote-ref-537)
538. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 51 باب صفة الجنّة والنّار. [↑](#footnote-ref-538)
539. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 8 باب ما جاء في صفة الجنّة وأنّها مخلوقة. [↑](#footnote-ref-539)
540. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 1 باب خلق آدم صلوات الله عليه وذرّيته. [↑](#footnote-ref-540)
541. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 8 باب ما جاء في صفة الجنّة وأنّها مخلوقة. [↑](#footnote-ref-541)
542. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 1 باب خلق آدم صلوات الله عليه وذرِّيّته. [↑](#footnote-ref-542)
543. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 10 باب صفة النّار وأنّها مخلوقة. [↑](#footnote-ref-543)
544. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 50 سورة ق: 1 باب قوله: ﴿...وَتَقُولُ هَلۡ مِن مَّزِيدٖ﴾ [ق: 30]. [↑](#footnote-ref-544)
545. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان والنذور: 12 باب الحلف بعزّة الله وصفاته وكلماته. [↑](#footnote-ref-545)
546. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 19 سورة مريم: 1 باب قوله: ﴿وَأَنذِرۡهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡحَسۡرَةِ﴾ [مريم: 39]. [↑](#footnote-ref-546)
547. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 51 باب صفة الجنّة والنّار. [↑](#footnote-ref-547)
548. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 51 باب صفة الجنّة والنّار. [↑](#footnote-ref-548)
549. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 68 سورة ن والقلم: 1 باب عتل بعد ذلک زنيم. [↑](#footnote-ref-549)
550. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 91 سورة والشمس: 1 باب حدّثنا موسى بن إسماعيل. [↑](#footnote-ref-550)
551. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 9 باب قصّة خزاعة. [↑](#footnote-ref-551)
552. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 45 باب كيف الحشر. [↑](#footnote-ref-552)
553. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 45 باب كيف الحشر. [↑](#footnote-ref-553)
554. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 45 باب كيف الحشر. [↑](#footnote-ref-554)
555. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 83 سورة ويل للمطففين. [↑](#footnote-ref-555)
556. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 47 باب قول الله تعالى: ﴿أَلَا يَظُنُّ أُوْلَٰٓئِكَ أَنَّهُم مَّبۡعُوثُونَ٤ لِيَوۡمٍ عَظِيمٖ٥﴾ [المطففين: 4-5]. [↑](#footnote-ref-556)
557. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 90 باب الميّت يعرض عليه مقعده بالغداة والعشى. [↑](#footnote-ref-557)
558. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 88 باب التعوّذ من عذاب القبر. [↑](#footnote-ref-558)
559. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 87 باب ما جاء في عذاب القبر. [↑](#footnote-ref-559)
560. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 87 باب ما جاء في عذاب القبر. [↑](#footnote-ref-560)
561. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 8 باب قتل أبي جهل. [↑](#footnote-ref-561)
562. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 35 باب من سمع شيئآ فراجع حتّى يعرفه. [↑](#footnote-ref-562)
563. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 19 باب (إِذَا أَنْزَلَ آللهَ بِقَوْمٍ عَذَابَآ). [↑](#footnote-ref-563)
564. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 7 باب قصّة يأجوج ومأجوج. [↑](#footnote-ref-564)
565. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 7 باب قصّة يأجوج ومأجوج. [↑](#footnote-ref-565)
566. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 49 باب ما ذكر في الأسواق. [↑](#footnote-ref-566)
567. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 8 باب آطام المدينة. [↑](#footnote-ref-567)
568. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-568)
569. - أخرجه البخاري في: 2 كتاب الإيمان: 22 باب المعاصي من أمر الجاهليّة. [↑](#footnote-ref-569)
570. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-570)
571. - أخرجه البخاري في: 82 كتاب القدر: 4 باب ﴿...وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا﴾ [الأحزاب: 38]. [↑](#footnote-ref-571)
572. - أخرجه البخاري في: 9 كتاب مواقيت الصّلاة: 4 باب الصّلاة كفّارة. [↑](#footnote-ref-572)
573. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 24 باب خروج النّار. [↑](#footnote-ref-573)
574. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 24 باب خروج النّار. [↑](#footnote-ref-574)
575. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 16 باب قول النّبيّ ج: «الفتنة من قبل المشرق». [↑](#footnote-ref-575)
576. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 23 تغيير الزمان حتّى يعبدوا الأوثان. [↑](#footnote-ref-576)
577. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 22 باب لا تقوم السّاعة حتّى يغبط أهل القبور. [↑](#footnote-ref-577)
578. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 47 باب قول الله تعالى: ﴿جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلۡكَعۡبَةَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ...﴾ [المائدة: 97]. [↑](#footnote-ref-578)
579. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 7 باب ذكر قحطان. [↑](#footnote-ref-579)
580. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 96 باب قتال الّذين ينتعلون الشعر. [↑](#footnote-ref-580)
581. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-581)
582. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 157 باب الحرب خدعة. [↑](#footnote-ref-582)
583. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 8 باب قول النّبيّ: «أحلّت لكم الغنائم». [↑](#footnote-ref-583)
584. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-584)
585. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-585)
586. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 178 باب كيف يعرض الإسلام على الصبي. [↑](#footnote-ref-586)
587. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 178 باب كيف يعرض الإسلام على الصبي. [↑](#footnote-ref-587)
588. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 178 باب كيف يعرض الإسلام على الصبي. [↑](#footnote-ref-588)
589. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 48 باب ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ...﴾ [مريم: 16]. [↑](#footnote-ref-589)
590. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 26 باب ذكر الدّجّال. [↑](#footnote-ref-590)
591. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 50 باب ما ذكر عن بني إسرائيل. [↑](#footnote-ref-591)
592. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 3 باب قول اللهﻷ: ﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦٓ...﴾ [هود: 25]. [↑](#footnote-ref-592)
593. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 9 باب لايدخل الدّجّال المدينة. [↑](#footnote-ref-593)
594. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 26 باب ذكر الدّجّال. [↑](#footnote-ref-594)
595. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 9 باب لايدخل الدّجّال المدينة. [↑](#footnote-ref-595)
596. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 5 باب ظهور الفتن. [↑](#footnote-ref-596)
597. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 79 باب سورة والنّازعات. [↑](#footnote-ref-597)
598. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 39 باب قول النّبيّ ج: «بعث أنا والسّاعة كهاتين». [↑](#footnote-ref-598)
599. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 78 باب سورة عم يتساءلون. [↑](#footnote-ref-599)
600. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقائق: 42 باب سكرات الموت. [↑](#footnote-ref-600)
601. - أخرجه البخاري في: 58 كتاب الجزية: 1 باب الجزية والموادعة مع أهل الحرب. [↑](#footnote-ref-601)
602. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 30 باب لينظر إلى من هو أسفل منه ولا ينظر إلى من هو فوقه. [↑](#footnote-ref-602)
603. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 51 باب حديث أبرص وأقرع وأعمى في بني إسرائيل. [↑](#footnote-ref-603)
604. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 17 باب كيف كان عيش النّبيّ وأصحابه وتخليهم من الدُّنيا. [↑](#footnote-ref-604)
605. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 17 باب كيف كان عيش النّبيّ وأصحابه. [↑](#footnote-ref-605)
606. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 23 باب ما كان النّبيّ وأصحابه يأكلون. [↑](#footnote-ref-606)
607. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 17 باب كيف كان عيش النّبيّ وأصحابه. [↑](#footnote-ref-607)
608. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 1 باب الهبة وفضلها والتحريض عليها. [↑](#footnote-ref-608)
609. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 6 باب من أكل حتّى شبع. [↑](#footnote-ref-609)
610. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 1 باب قول الله تعالى: ﴿كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ...﴾ [طه: 81]. [↑](#footnote-ref-610)
611. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 53 باب الصلاة في مواضع الخسف والعذاب. [↑](#footnote-ref-611)
612. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 17 باب قول الله تعالى:﴿...إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمۡ صَٰلِحٗاۚ...﴾ [الأعراف: 73]. [↑](#footnote-ref-612)
613. - أخرجه البخاري في: 69 كتاب النفقات: 1 باب فضل النفقة على الأهل. [↑](#footnote-ref-613)
614. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 65 باب من بنى مسجدآ. [↑](#footnote-ref-614)
615. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 36 باب الرّياء والسمعة. [↑](#footnote-ref-615)
616. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرّقاق: 23 باب حفظ اللّسان. [↑](#footnote-ref-616)
617. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 10 باب صفة النّار وأنّها مخلوقة. [↑](#footnote-ref-617)
618. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 60 باب ستر المؤمن على نفسه. [↑](#footnote-ref-618)
619. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 123 باب الحمد للعاطس. [↑](#footnote-ref-619)
620. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 11 باب صفة إبليس وجنوده. [↑](#footnote-ref-620)
621. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 15 باب خير مال المسلم غنم يتّبع بها شعف الجبال. [↑](#footnote-ref-621)
622. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 83 باب لا يلدغ المؤمن من جحر مرّتين. [↑](#footnote-ref-622)
623. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 16 باب إذا زكى رجل رجلاً كفاه. [↑](#footnote-ref-623)
624. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 17 باب ما يكره من الأطناب في المدح وليقل ما يعلم. [↑](#footnote-ref-624)
625. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 74 باب دفع السواک إلى الأكبر. [↑](#footnote-ref-625)
626. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 23 باب صفة النّبيّ. [↑](#footnote-ref-626)
627. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوّة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-627)
628. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 28 باب حدّثني إسحاق بن نصر. [↑](#footnote-ref-628)
629. - أخرجه البخاري في: 66 كتاب فضائل القرآن: 1 باب كيف نزول الوحي. [↑](#footnote-ref-629)
630. - أخرجه البخاري في: 2 كتاب الإيمان: 33 باب زيادة الإيمان ونقصانه. [↑](#footnote-ref-630)
631. - أخرجه البخاري في: 47 كتاب الشركة: 7 باب شركة اليتيم وأهل الميراث. [↑](#footnote-ref-631)
632. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 95 باب من أجرى أمر الأنصار على ما يتعارفون بينهم. [↑](#footnote-ref-632)
633. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 11 باب إذا حلّله من ظلمه فلا رجوع منه. [↑](#footnote-ref-633)
634. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 4 سورة النِّساء: 16 باب ﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا...﴾ [النساء: 93]. [↑](#footnote-ref-634)
635. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 25 سورة الفرقان: 3 باب ﴿يُضَٰعَفۡ لَهُ ٱلۡعَذَابُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ...﴾ [الفرقان: 69]. [↑](#footnote-ref-635)
636. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 4 سورة النِّساء: 17 باب ﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا...﴾ [النساء: 94]. [↑](#footnote-ref-636)
637. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 18 باب قول الله تعالى: ﴿وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَاۚ﴾ [البقرة: 189]. [↑](#footnote-ref-637)
638. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 17 سورة بني إسرائيل: 7 باب ﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِهِۦ...﴾ [الإسراء: 56]. [↑](#footnote-ref-638)
639. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 59 سورة الحشر: 1 باب حدّثنا محمّد بن عبدالرّحيم. [↑](#footnote-ref-639)
640. - أخرجه البخاري في: 74 كتاب الأشربة: 5 باب ما جاء في أنّ الخمر ما خامر العقل من الشراب. [↑](#footnote-ref-640)
641. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 8 باب قتل أبي جهل. [↑](#footnote-ref-641)